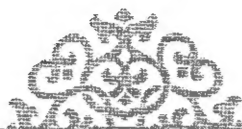
برگزیدهٔ
هشتمین همایش
آثار پژوهشی حوزهٔ
علمیه

کاملترین شرح
هدایه

جلد اوّل

سیّد حسین ایرانی



کاملترین شرح هدایه

جلد اوّل

سیّد حسین ایرانی

سرشناسه: ایرانی، سید حسین، ۱۳۶۱ -
عنوان و نام‌پدیدآور: کاملترین شرح هدایه ج ۱ / سید حسین ایرانی.
مشخصات نشر: مشهد: کتاب شفاء، ۱۳۹۲
مشخصات ظاهری: ۳۶۲ ص
شابک جلد اول: ۹-۸-۹۰۴۵۳-۶۰۰-۹۷۸
شابک جلد دوم: ۶-۹-۹۰۴۵۳-۶۰۰-۹۷۸
شابک دوره: ۲-۷-۹۰۴۵۳-۶۰۰-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتاب (الهدایة فی النحو) به افراد مختلف از جمله ابوحیان منسوب است.
موضوع: زبان عربی - نحو
موضوع: زبان عربی - راهنمای آموزشی
شناسه افزوده: ابوحیان، محمدبن یوسف، ۶۵۴-۷۴۵ ق
رده بندی کنگره: ۱۳۹۲ ۴ هـ / PJ ۶۱۵۱
رده دیویی: ۴۹۲ / ۷۵



کاملترین شرح هدایه

جلد اوّل

نویسنده: سیّدحسین ایرانی

ناشر: کتاب‌شفاء
چاپ: البرز
نوبت چاپ : اول ۱۳۹۲
شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

❖

مراکز پخش

مشهد
مدرسه علمیه حضرت سیدالشهداء (ع) - خیابان امام رضا - امام رضا (۴۶) ۸۵۵۰۴۴۲ ۰۵۱۱- ۰۹۱۵۱۵۶۶۴۳۲
انتشارات کتاب شفاء - چهارراه شهداء- خیابان آیت الله بهجت ۲
مجتمع گنجینه کتاب طبقه پایین ۰۹۱۵۳۰۱۳۷۰۸ - ۲۲۲۰۱۴۳ ۰۵۱۱

❖

قم
خیابان ارم، پاساژ قدس
• کتاب‌فروشی حسینی ۳۷۷۳۷۴۰۵ ۰۲۵
• انتشارات قدس رضوی ۳۷۷۴۲۰۲۹ ۰۲۵
• انتشارات نهاوندي ۳۷۷۴۰۰۴۷ ۰۲۵
• انتشارات صالحان ۳۷۸۳۲۷۰۷ ۰۲۵
• انتشارات پیام نو آور (حقوق اسلامی) ۳۷۷۴۴۲۰۰ ۰۲۵

❖

تهران
انتشارات صادق- خیابان ناصر خسرو- کوچه حاج نائب - پاساژ مجیدی ۳۳۹۳۴۶۴۴ ۰۲۱

مرفوعات

فهرست مطالب

مقدمه

معربات

منصوبات

مجرورات

توابع

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

فهم زبان قرآن و روایات می‌طلبد که با زبان و ادبیات عرب آشنا شویم، که نخستین مرحله‌ی آن آشنایی با علم نحو و صرف است چرا که سیر مقدماتی ادبیات عرب با این‌دو علم شروع می‌شود.

مهمترین مرحله یادگیری، نخستین گام آن است لذا چنانچه بتوان این مرحله را درست و به شیوه صحیح و متقن، آموزش داد، مراحل دیگر آن آسان و دانش پژوه در مسیر اصلی خود قرار می گیرد.

آموزش نحو هم از این قاعده مستثنی نیست و چنانچه شیوه‌ی تدریس آن با نگاه جامعی باشد که هدف اصلی تعلیم را تأمین نماید، دانش‌پژوه در طیّ دوران تحصیل به مشکل ارزیابی متون عربی و آیات و روایات برنمی‌خورد و این‌گونه نمی‌شود که بعد از ۳ سال تحصیل ادبیات عرب، پیدا کردن فاعل و مفعول و حال و مفعول مطلق برای وی پیچیده و مبهم و جزء سخت‌ترین امور باشد.

این مشکل جدّی از آنجا نشأت می‌گیرد که برخی اساتید با نگاهی جامع و کلان بدین نکته نپرداخته و علاوه برآن، خود در درک مفهومی نحو دچار مشکل هستند و وقتی استاد مشکل داشت، انتقال مطلب به دانش‌پژوه نیز سخت می‌نماید.

علاوه براین، مشکل عمده‌ی دیگر انتقال مطالب به صورت تئوری است و کاربردی کردن نحو در غالب کلاس‌های درسی صورت نمی‌پذیرد، این است که باعث می‌شود، طلبه اقوال مختلف در رابطه با مباحث مختلفی نحوی را بداند ولی از اجرایی کردن آنها ترس و واهمه داشته باشد.

مشکل فوق نه تنها در نحو که در صرف و بلاغت و منطق نیز وجود دارد و علی‌رغم آسیب شناسی‌های زیادی که صورت پذیرفته، کتب مزبور کما فی السابق تدریس می‌شود.

براین اساس لازم است کتب درسی حوزه مخصوصاً کتب مقدماتی با رویکردی صحیح به دانش پژوهان ارائه شود تا گام های اولیه تحصیل چنان محکم و استوار نهاده شود که نیاز وی را تا انتها درس و بحث تأمین نماید، نه چنان که وقتی به دوره سطح و خارج برسد، تازه به اهمیت ادبیات پی برده و به فکر تحصیل مجدّد افتد.

از آنجا که تجربه چنین مشکلی را در خود واغلب دانش پژوهان ادبیات عرب در مدّت تحصیل و تدریس یافتم، تصمیم به تألیف کتاب مزبور گرفتم، امید است که توانسته باشم به سهم خود قدمی در این مسیر برداشته باشم.

ان شاء الله در آینده ای نه چندان دور کتاب «نحو مقدماتی مفهومی» را که با همکاری عدّه ای از طلاب فاضل و مستعدّ مدرسه علمیه حضرت سیدالشهداء (ع) تهیه شده، نیز ارائه خواهد شد که به همراه کتاب حاضر، نیاز اساسی دانش پژوه را در قدم های اولیه این رشته برآورده می کند.

چنانچه توفیقی باشد در سایر رشته های ادبیات عرب نیز کارهایی صورت گرفته که به مرور زمان در دسترس علاقه مندان قرار خواهد گرفت.

ویژگی‌هایی کتاب پیش‌رو

۱) مطالب به زبان ساده و روان بیان شده به گونه‌ای که نوآموزان با پیش مطالعه‌ی آن به محتوای درس روز خود به صورت کامل آشنا گشته و زحمت تفهیم درس به طرز قابل توجهی از دوش استاد برداشته می‌شود.

۲) شیوه‌ی درس و نحوه‌ی ورود و خروج در هر بحث به گونه‌ایست که می‌تواند، الگویی عملی برای تدریس اساتید محترم باشد.

۳) با استفاده از روش تمثیل و مثال‌زدن‌های پیاپی و در قالب منطقی که در ابتدای هر درس وجود دارد، کلیّات درس در ذهن مخاطب نقش می بندد.

۴) با استفاده از دسته‌بندی و جدول‌بندی‌های جالب و مشاهده یک سیر منطقی و ریاضی، مطالب در ذهن نقش بسته و نیاز به جزوه نویسی را برطرف می‌کند.

۵) سعی برآن بوده، وجه تسمیه غالب عناوین نحوی بیان شود، که این ابتکار در بسیاری از کتب نحوی لحاظ نشده است.

۶) در انتهای غالب دروس بخشی به عنوان جهت مطالعه در نظر گرفته شده که استاد و متعلّم با مطالعه‌ی اختیاری آن، نکات بیشتری در آن زمینه بدست آورد.

۷) در غالب موارد، شاهد مثال‌های قرآنی در موضوعات مختلف مورد بررسی قرار گرفته و در پاورقی ذکر شده که در این راستا، قریب به ۷۰۰ آیه مورد استناد واقع شده است.

۸) در انتهای کتاب خاتمه‌ای ذکر شده است که در آن به تحلیل و ترکیب کلمات پرکاربرد و متداول کتب عربی می‌پردازد.

۹) در جریان تدوین این کتاب، کتاب‌های «النحو الوافی، فوائد البهیة، حدائق الندیه، شرح جامی، موسوعة الصرف و النحو، مبادی العربیه، جامع الدروس العربیة»، مطالعه شده و چه بسا با مطالعه‌ی این کتاب از مراجعه به کتاب‌های فوق بی‌نیاز باشیم.

۱۰) در ابتدای هر بحث، قسمتی از متن اصلی هدایه قرار گرفته، تا رجوع و مطابقت با کتاب، راحت باشد.

۱۱) عبارات سخت و پیچیده‌ی متن در پاورقی، ترکیب نحوی شده است.
۱۲) در چینش مطالب کتاب سعی شده پیش‌نیازها و تعاریف و مبادی ورودی به هر بحث، قبل از ورود به درس در مقدّمه یا پاورقی ذکر شود.
۱۳) در پایان هر درس خلاصه‌ای عربی از متن اصلی هدایه ذکر شده است.
۱۴) از پیچیده‌کردن مطلب و ذکر مباحثی که باعث آشفتگی ذهنی مخاطب می‌شود، جلوگیری شده و مطالب حاشیه‌ای و دقیقتر در پاورقی و قسمت جهت مطالعه ذکر شده است، لذا مطالعه‌ی این کتاب در هر سطحی علمی مناسب است. فرد مبتدی می‌تواند فقط به متن اصلی کتاب مراجعه کند و فردی‌که مطالب بیشتری را جویاست به پاورقی و قسمت‌های جهت مطالعه مراجعه می کند.
۱۵) چه بسا مطلبی در نقاط مختلف کتاب تکرار شده و این نکته از بی‌توجهی و اهمال‌کاری نبوده، بلکه صرفاً جهت تذکار و تذکّر و سهل‌الوصول بودن و جلوگیری از سردرگمی، صورت پذیرفته است.
۱۶) مثال های کتاب تحلیل شده و شاهد مثال هر یک واکاوی شده است.

بی گمان، مجموعه‌ی پیش رو خالی از نقص نیست، از این رو، پیشاپیش سپاسگزاریم از عزیزانی که عیب‌های این اثر را از باب «أحب إخوانی من أهدی إلّی عیوبی»، متذکر شوند.

سپاس

این کتاب در ابتدا به صورت جزوه‌ای، در طی سه سال در مدرسه‌ی علمیه‌ی حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام مشهد تدریس شده و بعد از ویرایش‌های پیاپی بدین صورت گردآوری شده است.

در اینجا لازم می‌دانم از حمایتهای بی‌دریغ تولیّت محترم مدرسه علمیه حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام، ابوی گرام، حجة‌الاسلام و المسلمین سید کاظم ایرانی (زید عزّه)، که در به ثمر رسیدن این کتاب، تأثیر بسزایی داشته‌اند، تقدیر و تشکّر کنم.

در انتها لازم است از تمام عزیزانی که در به ثمررسیدن این مجموعه ما را یاری کردند سپاسگذاری کنم مخصوصاً آقایان: سیّد إحسان و سیّد محسن ایرانی و محمّد طیبان.

در خاتمه با تمام وجود در مقابل ولّی نعمت خویش، حضرت ولّی عصر (روحی و ارواح العالمین له الفداء)، سر تعظیم فرود آورده این اثر ناچیز را به پای او می‌ریزم، به امید گوشه‌ی چشمی.

والسلام
۲۹ خرداد ۱۳۹۲
مصادف با ۱۵ شعبان ۱۴۳۳

مقدمه

تعریف علم نحو / هدف و موضوع علم نحو / کلمه و اقسام
تعریف اسم و فعل و علامات آن
تعریف حرف وعلامات و فوائد آن
تعریف کلام و اقسام آن

درس ۱
علم نحو، کلمه و اقسام آن

علم نحو

به الفاظ[1] زیر توجّه کنید:

«فی»، «التلمیذ»، «المدرسة»

از الفاظ فوق، چند جمله می‌توان ساخت؟

جمله‌های زیر نمونه‌ای از کنار هم قرار گرفتن الفاظ بالا می‌باشد.

۱) فی التلمیذ، المدرسة. (در دانش آموز، مدرسه است) غلط

۲) المدرسة، فی التلمیذ. (مدرسه، در دانش آموز است) غلط

۳) التلمیذ، فی المدرسة. (دانش آموز، در مدرسه است) **صحیح**

آیا هریک از جمله‌های بالا صحیح است؟

با ملاحظه معنای این سه جمله، در می‌یابید، تنها جمله سوّم صحیح است.

حال، به عبارت‌های زیر توجّه کنید:

۱) التلمیذَ، فی المدرسةَ. (غلط)

۲) التلمیذُ، فی المدرسةُ. (غلط)

۳) التلمیذِ، فی المدرسةِ. (غلط)

۴) التلمیذُ، فی المدرسةِ. **(صحیح)**

۵) التلمیذِ، فی المدرسةُ. (غلط)

آیا می‌توان حرکت حرف آخر «مدرسة» و «التلمیذ» را، به دلخواه تغییر داد؟

آیا همانگونه که استفاده از کلمات، ضابطه و قاعده‌ای خاصّ داشته و جابه‌جا کردن یک کلمه باعث صحّت یا اشتباه یک جمله می‌شود، استفاده از حرکت در آخر کلمات نیز قاعده دارد؟

آیا می‌توان هر حرکتی را بر روی کلمه قرار داد؟

علم نحو، پاسخگوی این پرسشها است.

---

۱. «لفظ» در لغت به معنی «رَمی، انداختن و پرتاب کردن» است، عرب می‌گوید: «أکلتُ التَّمرةَ وَ لَفظتُ النَّواةَ»، یعنی: «خرما را خوردم و هسته‌ی آن را بیرون انداختم» و در اصطلاح، صدایی است که با تکیه بریکی از مخارجِ حروف از دهان خارج می‌شود.

قولُهُ: عِلْمٌ بِأصُولٍ[۱]، تُعْرَفُ[۲] بِهَا[۳] أحْوَالُ أَوَاخِرِ الكَلِمِ الثَّلاثِ، مِنْ حَيْثُ الإعْرَابِ و البِناءِ، و كِيفيَّةُ[۴] تَرْكِيبِ بَعْضِهَا مَعَ بَعْضٍ.

تعریف علم نحو: آشنایی با اصولی است که به وسیله آن اصول، احوال آخر کلمه‌های سه‌گانه، از لحاظ اعراب و بناء،[۵] بررسی شده و چگونگی ترکیب کلمات با همدیگر آموخته می‌شود.

به عنوان مثال، با آموختن این علم می‌توانیم از کلمه‌های «فی»، «المدرسة»، «التلمیذ»، جمله «التلمیذُ فِی المدرسةِ» را ساخته و حرکت آخر هر کلمه را متوجّه شویم.

علامتهای آخر کلمه در جمله، از اهمّیّت بسیاری برخوردار است، به گونه‌ای که یک اشتباه، معنای جمله را به کلّی دگرگون می‌کند.

به این آیه شریفه، توجّه کنید:

«وَ إذْ ابْتَلی إبْراهیمُ رَبَّهُ ؛ و هنگامی که ابراهیم، پروردگارِ خود را آزمایش کرد»: غلط

«﴿وَ إذْ ابْتَلی إبْراهیمَ رَبُّهُ﴾؛ و هنگامی که پروردگارِ ابراهیم، وی را آزمایش کرد»:[۶] **صحیح**

در این دو مثال، چنانچه حرکت حرف آخر «ابراهیم» و «ربّ» جابجا شود، معنای آیه به کلّی تغییر می‌کند.

قولُهُ: الغَرَضُ[۷] مِنْهُ صِيَانَةُ[۸] اللِّسَانِ عَنِ الخَطَأِ[۹] اللَّفظِيِّ فِي كَلامِ[۱۰] العَرَبِ.

هدف از علم نحو[۱۱]

هدف از یادگیری علم نحو، نگهداری زبان از خطای لفظی در گفتار عرب می‌باشد.

---

۱ . «بأصولٍ»: متعلّق به «علم».

۲ . «تُعرَفُ»: نعت «اصول»، محلاً مجرور.

۳ . «باء» استعانت، به وسیله آن اصول.

۴ . «کیفیّة»: معطوف به «أحوال»، یعنی: «تُعرَفُ کیفیّةُ...»

۵ . درس (۴) به بحث إعراب و بناء می‌پردازد.

۶ . (بقره/ ۱۲۴)

۷ . «الغرَضُ»: مبتداء و مرفوع.

۸ . «صیانة»: خبر و مرفوع.

۹ . «عن الخطأ»: متعلّق به «صیانة»

۱۰ . «فی کلام»: متعلّق به «خطأ»

۱۱ . اگر فائده و غرض علمی مشخّص نشود، شخص رغبتی به بدست آوردن آن از خود نشان نمی‌دهد، چرا که انسان عاقل به دنبال کار بیهوده نمی‌رود.

قولُهُ: مَوْضُوعُهُ: الكَلِمَةُ وَ الكَلامُ.

موضوع[1] علم نحو

هرعلمی نیاز به موضوعی دارد، به عنوان نمونه، موضوع علم تاریخ، پیشـنیان و سرگذشـت ایشان و موضوع علم پزشکی، بدن انسان... است.

براین اساس، موضوع هر علمی، چیزی است که مسائل آن علم را بررسی می‌کنند.

با این مقدّمه، موضوع علم نحو چیست؟

آنچه در علم نحو، بررسـی می‌شـود «کلمه»[2] اسـت، البته به شـرط اینکه «کلمه» در جمله‌ای واقع شود، چرا که در این علم، از کلمه تنها، بحث نمی‌شود.[3]

در این علم از جایگاه کلمه و حالت حرف آخر آن، در کلام بحث و گفتگو می‌شود.

پس موضوع علم نحو، «کلمه و کلام» می‌باشد.

قولُهُ: فِي اَلكَلِمَةِ و أَقْسَامِهَا...

کلمه

به الفاظ زیر توجّه کنید:

۱) أ، ب، ت، ث، ج، ح، خ، ث...

هریک از این الفاظ علامت و نشانه‌ای هستند که به تنهایی معنایی ندارند.

به این حروف، در اصطلاح، «**حروف هجائی**»[4] می‌گویند.

حال به الفاظ زیر توجّه کنید:

۲) «حُسین»، «أبت»، «ضَرب»، «بتث»، «فاطِمة»، «تثج»، «عَلیّ»

---

۱. اگر موضوع یک علم مشخّص نباشد، از دیگر علمها تشخیص داده نمی‌شود و در نتیجه باعث اشتباه علوم می‌شود.

۲. «کلمه» در لغت از «کَلم» به معنای «جُرح و جراحت» و جمع آن «کُلُوم» هم وزن و هم معنای «جُروح» است، کلمه را از آن جهت از این مادّه مشتق کرده‌اند که گاه تأثیر الفاظ و کلمات از اثر نیزه و شمشیر و هر سلاح دیگر بیشتر است و جراحتی ماندگارتر بر جای می‌گذارد، تا جایی که گفته اند: «جراحاتُ السِّنان لَها التیامٌ و لا یلتَامُ ما جرَحَ اللّسانُ»

۳. علمی که به بحث از کلمه به تنهایی می‌پردازد، «علم صرف» است.

۴. نام دیگر حروف هجائی، حروف مبانی می‌باشد چرا که اصل و اساس تشکیل کلمه می‌باشند.

حروف هجاء عبارتند از: «أ، ب، ت، ث، ج، ح، خ، د، ذ، ر، ز، س، ش، ص، ض، ط، ظ، ع، غ، ف، ق، ک، ل، م، ن، هـ، و، ی»

همان گونه که ملاحظه می‌شود، با متّصل شدن الفاظ گروه اوّل به همدیگر، الفاظ دو حرفی، سه حرفی، چهار حرفی ... تولید می‌شود.
به عنوان مثال، «حسین» از حروف (ح + س + ی + ن) و «أبت» از حروف (أ + ب + ت) تشکیل شده است.

آیا هریک از الفاظ گروه دوم، معنی می‌دهند؟
با توجه به این الفاظ متوجّه می‌شویم، در بین آنها «حسین، ضَرب، فاطمة، علی» معنی می‌دهند و الفاظ «أبت، بتث، تثج» نامفهوم هستند.
بر این اساس می‌توان چنین نتیجه ای گرفت که برخی از الفاظ دارای معنی و برخی دیگر، بی‌معنی هستند.[1]
به الفاظی که از حروف هجائی تشکیل شده و برمعنای مفردی دلالت دارند، «کلمه» می‌گویند.

قَولُه: لَفْظٌ وُضِعَ[2] لِمَعْنًى مُفْرَدٍ.

تعریف کلمه: لفظی است که برای دلالت برمعنای مفردی[3] وضع[4] شده است.

مانند: عَلَى (برروی)، الله (خداوند)، نَصَرَ (یاری کرد)
منظور از معنای مفرد این است که جزئی از لفظ، برجزئی از معنی دلالت ندارد.
به عنوان مثال، در «زید»، «ز» برقسمتی از «زید» دلالت ندارد.
قید مفرد، برای خارج کردن الفاظ مرکّبی مانند «غلام زیدٍ» می‌باشد، «غلام زید»[5] با اینکه معنی می‌دهد، ولی بردو معنی دلالت دارد: معنای «غلام» و معنای «زید».

براساس تعریف فوق، «عبدالله» چنانچه اسم یک نفرباشد، داخل در تعریف می‌شود، چرا که مفرد است، امّا چنانچه منظور از آن «بنده خدا» باشد، همانند، «غلام زید» بوده و یک لفظ مرکب است.

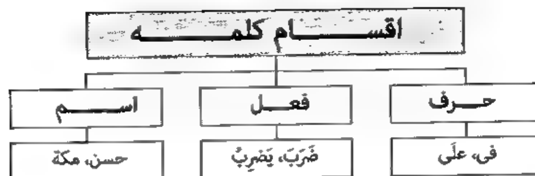
---

۱. لفظ بردو قسم است؛ لفظ مهمل و لفظ مستعمل، لفظ مستعمل دارای معنا است، مانند «زید» ولفظ مهمل دارای معنا نیست و تنها صدایی است که بریکی از مخارجِ حروف تکیه دارد، مانند: «دیز».
۲. «وُضِعَ»: نعت و محلاً مرفوع.
۳. مفرد چند معنی دارد، الف) درمقابل مثنّی و جمع، ب) درمقابل مضاف و شبه مضاف، ج) درمقابل جمله.
۴. گاهی از کلمه مفرد، کلام اراده می‌شود، مانند: کلمة «لا إله إلّا الله» حصنی. (کلمه «لا اله الّا الله» پناه‌گاه من است.)
۵. درباره الفاظ مرکبی که کلام نیستند، بحث های زیادی شده است که این نوع الفاظ داخل در کلمه هستند یا کلام

قُولُه: إنّها إمَّا أنْ لا تَدُلَّ علی مَعْنًی في نَفْسِهَا...

اقسام کلمه

کلمه بر سه قسم است:



■ توضیح

کلمه یا:

الف) به تنهایی دلالت بر معنایی ندارد که به آن حرف می‌گویند، مانند: «عَلَی»

ب) به تنهایی دلالت بر معنی دارد، در این صورت یا:

ب - ۱) علاوه بر معنای مستقلّ، زمان را هم می‌رساند، که به آن فعل می‌گویند، مانند: «نَصَرَ»

ب - ۲) علاوه بر معنای مستقلّ، دلالت بر زمان ندارد، که به آن اسم می‌گویند، مانند: «الله»

توضیح اقسام کلمه در دو درس بعدی بیان می‌شود.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

النَّحْوُ عِلْمٌ بِقَواعِدِ کَلامِ العَرَبِ مِنْ حَیْثُ الإعْرابِ و الْبِناءِ وَ کیفیةُ ترکیبِ بعضِها معَ بعضٍ، الغرضُ منهُ صیانةُ اللسانِ عَنِ الخطأ اللفظِی فی الکلامِ، و مُوضوعُهُ الکلمةُ و الکلامُ، و الکَلِمَةُ هِیَ لَفْظٌ وُضِعَ لِمَعْنًی مُفْرَدٍ.

درس ۲
اسم و فعل و علامت‌های آن دو

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) رضا (نام شخصی)، قَتل (زدن)، رَجُل (مرد)، عِلم (دانش)

چه فرقی با مثالهای زیر دارند؟

۲) یَضرِبُ (می‌زند)، نَصَرَ (کمک کرد)، اُنصُر (یاری کن)، یَنصُرُونَ (یاری می‌کنند)

توجّهِ به این دو دسته مثال، گویای این مطلب است که کلمات دسته اوّل فقط بر یک معنی دلالت دارند، ولی کلمات دسته دوم علاوه بر معنی، بر زمان هم دلالت دارند. به اینگونه الفاظ، «فعل» و به الفاظ دسته اوّل، «اسم» می‌گویند.

به عنوان مثال، کلمه «رضا»، نام شخص خاصّی است، امّا «ضَرَبَ»، علاوه بر معنای «زدن»، به زمان زدن هم که در گذشته اتّفاق افتاده، دلالت دارد.

قَولُهُ: حَدُّ الإسمِ إنّهُ کَلِمَةٌ تَدُلُّ عَلَی مَعْنًی فِي نَفْسِهَا غَیْرَ[1] مُقْتَرِنٍ بِأحَدِ الأزْمِنَةِ الثَّلاثَةِ أعْنِي اَلماضِيَ وَ اَلحالَ وَ الاسْتِقبالَ.

تعریف اسم:[2] کلمه‌ایست که به تنهایی بر معنایی دلالت دارد،[3] بدون اینکه مقترن[4] به زمان گذشته، حال یا آینده باشد.[5]

مانند: «رَجُل» و «عِلْم»[6] که به معنای «مرد» و «دانش» بوده و دلالتی بر زمان ندارند.

---

۱. «غیر مقترن»: حال از «کلمة» و منصوب.

۲. در ریشه و مادّه «اسم»، دو نظر است، برخی آن را از «وسم» گرفته که به معنای «علامت و نشانه» است چرا که نشانه ایست بر معنی و مسمّی، و برخی آن را از «سمو» گرفته اند، چرا که بر فعل و حرف برتری دارد، چرا که حتماً یکی از ارکان جمله، اسم است.

۳. با این قید حرف خارج می‌شود چرا که معنای مستقلّی ندارد.

۴. دلالت اسم فاعل و اسم مفعول و سائر مشتقّات بر زمان، به خاطر همانندی آنها به فعل می‌باشد که به لحاظ موقعیت در جمله، زمانشان مشخص می‌شود، مانند: «زیدٌ الضاربُ أبوه ألآنَ، غداً، أمسِ»

۵. با قید مقترن نبودن به زمان، فعل خارج می‌شود.

۶. برخی از اسمها دلالت بر یک شیء محسوس می‌کنند، مانند «رضا، حسین» و برخی دلالت بر یک شیء نامحسوس داشته که تنها با عقل قابل درک هستند. مانند «بُخل، شجاعت»، در هر دو حالت، اسم معنای مستقّل را می‌رساند و دلالتی بر زمان ندارد.

علامت‌های اسم

برای تشخیص اسم، علامتها و نشانه‌هایی است که به واسطه آنها شناخته می‌شود.

علامت‌هـــــــای اســـــم									
صحت خبردادن	اضافه	«ال» تعریف	جر	تنوین	تثنیه	جمع	نعت	تصغیر	نداء
البخلُ عارٌ	کلامُ عليٍ	الرجلُ	باللهِ	عليٌ	عالمانِ	الاحادیث	عدوٌمبینٌ	عُبَید	یاالله

■ **توضیح**

الف) از خصوصیّات اسم این است که چنین قابلیّتی دارد که می‌توان توسط کلمه‌ای، از آن خبر داد و هم به وسیله آن از چیز دیگری خبرداد.

به عنوان نمونه در جمله «البخلُ عارٌ: بُخل، ننگ است»[1]، توسط «عار» از «بُخل» خبر داده شده است، لذا در این مثال، «بُخل» اسمی است که از آن خبرداده شده، و «عار» اسمی است که توسّط آن خبر داده شده است.

بر خلاف سایر علامتها که در ظاهر مشخّص هستند، این از خصوصیّات معنوی اسم است.

ب) از دیگر علامتهای اسم، «اضافه شدن» است.

منظور از اضافه[2]، این است که اسمی به کلمه[3] بعد از خود متّصل شده و با اتّصال به آن ترکیب اضافی را ایجاد کند.

مانند: «کلام» در «کلامُ عليٍ» که به «علی» اضافه شده است.

ج) پذیرفتن «ال» تعریف[4]، از خصوصیاتی است که باعث تشخیص اسم از فعل و حرف می‌شود.

مانند: المالُ مادّةُ الشَّهَواتِ. (مال مایه شهوتهاست.) [5]

در این مثال، «ال» تعریف، به «مال» متّصل شده و آن را معرفه کرده‌است.

---

۱ . (نهج البلاغه، حکمت۳)

۲ . بحث اضافه، در درس (۲۵) بررسی می‌شود. ترکیب اضافی از به هم متّصل شدن دو کلمه تشکیل می‌شود، که به کلمه اوّل مضاف و به کلمه بعد از آن، مضاف‌الیه می گویند.

۳ . مضاف‌الیه یا اسم است و یا فعل، اسم، مانند: «غلام علی»، فعل، مانند: «إذ قالَ»

۴ . درس (۳۸) به بحث تعریف و تنکیر می‌پردازد. به اسم‌هایی که بر شخصی یا شی مشخصی دلالت دارند، اسم معرفه می‌گوییم. یکی از راه‌های معرفه کردن اسم، اتّصال «ال» تعریف است.

۵ . (نهج البلاغه، حکمت ۵۸)

د) مجرور شدن کلمه از دیگر نشانه‌های اسم است.[۱]
در این باره باید گفت: اعراب[۲] بر چهار نوع است: «رفع» و «نصب» و «جرّ» و «جزم»، دو تای أوّل بین اسم و فعل مشترک بوده، سوّمی مختصّ اسم و چهارمی مختصّ فعل است.
مانند: أَفْضَلُ الزُّهْدِ إِخْفَاءُ الزُّهْدِ. (برترین پارسایی، نهفتن پارسایی است.)[۳]
در این مثال، کلمه «الزهد» در هر دو موضِع، علامت جرّ (ـِ) گرفته است.
و یا مانند: «الظَّفَرُ بالحَزمِ: پیروزی با دوراندیشی همراه است.»[۴]، که «الحزم»، توسّط «باء» مجرور شده است.

ه) پذیرفتن «تنوین»،[۵] از دیگر علامتهای اسم است.
برخی از کلمات اقتضاء دارند در آخرشان دو حرکت فتحه، کسره و یا ضمه باشد، (ـً، ـٍ، ـٌ)، چنین کلماتی حتماً اسم بوده و به این علامت «تنوین»[۶] می‌گویند.
تنوین، «نون» ساکنی است که در تلفّظ می‌آید، ولی در کتابت و نوشتار ظاهر نمی‌شود.
مانند: «العلمُ وراثةٌ کریمةٌ»[۷] که در این مثال، دو کلمه «وراثةٌ» و «کریمةٌ» تنوین ضمّه (ـٌ) دارند.

و) «تثنیه» و «جمع»[۸] از علامتهای اسم است.
مانند: «مُسلِم» که مثنّی و جمع آن «مُسلِمانِ»، «مُسلِمونَ» است.
ممکن است کسی چنین اشکال کند که تثنیه و جمع، در فعل نیز جریان دارد، که در جواب می‌گوییم: در افعال «ضَربا»، «ضَرَبوا»، فعل «ضَرَبَ» به مفرد بودن خود باقی است و «ا» و «واو»، ضمائر[۹] فاعلی

---

۱. ممکن است کسی چنین اشکال کند که، فعل مجرور هم داریم، مانند: «إذ قُلنا»، در این عبارت، «إذ» به «قلنا» اضافه شده و آن را محلاً مجرور کرده است، در جواب باید گفت: در این نوع مثال ها، جمله مجرور شده است، نه فعل به تنهایی، در این مثال، «قلنا» متشکّل از فعل و فاعل است و محلاً مجرور است.
۲. اثری که آخر کلمات معرب ظهور پیدا می کند، مانند (ـٌ در «جاء علیٌّ»، توضیح آن در درس (۴) می آید.
۳. (نهج البلاغه، حکمت ۲۸)
۴. (نهج البلاغه، حکمت ۴۸)
۵. «تنوین» مصدر «نَوّنت الکلمة» است.
۶. در درس (۷۱) انواع تنوین بررسی می‌شود، به طور اختصار باید گفت: تنوین بر چهار نوع است، الف) تنوین تمکین: «زیدٌ». ب) تنوین تنکیر: «صهٍ». ج) تنوین مقابلة: «مسلِماتٍ». د) تنوین عوض: «جوارٍ».
۷. دانش میراثی گرانبها است. (نهج البلاغه، حکمت ۵)
۸. بحث تثنیه و جمع در دروس (۴۰، ۴۱، ۴۲) مطرح می‌شود. به طور اجمال: مثنّی اسمی است که بر دو فرد دلالت می کند و با اضافه شدن «الف» و «نونِ» مکسور و یا «یاء» و «نونِ» مکسور، ساخته می‌شود. جمع اسمی است که بر بیش از دو فرد دلالت دارد، و بر سه نوع است، جمع مذکّر سالم، جمع مؤنّث سالم، جمع مکسر، مانند: «مُسلمونَ، مسلمات، علوم».
۹. درس (۳۱) درباره ضمیر است. ضمیر کلمه‌ای است که جانشین اسم می‌شود و از تکرار آن جلوگیری می‌کند، مانند: جاء زیدٌ و هُوَ راکبٌ. (زید آمد در حالی که سواره بود.) که «هوَ» به جای «زید» آمده است.

هستند که برای دلالت بر تثنیه و جمع به کار برده شده و اسم هستند.

ز) نعت[1] آوردن و توصیف کردن از دیگر خصوصیات اسم است.
مانند: «﴿هُوَ قرآنٌ مجیدٌ﴾: آن قرآنی با عظمت است»[2] که در آن «مجیدٌ»، نعت «قرآنٌ» بوده و آن را توصیف می‌کند.
و یا مانند «اَلْفِکْرُ مِرْآةٌ صَافِیَةٌ: اندیشه آیینه‌ای است روشن»[3]، در این مثال، «صافیة»، نعت «مِرْآةٌ» است.
با کمی دقّت متوجّه می‌شویم، «فعل» و «حرف» قابلیّت توصیف‌شدن ندارند.

ک) «مصغّر شدن»، یکی از علامتهای اسم است.
تصغیر عبارت است از افزودن «یاء» ساکن، پس از حرف دوم اسم، برای آنکه بر تقلیل یا تحقیر و یا تحبیب، دلالت کند.
مانند: «دُرَیهِمات: چند درهم اندک»، «شُوَیعِر: شاعر کوچک»، «بُنَیَّ: پسرک»، «عُبَید: بنده کوچک».
به چنین کلماتی «اسم مصغّر»[4] می‌گویند.

ل) «منادی»[5] واقع شدن یکی دیگر از ویژگی‌های اسم[6] است.
مانند: یا اللهُ. (ای خداوند)
در این مثال، متکلّم «الله» را فرا می‌خواند، مسلّم است که هیچ‌گاه نمی‌توان «فعل» یا «حرف» را مورد خطاب قرار داد.
وجود هریک از علامت‌های مذکور در یک کلمه، اسم بودن آن را ثابت می‌کند، لذا **اجتماع تمام این علامتها در یک کلمه، شرط اسم بودن آن نیست.**
چه بسا در یک کلمه دو نشانه وجود داشته باشد، مانند: «البخلُ عارٌ» که کلمه «البخل»، هم «ال»

---

۱. بحث نعت و منعوت در درس (۲۷) بررسی می‌شود.
۲. (بروج / ۲۱)
۳. (نهج البلاغه، حکمت ۳۶۵)
۴. اسم مُکَبَّر: اسمی است که بر خلاف اسم مصغر، مانند: «رَجُل: مرد» که مکبّر «رُجَیل: مرد کوچک» می‌باشد.
۵. «نداء» از خصوصیات اسم است چرا که منادی در واقع مفعول‌به است و تنها اسم می‌تواند مفعول‌به واقع شود. بحث منادی در درس (۱۷) بررسی می‌شود.
۶. چنانچه مشاهده شود حرف نداء بر سر فعل یا حرف داخل شده است، توجیهش چنین است که بگوییم منادی در تقدیر است. مانند: «یَقُولُ یا لَیْتَنِي لَمْ أُشْرِكْ بِرَبِّي أَحَداً: می‌گوید: ای کاش کسی را همتای پروردگارم قرار نداده بودم!» که در این مثال، تقدیر چنین است: «یا قومی لَیتَنی...»، البته برخی «یا» را حرف تنبیه قرار داده‌اند.

دارد و هم از ان خبرداده شـده اسـت و هم چنین «عارٌ»، که هم تنوین دارد و هم توسّط آن خبرداده شده است.

برخی از علامتها نیز هرگز در یک اسم باهم جمع نمی‌شوند. مانند: تنوین و «ال»

قُولُهُ: حَدُّ الفِعلِ إِنَّهُ كَلِمَةٌ[1] تَدُلُّ[2] عَلى مَعْنى فِي نَفْسِهَا[3] مُقْتَرِنٍ[4] بِأَحدِ[5] الأَزمِنَةِ الثَّلاثَةِ.

تعریف فعل: کلمه‌ایسـت که علاوه برداشـتن معنای مسـتقلّ، متضمّن یکی[6] از زمانهای گذشته، حال یا آینده می‌باشد.

مانند «نَصَرَ: یاری کرد»، «یَنصُرُ: یاری می‌کند»، «اُنصُر: یاری کن» که علاوه بر معنای «یاری کردن»، به ترتیب بر زمان «گذشته، حال و آینده»، دلالت دارند.

با قید استقلال، حرف خارج می‌شود.

با قید دلالت بر زمان، اسم خارج می‌شود.

علامتهای فعل

برای تشخیص فعل علامتها و نشانه‌هایی است که به واسطه آنها می‌توان آن را شناخت.

علامت‌هـــــای فعـــــل									
صحت خبردادن توسط آن	«قد»	«سین»	«سوف»	جزم	صرف شدن	امرونهی واقع شدن	ضمائر بارز مرفوعی	اتصال تاء تأنیث	اتصال نون تأکید
زیدٌجاءَ	قدأفلح من تزکّی	سَنُقرئکَ فلاتَنسی	کَلاسوفَ تَعلَمُونَ	لَم‌یَلِد ولَم‌یُولَد	نَصَرَ، نَصَرا	إضرِب لاتَضرِب	قالوا، دَعَوتُ	تَبَّت یدا ابی لَهَب	لترَوُنَّ الجَحیم

■ توضیح

الف) اوّلین علامت فعل خبردادن توسّط آن است.

---

۱. «کلمة»: خبر«إنَّ» و مرفوع.

۲. «تَدُلُّ»: نعت «کلمة» و محلاً مرفوع.

۳. «فی نفسها»: متعلّق به محذوف نعت «معنی»، محلاً مجرور.

۴. «مقترن»: نعت «معنی» و مجرور.

۵. «بأحد»: جار و مجرور، متعلّق به «مقترن»

۶. البته، فعل مضارع مشترک بین زمان حال و آینده است.

مانند: «زیدٌ جاءَ: زید آمد» که توسّط «جاءَ» از «زید» خبر داده شده است.
توسّط فعل تنها می‌توان خبر داد، لذا همانند اسم نیست که علاوه بر خبر دادن، بتوان از آن خبر هم داد.[۱]
به عنوان مثال، می‌توان توسّط «عادل» از «علی» خبر داد و گفت: علیٌ عادلٌ (علی عادل است)
امّا درباره فعل نمی‌توان گفت: ضَرَبَ فَوقَ الجدارِ. (زد، بالای دیوار است!!!)

ب) دوّمین علامت فعل، داخل شدن حرف «قَد»[۲] بر آن است.[۳]
مانند: قَد رَکِبَ الأمیرُ. (امیر کمی قبل تر سوار شد.)
و یا مانند: إنَّ الکذوبَ قَد یَصدُقُ. (دروغگو، گاهی راست می‌گوید.)
دلیل اختصاص «قَد» به فعل این است که با ورود بر فعل ماضی،[۴] معنای آن را به زمان حال نزدیک می‌کند و یا با داخل شدن بر فعل مضارع، معنای فعل را کم نشان می‌دهد و این معانی، با فعل قابل تصوّر است.

ج) سومین و چهارمین علامت فعل، داخل شدن «سین» و «سوف»[۵] بر فعل مضارع است.
ج - ۱) «سین»، مانند: «﴿سَنُقرِئُكَ فَلا تَنسی﴾؛ ما بزودی (قرآن را) بر تو می‌خوانیم و هرگز فراموش نخواهی کرد»[۶]
ج - ۲) «سَوفَ»، مانند: «﴿كَلاَّ سَوفَ تَعلَمُون﴾؛ چنین نیست که می‌پندارید، (آری) بزودی خواهید دانست!»[۷]
در این دو مثال، «سین» و «سَوف» بر فعل مضارع «نُقرِئُ» و «تعلَمونَ» داخل شده و زمان آن را از حال به آینده تبدیل کرده‌اند.
دلیل اختصاص «سین» و «سوف» به فعل این است که معنای فعل مضارع را که مشترک بین زمان حال و آینده است، مختصّ آینده می‌کنند و این تنها در فعل که زمان بردار است، قابل تصوّر است.

---

۱ . بله چنانچه بخواهیم از لفظ فعلی خبر بدهیم عیبی نیست و می‌تواند مبتداء قرار بگیرد. مانند: «ضَرَبَ فعلٌ» که منظور این است لفظ «ضَرَبَ» فعل است.
۲ . «قَد» بر فعل متصرّف خبری مثبت که مجرّد از ناصب و جازم و حرف تنفیس است، داخل می‌شود.
۳ . در درس (۶۸) بحث «قَد» بررسی می‌شود.
۴ . در درس (۴۶، ۴۷) فعل ماضی و مضارع بررسی می‌شود. خلاصه: فعل ماضی زمان گذشته را می‌رساند، مانند «ضَرَب: زد»، فعل مضارع زمان حال و آینده را می‌رساند: «یَضرِبُ: می زند»
۵ . اصطلاحاً به آنها حروف «تنفیس» گفته می‌شود. «سین» حرف استقبالی است که زمان مضارع مثبت را به اینده نزدیک اختصاص می‌دهد. «سوف» حرف استقبالی است که زمان مضارع مثبت را به آینده دور - وسیع‌تر - اختصاص می‌دهد.
۶ . (أعلی/ ۹)
۷ . (تکاثر/۳)

د) مجزوم شدن کلمه از خصوصیات فعل است، لذا همانند نصب و رفع که مشترک بین اسم و فعل هستند، نمی‌باشد.[۱]
مانند: «یَلِدُ» و «یُولَدُ»، که با وارد شدن حرف «لَم»، حرکت رفعی آنها افتاده و به جای ضمّه، ساکن می‌گیرند. «﴿لَمۡ یَلِدۡ وَلَمۡ یُولَدۡ﴾»[۲]

هـ) صرف شدن به ماضی و مضارع، از دیگر خصوصیات فعل است.
هـ - ۱) ماضی، مانند: ضَرَبَ (زد آن یک مرد)، ضَرَبَا (زدند آن دو مرد)، ضَرَبُوا (زدند آن مردان)...
هـ - ۲) مضارع، مانند: یَضرِبُ (می زند آن مرد)، یَضرِبانِ (می زنند آن دو مرد)، یَضرِبُونَ (می زنند آن مردان)...
صرف شدن به ماضی و مضارع از آن جهت از خصوصیّات فعل است که تقسیم فعل به ماضی و مضارع به حسب زمان است و زمان تنها در فعل موضوعیّت دارد.

و) امر و نهی واقع شدن از خصوصیات فعل مضارع است که با تغییراتی تبدیل به فعل امر و نهی می‌شود.[۳]
امر، طلب انجام یک کار و نهی، طلب انجام ندادن یک کار است.
و - ۱) امر، مانند: إضرِب (بزن)، إضرِبَا (بزنید)
و - ۲) نهی، مانند: لا تَضرِب (نزن)، لا تَضرِبَا (نزنید)

ز) اتّصال ضمائر آشکار[۴] مرفوعی[۵] به انتهای فعل، از دیگر خصوصیات فعل است.
مانند: «﴿قَالُوا الۡآنَ جِئۡتَ بِالۡحَقِّ﴾؛ گفتند: الان حق مطلب را آوردی!»[۶]
در آیه‌ی شریفه فوق، ضمائر مرفوعی «واو» و «تَ» به انتهای فعل «قَالَ» و «جاءَ» متّصل شده‌اند.
و یا مانند: «﴿قَالُوا یَا مَرۡیَمُ لَقَدۡ جِئۡتِ شَیۡئًا فَرِیًّا﴾؛ گفتند: ای مریم! کار بسیار عجیب و بدی انجام دادی!»[۷]
در این آیه شریفه، ضمیر مرفوعی «واو» و «تِ»، به انتهای «قَالَ» و «جاء» متّصل شده است.
و یا مانند: «﴿قَالَ رَبِّ إِنِّی دَعَوۡتُ قَوۡمِی لَیۡلًا وَنَهَارًا﴾؛ (نوح) گفت: پروردگارا! من قوم خود را شب و روز (بسوی تو) دعوت کردم»[۸]

---

۱. مجزوم شدن فعل، در درس (۴۹) بررسی می‌شود.
۲. (إخلاص / ۳)
۳. فعل امر، در درس (۵۱) بررسی می‌شود.
۴. ضمیر یا آشکار است، مانند «ضَرَبتَ» که «تَ» ضمیر بارز مرفوعیست و یا مستتر است، مانند «ضَرَبَ» که در «هُوَ» در آن پنهان است.
۵. ضمائر بر سه قسمند: مرفوعی، منصوبی و مجروری.
۶. (بقره / ۷۱)
۷. (مریم / ۲۷)
۸. (نوح / ۵)

ک) اتّصال «تاءِ تأنیثِ[1] ساکن» به فعل ماضی، از دیگر خصوصیات فعل است.
مانند: «﴿تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ﴾؛ بریده باد هر دو دست ابولهب (و مرگ بر او باد)!»[2]
قید «ساکن» در «تاء تأنیث ساکنه» برای خارج کردن «تاء» متحرّک است که به آخر اسم مؤنّث و برخی از حروف متّصل می‌شود.
مانند «رُبَّتَ»، «ثُمَّتَ» و «ضاربة» در: «جائَت ضاربةٌ»، «رَأیتُ ضاربةً»، «مَرَرتُ بضاربةٍ».
علامت فعل، فقط صلاحیت قبول «تاء» تأنیث است، لذا ظهور آن در انتهای فعل لازم نیست، بلکه همین مقدار که قابلّیت پذیرفتن «تاء» تأنیث را داشته باشد، کافی است؛ مانند «تَبَّ» در مثال بالا که در صورت اتّصال می‌شود: «تَبَّت».

ل) آخرین ویژگی فعل، اتّصال «نون تأکید[3] خفیفه و ثقیله»[4] به آخر فعل مضارع، امر و نهی است.
ل - ۱) «نون تأکید ثقیله»، مانند: «یستَخلِفُ + نَّ = یَستَخلِفَنَّ»، «إضرِب + إضرِبَنَّ»، «لا تَحْسَبْ + نَّ = لا تَحْسَبَنَّ»
ل - ۲) «نون تأکید خفیفه»، مانند: «یستَخلِفُ + ن = یَستَخلِفَن»، «إضرِب + إضرِبَن»، «لا تَحْسَبْ + ن = لا تَحْسَبَن»

قُولُهُ: مَعنَى الإخبارِ عنهُ...

■ نکات

الف) معنی خبر دادن از آن، اینست که حکمی به آن نسبت داده شود.
همانند «مبتدا» که توسط «خبر»، حکمی به آن نسبت داده می‌شود و یا مانند «فاعل» که توسط «فعل یا شبه فعل»[5] حکمی به آن نسبت داده می‌شود.
مانند: الحسودُ لا یسودُ. (شخص حسود، آسوده خاطر نیست)[6]
در این عبارت، توسط «لا یَسُودُ» از «الحَسود» خبر داده شده است.

---

۱ . «تاء تأنیث»، چنانچه ساکن باشد به انتهای فعل ماضی متّصل می‌شود، مانند مثال بالا و چنانچه متحرّک باشد به ابتدای فعل مضارع متّصل می‌شود. مانند: «فاطمة تُصلّی و تشکُرُ ربَّها»
۲ . (مَسَد/۱)
۳ . از آن جهت به آن «نون تأکید» گفته میشود که با اتّصال به فعل معنای فعل مورد نظر را تأکید می‌کند. مانند: «یضرِبُ: می زند» که با اتّصال «نون تأکید» می‌شود: «یضرِبَنَّ: حتماً می زند»
۴ . «نون» تأکید در درس (۷۲) بررسی می‌شود.
۵ . منظور از شبه فعل، مشتقّات - اسم فاعل، اسم مفعول... هستند.
۶ . (میزان الحکمة، ج۲، ص ۴۲۵)

ب) معنای خبر دادن به وسیله آن، اینست که حکمی توسّط آن به کلمه دیگری، نسبت داده شود.
مانند: «﴿اللّهُ نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ﴾؛ خداوند نور آسمانها و زمین است»[1]
در این عبارت، توسّط «نُورُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»، حکم نور بودن در آسمان و زمین، به خدا نسبت داده شده است.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

تَنْقَسِمُ الكَلِمَةُ إلی ثَلاثَةِ أقْسام:
اسْم: هُوَ مَا دَلَّ عَلی مَعْنًی مُسْتَقِلٍّ مِنْ غَیْرِ اقْتِرانٍ بِأَحَدِ الأزْمِنَةِ الثَّلاثَةِ.
علاماتُـهُ: أَن یَصِحَّ الإخبارُ عَنهُ وَ بِهِ وَ الإضافَةُ وَ دُخُولُ «لامِ» التَّعْریفِ عَلَیهِ وَ أَنْ یَصِحَّ فِیهِ الجَرُّ و التَّنْوِینُ وَ التَّثْنِیَةُ وَ الجَمْعُ وَ النَّعْتُ وَ التَّصْغِیرُ وَ النِّداءُ.

وَ **فِعْلٍ:** هُوَ مَا دَلَّ علی مَعْنًی مُسْتَقِلٍّ مَعَ اقْتِرانِهِ بِأَحَدِ الأزْمِنَةِ الثَّلاثَةِ.
علاماتُـهُ: صِحَّةُ الإخبارِ بِهِ و لا عنهُ و دُخُولُ «قَدْ و السِّـینَ وَ سَـوْفَ وَ الجَـازِمِ» عَلَیْهِ و الضَّمَائِرِ البَارِزَةِ المَرْفُوْعَةِ بِهِ وَ تَاءِ التَّأنِیثِ السَّاکِنَةِ وَ نُونِ التَّأکِید و صِحَّةِ التَصریفِ إلی الماضی و المُضارِعِ و کونِهِ نَهیاً و أمراً.

۱. (نور/ ۳۵)

درس ۳
حرف، کلام و اقسام آن

به مثالهای زیر توجّه کنید:

۱) یَضرِبُ (می زند)، رِضا (نام شخصی)، اُنصُر (یاری کن)، قَتل (کشتن)، نَصَرَ (کمک کرد)

کلمات بالا چه فرقی با کلمات زیر دارند؟

۲) فِی (در) ، لِ (برای)، هَلْ (آیا)، کَ (مانند)

آیا کلمات دسته دوم به تنهایی معنی می‌دهند؟

حال به عبارات زیر توجّه کنید:

۳) فی الدّارِ (در منزل)، للهِ (برای خدا)، هَلْ جَاءَ (آیا آمد)، کالأسدِ (مثل شیر)

بـا توجّـه به عبارات بالا متوجّه می‌شـویم کلمات گروه دوم برای افاده معنـی، نیاز به کلمه دیگری دارنـد تـا با قرار گرفتن در کنار آن، معنی پیدا کنند، به الفاظ دسـته دوم کـه نه دلالت برزمان و نه معنای مستقلی داشته، و در افاده معنی نیاز به الفاظ دیگری دارند، «حرف» می‌گویند.

قُولُه: حدُّ الحَرْفِ إنّها کَلِمَةٌ لا تَدُلُّ عَلَی مَعْنًی فِي نَفْسِهَا، بَلْ[1] فِي غَيْرِهَا[2].

تعریف حرف: کلمه‌ایست که به تنهایی دلالت برمعنایی نداشته، بلکه معنایش، با قرار گرفتن در کنار کلمات دیگر- اسم یا فعل - شکل می‌گیرد.[3]

همانند «مِن» و «الی» در جمله «سِـرتُ مِنَ البصرَةِ الی الکوفةِ، از بصره به کوفه حرکت کردم» که به معنای «ابتدائیت و انتهائیت یک مکان» بوده و این معانی، تنها با قرار گرفتن «مِن» و «إلی» در کنار «البصرة» و «الکوفة»، فهمیده می‌شود.

---

۱. تقدیر چنین است: «بَل تَدُلُّ علی معنیً فی نَفسِها»

۲. «فی غیرِه»: متعلّق به «تَدُلُّ» محذوف که به قرینه حذف شده است.

۳. ممکن است کسی چنین اشکال کند، که معنای «فی» که ظرفیّت باشد، بدون ذکر مجرورش نیز فهمیده می‌شود، در جواب باید گفت: ظرفیّت بر دو نوع است، الف) ظرفیّت عامّه که بدون ذکر مجرور از «فی» فهمیده می‌شود، و ظرفیّت خاصّه که تنها با ذکر مجرور و متعلِّق حرف جرّ می‌توان فهمید، منظور از معنای مستقلّ نداشتن، ظرفیّت خاصّه است.

علامت‌های حرف[1]

برای تشخیص حرف علامت و نشانه هایی است که به واسطه آنها شناخته می‌شود.



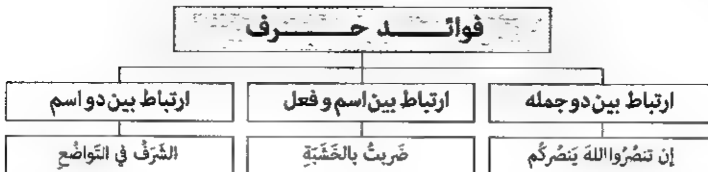
■ **توضیح**

در واقع نشانه حرف این است که هیچ یک از علامتهای فعل و اسم را قبول نمی‌کند.

قَولُه: لِلْحَرْفِ[2] فِي كَلامِ العَرَبِ فَوَائِدُ[3] كَثِيرَةٌ...

فائده حرف

در واقع مبحث فوائد حرف از این جهت ذکر شده است که ممکن است خواننده کتاب با خود بگوید حرف که نه قابلیّت دارد از آن خبر بدهیم[4] و نه می‌توان توسّط آن خبر داد و هیچ یک از علامتهای اسم و فعل را هم نمی‌پذیرد، پس چه فائده‌ای می‌تواند داشته باشد، بر این اساس مؤلّف کتاب این سؤال ذهنی را با بحث فوائد حرف، جواب می‌دهد.



■ **توضیح**

با وجود اینکه حرف معنای مستقلّی نداشته و برزمان دلالت هم ندارد، با این حال فوائد مهمّی دارد:

الف) اولیّن فائده حرف، ارتباط بین دو اسم است.

---

۱ . وجه تسمیه حرف: حرف هر چیز، طرف آنست مثل حرف شمشیر، حرف کشتی، حرف کوه، و از این جهت به این کلمه «حرف» می‌گویند که نسبت به دو قسم دیگرش - اسم و فعل - معنای مستقلّی نداشته بلکه یک طرف منتظر آنهاست تا بواسطه ایشان معنی پیدا کنند.

۲ . «للحرفِ»: جار و مجرور متعلّق به محذوف، خبر و محلاً مرفوع.

۳ . «فَوائدُ»: مبتداء و مرفوع

۴ . البته امکان خبر دادن از لفظ یک حرف وجود دارد، مانند: «مِن» حرفُ جرّ («مِن»، حرف جرّ است)

در جملـه «الشَـرَفُ فی التواضُعِ؛ شـرافت در تواضع و فروتنی اسـت»[۱]، چنانچه حـرف «فی» وجود نداشته باشد، از کنار هم قرار دادن «الشرف» و «التواضُع» معنای فوق برداشت نمی‌شود، بلکه باید حرف «فی» در وسط آن دو قرار گیرد، تا جمله معنی دهد.

ب) ارتباط بین اسم و فعل، از دیگر فوائد حرف است.

در مثال «ضَرَبتُ بالخشـبةِ»، ارتباط «ضربتُ» با «خشـبة» به واسـطه «باء» إمکان پذیر اسـت، چرا که «باء» دلالت می‌کند براینکه، زدن به وسـیله چوب صورت پذیرفته اسـت، حال چنانچه حرف «باء» نباشد، چنین معنایی از دو کلمه فهمیده نشده، بلکه معنی چنین می‌شود: (چوب را زدم)

ج) آخرین فائده حرف، ارتباط بین دو جمله می‌باشد.

در آیه «﴿إن تَنصُرُوا اللهَ يَنصُرکُم﴾؛ اگر (آیین) خدا را یاری کنید، شما را یاری می‌کند.»[۲] چنانچه حرف «إن» نباشد، دو فعل «تَنصُروا» و «ینصُرُ»، هریک معنای مستقلّ خود را می‌دهند بدون اینکه ربطی بیـن دو معنی باشـد. (یـاری می کنید خدا را، یاری می‌کند شـما را)، امّا با قـرار گرفتن حرف «إن» ارتباط بین دو جمله برقرار می‌شود.



کلام

به مثالهای زیر توجّه کنید:

۱) غلام زیدٍ. (غلام زید)

۲) عبدُ اللهِ. (بنده خدا)

به نظر شما، چه فرقی با عبارتهای زیر دارند؟

۳) قامَ زیدٌ. (زید ایستاد)

۴) جاءَ حَسَنٌ. (حسن آمد)

با ملاحظه هردو گروه متوجّه می‌شویم، که هردو، از دو کلمه تشکیل شده‌اند، با این تفاوت که «قامَ زیدٌ» و «جاء حسنٌ»، معنای کاملی داده و مخاطب با شنیدن آن، منتظر ادامه مطلب نیست، ولی «غلامُ زیدٍ» و «عبدُ الله» با اینکه معنی می‌دهند، ولی شنونده منتظر کامل شدنشان است.

«غلام زیدٍ»، چی؟ : قامَ (ایستاد)، جاءَ (آمد)...

---

۱. (أعلام الدین، ص ۲۹۹)

۲. (محمد/ ۷)

به عباراتی همانند گروه دوم که چند کلمه به هم نسبت داده شده و شنونده با شنیدن آن ساکت شده و منتظر ادامه سخن از جانب گوینده نیست، «کلام» می‌گویند.

قولُهُ: إنّهُ لَفْظٌ[۱] تَضَمَّنَ[۲] الکلمتَینِ بِالإسْنَاد وَ الإسْنَادُ نِسْبَةُ اِحْدَی الکَلِمَتَیْنِ إلی الأُخْری[۳]، بِحَیْثُ تُفیدُ المُخاطَبَ فَائِدَةً[۴] تامّةً یَصِحُّ[۵] السُّکُوتُ عَلَیْهَا.

تعریف کلام[۶]: لفظی که [حداقلّ] از دو کلمه‌ای[۷] که به هم نسبت داده شده، تشکیل شده، به گونه‌ای که برای مخاطب مفید بوده و به سکوت[۸] برآن صحیح باشد.
مانند: قامَ زیدٌ. (زید ایستاد)
منظور از صحّت سکوت، آن است که در افاده معنی، نیاز به کلمه دیگری نداشته باشد.
به عنوان نمونه در «إنَّ زیداً...: همانا زید...» معنای عبارت نیاز به کلمه ای دیگر دارد، تا کامل شود.
برای کامل شدن معنی می‌توان گفت: «إنَّ زیداً قائمٌ»
پس هر کلام نیاز به دو امر دارد:
الف) ترکیب کلمات.
ب) إفاده‌ی معنای مستقلّ.
مانند: إن ضَرَبَ زیدٌ ضَرَبْتُهُ. (اگر زید بزند، می زنمش)
بر خلاف «إن ضَرَبَ زیدٌ...: اگر زید بزند...» که هر چند از سه کلمه تشکیل شده، ولی سکوت برآن صحیح نیست و مخاطب با شنیدن آن قانع نشده، منتظر ادامه سخن است.[۹]
و بر خلاف «غلامُ زیدٍ» چرا که به هم اسناد داده نشده‌اند.

---

۱ . «لفظ»: خبر و مرفوع.
۲ . «تَضَمَّنَ»: فعل و فاعل، نعت «لفظ»، محلاً مرفوع.
۳ . «إلی الأُخری»: جار و مجرور، متعلّق به «نسبة».
۴ . «فائدةً»: مفعول مطلق و منصوب.
۵ . «یَصِحُّ»: فعل و فاعل، محلاً منصوب، نعت یا حال از «فائدة».
۶ . در نزد نحویان دو دیدگاه در ارتباط با جمله و کلام به چشم می‌خورد. دیدگاه اول کلام را عین جمله می‌داند و دیدگاه دوم براین باور است که کلام غیراز جمله است.
۷. در کلام لازم نیست هر دو کلمه ظاهر باشند بلکه اگر یکی از آن دو ظاهر و دیگری مستتر باشد، کافی است، مانند: إضرِب (بزن) که کلامی است که مرکّب از دو کلمه است: «إضرِب» و «أنتَ» مستتر در آن، که فاعلش است.
۸. سیوطی می‌گوید: منظور صحّت سکوت متکلّم است، برخی هم می‌گویند: منظور صحّت سکوت شنونده است، و برخی دیگر از نحویون معتقدند: مراد، صحّت سکوت گوینده و شنوده کلام است.
۹. به این نوع عبارات که از سه کلمه و بیشتر ترکیب می‌شوند، «کَلِم» می گویند. «کَلِم» در اصطلاح نحویون لفظ مرکّب از سه کلمه یا بیشتر است،اعم از اینکه مفید معنا باشد یا نباشد، مانند: «إن ضَرَبَ زیدٌ...»

اجزاء کلام[1]

به جمله زیر توجّه کنید:

۱) جاءَ زیدٌ. (زید آمد)

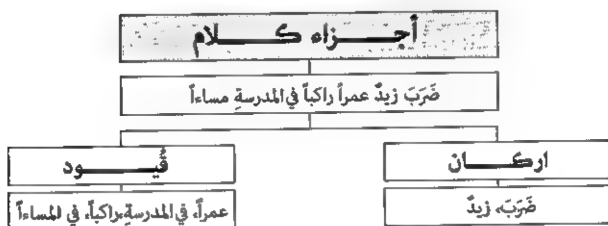
با جمله زیر، چه فرقی دارد؟

۲) جاءَ زیدٌ مِن المدرسةِ مع الفَرسِ. (زید همراه اسب از مدرسه بیرون آمد)

با ملاحظه این دو جمله متوجّه می‌شویم، در جمله اوّل به ذکر دو کلمه اکتفاء شده که نبودن هر کدام، معنای جمله را ناقص می‌کند، امّا در جمله دوم علاوه بر آن دو، کلمات دیگری وجود دارد، که بودنشان، معنای جمله را کامل می‌کند و نبودنشان ضرری به معنای اصلی نمی زند.

بر این اساس به أجزاء اصلی کلام «رکن» و به أجزاء غیر اصلی آن که باعث کامل شدن معنای کلام می‌شوند، «قید» می‌گویند.

هر کلام از دو دسته کلمه تشکیل می‌شود:



■ **توضیح**

الف) تعریف رکن: کلماتی که جزء اصلی کلام محسوب شده و نبودِ آنها، سبب ناتمام ماندن معنای اصلی کلام می‌شود.

ب) تعریف قید: کلماتی که از اجزاء اساسی کلام محسوب نمی‌شوند، بلکه وجودِ آنها سبب توضیحات بیشتری در کلام می‌شود و نبودِ آنها نیز به معنای اصلی کلام، ضربه‌ای نمی‌زند.

هر جمله برای اینکه معنای مفیدی داشته باشد، حتماً نیازمند دو رکن است که یکی به دیگری نسبت داده شود.

در جمله زیر، «قید» و «رکن» مشخّص می‌شوند:

ضَرَبَ زیدٌ عمراً راکباً فی المدرسةِ مساءاً. (زید عمر را سواره در مدرسه، بعد از ظهر زد)

در این جمله، کلمات «ضَرَبَ» و «زیدٌ» اجزاء اصلی کلام هستند و کلمات «عمراً»، «راکباً»،

۱. مصنف ذکر نکرده است.

«فی المدرسةِ»، «مساءاً» قیود کلام هستند، چنانچه در جمله فوق «ضَرَبَ» و «زید» نباشد، هیچ معنایی از آن فهمیده نمی‌شود.

مانند: ضَرَبَ عمراً راکباً فی المدرسةِ مساءاً. (عمر را سواره در مدرسه، بعد از ظهر زد)

در این مثال، فاعل[1] «ضَرَبَ» ذکر نشده است.

و یا مانند: زیدٌ عمراً راکباً فی المدرسةِ مساءاً. (زید عمر را سواره در مدرسه، بعد از ظهر)

در این مثال، فعل ذکر نشده است.

این دو عبارت فقط یک رکن - مُسنَد یا مسند الیه[2] - داشته و شرط حداقلی جمله را که وجود دو رکن باشد، ندارند.

حداقلّ کلمات تشکیل دهنده مورد نیاز برای تشکیل کلام، دو اسم یا یک اسم و یک فعل می‌باشد.

امّا چنانچه هریک از کلمات «عمراً»، «راکباً»، «فی المدرسةِ»، «مساءاً» را از جمله حذف کنیم، معنای اصلی جمله آسیبی نمی‌بیند.

به عبارات زیر توجّه کنید:

۱) ضَرَبَ زیدٌ عمراً راکباً فی المدرسةِ (زید عمر را سواره در مدرسه، زد)

۲) ضَرَبَ زیدٌ عمراً راکباً (زید عمر را سواره، زد)

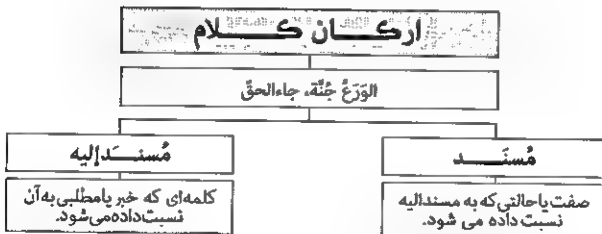
۳) ضَرَبَ زیدٌ عمراً (زید عمر را، زد)

۴) ضَرَبَ زیدٌ (زید، زد)

تمام جمله‌های فوق صحیح می‌باشند، چرا که ارکان اصلی کلام - «ضَرَب» و «زید» - در انها وجود دارد، تنها فرق این جملات آن است که هریک به خاطر وجود قید خاصّی، معنایی می‌دهد، که دیگری فاقد آن است.

ارکان کلام

هر جمله حتماً از دو رکن تشکیل شده است.



---

۱. فاعل به انجام دهنده کار و عمل اطلاق می‌شود، مانند: ضَرَب زیدٌ. (زید زد) در اینجا «زید» فاعل «ضَرب» است.

۲. در ادامه توضیح داده می‌شود.

■ **توضیح**

برای تشکیل یک کلام نیاز به دو کلمه داریم، که یکی از آن دو «مُسندٌ الیه» و دیگری «مُسنَد» است.
الف) «مُسنَدٌ الیه»، قسمتی از کلام که درباره آن خبر می‌دهیم.
ب) «مُسنَد»، به حکم و خبری گفته می‌شود که به «مُسنَدٌ الیه» نسبت می‌دهیم.

به عنوان مثال در عبارت «الوَرعُ جُنَّةٌ؛ پرهیزگاری سپری است»[۱]، «الوَرَعُ»، مسند الیه بوده و درباره آن خبر داده می‌شود و «جُنَّةٌ»، مُسندی است که به «الوَرَع» نسبت داده شده است.
در عبارت «﴿جاءَ الحقُ﴾؛ حقّ آمد»[۲]، «جاء» مُسنَد و «الحقّ» که به آن حکم «آمدن» نسبت داده شده، مسند الیه است.
با توجّه به این دو مثال مشخّص می‌شود در کلام، ترتیب بین «مُسند و مُسند الیه» لازم نیست، بلکه چه بسا ابتداء «مسند» و سپس «مسند الیه» ذکر شود.

قُولُه: أقسامُهُ عُلِمَ أنَّ الکَلامَ لا یَحْصُلُ[۳] إلاّ مِنْ اسْمَینِ، وَ یُسمَّی جُمْلَةً[۴] اسْمِیَّةً أو فِعْلٍ[۵] و اسْمٍ، و یُسمَّی جُمْلَةً فِعلِیَّةً.

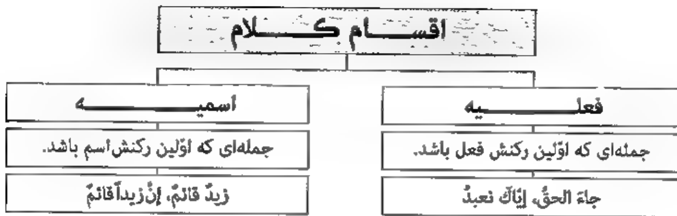
أقسام کلام

به مثالهای زیر توجّه کنید:
۱) زیدٌ قائمٌ. (زید ایستاده است)
۲) قامَ زیدٌ. (ایستاد زید)

چه فرقی بین این دو جمله است؟
جمله اوّل از دو اسم تشکیل شده و اولّین رکنش اسم است، أمّا جمله دوم از یک فعل و اسم تشکیل شده و اولیّن رکنش هم فعل است.
براین اساس، جمله اوّل اسمیه و جمله دوم فعلیه است.
کلام در زبان عرب به دو دسته تقسیم می‌شود که در ذیل می‌آید:

---

۱. (نهج البلاغه، حکمت ۴)
۲. (إسراء/۸۱)
۳. «الکلام»: اسم «إنّ» و منصوب، «لا یحصُلُ»: خبر «إنَّ» و محلاً مرفوع.
۴. «جملة»: مفعول دوّم «یسمّی» و منصوب
۵. «فعلٍ»: معطوف به «إسمین»، یعنی: «لا یحصُلُ إلّا مِن فعلٍ و اسمٍ»



■ **توضیح**

الف) کلام، چنانچه از دو اسم[1] تشکیل شده[2]، و اولین رکنش، اسم باشد، جمله اسمیه است.[3]

مانند: «الوَرِعُ جُنَّةٌ»

در این مثال، «الوَرَع»، اولّین رکن کلام و مُسندٌ الیه می‌باشد، لذا جمله اسمیه است.

همان گونه که گفته شد در تعریف جمله اسمیه گفته شده: «اولین رکن آن اسم باشد»، قید «اوّلین رکن»، به خاطر این است که جملاتی مانند «أزیدٌ قائمٌ» که با حرف شروع شده‌اند، داخل در این تعریف قرار بگیرند، چرا که بعد از «أ»، «زید» وجود دارد، که رکن اصلی کلام است.

و یا مانند: «ما زیدٌ قائماً»، «لَعَلکَ منطلقٌ»، «هل هُوَ صائمٌ»

در این سه عبارت، وجود «ما» و «لعلّ» و «هل»، در ابتدای جمله، مانع اسمیه بودن آن نیست، چرا که ملاک اسمیه یا فعلیه بودن، دو رکن آن - مسند و مسند الیه است.

ب) کلام، چنانچه از یک فعل و یک اسم تشکیل شده، و اولّین رکنش فعل[4] باشد، جمله فعلیّه است.[5]

مانند: «جَاءَ علیٌ»

در این مثال، اوّلین کلمه ای که جمله با آن آغاز شده، فعل «جاءَ» است، لذا جمله فعلیه می باشد.

قید «اوّلین رکن»، به خاطر داخل کردن جملاتی مانند «﴿إیّاکَ نعبُدُ﴾؛ تنها تورا می پرستیم»[6] است، با اینکه جمله مزبور با اسم آغاز شده است، امّا از آنجا که «إیّاکَ»، رکن کلام نیست، در نظر گرفته نشده و کلمه بعد از آن لحاظ می‌شود و از آنجا که «نعبُدُ» فعل است، لذا جمله فعلیه می‌باشد.

---

۱. جمله اسمیه چند صورت دارد، الف) مبتداء و خبر، مانند: «زیدٌ قائمٌ»، ب) مبتداء و فاعل سدّ مسدّ خبر، مانند: «أقائمٌ زیدٌ»، ج) اسم فعل و فاعل، مانند: «هیهاتَ زیدٌ».

۲. دو اسم ممکن است در کلام مذکور باشد، مانند «زیدٌ قائمٌ» و یا مقدّر باشد، مانند «نَعَم» در جواب «أ زیدٌ قائمٌ؟» بنابراین «نعم» خود در اینجا جمله اسمیه است.

۳. ارکان جمله اسمیه، مسند الیه - مبتداء و هرآنچه در اصل مبتداء است، مانند: اسم «إنّ»... - و مسند - خبر و هر آنچه در اصل خبر بوده است، مانند: خبر «إنّ» - می‌باشد.

۴. فرقی ندارد، متصرّف باشد یا جامد، تامّ باشد، یا ناقص.

۵. ارکان جمله فعلیه از مُسند (فعل)، مسند الیه (فاعل، نائب فاعل) تشکیل می‌شود.

۶. (فاتحه/ ۵)

ارکان این جمله، فعل «نَعبُدُ» و ضمیر مستتر «نحنُ» است.

و یا مانند: «قَد قامَ»، «هَل قامَ»، «ما قامَ زیدٌ».[۱]

این جمله‌ها هر چند با حرف شروع شده‌اند، امّا اعتباری به حرف ابتدای آنها نیست، لذا جملات مزبور، فعلیه‌اند.

با توجّه به مطالب پیشین، چنین نتیجه می‌گیریم: حداقلّ اجزای کلام، دو اسم یا یک اسم و یک فعل هستند.

بنابراین کلامی نداریم که فقط از دو فعل یا یک فعل و یک حرف[۲] و یا یک اسم و یک حرف[۳] و یا دو حرف[۴] تشکیل شده باشد.

قَولُه: فَإنْ قِیلَ:[۵] هذا یَنْتَقِضُ بِالنِّداءِ، قُلنَا: حَرْفُ النِّداءِ قَائِمٌ مَقَامَ[۶] «أدْعُو» وَ «أَطْلُبُ» وَ هُوَ الفِعْلُ، فَلا یَنْتَقِضُ بِالنَّداءِ.

■ طرح اشکال

ممکن است کسی چنین اشکال کند:

در تقسیم بندی جمله بیان شد: جمله بر دو نوع است: متشکّل از فعل و اسم یا دو اسم، با این حال جملاتی وجود دارند که در این تقسیم بندی داخل نمی‌شوند، مانند «یا إبراهیم»، که از یک حرف و اسم تشکیل شده است؟!

در جواب می‌گوییم:

حرف نداء «یاء»، جانشین «أدعُو» و «أطلُبُ» است.

به عنوان نمونه، «یا ابراهیمُ»، به معنای «أطلُبُ ابراهیمَ» می‌باشد.

«أطلُبُ»، متشکّل از مُسند - فعل - و مُسندالیه - فاعل - بوده و «ابراهیم» از اجزاء اساسی کلام نیست.

در نتیجه، «یا ابراهیمُ» یک جمله فعلیه است.

---

۱. مثال های قرآنی جملات فعلیه: ﴿فریقاً هَدی﴾. (اعراف / ۳۰)، ﴿أیَّ آیاتِ اللهِ تُنکرونَ﴾. (غافر / ۸۱)، ﴿إن أحدٌ مِن المشرکینَ إستَجارَکَ﴾. (توبه / ۶)، ﴿و الأنعامَ خَلَقَها﴾. (نحل / ۵).

۲. چرا که مسند الیهی در کلام موجود نیست.

۳. چرا که در صورتی‌که اسم مسند باشد، مسند الیهی در کلام نیست و چنانچه اسم مسندالیه قرار بگیرد، جمله خالی از مسند است.

۴. چرا که جمله خالی از مسند و مسند الیه می‌شود.

۵. جمله «هذا ینتقضُ»، نائب فاعل «قیل» و محلاً مرفوع.

۶. «مقام»: مفعول‌فیه و منصوب، متعلّق به «قائم».

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

حَرْف: وَ هُوَ مَا لا يَدُلُّ عَلَى مَعْنًى فِي نَفْسِهِ إلاّ رُكِّبَ مَعَ غَيْرِهِ وَ

عَلامَــةُ الحَــرْفِ أنْ لا يَصِحَّ الإخْبَارُ عَنْهُ وَ لا بِهِ وَ أَنْ لا يَقْبَلَ عَلامَاتِ الأَسْــمِ وَ لا عَلامَاتِ الفعلِ. فَائِدَتُهُ الرَّبْطُ بَيْنَ الكَلِمَاتِ.

الكَلامُ: هُوَ اللفْظُ المفيدُ فَائِدَةً يَحْسُــنُ السُّكُوتُ عَلَيْهَا وَ لا يَحْصُلُ إلاّ مِنْ إسْمَيْنِ وَ يُسمّى جُمْلَةً اسْمِيَّةً أو اسْمٍ وَ فِعْلٍ وَ يُسمّى جُمْلَةً فعلِيَّةً.

معربات

تعریف اسم معرب و اسم آن
انواع إعراب اسم
اسم منصرف و غیر منصرف

درس ۴
اسم معرب

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) «جاءَ عليٌ»، «رأيتُ عليّاً»، «مَرَرتُ بعلّيٍ»

به نظر شما جمله‌های بالا با جمله‌های زیر چه تفاوتی دارند؟

۲) «جاءَ هذا»، «رَأيتُ هذا»، «مَرَرتُ بِهذا»

همانگونه که ملاحظه می‌شود، حرکت آخر کلمه «علی» در جملات گروه اوّل متفاوت است.
علّت تغییر کردن حرکت «علی» در جملات مختلف چیست؟
در جمله «جاء عليٌ»، علّت مرفوع شدن «علی»، کلمه «جاء» است.
به همین ترتیب «رأيتُ» و «باء»، علّت منصوب و مجرور شدن «علی» در جملات دیگر هستند.
بنابراین وجود عوامل مختلفی که در هر جمله بر «علی» تأثیر گذاشــته، باعث تغییر حرکت آخر آن شده است.

بـه این گونه کلمات کـه باعث تغییر علامت حرف آخر کلمه می‌شـوند، «عامل» و به کلمه ای که حرکتش تغییر کرده، «معمول» می‌گویند.

■ **سؤال**

در گــروه دوم، چــرا با وجود تکرار همان عواملی که در «علی» تأثیر گذاشــته بودند، تغییری در حرف آخر «هذا» مشاهده نمی‌شود؟
در جواب باید گفت: کلمات از لحاظ تأثیرپذیری از عوامل، بر دو دسته‌اند:
الف) کلمات معرب که با ورود عوامل مختلف، علامت حرف آخرشان تغییر می‌کند.
همانند «علی»، که با تغییر عوامل، حرکت حرف آخر آن تغییر کرده‌است.

ب) کلمات مبنّی، که با ورود عوامل مختلف، علامت حرف آخرشان تغییر نمی‌کند.
همانند «هذا»، که با تغییر عوامل، حرکت حرف آخر آن تغییری نکرده‌است.
اسم جزء آن دسته از کلماتی است که بیشتر معرب است تا مبنیّ.
توضیح بیشتر در ادامه می‌آید.

اقسام اسم از لحاظ إعراب و بِناء[1]

اسم از لحاظ قبول و عدم قبول إعراب، دو قسمت است:



■ **توضیح**

قَولُهُ: هُوَ كُلُّ اسْمٍ رُكِّبَ[2] مَعَ[3] غَيْرِهِ و لا يُشْبِهُ مَبْنِيَّ الأَصْلِ أَعْنِي الحَرْفَ وَ الفِعْلَ المَاضِي و الأَمْرَ الحَاضِرَ.

تعریف اسم مُعرَب (متمکّن):[4] هر اسمی که با کلمه دیگری ترکیب شده و هیچ شباهتی[5] به کلمات مبنی الاصل - حروف، فعل ماضی، امر حاضر - نداشته باشد، اسم معرب است.

مانند «زیدٌ» در جمله «قامَ زیدٌ»، که با «قام» ترکیب شده و شباهتی به کلمات مبنیّ ندارد.

با توجّه به تعریف فوق می‌توان نتیجه گرفت، **وجود هر دو شرطِ «ترکیب» و «شباهت نداشتن به کلمات مبنّی الاصل»، با همدیگر، شرط پذیرش إعراب در اسمهای معرب است.**

بر این اساس، «زید» به تنهایی و بدون اینکه در جمله قرار بگیرد، مبنّی است، چرا که شرط ترکیب را ندارد.

همچنین کلمه «هذا» هر چند در جمله قرار بگیرد، مبنیّ[6] است، چرا که به کلمات مبنیّ الاصل شباهت دارد.

---

۱. «اسم» در علم نحو تقسیمات مختلفی دارد، که مؤلف در اینجا فقط به یک تقسیم بندی آن اشاره کرده است.

۲. «رُكِّبَ»: فعل و نائب فاعل، محلاً مجرور، نعت «اسم».

۳. «مَعَ»: مفعول‌فیه و منصوب.

۴. دلیل نامگذاری اسم معرب به متمکّن این است که در این نوع اسمها، إمکان إلحاق تمام حرکتهای اعرابی و تنوین وجود دارد.

۵. در درس (۳۱) وجوه شباهت به کلمات مبنیّ الاصل بیان می‌شود، به طور اجمال، شباهت بر سه نوع است: الف) افتقاری، مانند: «هذا»، ب) وضعی، مانند: «مَن»، ج) تضمّنی، مانند: «أحد عشَرَ».

۶. کلمات مبنّی در قسمت «مبنیات» درس (۳۱) توضیح داده می‌شود.

تعریف اسم مبنیّ (غیرمتمکّن): هراسمی که با کلمه دیگری ترکیب نشده و یا اینکه به کلمات مبنی الاصل شباهت داشته باشد، اسم مبنیّ است.
مانند «زید» به تنهایی، که توضیحش گذشت.
کلمه «زید» به تنهایی مبنی است ولی بالقوة توانایی معرب شدن را دارد و آن در صورتی است که با کلمه دیگری ترکیب شود.
کلمه «هَذا» از کلمات مبنیّ محسوب می‌شود، چرا که به کلمات مبنیّ الاصل شباهت دارد.
کلمه «هذا»، به جهت شباهت به کلمات مبنی الاصل، هرچند در جمله قرار بگیرد، باز هم مبنیّ است، چرا که شرط دوم را که شباهت نداشتن به کلمات مبنیّ است، همواره دارد.

قَولُهُ: حُكْمُهُ أنْ[1] يَخْتَلِفَ آخِرُهُ بِاخْتِلافِ العَوامِلِ لَفْظاً[2] اَوْ تَقْدِيراً.

حکم اسم معرب

حرکت آخر اسمهای معرب با ورود عوامل مختلف تغییر می‌کند.
مانند: «جاءَنی زیدٌ»، «رأیتُ زیداً»، «مَرَرتُ بزیدٍ»

■ **سؤال**

با توجّه به حکم اسم معرب، چرا حرکت آخر اسمهای معرب زیر تغییر نکرده است؟
«جائَنی موسَی»، «رأیتُ موسَی»، «مَرَرتُ بِموسَی»

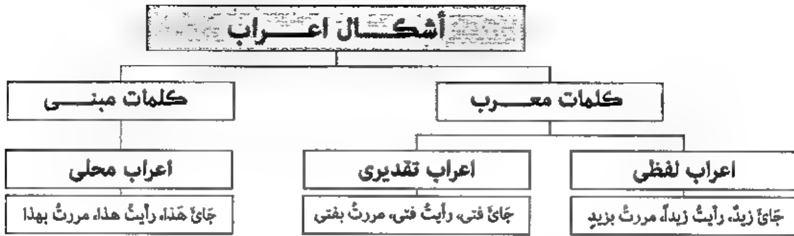
درجواب باید گفت: هرچند کلمه «موسی» هردو شرط - شباهت نداشت به کلمات مبنیّ و ترکیب - اسم معرب را دارد، امّا به دلیل نوعِ حرف آخر، قابلیّتِ قبول حرکت را ندارد و در واقع مشکل از ساختار کلّ کلمه نیست، بلکه مشکل از حرف آخر آن است که نمی گذارد حرکت ضمّه، ظاهر شود، برخلاف کلمات مبنیّ که مشکل ساختاریِ کلّ کلمه، باعث نپذیرفتن إعراب می‌شود.

أشکال إعراب:[3]

با توجه به مطالب گذشته، شکلهای مختلف إعراب را ذکر می‌کنیم:

---

۱ . «أن» به همراه «یختلفَ»، تأویل به مصدر رفته و خبر «حکم» است.
۲ . «لفظاً»: جانشین مفعول مطلق، یعنی «إختلافاً لفظیاً»
۳ . «إعراب»، در لغت به معنای «اظهار و بیان» است.



■ **توضیح**

الف) اعراب لفظی: اعرابی است که علامتش در حرف آخر کلمه معرب ظاهر می‌شود.

مانند: «جَاءَ زیدٌ»، «رأیتُ زیداً»، «مَرَرتُ بزیدٍ»

«زیـد»، در این سـه مثال، سـه نقش متفـاوت دارد، که به همیـن علّت اعراب هریـک متفاوت از دیگری است.

ب) اعـراب تقدیـری: برخـی کلمات معـرب، به خاطر نـوع حرف آخرشـان، علامتهـای اعراب را نمی‌پذیرند و اعراب آنها را باید از نقش کلمه در جمله تشخیص داد.

مانند: «جَاءَ مُوسَی»، «رأیتُ موسی»، «مَرَرتُ بموسی»

«موسـی» در این سـه مثال، سـه نقش متفاوت دارد، ولی به خاطر «یَ» حرکت اعرابی، توان نمایان شدن بر روی آن را ندارد.

ج) اعـراب محلّـی:[1] از آنجـا که آخـر کلمات مبنـیّ، ثابت بـوده و اعـراب در ظاهر آنها مشـخّص نمی‌شـود، اعراب در محلِّ آنها فرض می‌شـود، یعنی با تصوّر قرار دادن اسـم معرب در جای اسـم مبنیّ، اعراب آنها مشخّص می‌شود.

بـه عنوان مثال در عبارت «جاءَ هَـذا»، چنانچه به جای «هَذا»، کلمه «رَجُـل» را بگذاریم، عبارت چنین می‌شود: «جَاءَ رجلٌ»، که از اعراب رفع آن متوجّه می‌شویم، «هذا» در محلّ رفع است.

با روشـن شدن تعریف اسم معرب (متمکّن) ، اصطلاحاتِ (عامل، اعراب، محلّ اعراب و نوع آن) در مثال «قام زیدٌ» مشخص می‌شود.

قُولُهُ: حَدُّ الإعْرابِ: هو مَا بِهِ یَخْتَلِفُ آخِرُالمُعْرَبِ...

---

۱. کاربرد این نوع اعراب در جمله و کلمات مبنی می‌باشد.

الف) تعریف اعراب[1]: به وسیله آن، حرف آخر[2] کلمات مُعرَب[3] تغییر می‌کند.
مانند: «ضمه»، «فتحه»، «کسره»، «واو»، «یاء» در مثالهای: «جاءَ علیٌ»، «رأیتُ علیاً»، «مَرَرتُ بِعليٍ»، «جاءَ المُسلمونَ»، «رأیتُ المُسلمینَ»

ب) تعریف عامل[4]: چیزی که به وسیله آن، اعراب حاصل می‌شود. در «قامَ زیدٌ»، «قامَ»، عامل در «زید»، است.

ج) محلّ إعراب: حرف آخر کلمه می‌باشد، مانند «دال» در «زیدٌ»

د) انواع اعراب در اسم:

د - ۱) رفع، مانند: «جاءَ عليٌ»

د - ۲) نصب، مانند: «رأیتُ علیا»

د - ۳) جرّ، مانند: «مَرَرتُ بعليٍ»

هریک از انواع اعراب، علامت‌هایی دارند، که در درس‌های بعدی به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اَلاسْمُ المُعْرَبُ: كُلُّ اسم رُكِّبَ مَعَ غَيْرِهِ و لا يُشبِه مبنّيَ الاصلِ وَ اخْتَلَفَ آخِرُهُ بِاخْتِلافِ العَوامِلِ.

إعرَابُ الاسْمِ: هُوَ ما بِهِ يَخْتَلِفُ آخِرُهُ.

عَلامَةُ إعْرابِ الاسْمِ: الضَّمَّةُ و الفَتْحَةُ وَ الكَسَرَةُ و الألِفُ وَ الوَاوُ و الیاءُ.

---

۱ . به نظر می‌رسد مصنّف در تعریف اعراب اشتباه سهوی انجام داده باشد، چرا که اعراب مختصّ کلمات معرب نیست بلکه در کلمات مبنی نیز جریان دارد با این تفاوت که در معربات، اعراب ظهور پیدا می کند و در مبنیات ظهور نداشته بلکه اعراب محلّی است.

۲ . ممکن است کسی چنین اشکال بگیرد که تعریف فوق با «مثنّی» و «جمع مذکّر سالم» نقض می‌شود، چرا که آخر آن «نون» است در حالی که اثر اعرابی در «الف» و «واو»، که قبل از حرف آخر است، ظاهر می‌شود، در جواب باید گفت: «نون» در دو کلمه بالا، به منزله تنوین هستند، لذا همان گونه که، تنوین در کلمه مفرد، منافاتی با آخر بودن کلمه ندارد، در اینجا نیز، «نون» منافاتی با آخر بودن «الف» و «واو» ندارد.

۳ . فرقی ندارد حقیقتاً حرف آخر باشد، مانند: «زید»، یا ظاهراً، مانند: «ید»، که اصلش «یَدَی» است.

۴ . عامل از لحاظ ظاهر شدن یا ظاهر نشدن در کلام بر دو قسم است: الف) عوامل لفظی، که در گفتار و نوشتار ظاهر میشوند. مانند مثالهای موجود در متن، ب) عوامل معنوی که با عقل درک شده و در نوشتار و گفتار ظاهر نمی‌شوند. مانند «إبتدائیت» در مثال «الغلام قائمٌ» که عامل رفع مبتداء است و یا «مجرّد بودن از ناصب و جازم» در جمله «یضربُ» که عامل رفع فعل مضارع است.

درس ۵

انواع اعراب اسم

به مثالهای زیر توجّه کنید:

۱) «جاءَ زیدٌ»، «رأیتُ زیداً»، «مَرَرتُ بزیدٍ»

حال به مثالهای زیر توجّه کنید:

۲) «جاءَ الزیدونَ»، «رأیتُ الزیدینَ»، «مَرَرتُ بزیدِینَ»

۳) «جاءَ الزیدانِ»، «رأیتُ الزیدَینِ»، «مَرَرتُ بالزیدَینِ»

حرکت اعرابی «زید» در جمله‌های گروه اوّل (ـُـ ـَـ ـِـ) است، علامت اعرابی «الزیدونَ» و «الزیدانِ» در جمله‌های گروه دوم و سوّم چیست؟

چرا در اوّلین جمله گروه (۲)، لفظ «الزیدونَ»، وارد شده و در باقی جمله‌ها «الزیدینَ»، هم چنین در گروه (۳) در یک جمله، «الزیدانِ» و در دو جمله دیگر، «الزیدَینِ» ذکر شده است؟

جواب: علاوه بر ضمّه، فتحه و کسره (ـَـ ـِـ ـُـ)، علامتهای اعرابی دیگری نیز وجود دارد.
بنابراین، اسم‌های معرب، بر دو گروه هستند: یک قسم معرب به حرکت هستند و قسم دیگر، معرب به حروفند.
در این درس و درس بعدی به آن می‌پردازیم.

قَولُهُ: أَصنَافُ إِعْرابِ الاسْمِ وَ هِيَ تِسْعَةٌ...

أنواع إعراب اسم

إعراب بر چهار نوع است: «رفع» و «نصب» و «جرّ» و «جزم»، «رفع و نصب» مشترک بین اسم و فعل، «جرّ»، مختصّ اسم و «جزم»، مختصّ فعل است.[1]

مؤلّف در این بخش از کتاب تنها علائم إعرابی اسم را بیان می‌کند.

---

۱. چرا که عوامل جز فقط بر اسم و عوامل جزم تنها بر فعل داخل می‌شوند.

قولُهُ: أن يَکونَ الرفعُ بالضمّةِ و النصبُ بالفتحةِ و الجرُّبالکسرةِ و يختصُّ بالاقسامِ التاليّة...

۱. رفع به ضمّه، نصب به فتحه، جرّ به کسره

جمع مکسر منصرف: رِجال	جاری مجری صحیح: ظَبی	مفرد منصرف صحیح: محمد
جاءَ رجالٌ، رأيتُ رجالاً، مَرَرتُ برجالٍ	جاءَ ظَبیٌ، رأيتُ ظبياً، مَرَرتُ بظبيٍ	جاءَ محمّدٌ، رأيتُ محمّداً، مررتُ بمحمدٍ

■ **توضیح**

الـف) اولّین علامت اعراب اسـم این اسـت که در حالـت رفعی، نصبی و جرّی بـه ترتیب ضمّه، فتحه و کسره بپذیرد.

این نوع اعراب، مختصّ اسمهای زیر است:

الف - ۱) اسم مفردی که منصرف[1] و صحیح[2] باشد، مانند: «زید»

منظور از مفرد، در اینجا، مقابل تثنیه و جمع است.

منظـور از صحیـح در اصطـلاح نحویّون آن اسـت که حرف آخرش علّـه - «الـف»، «واو»، «یاء» - نباشـد، بـر خلاف صحیح در اصطلاح علماء صرف که به اسـمی گفته می‌شـود کـه تمام حروف اصلیش، صحیح بوده و حرف علّه نداشته نباشد.

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «زیدٌ قائمٌ»، «زیدٌ» مرفوع و علامت رفعش، ضمّه است.
- در حالت نصبی گفته می‌شود: «إنَّ زیداً قائمٌ»، «زیداً» منصوب و علامت نصبش، فتحه است.
- در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بزیدٍ قائمٍ»، «زیدٍ» مجرور و علامت جرّش، کسره است.

الف - ۲) اسم مفرد منصرفی که جاری مجری اسم صحیح باشد.

اسم جارِی مَجرَی[3] صحیح، کلمه‌ایست که حرف آخرش، «واو» یا «یاءِ» متحرّک ما قبل ساکن باشد.

مانند: «دَلو»، «ظَبی» در «هیَ دلوٌ»، «هاجَمَنی ظَبیٌ»، «رأیتُ دلواً وَ ظبیاً»، «مَرَرتُ بدلوٍ وَ بظَبیٍ»

الـف - ۳) جمع مکسّـری[4] که منصرف اسـت، مانند: «رجـال» در «هولاء رجـالٌ»، «رأیتُ رجالاً»، «مَرَرتُ بِرجالٍ»

---

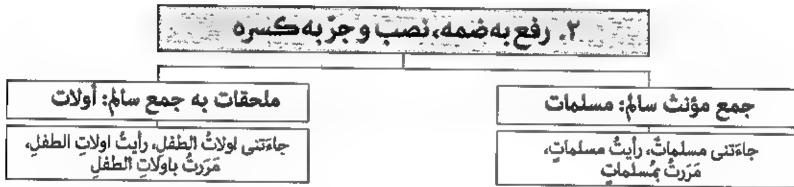
۱. اسم منصرف، اسم معربی است که تنوین و جر می‌پذیرد.

۲. با قید صحیح، اسماء ستّه که اعراب به حرف می گیرند، خارج می‌شوند، مانند: «جاء ابوکَ»

۳. جریان یافته در جایگاه اسم صحیح.

۴. جمع مکسّر، به کلمه‌ای گفته می‌شود که در هنگام جمع بستن، ساختار مفردش تغییر کرده است، مانند «رَجُل» و «رَسُول» که جمعشان «رِجال» و «رُسل» است. در درس (۴۲) بررسی می‌شود.

قولُهُ: أنْ یَکُونَ الَّرفْعُ بِالضَّمَّةِ و النَّصْبُ وَ الجَرُّبِالکَسْرَةِ وَ یَخْتَصُّ بِالجَمْعِ المُؤَنَّثِ السَّالِمِ...



■ **توضیح**

ب) دومین علامت اعراب اسم این است که در حالت رفعی ضمّه و در حالت نصبی و جرّی کسره بگیرد.

این نوع اعراب مختصّ اسمهای زیر است:

ب -۱) اسمی که جمع مؤنّث سالم[۱] است. مانند: «مُسلِمات»

ب -۲) اسمهایی که ملحق به جمع مؤنّث سالم هستند،[۲] مانند: «اولات»، «أذرِعات»

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائنی مُسلماتٌ و أُولاتُ حملٍ»، «مسلمات» و «اولات»، مرفوع و علامت رفعشان ضمّه است.
- در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأیتُ مُسلماتٍ و اولاتِ حملٍ»، «مسلمات» و «اولات حمل»، منصوب و علامت نصبشان کسره است.
- در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بمُسلِماتٍ و اولاتِ حملٍ»، «مسلمات» و «اولات حمل»، مجرور و علامت جرّشان کسره است.[۳]

ملحقات به جمع مؤنّث سالم،[۴] کلماتی هستند که شرائط و خصوصیّات جمع مؤنّث سالم را

---

۱. جمع مؤنّث سالم اسمی است که بربیش از دو مؤنّث دلالت می‌کند و علامت آن «الف» و «ت» است، قاعده عمومی برای ساخت جمع مؤنّث سالم، افزودن «الف» و «ت» در آخر مفرد است، مانند: «مُسلِمَة: مُسلِمات»، بر خلاف «أقوات، أبیات»، که جمع مکسّربوده و «أت» در آنها جزء حروف اصلی بوده در نتیجه اعراب نوع اوّل را می‌پذیرد.

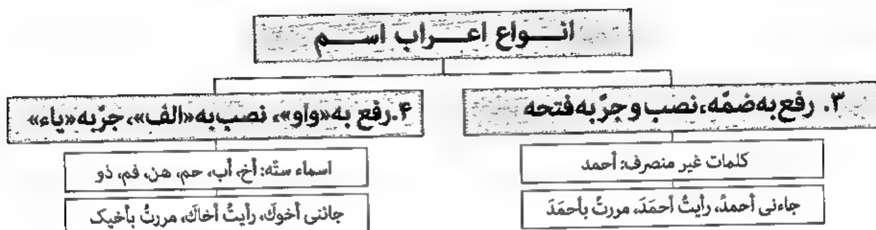
۲. چنانچه اسم ملحق به جمع مؤنث سالم، غیرمنصرف باشد، اعراب مذکور را نگرفته بلکه اعراب اسم غیرمنصرف را می‌گیرد، مانند: «مَرَرتُ بأذرِعاتَ»

۳. مثال قرآنی: ﴿إِنْ کُنَّ أُولاتِ حَمْلٍ﴾. (طلاق / ۶)

۴. دو نوع اسم به جمع مؤنث سالم ملحق شده و فقط قواعد نحوی جمع مؤنث سالم برآنها بار می‌شود: الف) کلماتی که شکل جمع مؤنّث سالم دارند و معنی جمع نیز دارند ولی از لفظ خود، مفرد ندارند. مانند «اولات» در «المعلماتُ أولاتُ فضلٍ». چرا که بر جمع مؤنث دلالت دارد، ولی مفرد آن از جنس خودش نیست، بلکه مفرد آن «ذات» است. چنانچه بخواهیم همین جمله را به صورت مفرد ذکر کنیم می‌شود: «المعلمةُ ذاتُ فضلٍ». کلماتی مانند «بنات، أخوات، اُمّهات» نیز جزء ملحقات جمع مؤنّث سالم هستند. این کلمات به این دلیل به جمع مؤنث سالم ملحق

نداشته ولی در ظاهر همانند آن هستند.

قولُهُ: أنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ و النَّصبُ و الجَرُّبالفَتْحَةِ وَ يَخْتَصُّ بِغَيْرِ المُنْصَرِفِ...



■ **توضیح**

ج) سوّمین علامت اعراب این است که در حالت رفعی ضمّه و در حالت نصبی و جرّی فتحه بگیرد. این نوع اعراب مختصّ اسماء غیرمنصرف[1] است،[2] مانند: «أحمد»

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائنی أحمدُ»، «أحمد»، مرفوع و علامت رفعش، ضمّه است.
- در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأیتُ أحمدَ»، «أحمدَ»، منصوب و علامت نصبش، فتحه است.
- در حالت جرّی گفته می‌شود: مَرَرتُ بأحمَدَ، «أحمدَ» مجرور و علامت جرّش، فتحه است.[3]

می‌شوند که مفردشان در هنگام جمع بسته شدن تغییر می‌کند و این با قواعد جمع مؤنث سالم که شکل مفردش باید سالم و بدون تغییر بماند، تطبیق ندارد. ب) کلماتی که هم شکل و هم معنای جمع مؤنث سالم هستند ولی در واقع، عَلَم مفرد مذکر یا مؤنث می باشند. مانند «أذرعات» - نام محلی در سوریه - ، در ظاهر جمع و در معنی مفرد است. کلمات «سدات، عِنایات، زینبات، عَرَفات» و مانند آن که در واقع مفرد هستند، نظر اعرابی، با آنها معامله جمع مؤنث سالم می‌شود.

۱. بحث منصرف و غیرمنصرف در درس (۷) مطرح می‌شود.

۲. برخی از کلمات مبنی، غیرمنصرف واقع می‌شوند، مانند: «سیبَویه»، لذا در «جاء سیبَویه»، گفته می‌شود: مبنی بر کسر محلاً مرفوع، یا در «مَرَرتُ بسیبَویه» گفته می‌شود: مجرور به فتحه مقدّر، که حرکت بنائی مانع از ظهور آن شده است.

۳. مثال قرآنی: ﴿وَ جاءَ إِخوَةُ یُوسُفَ فَدَخَلُوا عَلَیْهِ فَعَرَفَهُم﴾. (یوسف / ۵۸)

قَولُهُ: أنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالوَاوِ وَ النَّصْبُ بِالأَلِفِ وَ الجَرُّ بِالياءِ وَ يَخْتَصُّ بِالأَسْماءِ السِّتَّةِ، مُكَبَّرَةً[1] مفردةً[2] مُضَافَةً إلى غَيْرِ[3] يَاءِ المُتَكَلِّمِ...

د) چهارمین علامت إعرابی اسم این است که در حالت رفعی، «واو» و در حالت نصبی «الف» و در حالت جرّی «یاء» بپذیرد.

این نوع إعراب، مختصّ اسماء ستّه - «اخ»، «أب»، «حَم»، «هَن»، «فَم»، «ذو»[4] - است.

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائَنی أخُوکَ»، «أخو»، مرفوع و علامت رفعش «واو» است.[5]
- در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأیتُ أخاکَ»، «أخا»، منصوب و علامت نصبش «الف» است.[6]
- در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بأخِیکَ»، «أخی»، مجرور و علامت جرّش «یاء» است.[7]

برای پذیرش این إعراب، دو نوع شرط وجود دارد:

۱) شرائط عمومی.

۲) شرائط خصوصی که اختصاص به برخی اسمها دارد.

شرائط عمومی اسمهای ستّه برای پذیرش اعراب به حرف این است که مفرد و غیر مصغّر و مضاف به غیر «یاء» متکلّم باشند، بنابراین هرگاه در آنها، این شرائط موجود نباشد، همانند سایر اسمهای معرب، اعراب حرکتی می‌گیرند که در ادامه توضیح داده می‌شود.

۱) شرائط عمومی إعراب به حروف در اسماء ستّه:

الف) مفرد باشند، لذا چنانچه، مثنی یا جمع باشند، إعراب مثنی و جمع را خواهند گرفت که در ادامه به این موارد اشاره خواهد شد:

الف -۱) مثنی.

مانند: «جاءَ أَبَوانِ»، «رأیتُ أَبَوینِ»، «مَرَرتُ بأَبَوینِ»

در این مثالها، لفظ «أب» یکی از اسماء ستّه است، که به جهت رعایت نشدن شرط مزبور - مفرد بودن - ، اعراب تثنیه - رفع به «الف»، نصب و جرّ به «یاء» - را پذیرفته است.

---

۱ . «مکبَرة»: حال از «اسماء» و منصوب.

۲ . «مفردة»: نعت و منصوب.

۳ . «إلی غیر»: جار و مجرور، متعلّق به «مضافة»

۴ . «أخ: برادر»، «أب: پدر»، «حَم: نزدیکان همسر»، «هَن: هرآنچه تصریح به آن بد باشد»، «فَم: دهان»، «ذو: صاحب».

۵ . مثال قرآنی: ﴿ما كانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ﴾. (مریم / ۲۸)

۶ . مثال قرآنی: ﴿جاؤُوا أَباهُمْ﴾. (یوسف / ۱۶)

۷ . مثال قرآنی: ﴿إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ لِأَبِيهِ﴾. (انعام / ۷۴)

الف -۲) جمع مکسر.
مانند: «جاءَ آباءٌ»، «رأیتُ آباءً»، «مَرَرتُ بآباءٍ»
در این مثال، لفظ «أب»، از اسماء ستّه بوده که به دلیل رعایت نشدن شرط مزبور - مفرد بودن - ، اعراب نوع اوّل - رفع به ضمّه، نصب به فتحه، جرّبه کسره - را پذیرفته است.

الف -۳) جمع مذکرسالم.
از بین اسماء ستّه، تنها دو لفظ «أب» و «ذو» به صورت جمع مذکرسالم به کار رفته اند.
که در صورت استعمال، إعراب جمع مذکرسالم - رفع به «واو» و نصب و جرّبه «یاء» - را می‌گیرند.
مانند: «إِنَّمَا يَصطَنِعُ المَعرُوفَ فِي النَّاسِ ذَوُوهُ: تنها اهل خیر، کار خیرانجام می‌دهند»
در این عبارت، «ذو»، از اسماء ستّه بوده که به صورت جمع مذکرسالم - «ذوو» - به کار رفته است که به دلیل رعایت نشدن شرط مزبور- مفرد بودن - در حالت رفعی إعراب جمع مذکّرسالم را گرفته است.

ب) شرط دوم اعراب به حرف این است که اسمهای فوق، مضاف باشند، لذا چنانچه مضاف نباشند، إعراب آنها به حرکت خواهد بود.
مانند: «جاءَ أخٌ»، «رأیتُ أخاً»، «مَرَرتُ بأخٍ».
در این مثالها، لفظ «أخ» از اسماء ستّه است و از آنجا که إضافه نشده، إعراب آن به صورت حرکت برروی حرف «خ»، ظاهرشده است.

ج) شرط سوّم پذیرش إعراب مزبوراین است که به غیرضمیر«یاء» متکلم، اضافه شده باشند، لذا چنانچه این اسمها به «یاء» متکلم اضافه شوند، إعراب آنها روی حرف قبل‌از «یاء»، به صورت تقدیری خواهد بود.
مانند: «جاءَ أخِي»، «رأیتُ أخِي»، «مَرَرتُ بأخِي».
در این مثال‌ها، لفظ «أخ» از اسماء سته بوده و به ضمیر«یاء» متکلم اضافه شده و علامت اعرابی آن به جهت مناسبت با «یاء»، در تقدیراست.

د) شرط آخراین است که اسمهای ستّه، مکبّر- غیرمصغَّر- باشند؛ پس چنانچه این اسماء تصغیر[1] شوند، إعراب آنها به حرکت خواهد بود.
مانند: «جاءَ أُخَيُّک»، «رأیتُ أُخَيَّکَ»، «مَرَرتُ بأُخَيِّکَ».
«أخ» از اسماء ستّه بوده که در این جمله‌ها به صورت اسم مصغّر«أُخَيّ» به کار رفته؛ لذا اعرابش به حرکت - ضمّه، فتحه، کسره ظاهری - است.

---

۱. تعریف تصغیر در بحث خصوصیات اسم گذشت.

شرط اختصاصی کلمه «فَم»[1]

شـرط خاصّ کلمه «فَم» برای پذیرش إعراب به حروف، علاوه بر شـرائط عمومی که ذکر شـد، این است که «میم» از آخر آن حذف شود و تنها «فاء» در کلام باشد.

مانند: «یَنطِقُ فُوکَ الحکمةَ»، «إنَّ فاکَ یَنطِقُ بالهَوَی»، «تَجرِی کلمةُ الحقِ عَلَی فیکَ».

در ایـن مثال‌هـا، حرف «میم» از «فم» حذف شـده، لـذا در حالت رفعی، نصبـی و جرّی به ترتیب «فو»، «فا»، «فی» شده است.

چنانچه «میم» حذف نشود، إعراب به حرکت می گیرد.

مانند: «هذا فمٌ ینطِقُ بالحکمة»، «إنَّ فمَ الحسینِ ینطقُ بالحکمة»، «فی کلِّ فمٍ، أداةُ بیانٍ».

شرط اختصاصی «ذو»[2]

لفظ «ذو» علاوه بر شرایط عمومی یاد شده، لازم است مضاف‌الیه آن، شرائط ذیل را دارا باشد:

الف) مضاف‌الیه، اسم جنس[3] باشد.

از این‌رو کاربرد «ذو» در مثال «أنتَ ذُو مُحَمَّدٍ» صحیح نیست، زیرا مضاف‌الیه، در این مثال، اسم عَلَم[4] - محمّد - است.

ب) مضاف‌الیه، اسم ظاهر باشد.

از ایـن‌رو، کاربـرد «ذو» در مثـال «الفَضـلُ، أنـتَ ذُوهُ» صحیـح نیسـت؛ زیـرا مضاف‌الیـه، ضمیر - «هاء» - است.

---

۱ . مصنّف ذکر نکرده‌است.

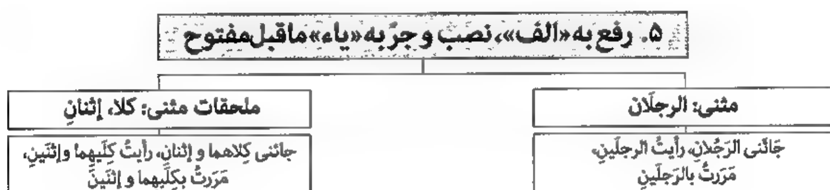
۲ . مصنّف ذکر نکرده‌است.

۳ . اسم جنس، لفظی است که دلالت بر ماهیّت افراد با قطع نظر از افراد و مصادیق دلالت می کند، مانند: «رجل»، «شجرة»

۴ . عَلَم، اسمی است که نام انسان یا حیوان یا مکان و شیء معیّن باشد، مانند: «حُسَین»، «مکّة»

درس ۶
ادامه انواع اعراب اسم

قولُهُ: أنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالألِفِ و النَّصْبُ وَ الجَرُّ بِاليَاءِ المَفْتُوحِ مَا قَبْلَهَا...



■ **توضیح**

هـ) پنجمین علامت اعراب اسم، این است که در حالت رفعی، «الف» و در حالت نصبی و جرّی «یاء» ما قبل فتحه بپذیرد.

این اعراب، مختصّ اسمهای زیر است:

هـ-۱) اسمهای مثنّی،[1] مانند: «رجلانِ»

هـ-۲) اسمهایی که ملحق به مثنّی هستند، مانند: «إثنانِ»

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائنی الرجلانِ وإثنانِ»، «الرجلانِ» و «إثنانِ»، مرفوع و علامت رفعشان، «الف» است.[2]
- در حالت نصبی گفته می‌شود: «رَأیتُ الرجلَینِ وإثنَینِ»، «الرجلَینِ» و «إثنَینِ»، منصوب و علامت نصبشان، «یاء» ما قبل مفتوح است.[3]
- در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بالرجلَینِ وإثنَینِ»، «الرجلَینِ» و «إثنَینِ»، مجرور و علامت جرّشان «یاء» ما قبل مفتوح است.

---

۱. مثنّی، اسمی است که بر دو انسان یا دو حیوان یا دو چیز دلالت می‌کند مانند: «مؤمنان»، «فرسَین»، «کتابانِ»

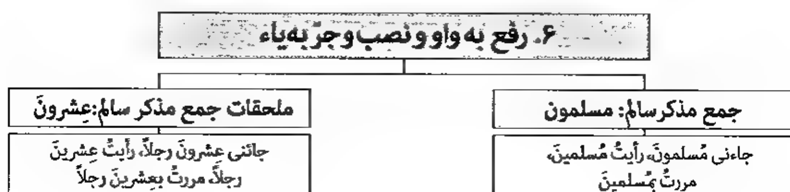
۲. مثال قرآنی: ﴿دَخَلَ مَعَهُ السِّجْنَ فَتَیان﴾. (یوسف / ۳۶)

۳. مثال قرآنی: ﴿یا صاحِبَیِ السِّجْن﴾. (یوسف / ۳۹)

ملحقات مثنی،[1] **کلماتی هستند که ظاهر مثنّی را داشته و علامت تثنیه را می‌گیرند، امّا خصوصیّات مثنّی را ندارند.** کلماتی مانند: «کِلا»، «کِلتا»، «إثنانِ»، «إثنتانِ»، «ثِنتانِ»، از این قبیل هستند.

«کلا» و «کلتـا» در صورتـی که به ضمیر اضافه شـوند اعـراب تثنیه را می‌گیرند، امّـا در صورت اضافه شدن به اسم ظاهر، در همه حالات با «الف» بوده و اعراب تقدیری می‌گیرند.
مانند: «جائَنی کِلَاالرَّجُلَینِ»، «رأیتُ کِلاَ الرَّجُلَینِ»، «مَرَرتُ بکِلاالرَّجُلَینِ».[2]
در مثال اوّل، «کلا»، فاعل و علامت رفعش، ضمّه مقدّر برروی «الف» است.
به همین صورت در دو جمله دیگر، إعراب نصبی و جرّی برروی «الف» پنهان است.

قولُهُ: أنْ یَکُونَ الرَّفْعُ بِالوَاوِ المَضْمُومِ مَا قَبْلَهَا وَ النَّصْبُ و الجَرُّ بِالیَاءِ المَکْسُورِ مَا قَبْلَهَا...



■ **توضیح**

و) ششمین علامت اعراب این است که در حالت رفعی، «واو» ماقبل مضموم و در حالت نصبی و جرّی «یاء» ما قبل مکسور بپذیرد.
این نوع إعراب مختصّ اسمهای زیر است.
و-۱) اسمی که جمع مذکّر سالم[3] است، مانند: «مُسلِمونَ».
و-۲) اسمهایی که ملحق به جمع مذکّر سالم هستند، مانند: «اولُو».

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائنی مُسلِمونَ و اولُومالٍ»، «مسلِمونَ»[4] و «اولو»[5]، مرفوع و علامت رفعشان، «واو» ما قبل مضموم است.

---

۱. فرق مثنی با کلمات ملحق به مثنی در این است که مثنی از لفظ خود مفرد دارد، ولی ملحق به مثنی از لفظ خود مفرد ندارد، به عنوان مثال، مفردِ «عالمانِ»، «عالم» است، ولی مفرد «إثنانِ»، «إثن» نمی‌باشد.
۲. مثال قرآنی: ﴿كِلْتَا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا﴾. (کهف / ۳۳)
۳. جمع مذکّر سالم، جمعی است که در بناء مفردش، تغییری داده نمی‌شود و تنها علامت‌های «ون» و «ین» مفتوح به آخرآن افزوده می‌شود.
۴. مثال قرآنی: ﴿إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ﴾. (زمر / ۱۰)
۵. مثال قرآنی: ﴿مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبَابِ﴾. (بقره / ۲۶۹)

• در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأیتُ مُسلِمینَ و اولی مالٍ»، «مسلمین»[۱] و «اولی»[۲]، منصوب و علامت نصبشان، «یاء» ما قبل مکسور است.
• در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بِمُسلمینَ و اولی مالٍ»، «مسلمین»[۳] و «اولی»[۴]، مجرور و علامت جرّشان، «یاء» ما قبل مکسور است.

ملحقات[۵] جمع مذکرسالم، **کلماتی هستند که به ظاهر همانند جمع مذکر سالم بوده و اعراب آن را می‌گیرند، امّا شرایط[۶] جمع مذکّر سالم را ندارند.**
کلماتی مانند: «عِضون»، «أولو»، «عالَمون»، «عِشرون تا تِسعُون»، «أرَضُون»، «عِلّیون»، «اَهلون»، «بَنون»، «سِنونَ»، از این قبیل هستند.

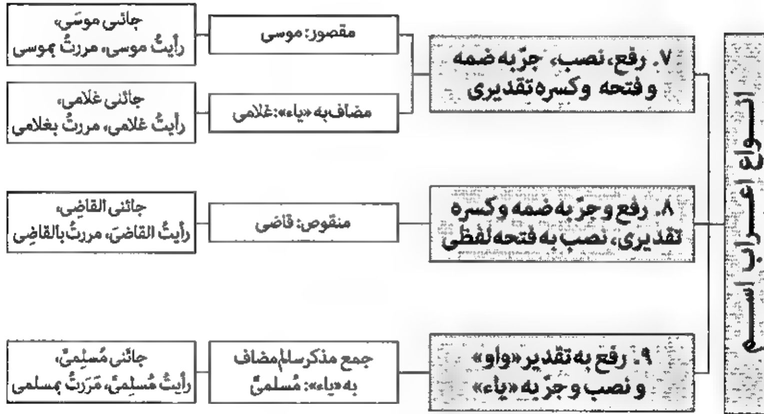
تنبیه
الف) «نون» تثنیه دائماً مکسور و «نون» جمع مذکر سالم، همیشه مفتوح است.
الف - ۱) مثنّی، مانند: «جاءَ عالِمانِ»، «رأیتُ رجلَینِ»، «مَرَرتُ بضاحکَینِ».
الف - ۲) جمع، مانند: «جاء عالِمونَ»، «رأیتُ ضاحکِینَ»، «مَرَرتُ بمُسلمِینَ».

ب) «نون» تثنیه و جمع در هنگام اضافه حذف می‌شود.[۷]
مانند: «جائنی غلامازیدٍ»، «جائنی مسلمُوزیدٍ» که در اصل چنین است: «غلامانِ زیدٍ»، «مُسلمونَ زیدٍ».
علّت حذف «نون» تثنیه و جمع در هنگام اضافه اینست که «نون» عِوَض از تنوین است، لذا همان گونه که تنوین اسمِ تنوین‌دار، در هنگام اضافه، حذف می‌شود، «نون» تثنیه و جمع نیز، در هنگام اضافه، ساقط می‌شود.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿بَشِّرِ الصَّابِرِين﴾. (بقره / ۱۵۵)
۲. مثال قرآنی: ﴿يا أُولِي الْأَلْبابِ﴾. (بقره / ۱۷۹)
۳. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِين﴾. (بقره / ۱۵۳)
۴. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصار﴾. (آل عمران / ۱۳)
۵. ملحقات جمع مذکّر سالم چند دسته اند: الف) اسماء جمع: الفاظی که دارای معنای جمع بوده ولی از جنس خود لفظ مفرد ندارند. مانند: «اولو، عالَمون» ب) کلمات باب «عِشرون» که منظور اعداد عقود از ۲۰ تا ۹۰ می‌باشد، که از لفظ و معنای خود مفرد ندارند. ج) جمع مذکّری که شرائط جمع مذکّر سالم را ندارد، مانند: «أهلون» د) جمعی که عَلَم شده باشد، مانند: «علیّین» ه) جمعهای مکسری که ظاهر جمع مذکّر سالم را داشته ولی شرائط ان را ندارند، مانند: «بَنُون، أرَضُون، سِنُون، عِضُون، عِزُون، ثُبُون» و) هر کلمه ای غیر از انواع سابق که ظاهر جمع مذکّر سالم را دارد، مانند: «یاسَمین، زیتون، صفّین، فِلسطین».
۶. در درس (۵۱) بررسی می‌شود.
۷. در نحو دو «نون» عوض وجود دارد: الف) «نون عوض از تنوین»، مانند: «زیدانِ» که «نون» موجود در آن عوض از تنوین موجود در «زیدٌ» است. ب) «نون عوض از رفع»، مانند: «یضربانِ» که «نون» موجود در آن عوض از علامت رفع در «یضربُ» می باشد.

قولُهُ: أنْ يَكُونَ الرَّفعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَةِ...



■ توضیح

ز) هفتمین علامت اعراب این است که، در حالت رفعی، نصبی و جرّی به ترتیب، ضمّه، فتحه و کسره تقدیری بگیرد.

این نوع اعراب، مختصّ اسمهای زیر است:

ز-۱) اسم مقصور،[۱] [۲] مانند: «موسی».[۳]

اسم مقصور[۴] کلمه‌ای است که آخرش «الف» لازم باشد.[۵]

مانند: «عصا»، «فتی»، «عطشَی»، «موسی»، «أرطَی»

به خاطر وجود «الف»، امکان آشکار شدن ضمّه، فتحه و کسره برروی «الف» اسمِ مقصور وجود ندارد.

ز-۲) اسمی که به «یاء» متکلّم اضافه شده است.

مانند: «غلامی»، «أبی»، «مُسلِماتی»، «مَساجدی».[۶]

---

۱. وجه نامگذاری مقصور: «قصر» به معنای «حبس» است، و از آن جا که با وجود «الف» مقصوره، حرف آخر آن در اظهار حرکت محبوس می‌شود، به آن مقصوره می گویند.

۲. چنانچه اسم مقصور، غیرمنصرف باشد، احکام غیرمنصرف بر آن بار می‌شود، مثلاً در «مَرَرتُ بموسی» گفته می‌شود: مجرور به فتحه مقدّر.

۳. چنانچه اسم مقصور سه حرفی بوده و اصل «الف» مقصوره، «یاء» باشد، به صورت «یاء» نوشته می‌شود، مانند: «فَتی»، و چنانچه از «واو» باشد، به صورت «الف» نوشته می‌شود، مانند: «رضا» و در صورتی که از چهار حرف بیشتر باشد، در همه حال با «یاء» نوشته می‌شود، مانند: «مصطفی، مرتضی»

۴. نحویون بر خلاف لغویون اصطلاح اسم مقصور و ممدود را تنها در کلمات معرب به کار می‌برند.

۵. با این تعریف کلماتی که مختوم به «الف» لازم نیستند، داخل نمی‌شوند، مانند: «رأیتُ زیداً»، «جاء غلاما زیدٌ»

۶. اضافه به «یاء» متکلّم به دو صورت متصوّر است: الف) اضافه به «یاء» آشکار، مانند: «یا ربّی»، ب) اضافه به «یاء» ◄

از آنجا که حرف ما قبل «یاء»، به خاطر مناسبت با «یاء»، مکسور است، لذا اعراب دیگری نمی‌پذیرد.

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائَنی مُوسی و غلامِی»،[1] «موسی» و «غلام»، مرفوع و علامت رفعشان، «ضمّه تقدیری» است.[2]
- در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأیتُ مُوسی و غلامِی»،[3] «موسی» و «غلام»، منصوب و علامت نصبشان، «فتحه تقدیری» است.[4]
- در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بموسی و غلامی»،[5] «موسی» و «غلام»، مجرور و علامت جرّشان، «کسره تقدیری» است.[6]

شرط کلمه مضاف به «یاء» متکلّم اینست که مثنّی یا جمع مذکر سالم نباشد.

براین اساس چنانچه اسم مضاف به «یاء» متکلّم:

۱) مثنّی باشد:

درحالت رفعی، «یاء» متکلّم، به صورت مفتوح، بعد از «الف» تثنیه قرار می‌گیرد. مانند: «جاءَ غلامایَ»

در حالت نصبی و جرّی، «یاء» متکلّم در «یاء» تثنیه ادغام شده و فتحه می‌پذیرد. مانند: «رأیتُ غلامَیَّ»، «مَرَرتُ بغلامَیَّ»

۲) جمع مذکّر سالم باشد، در نهمین علامت اعرابی بررسی می‌شود.

ک) هشتمین علامت اعراب اسم این است که حالت رفعی آن به ضمّه تقدیری، حالت نصبی آن به فتحه لفظی و حالت جرّی آن به کسره تقدیری باشد.

این نوع اعراب مختصّ اسمهای منقوص[7] است.

مقدّر، مانند: «یا ربّ»، «یا أبتَ»

۱. مثال قرآنی: ﴿یا أَبَتِ افْعَلْ ما تُؤْمَرُ﴾. (صافات / ۱۰۲)

۲. مثال قرآنی: ﴿ما أُوتِيَ مُوسى وَعيسى﴾. (آل عمران / ۲)

۳. مثال قرآنی: ﴿لِأُتِمَّ نِعْمَتي عَلَيْكُم﴾. (بقره / ۱۵۰)

۴. مثال قرآنی: ﴿تَرَى النَّاسَ سُكارى وَما هُمْ بِسُكارى﴾. (حجّ / ۲)

۵. مثال قرآنی: ﴿يَا بْنَ أُمَّ لا تَأْخُذْ بِلِحْيَتي﴾. (طه / ۹۴)

۶. مثال قرآنی: ﴿أَنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكَ بِيَحْيى﴾. (آل عمران / ۳۹)

۷. چنانچه «یاء» به هرعلّتی حذف شود، در حکم موجود است، مانند: «هذا داعٍ للخیر» که در این صورت اعراب به ضمهٔ تقدیری بر روی «یاء» مقدّر است.

اسم منقوص،[1] کلمه ای است که حرف آخرش، «یاء» لازم[2] ما قبل مکسور است.[3] مانند: «قاضی».

- در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائَنی القاضِی»،[4] «القاضی»، مرفوع و علامت رفعش، «ضمّه تقدیری» است.[5]
- در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأیتُ القاضیَ»، «القاضیَ»، منصوب و علامت نصبش، «فتحه ظاهری» است.
- در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بالقاضِی»، «القاضی»، مجرور و علامت جرّش، «کسره تقدیری» است.[6]

قَولُـهُ: أَنْ یَکُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِیرِ الوَاوِ وَ النَّصْـبُ وَ الجَرُّ بِالیَاءِ لَفْظاً وَ یَخْتَصُّ بِالجَمْعِ المُذَکَّـرِ السَّـالِمِ مُضَافـاً[7] إلی یَـاءِ[8] المُتَکَلِّـمِ، تَقُـولُ: «جَـاءَنِي مُسـلِمِيَّ» أَصْلُهُ «مُسـلِمُوی»، اِجْتَمَعَتِ «الوَاوُ» وَ «اليَاءُ» فِي كَلِمَةٍ وَاحِدَةٍ و الأُولی مِنْهُمَا سَاكِنَةٌ، فَقُلِبَـتِ الـوَاوُ یَاءً و أُدْغِمَتْ فِي اليَاءِ وَ اُبدِلَتِ الضَّمَّةُ بِالكَسْـرَةِ، لِمُنَاسَـبَةِ اليَاءِ، فَصَارَ «مُسلِمِيَّ».

ل) آخرین علامت اعراب اسم این است که حالت رفعی آن به تقدیر «واو»، و حالت نصبی و جرّی آن، «یاء» ظاهری باشد.
این نوع إعراب، مختصّ جمع مذکّر سالمی است که به «یاء» متکلّم اضافه شده است. مانند: «مُسلِمیَّ».

---

۱ . چنانچه اسم منقوص، غیرمنصرف باشد، حکم غیرمنصرف را دارد. مانند: «لیالٍ، بواقٍ»
۲ . اسم منقوص چنانچه غیرمنوّن باشد، اظهار «یاء» درآن لازم است، مانند: «جاء القاضِی»، امّا چنانچه به هر دلیلی منوّن باشد، در حالت رفعی و جرّی، «یاء» حذف شده و تنوین باقی می‌ماند، مانند: «جاء قاضٍ»، ولی در حالت نصبی «یاء» و «تنوین» ثابت مانده تغییر نمی‌کند، مانند: «رأیتُ قاضیاً».
نکته: علّت حذف «یاء» در حالت رفعی و جرّی التقاء ساکنین می‌باشد، تأمّل!
۳ . با این تعریف کلمات زیر اسم منقوص نیستند: الف) اسمی که آخرش «یاء» لازم مشدّد وجود دارد، مانند: «کُرسیّ» ب) اسم مبنیّ مختوم به «یا»، مانند: «الّذی» ج) اسم معربی که «یاء» در برخی حالات به آن متّصل می‌شود، مانند اسماء ستّه در حالت جرّی، مانند: «مَرَرتُ بأخی». د) اسم معربی که آخرش «یاء» لازم وجود دارد، أمّا قبلش کسره نیست، مانند: «ظَبی».
۴ . مثال قرآنی: ﴿إِنْ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِي الرَّحْمَٰنِ﴾. (مریم / ۹۳)
۵ . به خاطر سنگینی ضمّه بر «یاء» ما قبل مکسور.
۶ . به خاطر سنگینی کسره بر «یاء» ما قبل مکسور.
۷ . «مضافاً»: حال از «الجمع» و منصوب.
۸ . «إلی الیاء»: جار و مجرور متعلّق به «مضاف»

• در حالت رفعی گفته می‌شود: «جائَنی مُسلِمیَّ»، «مُسلمیَّ» مرفوع و علامت رفعش «واو» مقدّر است.

«مُسلِمیَّ»، در اصل «مُسلِمونِی» بوده که به خاطر اضافه شدن «مُسلِمونَ» به «ی»، «نون» عوض از تنوین ساقط شده و تبدیل به «مُسلمُویَ» شده است، سپس به خاطر ساکن بودن، «واو» تبدیل به «یاء» شده و بعد از آن دو «یاء» در هم ادغام شده‌اند، «مُسلمُییَ» و حرکت ضمّه هم برای مجانست با «یاء» تبدیل به کسره شده و در نتیجه تبدیل شده به «مسلِمِیَّ» است.

مراحل اضافه شدن جمع مذکّر سالم به «یاء» متکلم، در حالت رفعی:

«جائَنِی مُسلمُونِی» > «مُسلمُویَ» > «مُسلِمُییَ» > «مُسلِمِییَ» > «مُسلِمیَّ»

• در حالت نصبی گفته می‌شود: «رأیتُ مُسلِمیَّ»، «مُسلِمیَّ» منصوب و علامت نصبش «یاء» است.

مراحل اضافه شدن جمع مذکّر سالم به «یاء» متکلم، در حالت نصبی:

«رأیتُ مُسلمِینی» > «مُسلِمِیی» > «مُسلِمیَّ»

• در حالت جرّی گفته می‌شود: «مَرَرتُ بمسلمیَّ»، «مُسلِمیَّ» مجرور و علامت جرّش «یاء» است.

مراحل اضافه شدن جمع مذکّر سالم به «یاء» متکلم، در حالت جرّی:

«مَرَرتُ بمُسلمِینی» > «مُسلمِییَ» > «مُسلمیَّ»

* * *

خُلاصَةُ الدروسِ (۵ و ۶)

لإعْرابِ الاسْمِ تِسْعَةُ أصْنافٍ:

۱) الرَّفْعُ بالضَّمَّةِ وَ النَّصْبُ بالفَتْحَةِ و الجَرُّ بالكَسْرَةِ، کـ «أَسَدٍ، دَلْوٍ، ظَبْيٍ، رِجالٍ».
۲) الرَّفْعُ بالضَّمَّةِ وَ النَّصْبُ و الجَرُّ بالكَسْرَةِ، کـ «مُسْلِمات».
۳) الرَّفْعُ بالضَّمَّةِ وَ النَّصْبُ و الجَرُّ بالفَتْحَةِ، کـ «أحْمَد».
۴) الرَّفْعُ بالواوِ و النَّصْبُ بالألِفِ و الجَرُّ بالياءِ، كالأسْماءِ السِّتَّةِ.
۵) الرَّفْعُ بالألِفِ و النَّصْبُ و الجَرُّ بالياءِ و يَخْتَصُّ بالمثَنّى و مُلْحَقاتِهِ.
۶) الرَّفْعُ بالواوِ و النَّصْبُ و الجَرُّ بالياءِ و يَخْتَصُّ بِجَمْعِ المذَكَّرِ السّالِمِ و مُلْحَقاتِهِ.
۷) الرَّفْعُ بتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ و النَّصْبُ بتَقْدِيرِ الفَتْحَةِ و الجَرُّ بتَقْدِيرِ الكَسْرَةِ، کـ «مُوسَى».
۸) الرَّفْعُ و الجَرُّ بتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ و الكَسْرَةِ و النَّصْبُ بالفَتْحَةِ لَفْظاً، کـ «القاضِي».
۹) الرَّفْعُ بتَقْدِيرِ الواوِ و النَّصْبُ و الجَرُّ بالياءِ لَفْظاً و يَخْتَصُّ بجَمْعِ المذَكَّرِ السّالِمِ مُضافاً إلى ياءِ المتَكَلِّمِ، کـ «مُعَلِّمِيَّ».

درس ۷

اسم منصرف و غیرمنصرف

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) «جائَنی زیدٌ»، «رأیتُ زیداً»، «مَرَرتُ بزیدٍ»

به نظر شما چه تفاوتی با جمله‌های زیر دارند؟

۲) «جائَنی یَعقوبُ»، «رأیتُ یعقوبَ»، «مَرَرتُ بِیَعقوبَ»

با ملاحظه کلمات «زید» و «یعقوب» متوجّه می‌شویم، هر دو کلمه معرب هستند، با این حال «یعقوب» در گروه دوم، در دو مورد با «زید» در گروه اوّل اختلاف دارد:

الف) «یعقوب» بر خلاف «زید» تنوین ندارد.

چه فرقی بین «زید» و «یعقوب» است، که یکی تنوین داشته و دیگری ندارد؟

ب) در جمله سوّم هر دو گروه، «زید» مجرور و «یعقوب» مَفتوح است! با اینکه همان عاملی که در «زید» عمل کرده در «یعقوب» نیز عمل کرده‌است.

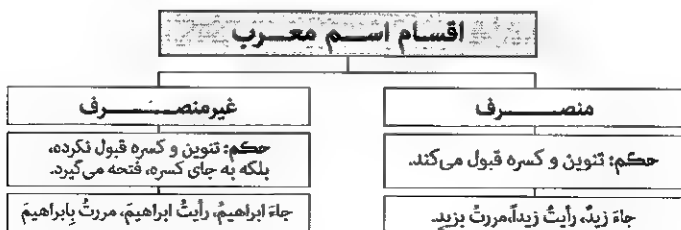
به چه علّت، «باء»، «زید» را مجرور کرده، ولی در «یعقوب» چنین تأثیری نگذاشته است؟

جواب این دو سؤال به یک مقدّمه نیاز دارد:

قولُهُ: الاسمُ المعربُ علی نوعَینِ...

اقسام اسم معرب

اسم‌های معرب، از لحاظ پذیرش تنوین و حرکت کسره بر دو قسم‌اند:



■ **توضیح**

اصل و قاعده اولیه در اسم اینست که معرب و تنوین‌دار[1] باشد و اصل در حروف و بیشتر افعال اینست که مبنی و غیر منوَّن - بدون تنوین - باشند.

براین اساس هرچه شباهت اسم به حرف و فعل کمتر باشد، اصالتش در اسمیّت قوّیتر بوده و امکان اعراب‌پذیری و تنوین گرفتنش بیشتر می‌شود، به این نوع کلمات در اصطلاح «اسم منصرف» یا «أمکَن» می‌گویند.

از طرف دیگر هرچه شباهت اسم به حرف یا فعل بیشتر باشد، از اصالتِ در اسمیّت خارج شده و به طرف خصوصیات حرف و فعل روی می‌آورد.

لذا چنانچه اسمی شباهت به حرف داشته باشد، از اصل خود رویگردان شده و مبنی می‌شود و تنوین نمی‌پذیرد.

مثلاً ضمائر از نظر تعداد حروف، شباهت به حرف داشته و به همین علّت مبنّی هستند.
مانند: «هُوَ»، که از نظر تعداد حروف، همانند «فی» است.
و چنانچه شباهت به فعل داشته باشند، همانند فعل، تنوین و اعرابی جرّ نمی‌گیرند.
همانند کلمه «یزید»، که اسم یک شخص است و از آنجا که بروزن «یَفعِلُ» است، شباهت به فعل دارد، لذا همانند فعل مضارع، تنوین و اعراب جرّی نمی‌پذیرد.
به این نوع کلمات که شباهت به فعل دارند، «اسماء غیرمنصرف» یا «غیر اَمکَن» می‌گویند.

خلاصه: اصل اوّلیه در اسم، معرب بودن است که **در صورت شباهت به مبنیّات، مبنی می‌شود،** همانند: «هُوَ»، «الّذی»، «هذا»، **و در صورت شباهت به فعل، غیرمنصرف می‌شود،** همانند: «یزید»، «عُمَر»، «ثُلاث»

قُولُهُ: مُنْصَرِفٌ وَ هُوَ مَا لَیْسَ فِیهِ سَبَبَانِ مِنَ الأَسْبَابِ[2] التِّسْعَةِ أَوْ وَاحِدٌ مِنْهَا یَقُومُ مَقَامَهُمَا وَ یُسَمَّى الأَمْكَنَ.

تعریف اسم منصرف (متمکّن امکَن، معرب تامّ): اسمی که در آن دو سبب از اسباب نه‌گانه یا یک سبب را، که جانشین دو سبب است، نداشته باشد.

---

۱. وجود «اعراب» و «تنوین» در یک اسم، نشانه قوّت اسم در اسمیّت خود است، چرا که حروف و افعال تنوین نمی‌پذیرند و هم چنین حروف و بیشتر افعال نیز اعراب نمی‌پذیرند.
۲. «من الاسبابِ»: جار و مجرور، متعلّق به محذوف حال و محلاً منصوب.

حکم اسم منصرف: تنوین[۱] و کسره قبول می‌کند.
مانند: «جاءَ زیدٌ»، «رأیتُ زیداً»، «مَرَرتُ بزیدٍ».

قولُهُ: غَیْرُ مُنْصَرِفٍ وَ هُوَ مَا فیهِ سَبَبَانِ مِنَ الأَسْبابِ التِّسْعَةِ أَوْ واحِدٌ مِنْهَا[۲] یَقُومُ[۳] مَقَامَهُمَا[۴].

تعریف اسم غیرمنصرف (متمکّن غیرامکن[۵]، مُعرَب غیرتامّ): اسمی که در آن دو سبب از اسباب نه‌گانه یا یک سبب را که جانشین دو سبب است، داشته باشد.
حکم اسم غیرمنصرف: تنوین[۶] و کسره قبول نکرده، بلکه به جای کسره، فتحه می‌گیرد.
مانند: «جاءَ ابراهیمُ»، «رأیتُ ابراهیمَ»، «مَرَرتُ بابراهیمَ».

اسباب مانعةالصرف:
چنانچه در اسم معربی حداقل دو سبب[۷] از اسبابی که در ذیل می‌آید، وجود داشته باشد، اسم غیرمنصرف می‌شود.
به عبارتی دیگر، وجود این دو سبب، اسم را شبیه فعل می‌کند.
به استثنای:
۱) «الف» تانیث (مقصوره یا ممدوده).
۲) جمع منتهی الجموع.
که هر کدام از این دو جانشین دو سبب هستند.

---

۱ . اصطلاحاً به آن تنوین «أمکن» یا «تمکّن» می‌گویند، یعنی تنوینی که دالّ بر این مطلب است که اسم مزبور در اسمیّت خود در بالاترین درجه قوّت می‌باشد، برای شناخت انواع تنوین به درس (۷۱) مراجعه شود. نکته: چنانچه تنوین به صورت مطلق بیان شود، تنوین تمکّن است.
۲ . «منها»: جار و مجرور، نعت «واحد».
۳ . «یقومُ»: فعل و فاعل، حال یا نعت «واحد».
۴ . «مقام»: مفعول‌فیه و منصوب.
۵ . علّت این نامگذاری این است که از جهت پذیرش اعراب متمکّن بوده، امّا به جهت نپذیرفتن تنوین «تمکّن»، «غیر امکن» است.
۶ . قبول نکردن تنوین تمکّن دالّ بر این است که اسم مزبور در اسمیّت قوّت دارد ولی درجه قوّتش به اندازه اسم منصرف، نیست.
۷ . یکی از دو علّت همواره، معنوی و دیگری لفظی می‌باشد، علتهای معنوی «وصفیّت» و «عَلَمِیت» می باشند. که علّتهای دیگر با یکی از از این‌دو جمع می‌شوند.

اسبـــاب نه‌گانه مـــانعة الصـــرف								
عدل	وصف	تأنیث	معرفه	عجمه	جمع	ترکیب	(ان)زائده	وزن فعل

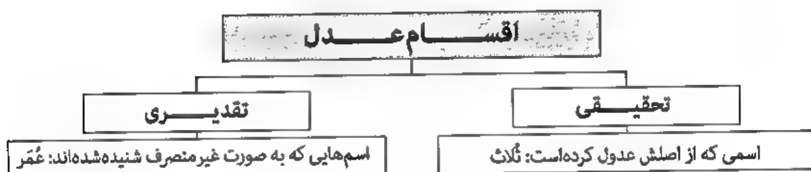
■ **توضیح**

قُولُهُ: اَلعَدْلُ هُوَتَغْییرُاللَفْظِ مِنْ صِیغَتِهِ[1] الأَصْلِیَّةِ[2] إلی صِیغَةٍ أُخْرَی.

۱) عـدل[3]: یکی از اسـباب منع صرف، «عَدل» اسـت. **بـه تغییر لفظ از صیغه و سـاختار اصلیش به صیغه دیگر، همراه با باقی ماندن معنای اصلی آن، عدل می‌گویند.**[4]
مانند: «عُمَر»، که معدول از «عامر» بوده و از آن گرفته شده و با یکدیگر هم معنی هستند.

اقسام عَدل

«عَدل» بر دو قسم است:



■ **توضیح**

الف) عدل تحقیقی: اسمی که اصلی داشته و از آن گرفته شده باشد.
عدل تحقیقی در یکی از دو حالت زیر، با وصفیّت[5] جمع شده و اسم را غیرمنصرف می‌کند:
الف - ۱) چنانچه اسـم، یکی از اعداد دهگانه اصلی باشـد، که در این صورت سـاختارش بروزن

---

۱ . «مِن صیغتِه»: جار و مجرور، متعلق به «تغییر»

۲ . «الاصلیّة»: نعت «صیغة» و مجرور.

۳ . فائده عدل، تخفیف لفظی کلمه است، که به منظور اختصار به کار می‌رود، به عنوان مثال «عُمَر» که معدول «عامر» است، از نظر تعداد حروف کمتر از «عامر» می‌باشد.

۴ . به شرط اینکه این تغییر به خاطر تخفیف، الحاق و یا اضافه کردن بارِ معنایی کلمه نباشد، در نتیجه به کلماتی مانند: «أیِس»، که مقلوب «یَئِس»، «فَخذ» که مخفّف «فَخِذ» و «رُجَیل» که به منظور تصغیر «رجل» و «کَوثَر» که برای الحاق به «جَعفَر»، به آن «واو» اضافه شده، معدول اصطلاحی نیستند.

۵ . چنانچه وصفیّت کلمه از بین رفته و به جای آن علمیّت بنشیند، اسم مزبور باز هم غیرمنصرف است، چرا که در حالت جدید دو سبب علمیّت و عدل را دارد، مثل اینکه اسم یک شخص را «مَثنی» بگذارند.

«فُعال» یا «مَفعَل» است.

الفاظ: «أُحاد و مَوحَد»، «ثُناء و مَثنَی»، «ثُلاث و مَثلَث»، «رُباع و مَربَع»، «خُماس و مَخمَس»، «سُداس و مَسدَس»، «سُباع و مَسبَع»، «ثُمان و مَثمَن»، «تُساع و مَتسَع»، «عُشار و مَعشَر».
هریک از این الفاظ از عدد اصلی خود که به صورت مکّرر است، عدول کرده‌اند.
به عنوان نمونه، کلمه «اُحاد» در مثال «صافحتُ الأضیافَ أحادَ»[1] از کلمه «واحداً واحداً» عدول کرده‌است، لذا اصل آن چنین بوده است: صافَحتُ الأضیافَ، واحداً واحداً. (با مهمان ها یکی یکی، مصافحه کردم)
عرب در این مثال، به جای تکرار لفظ «واحد»، از لفظ «اُحاد» استفاده کرده که همان معنای مکرّر را می رساند و از تکرار اضافی کلمه خودداری می‌کند.[2]

الف - ۲) کلمات «اُخَر»[3] و «جُمَع» که از الفاظ «الأُخَر» یا «آخَرِمن» و «جُمع» یا «جَمَاعی» یا «جَمعَاوَات» عدول پیدا کرده‌اند.

ب) عدل تقدیری: در میان کلمات غیرمنصرف اسمهایی وجود دارد که سببی غیر از «عَلَمّیت» ندارند، لذا برای فراهم نمودن سبب دیگر، برای آن اصلی قرار داده می‌شود، تا در ظاهر از آن عدول کند و به این طریق غیرمنصرف بودنش، توجیه شود.
مانند: «عُمَر» و «زُفَر» که در آن فقط سبب «علمیّت» وجود دارد و چون سبب دومی ندارد، فرض می‌شود از «عامِر» و «زافِر» گرفته شده‌اند.
مهمترین صورتهای عدل تقدیری در زیر ذکر می‌شود:[4]
ب -۱) الفاظ جمع تأکید معنوی[5] که بروزن «فُعَل» هستند.[6]

---

۱ . غالباً کلمات معدول نقش حال را دارند؛ همانند مثال بالا، امّا نعت و خبر نیز واقع می‌شوند، مانند: «شاهدت حولَ الماء طیوراً مَثنی»، «أصابعُ الیدَینِ و الرجلَینِ خُماسُ»
۲ . این دلیل موجهی نیست، چه دلیلی دارد که بگوییم عرب بدوی اول چنان استعمال می‌کرده و بعداً به این لفظ عدول پیدا کرده است، بهتر است بگوییم: عرب هر دو استعمال را داشته است، که یکی منصرف و دیگری غیرمنصرف است.
۳ . مفرد کلمه «اُخَر»، «اُخری» می‌باشد که مؤنّث «آخَر» است.
۴ . مصنّف ذکرنکرده‌است.
۵ . استفاده از الفاظ «نفس»، «کلا»... برای از بین بردن احتمالاتی که ممکن است از متبوع استفاده شود، به عنوان مثال، «جاء زیدٌ نفسُهُ: زید خودش آمد»، ذکر«نفس»، احتمال آمدن، نامه یا پیک زید را منتفی کرده و می‌رساند، خود زید آمده است.
۶ . دلیل عَلَم بودن این الفاظ، این است که علَم جنس هستند و دلالت براحاطه و شمول دارند.

الفاظ جمع تأکید معنوی: «جُمَع»[۱]، «کُتَع»، «بُتَع»، «بُصَع»
مانند: «جاءَت النساءُ جُمَعُ کُتَعُ بُتَعُ بُصَعُ».

ب - ۲) هرآنچه بروزن «فُعَل» بوده، ولی به صورت سماعی برای مفرد مذکّر، عَلَم شده است.
الفاظ «عُمَر»، «مُضَر»، «زُفَر»، «زُحَل»، «جُمَح»، «قُزَح»، «هُذَل»، «ثُعَل»، «دُلَف»، «قُزَح»، «عُصَم»، «جُشَم»، «قُثَم» که تقدیراً از «عامِر»، «ماضِر»... عدول یافته‌اند.

ب - ۳) هرآنچه بروزن «فَعالِ» بوده و اسم «عَلَم مؤنّث» باشد.
مانند: «رَقاشِ»، «حَذامِ»، «قَطامِ».

قولُهُ: وَ اعلَم أنَّ العَدلَ التَحقیقِ...

■ نکات

الف) عدل تحقیقی تنها با وصفیت و عدل تقدیری با عَلَمیّت جمع می‌شود.
ب) عدل تحقیقی و تقدیری، با وزن فعل جمع نمی‌شود.[۲]

قولُهُ: و شرطُهُ أن یکونَ وصفاً فی اصل الوضعِ...

۲) وصف: یکی از اسبابی که باعث غیرمنصرف شدن اسم می‌شود، وصف بودن اسم مزبور می‌باشد.
منظور از وصف در اینجا، بعضی از اسم‌های مشتق[۳] **هستند.**
مانند: «أحمَر» و «سکران» که مشتقّند.

---

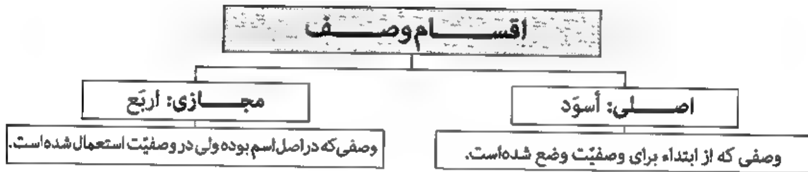
۱. «عباس حسن»، صاحب «النحو الوافی»، «جُمَع» را عدل تقدیری می‌داند، برخلاف مصنّف که آن را عدل تحقیقی محسوب می‌کند.

۲. علّت جمع نشدن عدل با وزن فعل این است که عدل شش وزن دارد «فُعال: ثُلاث»، «مَفعَل: مَثلَث»، «فُعَل: عُمَر»، «فَعَل: أمس»، «فَعَل: سَحَر»، «فَعالِ: قَطامِ» و هیچ یک از این أوزان، هم وزن فعل نمی‌باشد.

۳. اسم بر دو نوع است: الف) مشتق که به کلماتی اطلاق می‌شود که از فعل گرفته شده باشند و دلالت بر «حَدَث» - معنای وابسته به غیر - و صاحب آن داشته باشد، مانند: «معلّم»، «عالم»، که از «علم» گرفته شده اند، مشتقّات هشت نوعند: «اسم فاعل: ضارب»، «اسم مفعول: مضروب»، «صفت مشبهة: جمیل»، «اسم تفضیل: اکبر»، «اسم مبالغه: قصّاب»، «اسم آلت: مفتاح»، «اسم مکان: مسجد»، «اسم زمان: مغرب».، ب) جامد، که به کلماتی اطلاق می‌شود، که از کلمه دیگری گرفته نشده اند و دلالت بر «ذات» معنای قائم به خود - یا «حَدَث»، داشته باشد مانند: «زید»، «عِلم»، «علوم»....

اقسام وصف

«وصف» بر دو نوع می‌باشد.



■ توضیح

الف) وصف اصلی: کلمه‌ای که **از ابتداء، برای وصفیّت وضع شده است.**

مانند: «أسوَد»، که صفت مشبهة[1] بوده و از همان ابتداء به همین منظور ساخته شده است.

ب) وصف مجازی: وصفی که در اصل اسم بوده، ولی بعداً در وصفیّت استعمال شده است.

مانند: «أربع»، که از ابتداء برای عدد خاصّی وضع شده، ولی کم کم در وصفیّت نیز به کار رفته است.

«**وصف**»، **چنانچه اصلی باشد، سبب غیرمنصرف شدن می‌شود**، به عبارت دیگر چنانچه کلمه‌ای از همان ابتدای وضع، برای وصفیّت ساخته شده و در آن اصالت داشته باشد، می‌تواند غیرمنصرف شود.

مانند: «أسوَد»، «أرقَم» که به معنای «سیاه» و «خالدار» می باشند.

براین اساس این دو کلمه با اینکه هم اکنون، اسم دو نوع مار خالدار هستند، ولی به دلیل اصالت در وصفیّت، غیرمنصرف هستند.

و بالعکس کلمه‌ای مانند: «اربع» در «مَرَرتُ بنسوةٍ اربعٍ: از زنان چهار تایی گذشتم» با اینکه، دو سبب وصفّیت و وزن فعل را دارا است چون اصالت در وصفیّت نداشته و اسم عدد مخصوصی است، نمی‌تواند سبب واقع شود و لذا منصرف است.[2]

برای توضیح مثال دیگری آورده می‌شود.

«مَرَرتُ برجلٍ أرنَبٍ: از کنار مردی ترسو گذشتم»، «أرنَب» در این مثال، با اینکه وصف بوده و به معنای ترسو است، ولی از آنجا که وصف اصیل نبوده، بلکه اسم حیوان معروف (خرگوش) است، منصرف است.

---

۱. صفت مشبهه یکی از مشتقّات است و برای بیان یک ویژگی ثابت و پایدار در یک فرد می آید و دارای اوزان خاصی است، مانند: «شریف، عظیم، خَشِن».

۲. «اربع» در وزن الفعل بودن خود نیز دچار مشکل است چرا که مؤنّثش با «تاء» می‌باشد.

قَوْلُهُ: لا يَجْتَمِعُ الوَصْفُ مَعَ العَلَمِيَّةِ...

■ نکات

الـف) «وصفیّـت» و «علمّیت»، در یک اسـم جمع نمی‌شـود، چـرا که وصف دلالت بر اشـتراک و عمومّیت دارد، برخلاف علَم که دلالت بروحدَت و اِختصاص دارد.
به عنوان مثال، «أسـود» که به معنای «سـیاه» می‌باشـد، بین افراد مختلف مشـترک می‌باشـد، بر خلاف «زید» که اسم یک نفربوده و مشترک نیست.

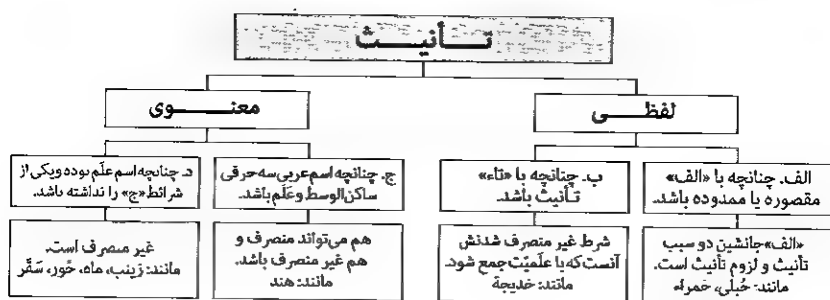
ب) وصفیّت با وزن الفعل جمع می‌شود.
مانند: مَرَرتُ برجلٍ أحمَرَ (از کنار مرد قرمزرنگی گذشتم)
در این مثال، «أحمر»، وصفیست به معنای «قرمز» و هم بروزن «أفعَل» است.

درس ۸

ادامه اسباب منع صرف

قولُهُ: التأنیثُ و هُوَ إمّا لفظيٌّ أو معنويٌّ...

۳) تأنیث: مؤنّث بودن اسم سبب غیرمنصرف شدن آن می‌شود.



■ **توضیح**

الف) «الف» مقصوره و ممدوده حروفی هستند که به آخر اسم معرب[1] متّصل شده و نشانه مؤنّث بودن کلمه‌اند و وجود هریک از آن دو، اسم را غیرمنصرف می‌کند.

علّت غیرمنصرف شدن اسم مقصور و ممدود،[2] «الف» تأنیث است که جانشین دو سبب «تأنیث» و «لزوم تأنیث»[3] است.

---

۱. فرقی ندارد اسم مزبور نکره باشد، مانند: «ذِکری، صحراء» یا معرفه باشد، مانند: «رَضْوَی، زکریّاء» یا در اسم مفرد و جمع باشد، مانند: «جَرحَی، أصدقاء» یا در اسم و وصف باشد، مانند: «حمراء، حُبلَی».

۲. اسم ممدود اسمی است که به همزه پس از «الف» زایده ختم شده باشد، مانند: «زهراء»

۳. «ألف تأنیث» برخلاف «تاء تأنیث» از ابتداء وضع، جزء اصلی کلمه است، لذا مانند: «تاء» در «ضارب: ضاربة» که به خاطر تشخیصِ تأنیث و تذکیر به آخر کلمه ملحق می‌شود، عارضی نیست به همین علّت در «حُبلی، حمراء» گفته نمی‌شود: «حُبل، حَمر»، بر این اساس می‌توان چنین نتیجه‌ای گرفت که إلتزام «الف تأنیث» با کلمه به منزله تأنیث دیگری است که تکرار شده است.

الف - ۱) الف مقصوره، مانند: «حُبلَی» که:

- در حالت رفعی، علامت ضمّه تقدیری بر روی «الف» وجود دارد، مانند: «جاءَت حُبلَی».
- در حالت نصبی، علامت فتحه تقدیری بر روی «الف» وجود دارد، مانند: «رأیتُ حُبلَی».
- در حالت جرّی، علامت فتحه تقدیری به نیابت از کسره تقدیری، بر روی «الف» وجود دارد، مانند: «مَرَرتُ بِحُبلَی».

الف - ۲) الف ممدوده، مانند: «حمراء» که:

- در حالت رفعی، علامت ضمّه ظاهری بر روی «همزه» وجود دارد، مانند: «جاءَت حَمراءُ».
- در حالت نصبی، علامت فتحه ظاهری بر روی «همزه» وجود دارد، مانند: «رأیتُ حَمراءَ».
- در حالت جرّی، علامت فتحه ظاهری به نیابت از کسره بر روی «همزه» وجود دارد، مانند: «مَرَرتُ بِحَمراءَ».

قولُهُ: أمّا التأنیثُ بالتاءِ... إنَّ المُؤنَّثَ المَعنَوِیَّ إنْ کانَ ثُلاثیّاً...

ب) چنانچه دو سبب «تأنیث»[۱] و «عَلَمیّت» با همدیگر در یک اسم جمع شوند، کلمه مزبور در چند صورت لازم است غیرمنصرف شود و در یک صورت، منصرف و غیرمنصرف بودنش جائز است.

ب - ۱) صورت های لازم غیرمنصرف شدن اسم مؤنّث:

۱) اسم عَلَم، مختوم به «تاء» تأنیث باشد.

مانند: «عَنتَرة»، «معاوِیَة»، «طَلحِة»، «حَمزِة»، «فاطمة».[۲]

۲) اسم مزبور، مؤنّث معنوی[۳] عَلَم بوده و از سه حرف بیشتر باشد.

مانند: «زینب»، «سُعاد»، «مِصباح» که اسم زن هستند.

۳) اسم مزبور مؤنّث معنوی سه حرفیِ، عَلَم بوده و حرف وسطش متحرّک باشد.

مانند: «قَمَر»، «سَقَر»، «تُحَف» که اسم زن هستند.

۴) اسم مزبور، مؤنّث معنویِ سه حرفیِ أعجمی - غیرعربی - ، عَلَم بوده و حرف وسطش ساکن است.

مانند: «جُور»، «ماه»،[۴] «دام»، «مُوک».

---

۱. ازآنجا که تأنیث با «الف» مقصوره و ممدوده بیان شد، این قسمت، مخصوص تأنیث با «تاء» و تأنیث معنوی می باشد.

۲. در این صورت فرقی در این نیست که اسم مزبور، عَلَم مذکّر یا عَلَم مؤنّث باشد، ملاک تنها اتّصال «تاء» تأنیث است.

۳. مونث معنوی: اسم مونثی است - اعم از حقیقی و مجازی - که علامت تانیث ندارد. مانند: «زینب، شمس، مریم، ارض».

۴. «ماه» و «جور» اسم دو سرزمین در ایران هستند.

ب -۲) صورت جائز غیرمنصرف شدن اسم مؤنّث:
هر گاه عَلَم مؤنّث معنوی، سه حرفی و حرف وسطش ساکن باشد، منصرف و غیرمنصرف بودن آن جائز است.
مانند: «هند»، «میّ»، «دَعد»، «جُمل» که اسم زن هستند.
لذا می‌توان گفت: «حَضرت هندٌ یا هندُ»، «مَرَرتُ بهندٍ یا بهندَ»
خُلاصه: اسم مؤنّثِ عَلَم، به غیر از یک صورت (ب - ۲) در تمام حالات - مؤنّث مقصور و ممدود و مؤنّث با «تاء» و مؤنّث معنوی - غیرمنصرف است.

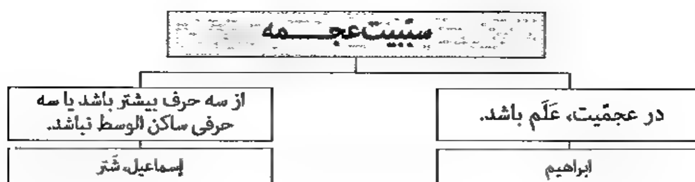
قولُهُ: وَ لا یُعْتَبَرُ فِي مَنْعِ الصَّرْفِ بِها...

۴) معرفه:[۱] مراد از معرفه در بحث منصرف و غیرمنصرف، اسم عَلَم[۲] است، لذا سائر معارف جزء اسباب منع صرف، نیستند.[۳]
مانند: «مشهد»، «حسین».
اسم «عَلَم» با «وصف» جمع نمی‌شود.

۵) عُجمة (غیر عربی بودن): یکی دیگر از اسبابی که باعث غیرمنصرف شدن اسم است.
منظور از اسم عجمی،[۴] **آن است که عرب، آن را وضع نکرده باشد.**[۵]
شرط تأثیر «عَجَمیّت»، این است که در زبان بیگانه، علم باشد.
مانند: «یوسف»، «ابراهیم»، «اسماعیل»

---

۱. معرفه به معنای شناختن است و اسمی معرفه است که برمفهوم معیّنی دلالت کند، مانند: «زید»
۲. فرقی ندارد علم شخص باشد، مانند: «احمد»، یا علم جنس، مانند: «اسامة»
۳. علّت اینکه از معارف فقط علمیّت شرط شده، این است که سائر معارف مانند ضمائر، أسماء اشاره و موصولات مبنی هستند، لذا اصلاً در این بحث که مربوط به کلمات معرب است، گنجانده نمی‌شوند، باقی می‌ماند اضافه و معرفه به «أل» که در مورد آن هم در انتهای این بحث توضیح داده می‌شود که این دو سبب، اسم غیرمنصرف را تبدیل به منصرف می‌کنند، لذا این دو معرفه هم از معارف خارج می‌شوند، در نتیجه فقط «علَم» باقی می‌ماند.
۴. راه‌های شناختن عُجمه عبارتند از: الف) معاجم لغوی، ب) خارج شدن از اوزان اسم‌های عربی، مانند «ابریسم» که هم وزن آن در ابنیه اسم عربی وجود ندارد، ج) چنانچه اولش «نون» و سپس «راء» باشد، مانند: «نرجِس»، د) چنانچه آخرش «زاء» بعد از «دال» باشد، مانند: «مُهندِز»، هـ) چنانچه در آن «صاد» و «جیم» جمع شود، مانند: «صولجان»، «الجصّ»، و) چنانچه در آن «جیم» و «قاف» جمع شود، مانند: «منجنیق»
۵. عجمه، به هر لغتی گفته می‌شود که غیر عرب آن را وضع کرده باشد. مانند زبان تُرکی، هندی، اِنگلیسی



■ **توضیح**

«عجمه» در صورتی اسم را غیرمنصرف می‌کند که شرائط زیر را داشته باشد:

الف) اسم مزبور از ابتداء عَلَمِ عَجمی بوده و بر اثر کثرت استعمال در لغت عرب، به صورت عَلَم استعمال شود.[1]

ب) اسم مزبور از چهار حرف بیشتر باشد و یا سه حرفی بوده و حرف وسطش حرکت داشته باشد.

مانند: «یوسف»، «إبراهیم»، «إسماعیل»، «شَتَر»، که اصالتاً اسم عَلَم عَجمی هستند و هم اکنون نیز در زبان عرب به صورت اسم عَلَم استعمال می‌شوند.

با این شرائط، «لجام»، با اینکه عجمی است، منصرف است، چرا که علم نیست، و هم چنین «نوح» و «لوط»، با اینکه عجمی هستند، منصرف‌اند، چرا که حرف وسطشان، ساکن است.

قولُهُ: وَ شَرْطُهُ أَنْ يَكُونَ...

۶) جمع: از دیگر اسباب منع صرف، جمع بودن کلمه مزبور است.

جمع در صورتی غیرمنصرف است که بروزن صیغه منتهی الجموع - مَفاعِل، مفاعِیل و اخواتش - باشد.

قولُهُ: هُوَ أَنْ يَكُونَ بَعْدَ أَلِفِ الجَمْعِ حَرْفَانِ[2] مُتَحَرِّكَانِ أَوْ ثَلاثَةُ أَحْرُفٍ أَوْسَطُهَا سَاكِنٌ[3]، غَيْرُقابِلَةٍ لِلتَّاءِ.

---

۱ . نامهای انبیاء: «آدم، إبراهیم، إسحاق، یوسف، یعقوب، عیسی، موسی، إسماعیل، زکریّا، یحیی، داوود، ادریس، اسحاق، الیاس، یَسع، ایّوب، إسرائیل، مسیح، یونس» به دلیل علمیّت و عجمیّت غیرمنصرف اند به جز شش اسم: «محمد، شعیب، صالح، هود، نوح، لوط». نامهای ملائکه نیز این چنین می‌باشد به جز «رضوان، مالک، نکیر، منکر». اسماء بلاد «بکّة، بابِل، مَدیَن، یثرِب» در قرآن غیرمنصرف هستند. در «مصر»، انصراف و عدم انصراف جائز است. اسماء عَلَمِ غیر أنبیاء «آذر، إبلیس، سامریّ، طالوت، فرعون، قارون، لقمان، عمران، مریم، هاروت، ماروت، هامان، یأجوج، مأجوج، جبرئیل، کعبه»، غیرمنصرفند.

۲ . «حرفان»: اسم کان و مرفوع.

۳ . «أوسطها ساکنٌ»: جمله حالیه و محلاً منصوب.

صیغه منتهی[1] الجموع[2]: به کلماتی اطلاق می‌شود که بروزن «مَفاعِل» یا «مَفاعِیل» و هرآنچه شبیه این اوزان[3] بوده و بعد از «الف جمعش»، دو حرف متحرک[4] یا سه حرف باشد که حرف میانی آنها، «یاء» ساکن باشد، وجود داشته باشد. به شرط اینکه مجرّد از «تاء» باشد.

مانند: «مساجِد»، «دراهِم»، «مصابیح»، «قَنادیل»، «دوابّ»، «معابد»، «أقارِب»، «تَجارِب»، «جَواهِر»، «عَصافیر»، «أحادیث»، «کراسیّ»، «طبائِع»، «خواصّ»، «عوامّ».

بنابراین جمع مکسری که «ةُ» مدوره داشته باشد، منصرف محسوب می‌شود.

مانند: «أساتِذةُ»، «تلامِذةُ»، «صَیاقِلة»، «فَرازِنة».

حکم[5] صیغه منتهی‌الجموع:

جمع منتهی‌الجموع قائم مقام دو سبب می‌باشد:

۱) جمع بودن.

۲) امتناع از دوباره جمع بسته شدن.

ملحقات جمع منتهی‌الجموع

علاوه بر کلمات جمعی که بروزن صیغه منتهی‌الجموع هستند، هرکلمه مفردی هم که بروزن «مفاعل» و «مفاعیل» باشد، حکم صیغه منتهی‌الجموع را دارد.

مانند: «هَوازِن»، «شَراحیل»، «سَراویل».[6]

---

۱. «منتهی» مصدر میمی به معنای «اِنتهاء و نهایت یک شیء» می‌باشد.

۲. علّت چنین نامگذاری این است که در این نوع جمع، کلمه دوباره جمع مکسّربسته نمی‌شود.

۳. همانند: «أفاعِل»، «أفاعیل».

۴. حرکت دو حرفی که بعد از «الف» تکسیرواقع می‌شوند، گاهی تحقیقی است، مانند: «مساجِد»، یا تقدیری، مانند: «دوابّ»، «موادّ» که در اصل چنین بوده‌اند: «دوابِب»، «موادِد»

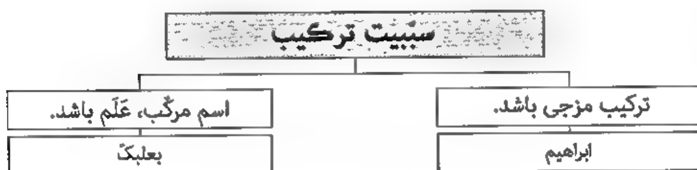
۵. صیغه منتهی الجموع چنانچه اسم منقوص باشد، دو حالت دارد: الف) یا مجرّد از «ال» و «اضافه» است. ب) یا همراه «ال» و «اضافه»، چنانچه مجرّد باشد، غالباً «یاء» آن حذف شده و بجایش تنوین می‌آید و در حالت رفعی و جرّی کسره می‌گیرد، امّا در حالت نصبی «یاء» حذف نشده و فتحه غیرمنوّن بر«یاء» ظاهر می‌شود، مانند: «جاءَ دواعٍ»، «رأیتُ دواعِیَ»، «مَرَرتُ بدواعٍ»، امّا چنانچه اسم منقوص همراه «ال» یا اضافه باشد، «یاء» ساکن شده، در حالت رفعی و جرّی، ضمّه و کسره برروی آن مقدّر و در حالت نصبی، فتحه برآن ظاهرمی‌شود، مانند: «دواعِی الخیرِ کثیرةٌ»، «إنَّ دواعِیَ الخیرِ کثیرةٌ»، «إنَّ مِن دواعِی الخیرِ الانصافُ».

۶. «هوازن: اسم قبیله عربی»، «شراحیل: نام تعدادی از مردان»، «سراویل: شلوار».

درس ۹
ادامه اسباب منع صرف

قولُهُ: التركيبُ وَ شَرْطُهُ...

۷) **ترکیب:** یکی از اسبابی که باعث غیرمنصرف شدن اسم می‌شود، ترکیب است.



■ **توضیح**

ترکیب بر سه نوع است:

ترکیب اضافی[1]، ترکیب اسنادی و ترکیب مزجی.

در اسباب منع صرف تنها ترکیب مزجی معتبراست، لذا ترکیب اسنادی[2] «تأبّط شرّاً» یا ترکیب اضافی[3] «غلام رجلٍ»، باعث غیرمنصرف شدن اسم نمی‌شود.

قولُهُ: شَرْطُهُ أنْ یَکُونَ عَلَماً بِلاإضَافَةٍ و لا إسْنَادٍ...

تعریف ترکیب مزجی: اسمی که از دو کلمه تشکیل شده و ترکیب و اتّصال بین آن دو از نظر معرب یا مبنیّ بودن چنان باشد، که گویی تبدیل به یک کلمه شده‌اند و براثر شدّت اتّصال، اثر اعرابی

---

۱ . ترکیب اضافی، مانند: «غلامُ زیدٍ» که «غلام» به «زید» اضافه شده است، ترکیب اسنادی مانند: «شابَ قرناها» که ابتداءاً جمله بوده و به مرور زمان برای یک نفر «عَلَم» شده است.

۲ . علّت اینکه در سببیّت ترکیب، مرکب إسنادی معتبر نیست، این است که مرکبات اسنادی از قبیل کلمات مبنی هستند که تغییر ناپذیرند، لذا جمع بین کلمه غیرمنصرف که جزء معربات است و کلمه مبنی، صحیح نیست.

۳ . علّت معتبر نبودن ترکیبات اضافی در سببیت ترکیب، این است که، ترکیب إضافی سبب منصرف شدن اسم غیرمنصرف می‌شود، بر همین اساس معنی ندارد، «إضافه»، شرط غیرمنصرف شدن اسم شود.

بر کلمه دوم ظاهر می‌شود.[1]
مانند: «بَعلَبَکّ» که مرکّب از دو کلمه «بعل» و «بکّ» می‌باشد.[2]
شرط غیرمنصرف شدن ترکیب مزجی، عَلَم بودن آن است.[3] لذا در صورت عَلَم نبودن منصرف است.
مانند: «مَن أشهَرُ خالویهٍ بین اصحاب هذا الاسم؟» که «خالویه» نکره و منوّن می‌باشد.

قولُهُ: إن کانت «الالف» و «النونَ» الزائدتانِ...

۸) «ان» زائده: واقع شدن «ان» زائده در کلمه، سبب غیرمنصرف شدن آن است.



■ توضیح

«ان» زائده[4] یا در اسم است و یا در وصف:[5]
الف) چنانچه در اسم باشد، شرط غیرمنصرف شدن آن این است که، اسم «عَلَم» باشد.
مانند: «عِمران» و «عُثمان» که ریشه اصلی آنها «عِمرَ، عُثمَ» و «ان» موجود در آن زائده است.[6]
بر خلاف «سُعدان» و «ثُعبان»، که با وجود زائده بودن «ان»، بدلیل «عَلَم» نبودن، منصرف هستند.

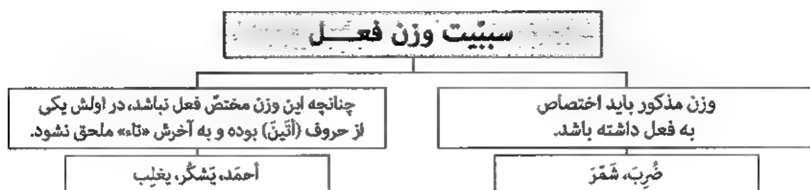
ب) چنانچه در وصف باشد، شرطش این است که مؤنثش بروزن «فَعلانَة» نباشد.
مانند: «سَکران» و «عَطشان»[7] که مؤنثش «سَکری» و «عَطشی» است.
بر خلاف «نَدمان» که با وجود زائده بودن «ان»، چون مؤنثش «نَدمانة» است، منصرف است.[8]

---

۱. چنانچه ترکیب مزجی به «ویه» ختم شود، مبنیّ بر کسر خواهد بود، مانند: «سیبَویه».
۲. نمونه‌هایی از مرکّب مزجی: «نیویُورک»، «طَبَرستان»، «خالَویه»، «سیبَوَیه»، «حَضرَمُوت»
۳. چنانچه کلمه مرکّب، عَلَم نباشد، در معرض دگرگونی و تغییر است بر خلاف اسم مرکبی که برای شیئی عَلَمَ وضع شده و تغییرناپذیر است.
۴. دلیل بر زائده بودن، آنکه قبل از آن، سه حرف اصلی است.
۵. منظور از وصف در اینجا، نعت نحوی نیست بلکه برخی اسماء مشتق هستند که «عَلَم» نیستند.
۶. نمونه‌های دیگر: «شعبان»، «رمضان»، «عمّان»، «قَحطان»، «مروان»، «حیّان»، «بَدران».
۷. اکثر کتب نحوی ایندو مثال را ذکر کرده‌اند، در حالی که در بیشتر فرهنگ لغات، مؤنث این دو با «تاء» نیز ذکر شده است.
۸. در صورتی که به معنای ندیم و مباشر باشد، امّا اگر به معنای پشیمان باشد، مؤنّش «ندمی» و غیرمنصرف است.

قولُهُ: شَرْطُهُ أنْ يَخْتَصّ بِالفِعْلِ...

۹) وزن فعل: آخرین سبب منع صرف، «وزن الفعل» است.
منظور از سببیّت وزن فعل، آن است که «عَلَم» بروزنی باشد که مخصوص فعل و یا وزن غالبی فعل باشد.
مانند: «یَشکُر»، «أحمَد»، «اِجبع»، «اِصبَع»، «شَمَّرَ»، «ضُرِبَ».[۱]



■ **توضیح**
جمع شدن دو سبب «وزن فعل» و «علمیّت» در یک اسم، از اسباب منع صرف است.
در صورت وجود «وزن فعل» در یک اسم یا:
الف) اسم «عَلَم»، بروزن[۲] یکی از اوزان مختصّ فعل[۳] بوده و در اسم چنین وزنی وجود ندارد.[۴]
مانند: «ضُرِبَ و شَمَّرَ»،[۵] چنانچه اسم یک شخص قرار بگیرند.[۶]

---

۱. «إجبَع: نام روستایی در لبنان»، «ضُرِب» و «شمّر» دو وزن مختصّ فعل هستند، براین اساس چنانچه نام شخص مذکّری قرار گیرند، به خاطر علمیّت و وزن فعل غیرمنصرف می‌شوند و امّا اگر زنی به این نامها خوانده شود، در غیرمنصرف شدن آن دو نیازی به سببیّت وزن فعل نیست، چرا که مؤنّث معنوی بوده و همان سبب - تأنیث - در غیرمنصرف کردن آنها کفایت می‌کند.
۲. همانند: الف) فعل ماضی معلوم بروزن «فَعَّلَ»، مانند: «صَرّحَ، عَلَّمَ»، ب) «فعل ماضی مجهول، مانند: «حُکِمَ»، «کُرِمَ»، ج) افعال مضارع و امر از اوزان ثلاثی مزید، مانند: «تَدحرَج، یَنطَلِق، إنطلق، إستخرج...»، امّا از آنجا که امر باب «مفاعله» مختصّ فعل نبوده و غالباً در اسم کاربرد دارد، متصرف است، مانند: «راکِب»، «فاضِل»، «صاحِب».
۳. بنابراین چنانچه اسم عَلَم بر وزنی باشد که بین اسم و فعل مشترک باشد، منصرف است، مانند: «شَجَر» و «جَعفَر» که بر وزن «ضَرَبَ»، «دَحرَجَ» هستند.
۴. استعمال ناچیزی که در غیر فعل به کار برده شوند، اختصاص آنها را به فعل از بین نمی برد، مانند: «شمّر» که اسم اسب هم استعمال شده است، یا «تَعِزّ» که اسم شهری در یمن است.
۵. اصطلاحاً به این نوع کلمات «منقول» گفته می‌شود، لفظ منقول به لفظی گفته می‌شود که در معنایی وضع شده و سپس از آن معنا به سبب مناسبتی به معنای دیگر نقل شده است؛ مانند: لفظ «حج» که در آغاز برای «مطلق قصد کردن» وضع شده، سپس به «قصد رفتن به مکه مکرمه و انجام اعمال مخصوص آن»، نقل معنی یافته است.
۶. بر این اساس در این دو کلمه که شباهت به فعل دارند، ضمیر مرفوعی به عنوان فاعل یا نائب فاعل وجود ندارد.

ب) اسـم «عَلَم» بروزنی باشـد که بین اسم و فعل مشترک است، در این صورت باید یکی از حروف مضارع «أتین» در ابتدای آن اسم قرار گرفته و در آخرش «تاء» تأنیث نباشد.
مانند: «أحمد»، «یَشکُر»، «تَغلِب»، «نرجِس» چنانچه اسم یک شخص قرار بگیرند.
بـر خـلاف: «أرمَـل»، که بـا وجـود عَلَم بـودن، منصـرف اسـت، چرا کـه «تـاء» تأنیـث می‌پذیرد: «إمرأةٌ أرمَلةٌ».[۱]

قولُهُ: اعْلَمْ أنَّ كُلَّ مَا يُشْتَرَطُ فيهِ...

■ نکات مهم

الف) اسمهای غیرمنصرفی که علمیّت در آنها شرط است (تأنیث با «تاء»، تأنیث معنوی، عجمة، ترکیب، اسـم دارای «ان» زائد)، در صورت نکره شـدن، منصرف می‌شـوند، چرا که هیچ سببی در آن باقی نمی‌ماند.
مانند: جاءَ طلحةٌ و طلحةٌ آخرُ. (طلحه و طلحه دیگری آمد.)
در این مثال، «طلحه» دوم با اینکه مؤنّث با «تاء» است ولی به دلیل نداشتن سبب دوم - عَلَمّیت - منصرف است.

ب) ممکن اسـت کسـی اشکال بگیرد که با منتفی شدن علمّیت سـبب دیگرباقی می‌ماند، پس چرا می‌گویید هیچ سببی در آن باقی نمی‌ماند؟
در جواب باید گفت: شـرط سـببیّتِ سـبب دیگر آنسـت کـه «علمّیت» باشـد، لذا بـا انتفاء آن، سبّبیت خود را از دست می‌دهد.[۲]
اسمهای غیرمنصرفی که علمّیت در آنها شرط نیست و با سببی دیگر جمع می‌شوند - عدل، وزن فعل - در صورت نکره شدن، منصرف می‌شود، چرا که یک سبب در آن باقی می‌ماند.
مانند: «قام أحمدُ و أحمدٌ آخرُ».
در «أحمد»، دوم فقط «وزن فعل» وجود دارد.

---

۱. شرط داخل نشدن «تاء»، به کلماتی همچون «أرمل»، به این علّت است که «تاء تأنیث» از ویژگی های اسم است، لذا اتّصال آن سبب خارج شدن از وزن الفعل می‌شود.
۲. مانند اینکه بگوییم دو سجده یک رکن نماز است و اگر یک سجده بجا آوری نماز باطل است، چرا که شرط قبول انجام هر دو سجده است.

قولُهُ: كُلُّ مَا لا يَنْصَرِفُ إذا[1] أُضِيفَ أو دَخَلَهُ اللامُ، دَخَلَتْهُ الْكَسْرَةُ في حَالَةِ الجَرِّ.

ج) حکم اسمهای غیرمنصرف این است که در حالت رفعی، ضمّه، در حالت نصبی، فتحه، و در حالت جرّی، فتحه جانشین کسره، می‌شود.

اسم غیرمنصرف، هرگاه اضافه شود و یا برآن «ال»[2] داخل شود، مجرور به کسره شده و تنوین می‌پذیرد، چرا که شباهت خود را به فعل از دست می‌دهند.[3]

مانند: «مَرَرتُ بأحمدِكم و بالأحمرِ»[4]

که در این مثال، «أحمد» به «کم» اضافه شده و برسر «أحمر»، «ال» تعریف وارد شده است.

د) بیشتر اسمهای معرب، منصرف هستند.

هـ) درباره کلماتی که دو سبب باعث غیرمنصرف شدن آنها می‌شود باید گفت:[5]

یکی از این دو سبب، معنوی و دیگری لفظی است.

علتهای معنوی، «وصفیّت» و «عَلَمیّت» هستند، که با هریک از این دو، یکی از اسباب لفظی جمع می‌شود.

هـ - ۱) اسباب لفظی که با علمیّت جمع می‌شوند: «زیادت «ان»»، «وزن فعل»، «عدل»، «ترکیب»، «تأنیث»، «عجمه».

هـ - ۲) اسباب لفظی که با وصفیّت جمع می‌شوند: «زیادت «ان»، «وزن فعل»، «عدل».

با توجّه به مطلب فوق باید گفت: وصفیّت و علمیّت هیچ‌گاه با هم در یک کلمه جمع نمی‌شوند، بلکه هریک از این دو، خود یک طرف شرط هستند.

بنابراین اسم با وجود «وصفیّت»، به همراه سبب‌های مقابل غیرمنصرف می‌شود:

«وصفیّت + ان: سکران»، «وصفیّت + وزن فعل: أحمد»، «وصفیّت + عدل: ثُلاث»

هم چنین اسم با وجود «علمیّت»، به همراه سبب های مقابل غیرمنصرف می‌شود:

«علمیّت + ان: عُثمان»، «علمیّت + وزن فعل: نَرجِس»، «علمیّت + عدل: عُمَر»، «علمیّت + ترکیب: بعلَبکّ»، «علمیّت + تأنیث: زینب»، «علمیّت + عجمة: إبراهیم».

---

۱. «إذا...الجرّ»: کل جمله خبر «کل» و محلاً مرفوع.

۲. در اسم «ال» دار، فرقی بین «ال» موصول، تعریف و زائده نیست.

۳. چرا که فعل هم «ال» تعریف و اضافه نمی‌گیرد.

۴. مثال قرآنی: ﴿مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا﴾. (هود / ۲۴)

۵. مصنّف ذکر نکرده است.

* * *

خُلاصَةُ الدروسِ (۷، ۸ و ۹)

الاسْمُ المُعْرَبُ عَلَى نَوْعَينِ:

الف) مُنْصَرِفٌ: وَ هُوَ مَا لَيْسَ فيهِ سَـببَانِ مِنْ أسْـبَابِ مَنْعِ الصَّرْفِ التِّسْـعَةِ أو سَبَبٌ وَاحِدٌ يَقُومُ مَقَامَهُمَا وَ تَدْخُلُهُ الحَرَكَاتُ الثّلاثُ و التَّنوِينُ.

ب) غَيْرُ مُنْصَرِفٍ: وَ هُوَ الّذِي اجْتَمَعَ فِيهِ سَـببَانِ مِنَ الأسْـبَابِ التِّسْعَةِ أو سَبَبٌ وَاحِدٌ يَقُومُ مَقَامَ اَلسَّبَبَيْنِ وَ لا تَدْخُلُهُ الكَسْرَةُ وَ لا التَّنوِين.

الأسْبَابُ التِّسْعَةُ لِمَنْعِ الصَّرفِ:

۱) اَلعَـدْلُ. ۲) اَلوَصْـفُ. ۳) اَلتَّأْنِيثُ. ۴) اَلمعْرِفَـةُ. ۵) اَلعُجْمَةُ. ۶) اَلجَمْـعُ. ۷) اَلتَّرْكِيبُ. ۸) وَزْنُ الفِعْلِ. ۹) اَلألِفُ وَالنُّونُ الزَّائِدَتَانِ.

مرفوعات

فاعل / نائب فاعل

مبتداء / خبر

خبر حروف مشبهۀ بالفعل

اسم افعال ناقصه / اسم حروف شبیه به «لیس» / خبر «لای» نفی جنس

درس ۱۰
فاعل

۱.فاعل[1]

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) نصَرَ زیدٌ بکراً. (زید بکر را یاری کرد)

۲) سافَرَ الیومَ حسنٌ. (حسن، امروز مسافرت کرد)

۳) جاءَ علیٌّ. (علی آمد)

۴) کَتَبَ التلمیذُ فرضَهُ. (دانش آموز، تکلیفش را نوشت)

۵) یَسُرُّنی إخراجُ الغنیِ الزکاةَ مِن مالِهِ. (خارج کردن انسان بی‌نیاز، زکاتش را از مالش، مرا شاد کرد)

خیلی واضح است که هر کار و عملی برای به وجود آمدن، نیاز به کننده‌ی کاری دارد.

«حرکت کردن» بدون شخص انجام دهنده و «خندیدن» بدون اینکه کسی بخندد، وجود خارجی ندارد.

براین اساس، افعال «نصَرَ»، «سافَرَ»، «جاء»، «کتبَ»، إخراج»، بدون وجود کسی که آنها را انجام دهد، صحیح نیستند.

لذا به کلمات «زید»، «الحسن»، «علی»، «التلمیذ»، «الغنی[2]» که انجام‌دهنده این افعال هستند، «فاعل» می‌گویند.

---

۱. کلمه «فاعل»، اسم فاعل از ماده «فعل» و در لغت به معنای «عامل و انجام دهنده» است.

۲. فاعل می‌تواند در لفظ مجرور ولی محلاً مرفوع باشد. مانند: «یسرّنی إخراجُ الغنی الزکاة»، در این مثال، «غنی» مضاف‌الیه و لفظاً مجرور است ولی در واقع فاعل مصدر «إخراج» است. تقدیر کلام چنین است: «یُعجِبُنی إخراجُ الغنیُّ الزکاةَ»

قولُهُ: هُوَ کُلُّ اسْمٍ قَبْلَهُ[1] فِعْلٌ أَوشِبْهُهُ أُسنِدَ[2] إلَیهِ علی جهةِ قیامِهِ به لا وُقوعِهِ علیهِ.

تعریف فاعل: اسمی که فعل یا شبه فعل[3] برآن مقدّم شده و به آن اسناد داده شده باشد. نسبت فعل یا شبه فعل به آن، بدین صورت است که وجود یافتن فعل، بستگی به فاعل دارد.

مصنّف شرط کرده است:

«قَبْلَهُ»: فعل یا شبه فعل باید بر فاعل مقدّم باشد، زیرا هرگاه فعل، پس از اسم باشد، به آن مبتدا می‌گویند.

«علی جهةِ قیامِهِ به»: با این قید، مفعول‌به از تعریف خارج می‌شود، چرا که درست است که به مفعول هم فعلی نسبت داده می‌شود، ولی نسبت فعل به آن بدین‌گونه است که فعل برروی آن واقع می‌شود. به عنوان مثال در «ضَرَبَ زیدٌ عمراً»، «زید» کسی است که وجود «ضَرب: زدن» به آن بستگی دارد لذا فاعل است و «عمر» کسی است که «ضَرَبَ» برآن واقع شده است، لذا مفعول‌به است.

اقسام عامل در فاعل[4]

عاملِ رفعِ فاعل بردو نوع است:

الف) فعل[5] تامّ معلوم، مانند: «﴿قَدْ أَفْلَحَ الْمُؤمِنُونَ﴾؛ مؤمنان رستگار شدند»[6]

در این آیه‌ی شریفه «أَفْلَحَ» فعل تامّ معلوم و «المؤمنون» فاعل آن است.

ب) شبهِ فعل تامّ معلوم، مانند: «﴿یَخرُجُ مِنْ بُطُونِها شَرابٌ مُختَلِفٌ أَلْوانُهُ﴾؛ از درون شکم آنها، نوشیدنی با رنگهای مختلف خارج می‌شود»[7]

در این آیه‌ی شریفه، «مختلفٌ» عاملِ شبه فعل و فاعل آن «أَلوانُهُ» است.

---

۱. «قبل»: ظرف، متعلّق به محذوف خبر«فعل» محلاً مرفوع. کل «قبله فعلٌ»: جمله حالیه و محلاً منصوب.

۲. «أُسنِدَ»: فعل و نائب فاعل، خبر«کلّ»، محلاً مرفوع

۳ . منظور از شبه فعل، «اسم فاعل، صفت مشبهه، صیغه مبالغه، اسم تفضیل، مصدر، اسم فعل» می‌باشد. مانند: «زیدٌ قائِمٌ أبوهُ»، «سَحَرنا الخطیبُ بکلامٍ جمیلٍ أسالیبُهُ، قوِیٍّ براهینُهُ»، «هذا الأکملُ خلقُهُ»، «عَجِبتُ مِن إتلافِ المالِ محمّدٌ»

۴. مصنّف با کلمه «شبهُهُ» به آن اشاره کرده است.

۵. افعال بر دو نوعند: الف) تامّ، که تنها به فاعل یا نائب فاعل نیاز دارند، مانند: «ضَرَبَ زیدٌ» ب) ناقص، که معنایشان با اسم مرفوع کامل نشده بلکه به کلمه دیگری هم نیاز دارند، مانند: «کانَ زیدٌ ضارباً»

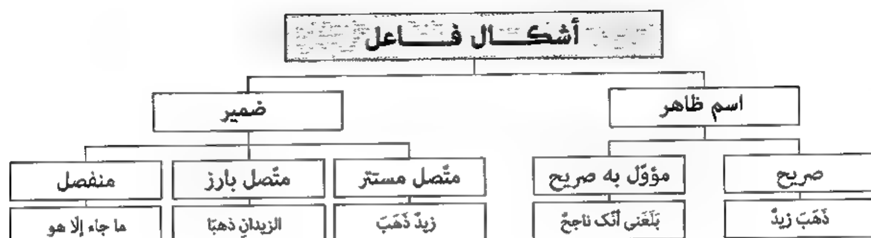
۶. (مؤمنون/ ۱)

۷ . (نحل/ ۶۹)

قولُهُ: ثُمَّ إنَّ کلَّ فعلٍ لا بُدَّ لهُ مِن فاعل مرفوعٍ...

اَشکال استعمال فاعل در جمله:

هرفعل نیاز به فاعل مرفوعی[1] دارد که در جمله، یا به صورت اسم ظاهر است و یا به صورت ضمیر:



■ **توضیح**

الف) اسم صریح:

فاعل به شکل اسم صریح بر چهار گونه است:

الف - ۱) اسم ظاهر، مانند: «ذَهبَ زیدٌ»[2]

در این عبارت، «زید» اسم ظاهر و فاعل است.

* فاعل می‌تواند، مجرور به حرف جرّزائد بوده و محلاً مرفوع باشد.

مانند: «﴿کَفی بِاللّهِ نَصیراً﴾؛ کافی است که خدا یاور شما باشد»[3]

در مثال فوق، «اللّهِ» لفظاً مجرور و محلاً به عنوان فاعل مرفوع است.

الف -۲) ضمیرمتصل بارز، مانند: «الزیدانِ ذهبَا»[4]

در این عبارت، «ا» ضمیرمتصل بارز و فاعل است.

الف - ۳) ضمیرمتصل مستتر، مانند: «زیدٌ ذَهَبَ» [5]

در این عبارت، «هُوَ» ضمیرمستتر و فاعل است.

---

۱. رفع به سه صورت است، الف) ظاهری: «ضَرَبَ زیدٌ»، ب) تقدیری: «ضَرَبَ موسی»، ج) محلّی: «ضَرَبَ سیبَویهِ»

۲ . مثال قرآنی: «﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنزِلَ إِلَیهِ مِن رَبِّه﴾؛ پیامبر، به آنچه از سوی پروردگارش بر او نازل شده، ایمان آورده است.» (بقره / ۲۸۵)

۳ . (نساء / ۴۵)

۴ . مثال قرآنی: «﴿الْیَوْمَ أَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُم﴾؛ امروز، دین شما را کامل کردم» (مائده / ۳)

۵ . مثال قرآنی: «﴿فَاصْبِرْ لِحُکْمِ رَبِّکَ﴾؛ پس در (تبلیغ و اجرای) حکم پروردگارت شکیبا (و با استقامت) باش» (انسان / ۲۴)

الف - ۴) ضمیر منفصل، مانند: «ما جاءَ إلّا هُوَ»[1]
در این عبارت، «هو» ضمیر منفصل و فاعل «جاء» است.

ب) مؤوّل به اسم صریح:
فاعل مؤوّل،[2] از حرف مصدری و صله آن تشکیل می‌شود؛ از این رو در ظاهر اسم نیست امّا در تأویل، اسم صریح - مصدر - است.
مانند: «﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ﴾؛ آیا وقت آن نرسیده است که دلهای مؤمنان خاشع گردد؟!»[3]
در این آیه شریفه، فاعل فعل «يَأْنِ»، از حرف مصدری «أنْ» و صله‌ی آن «تَخْشَعَ» تشکیل یافته که در تأویل اسم صریح - الخشوع - است.
تقدیر شریفه فوق چنین است: «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءامَنُوا خُشُوعُ قُلُوبِهِمْ»

و یا مانند: «﴿أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا أَنْزَلْنا﴾؛ آیا برای آنان کافی نیست که این کتاب را بر تو نازل کردیم»[4]
در عبارت فوق، «أنّا أنزلنا» فاعل و محلاً مرفوع است، تقدیر عبارت فوق چنین است: «أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ إنزالُنا»
و یا مانند: «بَلَغَنی أنّکَ ناجِحٌ»
در این عبارت، کلّ عبارت «أنّک ناجحٌ» فاعلِ «بَلَغَ» بوده و محلاً مرفوع است.
تقدیر عبارت چنین است: «بَلَغَنی نجاحُکَ».

اسناد فعل به فاعل:

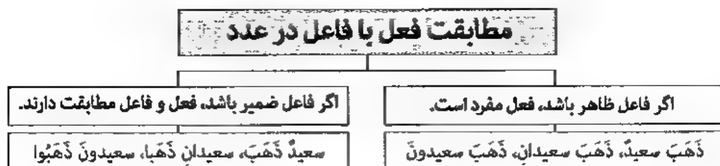
احکام فعل در اسناد به فاعل از دو جهت مورد بررسی قرار می‌گیرد:
الف) الحاق علامت تثنیه و جمع به فعل.
ب) الحاق علامت تأنیث به فعل.

---

۱. مثال قرآنی: «﴿ما يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلاّ هُوَ﴾؛ لشکریان پروردگارت را جز او کسی نمی‌داند» (مدثر/ ۳۱)
۲. طریقه تأویل به مصدر بردن در قسمت جهت مطالعه به صورت مجمل و در درس (۶۶) به صورت مفصّل ذکر می‌شود. حروف مصدری که تأویل به مصدر می برند عبارتند از: «أنّ»، «أنْ»، «ما»، «لَو»، «کَی».
۳. (حدید/ ۱۶)
۴. (عنکبوت/ ۵۱)

قولُهُ: إن کانَ الفاعِلُ مُظهَراً...

الحاق علامت تثنیه و جمع به فعل



■ **توضیح**

فاعل یا به صورت اسم ظاهر است و یا به صورت ضمیر:

الف) چنانچه فاعل، اسم ظاهرِ مثنّی یا جمع باشد، فعل آن مجرّد از علامت تثنیه و جمع خواهد بود.

مانند: «ضَرَبَ الزیدانِ» و «ضَرَبَ الزیدونَ»

در این دو مثال، فعل «ضَرَبَ» مجرّد از علامت تثنیه و جمع بوده که در مثال اول به مثنّی - «الزیدانِ» - و در مثال دوم به جمع - «الزیدونَ» - اسناد داده شده است.

علّت مفرد آمدنِ فعل در صورت إسناد اسم ظاهر به آن، این است که فعل نمی‌تواند دو فاعل بگیرد: یک ضمیر و یک اسم ظاهر.

به عنوان مثال چنانچه در «ضَرَبَ الزیدانِ» گفته شود: «ضَرَبا الزیدانِ»، لازم می‌آید، هم ضمیر - «الف» - موجود در «ضَرَبا» فاعل باشد و هم اسم ظاهر - «الزیدانِ» - .[1]

ب) چنانچه فاعل، ضمیر باشد، مطابقت بین فعل و فاعل در افراد، تثنیه و جمع لازم است، بدین صورت که اگر فاعل مفرد باشد، فعل نیز به صورت مفرد می‌آید و چنانچه مثنّی یا جمع باشد، فعل نیز به صورت مثنّی و جمع می‌آید.

مانند: «زیدٌ ضَرَبَ»، «الزیدانِ ضَرَبا»، «الزیدونَ ضَرَبُوا».

در مثال اوّل فاعل ضمیر مستتر «هُوَ» می‌باشد، که در «ضَرَبَ» پنهان است.

در مثال دوم و سوّم، فاعل ضمیر بارز «ا، و» بوده که به انتهای «ضَرَبَا» و «ضَرَبُوا» متّصل شده است.

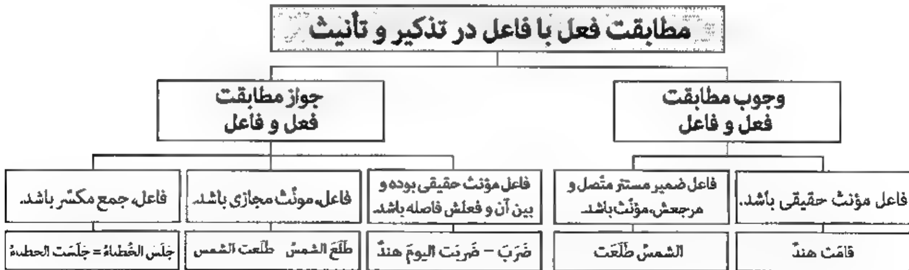
---

۱. مشکل دیگر این است که لازم اش تأخر مرجع ضمیر از اسم است.

قولُهُ: إنْ كَانَ الفَاعِلُ مُؤَنَّثاً حَقِيقِيّاً...

الحاق علامت تأنیث به فعل

اصل در اسـناد فعل به فاعلِ مؤنث این اسـت که علامت تأنیث به فعل ملحق شـود. امّا گاهی با وجود خصوصیّات و شرائطی در کلام، الحاق علامت تأنیث به فعل، لازم و گاهی جایز می‌شود:



■ **توضیح**

الف) در موارد زیر لازم است علامت تأنیث به فعل[1] متّصل شود:

الف - ۱) چنانچه فاعل اسم ظاهر و مؤنث حقیقی بوده[2] و متّصل به عامل باشد.

مانند: «قامَتْ هندٌ»، «تَقومُ هندٌ»[3]

در این مثال، فاعل «هند» است که مؤنّث حقیقی و بلافاصله بعد از «قامَت» ذکر شده است.

و یا مانند: «قامتِ الهندانِ»، «تَقومُ الهندانِ»، «قامتِ الهنداتُ»، «تَقومُ الهنداتُ».

الـف - ۲) چنانچـه فاعل ضمیر متصل و مرجعش مؤنث[4] باشـد، در این صـورت فرقی بین مؤنّث حقیقی و مجازی نیست.

مانند: «هندٌ قامَتْ»، «الشمسُ طَلَعَتْ»، «هندٌ تقومُ»، «الشمسُ تَطلَعُ»[5]

در هر دو مثال، فاعل ضمیر متصل «هی» است که در مثال اول مرجع آن مؤنث حقیقی - «هندٌ» - و در مثال دوم، مؤنث مجازی - «الشمسُ» - است.

---

۱ . مشتقّات حکم فعل را دارند، لذا در صورتی که فاعل مؤنّث حقیقی باشد، علامت تأنیث لازم است، مانند: «زیدٌ قائمةٌ أمُّهُ».

۲ . «مؤنّث حقیقی» چیزی است که توان تولید نسل داشته باشد. مانند: پرندگان و چهارپایان.

۳ . مثال قرآنی: ﴿إِذْ قالَتِ امْرَأَتُ عِمْرانَ﴾. (آل عمران / ۳۵)

۴ . چنانچه مرجع آن مؤنّث لفظیی باشد که برای مذکّر علم شده است، فعل به صورت مذکّر آورده می‌شود، مانند: «الطلحةُ ضَرَبَ».

۵ . مثال قرآنی: ﴿السَّماءُ انْشَقَّتْ﴾. (انشقاق / ۱)

براین اساس چنانچه فاعل، ضمیر منفصل باشد، تذکیر فاعل لازم است.
مانند: «هندٌ ما قامَ إلّا هیَ»
«هندٌ ما یقومُ إلّا هِیَ»
«الشمسُ ما طلَعَ إلّا هِیَ»
«الشمسُ ما یطلعُ إلّا هِیَ».

قولُهُ: فإن فَصَلَت فَلَکَ الخیارُ...

ب) در موارد زیر اتصال علامت تأنیث به فعل[1] جائز است:
ب - ۱) چنانچه، فاعل اسم ظاهر مؤنث حقیقی بوده و از عامل خود به واسطه لفظی منفصل باشد.
مانند: «ضَرَبَ یا ضَرَبَت الیَوْمَ هندٌ»، «تَضرِبُ یا یَضرِبُ الیومَ هندٌ»[2]

در ایـن مثال، فاعل «هند» اسـت که مؤنّث حقیقیسـت و بـه خاطر فاصله[3] افتـادن «الیوم»، فعل می‌تواند هم به صورت تذکیر و هم به صورت تأنیث بیاید.

ب - ۲) چنانچه فاعل اسم ظاهر و مؤنث مجازی باشد.
مانند: «طَلَعَ یا طَلَعَتِ الشَمْسُ»، «تَطلَعُ یا یَطلعُ الشمسُ».

در ایـن مثال، فاعل - «الشـمسُ» - مؤنّث مجازی اسـت، از این رو جایزسـت عاملـش - «طَلَعَ»، «تَطلَعُ» - بدون علامت تأنیث ذکر شود.
مخیّربودن در تذکیر و تأنیث فعل در مؤنّث مجازی[4]، زمانی محقّق می‌شود که فعل، مقدّم بر فاعل باشد.
مانند: «طَلعَ یا طَلَعَت الشمسُ»

أمّـا چنانچه فعل مؤخّر باشـد، فعل حتماً به صـورت مؤنّث می‌آید، زیرا در این صورت فاعل اسـم گذشته نیست، بلکه فاعل ضمیر مستتر مؤنّثی است که به إسم مؤنّث «الشمس» برمی‌گردد.
مانند: «الشمسُ طَلَعَت»، که فاعل آن «هی» مستتر در فعل «طلَعَت» بوده و به «الشمسُ» برمی‌گردد.[5]

---

۱. مشتقّات حکم فعل را دارند، لذا در صورتی که فاعل مؤنّث مجازی باشد، ذکر علامت تأنیث جائز است، مانند: «الیوم طالعةٌ» أو «طالعٌ الشمسُ».
۲. مثال قرآنی: ﴿إذا جاءَکُمُ الْمُؤْمِناتُ﴾. (ممتحنه / ۱۰) در این آیه «کم» فاصله انداخته است.
۳. فاصل می‌تواند ضمیر یا حرف نیز باشد. مانند: «یا أیها النبی إذا جاءَک المؤمناتُ»، «ما صاحَ یا صاحَت إلّا طفلةٌ صغیرةٌ»، در این دو مثال «کاف» و «إلّا» فاصل شده اند.
۴. «مؤنّث مجازی» چیزی است که توان تولید نسل نداشته باشد. مانند: «شمس»، «أرض»، «سماء».
۵. مثال قرآنی: ﴿إِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ﴾. (انشقاق / ۱)

قولُهُ: جمع التکسیرِ کالمؤنّث غیرِالحقیق...

ب - ۳) چنانچه فاعل اسم ظاهر و جمع مکسّر باشد، در این صورت فرقی بین فاعل مذکّر یا مؤنّث نیست.

مانند: «قام یا قامَتِ الرجالُ»، «قامَ یا قامتِ الهنودُ»[1]

در مثال اول، فاعل - «الرجال» - ، جمع مکسّر است، لذا اسناد فعل مؤنّث و مذکّر به آن جائز است.[2]

ب - ۴) فاعل اسم ظاهر و اسم جمع[3] یا اسم جنس[4] باشد.[5]

مانند: «قامَ یا قامتِ قومُکَ»، «قامَ یا قامَتِ النساءُ»، «أورَقَ یا أورَقَت الشجرُ».

* * *

خُلاصَةُ الدرس

اَلمَرْفُوعَاتُ مِنَ الأَسْـمَاءِ ثَمَانِيَةٌ: اَلفَاعِلُ و نَائِبُ الفَاعِلِ و المبتدا وَ الخَبَرُ و خَبَرُ «إِنَّ» وَ أَخواتِها و اسْم «كَانَ» و أَخَوَاتِهَا و اسْمُ «مَا و لا» المُشَبَّهَتَيْنِ بِـ «لَيْسَ» و خَبَرَ «لا» الَّتي لِنفي الجِنْس.

اَلفَاعِلُ: اِسْمٌ يَقَعُ بَعْدَ فِعْلٍ أَوْ شِبْهِهِ، يَقُومُ بِهِ الفِعْلُ وَ يُسْنَدُ إِلَيْهِ وَ هُوَ اسْمٌ ظَاهِرٌ أَوْ ضَمِيرٌ.
الفاعلُ لا يتقدّمُ على عامِلِهِ و إذا كانَ إسماً ظاهراً وجبَ أن يكونَ عاملُهُ مفرداً.

تَأْنِيثُ الفِعْلِ: يَجِبُ تَأْنِيثُ الفِعْلِ إذا كَانَ الفَاعِلُ مُؤَنَّثاً حَقِيقياً أَوْ مَجازِيّاً أو مُتَقَدِّماً عَلى الفِعْلِ، وَ يَجُـوزُ التَّأْنيثُ و التَّذكِيرُ إذا كَانَ الفَاعِلُ مُؤَنَّثاً حَقِيقيّـاً مَفْصُولاً عَنِ الفِعْلِ، أَوْ مُؤَنَّثاً مَجازِيّاً أو جمعَ التكسيرِ.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿ما مُحَمَّدٌ إِلّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾ (آل عمران / ۱۴۴)، ﴿حَتّى إِذَا اسْتَيْأَسَ الرُّسُلُ﴾ (یوسف / ۱۱۰)

۲. «الرجال» جمع مکسر و به معنای «جماعة» است؛ لفظ «جماعة» مؤنث مجازی است و به این اعتبار «الرجال» حکمِ مؤنث مجازی را پیدا کرده و الحاق علامت تأنیث به عامل آن جایز است.

۳. «اسم جمع»: اسمی است که بر جمع دلالت داشته ولی از لفظ خود مفردی ندارد، مانند: «خیل: اسبها» که از لفظ خود مفردی ندارد.

۴. «اسم جنس جمعی»: اسمی است که بر جمع دلالت داشته و بتوان بین آن و مفردش با «تاء» وحدت یا «یاء» نسبت، فرق گذاشت، مانند: «الشجر» که مفردش «الشجرة» است.

۵. مصنف ذکر نکرده‌است.

* * *

جهت مطالعه

تأویل مصدر

أدات مصدری، حروفی هستند که براسم یا فعل وارد شده و آنرا تأویل به مصدر می‌برند، لذا کلمه مؤوّل به مصدر، نقش اعرابی دارد.

اقسام کلمه

أنّ	کَی	لَو	أن
بر مبتداء و خبر داخل می‌شود.	بر فعل مضارع داخل می‌شود.	بر جمله فعلیه داخل می‌شود.	بر فعل مضارع داخل می‌شود.
لا تخافُونَ أنَّکُمْ أشرَکتُم	لِکَیْلا تَأسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ	وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ	أن تصوموا خیرٌ لکُم

■ **توضیح**

طریقه تأویل به مصدر بردن:

الف) در«أنّ»، با اضافه کردن مصدری - که از خبرش گرفته شده - به اسم «أنّ»، صورت می‌پذیرد.

مانند: «بلغنی أنّک ناجحٌ» که بعد از تأویل به مصدر می‌شود: «بَلَغَنی نَجاحُکَ»

«نجاح»، مصدر «ناجح» است که به «کاف» که اسم «أنّ» می‌باشد، اضافه شده است.

در مثال فوق، «أنّک ناجِحٌ»، فاعل و محلاً مرفوع است.

ب) در حروف «أن، کَی، لَو» مصدرِ فعل به فاعل یا نائب فاعلش اضافه می‌شود.

مانند: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ﴾[1]

که در صورت تأویل به مصدر می‌شود: «أَلَم یأنِ لِلّذینَ آمنوا خشوعُ قلوبِهِم»

درآیه شریفه فوق، «خشوع» مصدر «تَخشَعُ» است که اضافه شده به «قلوبِهم»، که از لحاظ معنایی فاعل آنست.

---

۱. (حدید/۱۶)

درس ۱۱

رتبه فاعل و مفعول، نائب فاعل

قولُهُ: يَجِبُ تَقْدِيمُ الفَاعِلِ عَلَى المَفْعُولِ فِى...

تقديم فاعل برمفعول

اصل در فاعل این است که بعد از فعل ذکر شده و بر مفعول‌به و سائر متعلِّقات آن مقدم شود.[۱]

مانند: «نَصَرَعلیٌ زیداً فی یومِ الجمعةِ مَساءاً»

لذا تا ضرورت اقتضا نکند، نمی‌توان گفت: «نَصَرَزیداً علیٌ فی یومِ الجمعةِ مَساءاً»

اما در مواردی لازم است که فاعل بر مفعول‌به مقدّم شود که در زیر بیان می‌شود:

موارد لزوم تقديم فاعل بر مفعول				
چنانچه اعراب هر دو پنهان بوده و ترس از اشتباه مخاطب باشد و قرينه اى براى تشخيص فاعل و مفعول از هم، نباشد.			فاعل ضمير متصل و مفعول متأخر از فعل باشد	مفعول، به وسيله «الّا» و «انمّا» محصور باشد.
هر دو، مقصور باشند.	هر دو، مضاف به «ياء» باشند.	هر دو، اسم اشاره باشند.	نَصَرتُ زيداً	ما ضَرَبَ زيدٌ الا عمراً
ضَرَبَ موسَى يحيَى	نَصَرَ غلامِي أبِي.	نَصرَ هذا ذاك		

■ توضیح

در سه مورد تقدم فاعل بر مفعول‌به واجب است:

الف) چنانچه تشخیص فاعل از مفعول‌به، ممکن نباشد.

در این صورت یک قاعده عمومی مطرح می‌شود که هرجا به خاطر پنهان بودن حرکات إعرابی در تشخیص فاعل و مفعول دچار مشکل شدیم، اسم أوّل فاعل و دومّی مفعول باشد.

مواردی که فاعل و مفعول با یکدیگر مشتبه می‌شوند:

الف - ۱) چنانچه فاعل و مفعول، هر دو اسم مقصور باشند.

---

۱۱ . فعل و فاعل مانند یک کلمه‌ی واحد هستند؛ از این رو حقّ در این‌دو، متصل بودن است و حق مفعول‌به تأخر از این‌دو است.

مانند: ضَرَبَ موسَی یحیَی. (موسی یحیی را زد)
در این مثال، با تقدیری بودن اعراب «موسی» و «یحیی»، تشخیص زننده و کتک خورنده ممکن نیست و متحیّر می‌شویم که فاعل «موسی» است یا «عیسی».
بنابراین با عدم وجود قرینه در کلام، موافقت با اصل لازم می‌شود؛ از این رو «موسی» فاعل - زننده - و «یحیی»، مفعول‌به - کتک خورنده - است.

الف - ۲) چنانچه فاعل و مفعول، هر دو اسم اشاره باشند.
مانند: ضَرَب هذا ذاکَ. (این آن را زد)
در این مثال، با پنهان بودن اعراب «ذاک» و «هذا»، تشخیص زننده و کتک خورنده ممکن نیست.
بنابراین با عدم وجود قرینه در کلام، موافقت با اصل لازم است؛ از این رو «هذا» فاعل - زننده - و «ذاک»، مفعول‌به - کتک خورنده - است.

الف - ۳) چنانچه فاعل و مفعول، هر دو اسم مضاف به «یا» متکلّم باشند.[1]
مانند: ضَرَب أبی غلامی. (پدرم، غلامم را زد)
در این مثال، با پنهان بودن اعراب «أب» و «غلام»، تشخیص زننده و کتک خورنده، ممکن نیست. بنابراین با عدم وجود قرینه در کلام، موافقت با اصل لازم است؛ از این رو، «أب» فاعل و «غلام»، مفعول‌به است.

الف - ۴) چنانچه فاعل و مفعول، هر دو، اسم موصول باشند.[2]
مانند: ضَرَبَ مَن فی الدارِ مَن فوقَ الشجرةِ. (آن کس که در خانه بود، آن کس را که بالای درخت بود، زد)
در این مثال، به علّت مبنی بودن «من» اعراب رفعی و نصبی بر آن ظاهر نمی‌شود، لذا با عدم وجود قرینه در کلام، موافقت با اصل لازم بوده و «مَن فی الدارِ»، فاعل و «مَن فوقَ الشجرَة»، مفعول است.
أمّا چنانچه در جمله قرینه‌ای باشد که سبب تشخیص فاعل از مفعول شود، تقدیم مفعول بر فاعل إشکال ندارد.

۱) قرینه معنوی، مانند: أکَلَ الکُمّثری یحیَی. (یحیی، گلابی را خورد)
در این مثال، تقدیم مفعول بر فاعل صحیح است، چرا که قرینه معنایی وجود دارد و مخاطب با لحاظ معنی متوجّه می‌شود که؛ یحیی گلابی را خورده است، نه اینکه گلابی یحیی را خورده باشد.
و یا مانند: أرضَعَتِ الصُغری الکُبرَی. (بزرگتر، کوچکتر را شیر داد)

---

۱. ر. ک: درس (۶)
۲. مصنّف ذکرنکرده‌است.

۲) قرینه لفظی:

* ظهور اعراب در لفظ، به عنوان مثال، رفع و نصب فاعل و مفعول در کلام مشخّص باشد.
مانند: «ضَرَبَ عمراً زیدٌ»
در جمله فوق، تقدیم مفعول بر فاعل صحیح است، چرا که قرینه لفظی - منصوب بودن مفعول‌به - وجود دارد.
و یا مانند: أکرمَت یَحیَی کبری. (کبری یحیی را گرامی داشت)
در این مثال، وجود «تاء» تأنیث، قرینه بر فاعل بودن «کبری» است.
* ظهور اعراب در تابع یکی از آن دو و یا هر دو.[1]
مانند: «ضَرَب موسی عیسی الظَریفُ»
در مثال فوق، هرچند اعراب «موسی» و «عیسی» ظاهر نیست، امّا از آنجا که اعراب «الظریف» که صفت «عیسی» است، مشخّص است، پی می‌بریم، «عیسی» فاعل است.

■ نکته

لزوم تقدیم فاعل به مفعول‌به، در موارد بالا در صورتی است که بخواهیم مفعول را فقط بر فاعل مقدّم کنیم، امّا تقدمّش بر فعل و فاعل با همدیگر جائز است.
مانند: موسی ضَرَبَ عیسی. (عیسی، موسی را زد)
در مثال فوق، «عیسی» فاعل و «موسی» مفعول‌به است، و صحّت مثال فوق از این جهت است، که تقدّم فاعل بر فعل جائز نیست، لذا، «عیسی» که مؤخر از فعل است، فاعل می‌باشد.

ب) چنانچه فاعل، ضمیر متصل باشد و مفعول بعد از فعل ذکر شود.
در این صورت فرقی در ضمیر متّصل بارز یا مستتر بودن فاعل، و اسم ظاهر یا ضمیر منفصل و یا ضمیر متّصل بودن مفعول نیست.
ب - ۱) ضمیر متّصل بارز مرفوعی، مانند: «ضَربتُ زیداً»
ب - ۲) ضمیر متّصل مستتر مرفوعی، مانند: «ضَرَبَ زیداً»
ب - ۳) ضمیر منفصل منصوبی، مانند: «ما ضَرَبتُ إلّا إیّاهُ»
ب - ۴) ضمیر متّصل منصوبی، مانند: «ضَرَبتُکَ»

* چنانچه متکلّم قصد نداشته باشد، مفعول‌به متأخّر از فعل باشد، می‌تواند بر فعل و فاعل مقدّم شود.[2] مانند: «زیداً ضَربتُ»

---

۱. مصنّف ذکر نکرده‌است.
۲. تقدیم مفعول بر فعل یا فاعل به قصد متکلّم برمی گردد، لذا چنانچه قصد متکلّم تأکید بر زدن باشد، می‌گوید: ◄

ج) چنانچه، مفعول‌به، توسّط «إلّا و إنّما» محصورفیه باشد.
مانند: «ما ضَرَبَ زیدٌ الّا عمراً» و «إنما ضَرَبَ زیدٌ عمراً».[1]

در این دو مثال، «عمراً» مفعول‌به و محصور فیه است و مقصود متکلّم از این جمله، این است که «زید» فقط «عمر» را زده است، به بیان دیگر غرض این جمله، محصور کردن ضاربیّت «زید» در «عمرو» است، اگرچه ممکن است «عمر»، مضروب شخص دیگری هم باشد. اما در صورت تقدیم مفعول‌به - ما ضَرَبَ عمراً إلّا زیدٌ - مفهوم کلام چنین است: تنها زننده «عمر»، «زید» است، به بیان دیگر معنای آن انحصار مضروبیّت «عمرو» در «زید» خواهد بود.
مفهوم دوم با مقصود اولیه متکلّم - انحصار ضاربیّت زید در عمر - مخالف است؛ لذا تأخّر مفعول‌به لازم است.

قولُهُ: یَجُوزُ حَذْفُ الفِعْلِ حَیْثُ کَانَتْ قَرِیْنَةٌ[2]...

حذف فعل و فاعل

اصل و قاعده اولیّه این است که فعل فاعل در کلام ذکر شود. امّا در مواردی با این اصل مخالفت شده و فعل حذف می‌شود.

الف) حذف فعل

الف - ۱) جوازی: در صورت وجود قرینه‌ای در کلام، که بر فعل محذوف دلالت کند، حذف آن جائز است.
مانند: «زیدٌ» در جواب سؤال «مَنْ ضَرَبَ؟»[3]
در این مثال، «زیدٌ» فاعل است، که فعلش به قرینه قرار گرفتن در جواب سؤال، حذف شده است. تقدیر عبارت چنین است: «ضَرَبَ زیدٌ»[4]

«ضربتُ زیداً»، و چنانچه قصدش تأکید بر روی زید باشد، می گوید: «زیداً ضربتُ»
۱. مثال قرآنی: ﴿لا تُكَلَّفُ نَفْسٌ إِلاَّ وُسْعَها﴾. (بقره / ۲۳۳)
۲. «قرینة»: فاعل و مرفوع
۳. مثال قرآنی: «﴿لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَيَقُولُنَّ اللَّه﴾؛ هر گاه از آنان بپرسی: چه کسی آسمانها و زمین را آفریده، و خورشید و ماه را مسخّر کرده است؟ می‌گویند: الله» (عنکبوت / ۶۱) تقدیر چنین است: «خَلَقَنا الله»
۴. در اینجا تقدیر فعل - «ضَرَبَ زیدٌ» - نسبت به تقدیر خبر «زیدٌ ضَرَبَ» - اولویت دارد؛ زیرا در تقدیر فعل یک جزء از جمله حذف می‌شود اما در تقدیر خبر، دو جزء آن - فعل و فاعل - از جمله حذف می‌شود.

الـف - ۲) چنانچـه فاعل بعد از اداتی   ادات شـرط - داخل شـود که تنها بر جملـه فعلیه داخل می‌شوند، و توسط فعل بعدش تفسیر شده باشد.

مانند: «﴿إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ﴾؛ اگر یکی از مشرکان از تو پناهندگی بخواهد، به او پناه ده»[۱]

تقدیر آیه شریفه چنین است: «إِنْ إِستَجارَكَ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ»

ب) حذف فعل و فاعل

فاعل، جزء اساسی و اصلی است که جمله در رساندن معنای اصلی خود هیچ‌گاه از آن بی‌نیاز نیست. از این رو حذف فاعل جایز نیست.

اما در مواردی با این اصل مخالفت شده و فاعل حذف می‌شود:

مانند: «أَ قامَ زيدٌ؟» که در جواب گفته می‌شود: «نَعَم» یعنی: «نَعَم، قامَ زيدٌ» که در این عبارت، فعل و فاعل حذف شده است.

و یا مانند: «زیداً» در جواب سؤال «مَنْ ضَرَبْتَ؟»

در ایـن مثـال، فعل و فاعل - «ضَرَبْتُ» - به قرینه‌ی قرار گرفتن در جواب سـؤال حذف شـده‌اند و «زیداً» مفعول‌به عامل محذوف است.

تقدیر عبارت چنین است: «ضَرَبْتُ زيداً»



۱. (توبه / ۶)

۲ . مفعول ما لَم یُسَمَّ فاعلهُ[1] (نائب فاعل[2])[3]

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) نَصَرَ علیٌّ زیداً. (علی زید، را یاری کرد)
نُصِرَ زیدٌ. (زید، یاری شد)

۲) نَصَرَ المؤمنونَ المؤمناتِ. (مردان مؤمن، زنان مؤمن را یاری کردند)
نُصِرَت الموماتُ. (زنان مومن، یاری شدند)

۳) أکَلَ الجائعُ الطعامَ. (مرد گرسنه غذا خورد)
أُکِلَ الطعامُ. (غذا، خورده شد)
۴) یَجزِی اللهُ الصابرَ. (خداوند به انسان صبور پاداش می‌دهد)
یُجزَی الصابرُ. (صبور، پاداش داده می‌شود)
۵) یُحِبُّ المعلمُ التلمیذَ. (آموزگار، دانش‌آموز را دوست دارد)
یُحَبُّ التلمیذُ. (دانش آموز، گرامی داشته می‌شود)

در درس گذشته بیان شد، هیچ فعلی بدون فاعل ایجاد نمی‌شود، لذا هر فعلی نیاز به فاعل دارد.
حال این پرسش به ذهن می‌رسد:
آیا لازم است، فاعل هر فعلی در جمله ذکر شود؟

به دو عبارت زیر توجّه کنید:

۱) نَصَرَ علیٌّ زیداً (علی زید را یاری کرد)
۲) نُصِرَ زیدٌ. (زید، یاری شد)

در جمله اول فاعل مشخّص و در کلام مذکور است، امّا در جمله دوم، فاعل ذکر نشده است ولی این بدان معنی نیست که جمله فاعل ندارد.
با این حال می‌بینیم، فعل به کلمه‌ای غیر از فاعل نسبت داده شده است، به چنین کلماتی که جانشین فاعل اند، «نائب فاعل» می‌گویند.

---

۱ . تقدیر آن چنین است: «مفعولَ فعلٍ لم یذکُر فاعلُهُ»
۲ . «نائب فاعل» یک ترکیب اضافی و مشتمل بر دو لفظ «نائب» و «فاعل» است. لفظ «نائب»، اسم فاعل از ماده «نوب» و در لغت به معنای «جانشین» و لفظ «فاعل»، اسم فاعل از ماده «فعل» و در لغت به معنای «انجام دهنده» است.
۳ . تعبیر نائب فاعل بر «مفعول ما لم یسم فاعله» رجحان دارد، چرا که تعبیر دوّمی شامل «دیناراً»، در جمله مجهول «أُعطیَ زیدٌ دیناراً» می‌شود، در حالی که «دیناراً» مفعول‌به است.

قَولُهُ: هُوَ كُلُّ مَفْعُولٍ حُذِفَ[۱] فَاعِلُهُ وَ أُقِيمَ المَفْعُولُ مَقَامَهُ وَ يُسَمَّى نَائِبَ الفَاعِلِ.

تعریف نائب فاعل[۲]: به لفظی اطلاق می‌شود که در صورت عدم ذکر فاعل، جانشین فاعل شده و عامل[۳] مقدّم به آن اسناد داده می‌شود.

غالباً لفظی که نائب فاعل قرار می‌گیرد، مفعول‌به است که بعد از حذف فاعل در جای آن می‌نشیند.

عامل نائب فاعل

عامل نائب فاعل همانند فاعل، فعل یا شبه فعل - اسم مفعول - است.

الف) فعل،[۴] مانند: ضُرِبَ زيدٌ. (زید زده شد)[۵]

ب) وصف، مانند: المعلِّمُ مجهولٌ قدرُهُ. (آموزگار ارزشش ناشناخته است)[۶]

در مثال بالا، «قدر» نائب فاعل است که عاملش، کلمه «مَجهُولٌ» است.

قولُهُ: حُكْمُهُ فِي تَوْحِيدِ[۷] فِعْلِهِ وَ تَثْنِيَتِهِ وَ جَمْعِهِ وَ تَذْكِيرِهِ وَ تَأْنِيثِهِ عَلَى قِيَاسِ[۸] مَا عَرَفْتَ فِي الفَاعِلِ.

احکام نائب فاعل

تمام شرایط و احکامی که در فاعل ذکر شد، در نائب فاعل نیز جاری است.

الف) در تذکیر و تأنیث:

الف - ۱) نائب فاعل مذکّر، مانند: «نُصِرَ عليٌّ»

---

۱. «حُذِفَ»: نعت «مفعول» و محلاً مجرور.

۲. وجه نامگذاری نائب فاعل: در مواردی با عدم ذکر فاعل در کلام، الفاظی جانشین آن شده و بسیاری از احکام فاعل همچون «اعراب رفع، تاخر از عامل و جزء اساسی بودن در جمله» برآنها جاری می‌شود؛ از این رو با توجه به معنای لغوی «نائب» که جانشین است، به این الفاظ «نائب فاعل» گویند.

۳. اسم مفعول‌به عنوان وصف نیز می‌تواند، نائب فاعل بگیرد. مانند: «غیر المغضوب علیهم» که «علَیهِم» نائب فاعل اسم مفعول «المغضوب» است.

۴. هرگاه فاعل حذف شده و فعل، بیش از یک مفعول داشته باشد، مفعول اوّل به عنوان نائب فاعل مرفوع شده، و باقی مفعول ها بر نصب خود باقی می‌مانند، مانند: «کُسِیَ الفقیرُ ثوباً: به فقیر لباسی پوشانده شد»، «أُرِیَ أخوکَ العلمَ مفیداً: به برادرت، نشان داده شد که علم سودمند است».

۵. مثال قرآنی: «﴿قُتِلَ أَصْحابُ الْأُخْدُودِ﴾؛ مرگ بر شکنجه‌گران صاحب گودال آتش» (بروج / ۴)

۶. مثال قرآنی: «﴿الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ﴾؛ کسانی که برای جلب محبّتشان اقدام می‌شود» (توبه / ۶۰)

۷. «فی توحید»: متعلّق به «حکمه»

۸. «علی قیاس»: جار و مجرور، متعلّق به محذوف، خبر «حکم»: محلاً مرفوع

الف - ۲) نائب فاعل مؤنّث، مانند: «نُصِرَتْ فاطمةُ»
الف - ۳) نائب فاعل، مؤنّث مجازی، مانند: «غُلِبَ الرومُ» = «غُلِبَتْ الرومُ»
الف - ۴) نائب فاعل، همراه با فاصله از فعل، مانند: «نُصِرَتِ الیومَ فاطمةُ» = «نُصِرَ الیومَ فاطمةُ»

ب) در عدد:
ب - ۱) اسناد به اسم ظاهر، مانند: «نُصِرَ المؤمنُ»، «نُصِرَ المؤمنانِ»، «نُصِرَ المُؤمنونَ»
ب - ۲) اسناد به ضمیر، مانند: «المؤمنُ نُصِرَ»، «المؤمنانِ نُصِرا»، «المؤمنونَ نُصِرُوا»

* همان گونه که مفعول‌به مادّه «قول»، همیشه جمله است، نائب فاعل این مادّه نیز جمله است.
مانند: «قِیلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ؛ گفته شد: به بهشت درآی»[1]
در این آیه شریفه، جمله انشائی «ادْخُلِ الْجَنَّةَ»، نائب فاعل است.
در صورت معلوم بودن آیه چنین می‌شود: «قالَ اللهُ ادْخُلِ الْجَنَّةَ».

نِکات مشترک فاعل و نائب فاعل

مرفوع بودن	رکن اصلی کلام واقع شدن	ممنوعیّت حذف آن در کلام	ممنوعیّت تقدّم بر عامل

قولُهُ: إذا لَم یَکُن فِی الکلامِ مفعولٌ بِهِ...

الفاظ نیابت کننده از فاعل

با حذف فاعل از کلام، الفاظی جانشین آن شده و از آن نیابت می‌کنند.[2]
در بین این الفاظ، «مفعول‌به» در نیابت از فاعل بر سایر الفاظ مقدم است، به عبارت دیگر با وجود «مفعول‌به» در کلام، نیابت سایر الفاظ صحیح نیست؛ از این رو نبودنِ «مفعول‌به» در کلام، شرط عمومی در نیابت سایر الفاظ از فاعل است.

بنابراین در عبارت «ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعةِ أمامَ الامیرِ ضرباً شدیداً فی المسجِدِ»، با وجود «زید» نوبت به نائب فاعل شدن «یوم»، «أمام»، «ضرب»، «فی المسجد» نمی‌رسد.
چنانچه «زید» نباشد، تعیین نائب فاعل، بستگی به قصد متکلّم دارد.

---

۱. (یس / ۲۶)
۲. چنین الفاظی نمی‌توانند نائب فاعل واقع شوند، الف) مفعول دوّم «علِمتُ»، مفعول سوّم «أعلمتُ»، ب) مفعول له، لذا گفته نمی‌شود، ضُرِبَ التأدیبُ، ج) مفعول معه، چراکه «واو» دلالت بر مصاحبت دارد و با حذف آن معنای مصاحبت از بین می‌رود، د) مفعول فیه مبهم، هـ) مفعول مطلق تأکیدی، و) حال، ز) تمییز، ح) مستثنی، ط) مفعول معه.

الفاظی که در صورت نبودن مفعول‌به، می‌توانند نائب از فاعل قرار بگیرند:

الفاظ نیابت کننده از فاعل در صورت نبود مفعول‌به						
مصدر(مفعول مطلق) چنانچه			ظرف چنانچه مختص شده باشد به وسیله:			مجرور به حرف جر چنانچه
وصف	اضافه	اختصاص	اضافه	صفت	عَلَمیت	حرف تعلیلی نباشد.
ضُرِبَ ضربٌ شدیدٌ	ضُرِبَ ضربُ الامیرِ	ضُرِبَت ضربتانِ	جُلِسَ أمامَ الاستاذِ	سُهِرَت لیلةٌ کاملةٌ	صیمَ رمضانُ	مُرَّ بالحدیقةِ الجمیلةِ

■ **توضیح**

الف) یکی از کلماتی که می‌تواند جانشـین فاعل شود، مصدر است، که در صورت مختصّ شدن می‌تواند جانشین آن شود.

إختصاص مصدر

مصدرِ[۱] نیابت‌کننده از فاعل، باید مختّص باشـد، به این بیان که لازم اسـت در إسناد فعل به مصدر فائده‌ای باشد که مصدر به تنهایی از عهده‌اش بر نمی‌آید، لذا باید لفظ دیگری همراه مصدر باشد تا معنای آن را از ابهام در بیاورد.

بـه عنوان مثال، از کلمه «أکل»، معنای «خوردن» فهمیده می‌شـود که همین معنی در فعل «أکَلَ» نیز موجود است و دیگر فهمیده نمی‌شود که این خوردن، لذیذ بوده یا ناپسند، گرم بوده یا سرد، کم بوده یا زیاد.

بر این اساس نیابت «أکل» از فاعل در عبارت «أکِلَ أکلٌ» صحیح نیست؛ چرا که «أکلٌ» به جهت کسـب نکـردن معنایـی از کلمه دیگر، بـه همان ابهام خـود باقی اسـت، لذا نسـبت «أکلٌ» به آن بی‌فایده است.

اختصاص مصدر- رفع ابهام از معنای مصدر- با اموری صورت می‌پذیرد، که به آنها اشاره می‌شود:

الف - ۱) اضافه شدن مصدر:

مانند: «ضُرِبَ ضَربُ الامیرِ»

در این مثال، «ضربُ» مصدری است که به جهت اضافه شدن به «الأمیر» مختصّ شده است.

---

۱. علاوه بر مختصّ بودن، مصدر باید متصرف هم باشد، مصدر متصرف، مصدری هست که علاوه بر مفعول مطلق می‌تواند، فاعل، مفعول، مبتداء... واقع شود. بنابراین کلماتی مانند «سبحان»، «معاذ» که همیشه مفعول مطلق هستند، نمی‌توانند، نائب فاعل واقع شوند.

الف - ۲) توصیف مصدر:

مانند: «ضُرِبَ ضربٌ شدیدٌ»[۱]

در این مثال، «ضَربٌ» مصدری است که به جهت توصیف شدن به وسیله «شدیدٌ»، مختصّ شده است.

الف - ۳) دلالت مصدر بر عدد:

مانند: «ضُرِبَت ضربتانِ»

در این مثال، «ضربتان» مصدر مثنّایی است که با دلالت بر عدد دو، مختصّ شده است.

ب) یکی دیگر از کلماتی که می‌تواند جانشین فاعل شود، ظرف است، البتّه به شرط اینکه مختصّ باشد.

إختصاص ظرف:

ظرف[۲] **نیابت کننده از فاعل باید مختصّ باشد** به این بیان که ظرف از کلمه متصل به خود، معنایی را کسب کرده که ابهام موجود در معنای ظرف را برطرف می‌سازد.

به همین جهت نیابت «یوم» از فاعل در عبارت «یُحَبُّ یومٌ» صحیح نیست؛ چرا که با متّصل نشدن ظرف «یوم» به کلمه دیگر، ابهام موجود در معنای آن باقی است.

اختصاص ظرف با اموری صورت می‌پذیرد که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:

ب - ۱) اضافه شدن ظرف:

مانند: «جُلِسَ أمامُ الاستاذِ»[۳]

در این مثال، «أمامُ» ظرفی است که با اضافه شدن به «الأُستاذ» مختصّ شده است.

ب - ۲) توصیف ظرف:

مانند: «شُهِرَت لیلةٌ کاملةٌ»

در این مثال، «لیلةٌ» ظرفی است که به جهت توصیف شدن به وسیله «کاملةٌ»، مختصّ شده است.

ب - ۳) عَلَم بودنِ ظرف:

مانند: «صیم رمضانُ»

در این مثال، «رمضانُ» ظرفی است که به علّت عَلَم بودن، مختصّ شده است.

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿فَإذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَة﴾. (الحاقّه / ۱۳)

۲ . شرط دیگر نائب فاعل شدن ظرف، متصرّف بودن آن است، بنابراین ظروف غیر متصرّفی همانند «عندَ، لَدَی، لَدُن، قبل، بعد» که دائماً در کلام نقش مفعول‌فیه دارند، نمی‌توانند، نائب فاعل واقع شوند.

۳ . مثال روایی: إِنَّمَا يُصَامُ يَوْمُ الشَّكِ مِنْ شَعْبَان (وسائل الشیعة ، ج۷ ، ص ۱۳)

ج) سومین کلمه ای که جانشین فاعل می‌شود، مجرور به حرف جرّ می باشد.

شرط نیابت مجرور به حرف جرّ از فاعل آن است که حرف جرّ، معنای تعلیلی[1] ندهد.[2]

مانند: «مُرَّ بالحديقةِ الجميلةِ»[3]

در این مثال، «باء» حرف جرّ تعلیلی نیست.

بر این اساس نیابت «لک» از فاعل در عبارت «وُقِفَ لَکَ» به جهت معنای تعلیلی حرف «لام»، صحیح نیست. در این صورت ضمیر مستتر «هو» نائب فاعل است که مرجع آن مصدر «الوقوف» که از جنس فعل است، می باشد.[4]

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

تَقْدِيمُ الفَاعِلِ وَ حَذْفُهُ: لا يَجُوزُ تَقْدِيمُ المَفْعولِ عَلَى الفَاعِلِ إلاّ إذا وُجِدَتْ قَرِينَةٌ، كَمَا يَجُوزُ مَعَ القَرِينَةِ حَذْفُ الفِعْلِ، و الفَاعِلِ، وَ حَذْفُهُما مَعاً.

نَائِبُ الفَاعِلِ: مَفْعُولٌ أُقِيْمَ مَقَامَ الفَاعِلِ المَحْذُوفِ، نائبُ الفاعل كالفاعلِ فی جميع أحكامِهِ و ينوبُ عن الفاعلِ ألفاظٌ و هوَ المفعولبه و المفعولُ المطلقُ و الظرفُ و الجارُ و المجرورُ.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ﴾ (جمعه/ ۹)، ﴿يَوْمَ يُكْشَفُ عَنْ ساقٍ﴾. (قلم/۴۲)، ﴿فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾. (مدّثر/ ۸)، ﴿وَلَقَدِ اسْتُهْزِئَ بِرُسُلٍ مِنْ قَبْلِكَ﴾. (انعام/۱۰)

۲. جار و مجروری که نائب فاعل است می‌تواند بر عامل مقدّم شود، لذا صحیح است گفته شود: «بهندٍ مُرَّ» در حالی که صحیح نیست نائب فاعل بر فعل مقدّم شود.

۳. مثال قرآنی: ﴿فَإِذا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾. (مدّثر/ ۸)

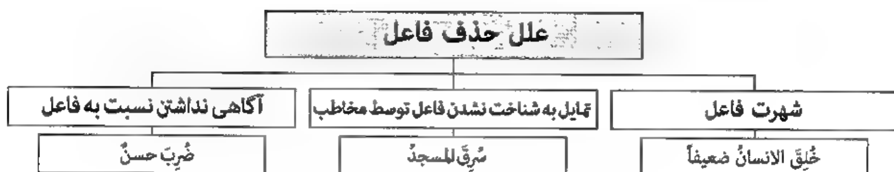
۴. در این صورت، «الوقوف»، توسط «لک» که نعت آن است، مختصّ می‌شود.

* * *

جهت مطالعه

الف) به فعل مجهولی که نائب فاعلش، اسم مؤنث مجرور است، علامت تأنیث ملحق نمی‌شود.
لذا گفته می‌شود: «ذُهِبَ بها»، «ذُهِبَ بهما»، «ذُهِبَ بهنَّ».

ب) از جمله سبب‌های حذف فاعل موارد زیر است:



■ توضیح

ب - ۱) آگاهی نداشتن به نام فاعل یک از عوامل حذف فاعل است:
مانند: ضُرِبَ حَسَنٌ. (حسن زده شد)
در مثال فوق، متلکم فقط از کتک خوردن حسن آگاه است و فاعل را نمی‌شناسد.

ب - ۲) گاهی اوقات متکلّم نمی‌خواهد فاعل توسط مخاطبین شناخته شود، لذا فاعل را از کلام حذف می‌کند.
مانند: سُرِقَ المسجدُ. (اساس مسجد دزدی شد)
در مثال فوق، متکلم دزد را می‌شناسد ولی برای حفظ آبرو نام وی را نمی‌برد.

ب - ۳) در برخی مواقع به دلیل مشخّص بودن فاعل نیازی به ذکر نامش نیست.
مانند: «﴿خُلِقَ الانسانُ ضعیفاً﴾؛ انسان ضعیف آفریده شد»[1]
در آیه شریفه فوق، ازانجا که همه می دانند خالق هستی خداوند است، نیازی به ذکر نام خدا نیست.

ج) هر گاه فعل مجهول باشد، نباید چیزی در پیش آید که بیانگر فاعل باشد.
لذا گفته نمی‌شود: عُوقِبَ اخوکَ مِنَ المعلِّمِ. (برادرت از جانب معلم، مجازات شد)
بلکه می‌گویند: «عاقَبَ المعلّمُ أخاکَ»

---

۱. (نساء/ ۲۸)

درس ۱۲
مبتدا و خبر

۳ و ۴. مبتدا و خبر

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) زیدٌ قائمٌ. (زید ایستاده است)

۲) علیٌ اسدٌ. (علی شیر است)

۳) حَسنٌ فی الدارِ. (حسن در منزل است)

۴) مریمُ فوقَ الکرسی. (مریم بالای صندلی است)

۵) آدمُ علیه‌السلام أبونا. (حضرت آدم علیه‌السلام پدر ما است)

همانگونه که ملاحظه می‌شود در این عبارات هریک از کلمات «زید، علی، حسن، مریم، آدم» اسمهای مرفوعی هستند که در ابتدای جمله واقع شده‌اند و بعد از آنها کلمات «قائم، أسد، فی الدار، فوق الکرسی، أبونا» وجود دارند که معنای جمله را کامل کرده‌اند. به چنین کلمات مرفوعی که در ابتدای کلام واقع شده و حکمی به آنها نسبت داده می‌شود، «مبتدا» و به کلماتی که کامل‌کننده معنای آن هستند، «خبر» می‌گویند.

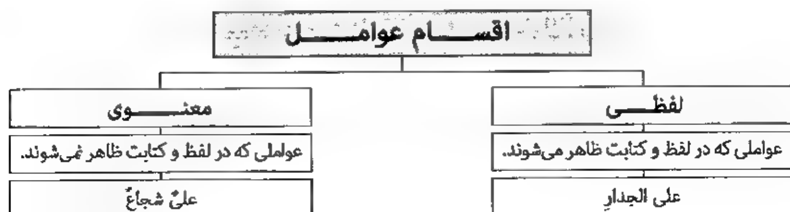
عامل رفع مبتدا و خبر

سؤال: عامل رفع «زید» در «نَصَرَ زیدٌ»، فعل «نَصَرَ» است، در مثالهای بالا عاملِ رفع «حسنٌ»، «زیدٌ»، «قائمٌ»... چیست؟

پاسخ در ادامه می‌آید...

اقسام عوامل

عامل بر دو نوع است:



■ **توضیح**

الف) عوامل لفظی[1]: عواملی هستند که در کلام ظاهر می‌شوند.
همانند «عَلی الجدار»، که عامل مجرور شدن «الجدار» حرف جرّی است که قبلش ذکر شده است.

ب) عوامل معنوی[2]: عواملی هستند که در کلام ظاهر نمی‌شوند، بلکه اعتباراً در کلمات تأثیر می‌گذارند.[3]
به عنوان مثال در جمله «عليٌّ شجاعٌ»، عامل مرفوع شدن «علی» و «شجاعٌ»، ابتدائیت در کلام است.[4]

قولُهُ: هو إسمٌ مرفُوعٌ مُجَرَّدٌ عنِ العواملِ[5] اللفظيةِ مُسندٌ إليهِ.

تعریف مبتدا: اسم مرفوعی است که (در ابتدای کلام قرار گرفته و) از عوامل لفظی اصلی به دور بوده و حکمی به آن نسبت داده می‌شود.
مانند: الزهدُ ثروةٌ. (زهد و بی اعتنایی به دنیا، نوعی ثروت است)[6]

مراد از عوامل لفظی، عوامل غیرزائد است، زیرا عوامل زائد، بر سر مبتدا می‌آید، و آن را لفظاً مجرور و محلاً مرفوع می‌کند.
مانند: هَل مِن عالِمٍ فی الدارِ. (آیا دانشمندی در منزل است)[7]
در مثال فوق، «مِن»، زائده است، لذا، «عالم» با اینکه لفظاً مجرور است، امّا محلاً مرفوع و مبتدا است.

---

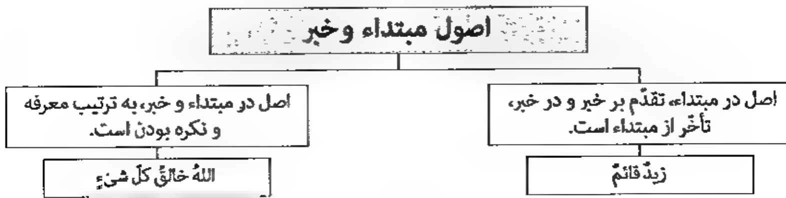
۱. عوامل لفظی یا فعل هستند و یا اسم و یا حرف، فعل: «فعل ماضی، مضارع، امر» اسم: «اسم فاعل، اسم مفعول، اسم تفضیل، صفت مشبهة، اسم مبالغه، مصدر، اسم فعل» حرف: «حروف جرّ، حروف جزم، حروف نصب، حروف نواسخ»
۲. دو نوع عامل معنوی داریم: الف) ابتدائیت که باعث رفع مبتداء و خبر می‌شود، ب) مجرّد بودن فعل مضارع از ناصب و جازم که باعث مرفوع شدن فعل مضارع می‌باشد، همانند: «یضربُ» که به دلیل وارد نشدن جازم و ناصب بر آن، مرفوع است.
۳. درباره انواع عامل در پاورقی درس (۴) مبسوط تر توضیح داده شده است.
۴. درباره عامل مبتداء و خبر اختلاف است: الف) بنابه نظر سیبویه عامل خبر لفظی بوده و آن مبتداء است، ب) بنابر نظر برخی عامل مبتداء و خبر معنوی بوده و آن ابتدائیت است، ج) بنابر نظر برخی دیگر مبتداء توسط ابتدائیت و خبر توسّط ابتدائیت و مبتداء مرفوع شده اند. د) بنابر نظر گروهی رابطه این دو ترافع است یعنی مبتداء به خبر و خبر به مبتداء رفع داده است.
۵. «عن العوامل»: جار و مجرور متعلّق به «مجرّد»
۶. (نهج البلاغه، حکمت ۴)
۷. مثال قرآنی: ﴿هَلْ مِنْ خالِقٍ غَيْرُ اللَّهِ﴾. (فاطر / ۳)

و یا مانند: «﴿ما مِن إلهٍ إلّا اللّهُ﴾؛ هیچ معبودی، جز خداوند یگانه نیست»[۱]
«مِن» داخل بر«إله» زائد است. لذا «اله» محلاً مرفوع و لفظاً مجرور می‌باشد.

قَولُهُ: هُوَ مَا أُسنِدَ إلی المبتدأ متمِماً[۲] مَعناهُ[۳].

تعریف خبر: چیزی که (اسم و یا شبه جمله) است که به مبتدا اسناد داده می‌شود و تمام کننده معنای مبتدا است.
در مثال «الزهدُ ثروةٌ»، «ثروةٌ»، کلمه مرفوعی است که به «الزهد» نسبت داده شده و معنای آن را کامل کرده‌است.

اصول مبتدا و خبر



■ **توضیح**

قولُهُ: قَدْ يَتَقَدَّمُ الخَبَرُ...[۴]

الف) از آنجا که بر مبتدا حکم می‌شود، قاعده اولیه این است که، بر خبر مقدّم شود، و از آنجا که حکم متفرّع بر موضوع است، قاعده این است که خبر بعد از مبتدا ذکر شود.
منتهی گاهی چیزهایی عارض می‌شود که عدول از این اصل را لازم یا جائز کرده و خبر بر مبتدا مقدّم می‌شود.
الف - ۱) تقدّم جوازی خبر بر مبتدا: در صورتی است که خبر شبه جمله - ظرف و جارّ و مجرور - ، و مبتدا، معرفه باشد.

---

۱. (آل عمران / ۶۲)
۲. «متمِمًا»: حال از ضمیر مستتر در «اسنِدَ» و منصوب.
۳. «معناه»: مفعول‌به «متمّماً» و تقدیراً منصوب
۴. به دلیل مناسبت از آخر بحث به اینجا منتقل شده است.

۱) ظرف، مانند: «﴿عِندَهُ مَفاتِحُ الْغَيبِ﴾؛ کلیدهای غیب، تنها نزد اوست»[1]
۲) جارّ و مجرور، مانند: «﴿لِلّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ﴾؛ مشرق و مغرب، از آن خداست!»[2]
در هر دو مثال مبتدای معرفه، مؤخّر و خبر، مقدّم شده است.

الف - ۲) تقدّم وجوبی: مصنّف ذکر نکرده‌است.[3]

قولُهُ: الاصلُ فیهما مِن حیثُ...

ب) قاعده اولیّه، معرفه بودن مبتدا و نکره بودن خبر است، چرا که معمولاً خبر دادن از اسم مجهول فائده‌ای ندارد.
امّا گاهی از این اصل عدول می‌شود و آن در صورتی است که خبر دادن از نکره فائده داشته و از آن رفع ابهام شده باشد.

به مثالهای زیر توجه کنید.
۱) اللهُ الهُنا. (خداوند، معبود ما است)
۲) آدمُ ابُونا. (حضرت آدم، پدر ماست)
۳) محمدٌ (ص) نبیُّنا. (حضرت محمّد (ص)، پیامبر ماست)

در اینگونه مثالها که هر دو جزء جمله اسمیه، معرفه هستند، می‌توان هریک را مبتدا یا خبر قرار داد. به عنوان نمونه در مثال آخر، «محمّد» می‌تواند هم مبتدا و خبر مقدّم باشد و هم چنین «نبیُّنا» می‌تواند، خبر یا مبتدا مؤخّر باشد.

حالا به مثالهای زیر توجّه کنید:
۱) عبدٌ مومنٌ، خیرٌ مِن مُشرکٍ. (بنده مؤمن، از مشرک بهتر است)
۲) عملُ بِرٍ یزینُ صاحبَهُ، الصدقةُ. (عمل نیکی که صاحبش را زینت می‌دهد، صدقه است)
۳) رجلٌ صغیرٌ، عندنا. (مرد کوچکی نزد ماست)
کلمات «عبد»، «عمل»، «رجل»، مبتدا واقع شده‌اند، چرا با وجود نکره بودن، مبتدا هستند؟

---

۱. (انعام/ ۵۹)
۲. (بقره/ ۱۱۵)
۳. موارد تقدّم وجوبی خبر بر مبتدا: الف) هر گاه خبر، شبه جمله بوده و مبتدا نکره باشد، مانند: «عندی غلامٌ»، ب) هر گاه خبر اسم استفهام باشد، مانند: «أینَ الطریقُ؟» ج) هر گاه مبتدا، محصور به «إلّا» و «إنّما» باشد، مانند: «ما عادلٌ إلّا اللهُ»، د) هر گاه مبتدا مشتمل بر ضمیری باشد که به خبر برگردد، مانند: «فی الدارِ صاحبُها»

پاسخ: اسم نکره[1] چنانچه فائده‌ای بدهد، ابتداء به نکره نیز جائز است.

نکره زمانی فائده بخش است که خاصّ یا عامّ باشد، زیرا خاصّ بودن نکره، آن را به معرفه نزدیکتر می‌کند و عامّ بودنش، موجب استغراق و شمول تمام افراد جنس می‌گردد.[2]

براین اساس، «عبد، عمل، رجل»، توسط «مومن، برّ، صغیر» تخصیص خورده و خاصّ شده‌اند، لذا ابتدا به نکره درآنها جائز است.

در اصطلاح به این کلمات مسوِّغات (مجوّزات) ابتداء به نکره می‌گویند، چرا که درست است که مبتدا را معرفه نکرده اند ولی با ورود خود، باعث تخصیصِ عمومیّت و شمول مبتدا شده و آن را محدود کرده اند.[3]

قولُهُ: إعلَم أنَّ النَّکِرَةَ إذا خُصِّصت جَازَأن تَقَعَ مُبْتَدَأً...

مسوّغات ابتداء به نکره

مؤلّف به تعدادی از مسوّغات ابتداء به نکره اشاره می‌کند:[4]

مسوّغات ابتداء به نکره

تخصیص مبتداء	وقوع بعداز استفهام	وقوع مبتداء بعد از نفی	تقدیم خبر چنانچه ظرف مختص باشد	دعا بودن مبتداء	اضافه شدن مبتداء	عمومیت داشتن مبتداء	تصغیر مبتداء
عبدٌ مومنٌ خیرٌ	أ إلهٌ مَعَ اللهِ	ما صدیقٌ لنا	فِی قلوبِهِم مرضٌ	سلامٌ عَلَیکَ	عملُ برٍ یزینُ صاحبه	کلٌ إلینا راجِعون	رجیلٌ عندنا

■ **توضیح:**

۱. این قاعده مخصوص مبتدای اسمی است لذا در مبتدای وصفی که در درس بعد به آن می پردازیم گفته خواهد شد که مبتدای وصفی همیشه نکره است و نیاز به مسوّغ هم ندارد چرا که مبتداء در این حالت همچون فعل، مسند به است نه مسندالیه، که لازم باشد معرفه بیاید.

۲. مواردی که ابتداء به نکره در آنها جائزاست به این‌دو امر - خاصّ و عامّ - بازمی گردد.

۳. البتّه مصنّف همه مسوغات را به تخصیص برگردانده و از عمومیّت نکره صحبتی نکرده‌است.

۴. برخی دیگراز مسوّغات ابتداء به نکره: الف) چنانچه اسم نکره عامل باشد، مانند: «إطعامٌ مسکیناً طاعةٌ»، ب) چنانچه از ادات شرط باشد، مانند: «من یعمل خیراً یَجِد خیراً». ج) چنانچه نکره محصور باشد، مانند: «إنّما رجلٌ مسافرٌ»، د) چنانچه بعد از «لولا» واقع شود، مانند: «لولا صبرٌ وایمان لَقَتَلَ الحزینُ نفسَهُ»، هـ) چنانچه مسبوق به «لام» ابتدائیت، «کم» خبریه، «إذا» فجائیه واقع شود، مانند: «لرجلٌ نافعٌ»، «کَم صدیق زُرتُه فی العطلة»، «جئتُ البیتَ فإذا مطرٌ».

الف) اسم نکره چنانچه توسّط وصف تخصیص بخورد می‌تواند، مبتدا واقع شود.[۱]

وصف در جمله یا مذکور است و یا مقدّر:

الف - ۱) وصف مذکور، مانند: «﴿لَعبدٌ مومنٌ خيرٌ مِن مشرِكٍ﴾؛ یک غلام باایمان، از یک مرد آزاد بت‌پرست، بهتر است»[۲]

در این مثال، «عبد» با وجود نکره بودن، به علّت تخصیص توسّط «مؤمِن»، مبتدا واقع شده است.

الف - ۲) وصف مقدّر، مانند: شرٌّ أَهَرَّ ذاناب. (شرّ بزرگی، درنده ای را به صدا در آورد).[۳]

در این مثال، «شرّ» توسّط صفت مقدّر، «عظیم» تخصیص خورده، لذا مبتدا واقع شده است.

ب) دومین مسوّغ ابتداء به نکره، قرار گرفتن اسم نکره بعد از ادات استفهام است.

مانند: «﴿أَإِلهٌ معَ اللهِ﴾؛ آیا معبود دیگری با خداست؟!»[۴]

در این مثال، «إله» بعد از همزه استفهام واقع شده است.

و یا مانند: «هَل أحدٌ فی الدارِ»

ج) وقوع اسم نکره بعد از ادات نفی، یکی دیگر از مسوّغات ابتداء به نکره است.

مانند: ما صَديقٌ لَنا. (دوستی برای ما نیست)

در این مثال، «صدیق» بعد از «ما»ی نافیه، واقع شده است.

و یا مانند: «ما عاقلٌ فی القومِ»

د) یکی دیگر از مسوّغات ابتداء به نکره آن است که، خبر ظرف یا جار و مجرورِ مختصّ باشد و بر اسم نکره مقدّم شود.

د - ۱) ظرف، مانند: «﴿لَدَينا مَزيدٌ﴾؛ نزد ما نعمتهای بیشتری است»[۵]

در این آیه شریفه، «لَدینا» ظرف و توسّط «نا» مختصّ شده و مقدّم بر «مزید» است.

د - ۲) جار و مجرور، مانند: «﴿فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾؛ در دلهای آنان یک نوع بیماری است»[۶]

در ایـن آیه شـریفه، «فی قلوب» خبر اسـت که توسّـط «هم» تخصیـص خورده و بر «مَـرَض» مقدّم شده‌است.

---

۱. چنانچه نعت فائده‌ای نداشته باشد، مسوّغ ابتداء به نکره نخواهد بود، مانند: «واحدٌ مِنَ الناس فی الحدیقة»، تأمل.

۲. (بقره/ ۲۲۱)

۳. این مثل را در وقت پیدا شدن علامات شر و فساد گویند.

۴. (نمل/ ۶۰)

۵. (ق/ ۳۵)

۶. (بقره/ ۱۰)

* منظور از مختصّ بودن ظرف و جار و مجرور، این است که کلمه مجرور در خبری که جارّ و مجرور یا ظرف است، خود صلاحیّت مبتدا شدن در جمله دیگری را داشته باشد.
به عنوان مثال در «لَدَینا مزیدٌ»، مجرور «نا» بوده و به دلیل معرفه بودن، صلاحیّت مبتدا شدن را دارد. و یا در «فِی قُلُوبِهِم مَرَضٌ»، «قلوب» مجرور بوده و به دلیل اضافه شدن به معرفه، می‌تواند، مبتدا واقع شود.
در نتیجه «عندَ»، در مثال زیر جزء ظروف مختصّ نیست:
«عندَ رجلٍ أباهُ»، چرا که رجل نکره بوده و قابلیّت مبتدا شدن را ندارد.

ه) چنانچه اسم نکره در قالب دعا و نفرین باشد، می‌تواند مبتدا واقع شود.
ه-۱) دعا، مانند: «﴿سَلَامٌ عَلَيْكَ﴾؛ درود بر تو باد»[1]
ه- ۲) نفرین، مانند: «﴿وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ﴾؛ وای بر کم‌فروشان»[2]

و) چنانچه اسم نکره با اضافه شدن به اسم نکره، تخصیص بخورد، می‌تواند مبتدا واقع شود.
مانند: عملُ بِرٍّ یزینُ صاحبهُ، الصدقةُ. (کار نیکی که صاحب خود را زینت می‌دهد، صدقه و انفاق است.)
در این مثال، «عمل» به «بر» اضافه شده و در نتیجه محدودتر شده است.

ز) چنانچه اسم نکره چنان عمومیّت داشته باشد، که شامل همه افراد شود، می‌تواند مبتدا واقع شود.
مانند: «﴿كُلٌّ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ﴾؛ همه به سوی ما باز می‌گردند»[3]
«کل» شامل همه افراد است، لذا خبردادن از آن فائده دارد، چرا که برای مخاطب شناخته شده است.

ح) آخرین مسوّغ ابتداء به نکره، تصغیر[4] است، چنانچه اسم نکره مصغّر شود، می‌تواند مبتدا واقع شود.
مانند: رُجَیلٌ عِندَنا. (مرد کوچکی نزد ماست.)
تصغیر از مصادیق وصف معنوی تصغیر است. مثلاً وقتی گفته می‌شود: «رُجَیلٌ عندَنا»، تقدیر عبارت چنین است: «رجلٌ صغیرٌ عندنا: مرد کوچکی نزد ماست»

---

۱. (مریم/ ۴۷)
۲. (مطففین/ ۱)
۳. (انبیاء/ ۹۳)
۴. عبارت است از اضافه کردن یاء ساکنی «یه بعد از حرف دوّمِ اسم معرب برای دلالت داشتن بر تقلیل، تحبیب یا تحقیر، (فُ، عَ، یِ، ل) مانند: «دُرَیهِم، رُجَیل، طُفَیل، شُجَیرَة، بُنَیّ، عُبَید، جُمَیِّل، بُوَیب»

قولُهُ: يجوزُ للمبتدأ الواحدِ...

■ **نکته**

یک مبتدا، می‌تواند چندین خبر داشته باشد.

تعدّد خبر تنها در خبرهای مفرد نیست بلکه چه بسا یک مبتدا چندین شبه‌جمله یا جمله خبریه داشته باشد.

الف) مفرد: «﴿اللّٰهُ سميعٌ عالمٌ﴾؛ خداوند شنونده و آگاه است.»[1]

در این آیه شریفه، «سمیعٌ» و «عالمٌ» خبر «الله» هستند.

ب) شبه‌جمله: الطائرُ أمامَک قُربَک. (پرنده، مقابل تو، در نزدیکت است)

ج) جمله: زيدٌ يُصَلّي يسجُدُ. (زید، نماز می خواند، سجده می‌کند)

در مثال آخر هریک از «يُصَلّي» و «يسجُدُ» در محلّ رفع، خبر برای «زید» هستند.

مبتدا هم چنین می‌تواند چندین خبر مفرد، جمله و شبه‌جمله داشته باشد.

مانند: هُوَ رجلٌ يُصلّي.[2] (او مرد است، نماز می خواند)

در این مثال، «رجلٌ» خبر مفرد و «يُصلّي» جمله خبریه و محلاً مرفوع است.

قُولُهُ: يكونُ المبتدأ إسماً...

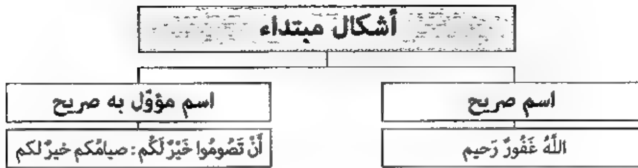
ج) أشکال مبتدا

مبتدا گاهی به صورت إسم صریح و گاهی اسم مؤول به صریح در جمله می‌آید:

---

۱. (بقره/ ۲۵۶)

۲. در ترکیب بسیاری از خبرهای متعدّد، می‌توان به جای نقش ترکیبی «خبر دوّم» جمله دوّم را نعت خبر اول قرار داد، در این صورت معنای عبارت فوق چنین می‌شود: (او مردی است که نماز می خواند.)



■ **توضیح**

مبتدا به صورتهای مختلفی به کار می‌رود:

الف) اسم صریح که در آن مبتدا یک کلمه مستقل و مرفوع است. اسم صریح شامل إسم ظاهر و ضمیر می‌شود.

الف -۲) اسم ظاهر، مانند: «زیدٌ قائمٌ» که «زید» اسم صریح و مبتدا است.

الف -۲) ضمیر، مانند: «هوَ فی الدارِ» که «هو» ضمیر است.

ب) اسم مؤوّل به صریح[1]: منظور از مؤوّل به صریح جمله ای است که با آمدن ادات مصدری بر سر آن تأویل به مصدر می‌رود و در تقدیر، تبدیل به یک کلمه می‌شود.

مانند: «﴿أَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ﴾؛ روزه داشتن برای شما بهتر است»[2]

در این مثال، «أن تصوموا» مبتدای مؤول است که تقدیرش چنین است: «صیامُکم خیرٌلکُم».

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

المبتدا وَ الخَبَرُ: اِسمَانِ تَتَألَّفُ مِنهُمَا جُمْلَةٌ مفیدَةٌ وَ لا تَدْخُلُ عَلَيْهِمَا العوَامِلُ اللَّفْظِيَّةُ.
وَ الاصـلُ فـی المبتدا التعریفُ و فِی الخبرِ التنکیـرُ وَ لا يُبْتَدَأُ بِالنَّكِـرَةِ إلاّ إذا تَخَصَّصَتْ بِوَصْفٍ أَوْ نَحْوِهِ.
العاملُ فی المبتدا و الخبرِ معنویٌ و هوَ الإبتداءُ.

---

۱. طریقه تأویل به مصدر در بحث فاعل گذشت.

۲. (نساء/ ۲)

* * *

جهت مطالعه

حذف مبتدا و خبر

گاهی یکی از مبتدا و خبر یا هر دو آن ها حذف می‌شود.

الف) حذف مبتدا به دو صورت است.

الف - ۱) حذف جوازی، که در صورت وجود قرینه است، غالباً بعد از استفهام صورت می‌پذیرد.
مانند «قامَ» که در جواب «هل زیدٌ قام؟» گفته می‌شود و تقدیرش چنین است: «زیدٌ قامَ»[1]

الف - ۲) حذف وجوبی، که در موارد زیر است.

۱) خبر، اسم مخصوص «نِعم» یا «بئسَ» باشد.
مانند: نِعمَ الرجلُ زیدٌ» که تقدیرش چنین است: «نِعمَ الرجلُ هُوَ زیدٌ»

۲) خبر، صریح در قسم باشد.
مانند: فی ذمّتی لأفعَلَنَّ. (بر عهده خود می‌دانم که حتماً انجامش دهم)
تقدیر عبارت فوق چنین است: «فی ذمّتی یمینٌ»

۳) خبر مصدری باشد که جانشین فعل شده است.
مانند: «﴿فَصبرٌ جمیلٌ﴾»[2] که به جای «صَبرتُ صبراً» آمده است.
تقدیر چنین است: «صَبری، صبرٌ جمیلٌ»

ب) حذف خبر به دو صورت است:

ب - ۱) حذف جوازی، که در صورت وجود قرینه و غالباً در موارد زیر است.

۱) مبتدایی که در جواب استفهام واقع می‌شود:
مانند: «اللهُ» در جواب «مَن ربُّک؟» که تقدیرش چنین است: «اللهُ ربّی»

۲) مبتدایی که بر مبتدایی دیگر معطوف شود:
مانند: «زیدٌ قائمٌ و عمروٌ» تقدیر چنین است: «و عمروٌ کذلِکَ»

---

۱. مثال قرآنی: ﴿وَمَا أَدْرَىٰكَ مَا هِيَهْ * نَارٌ حَامِيَةٌ﴾ (قارعه / ۱۰ و ۱۱) تقدیر چنین است: «هی نارٌ حامیة»
۲. (یوسف / ۱۸)

۳) پس از «إذا»ی فجائیه:

مانند: «خَرجتُ فإذا العَدُوُّ.» تقدیر چنین است: «خَرَجتُ فإذا العَدُوُّ کامِنٌ»

ب - ۲) حذف وجوبی، که در موارد زیر است.

۱) چنانچه خبر، جواب «لولا» باشد.[1]

مانند: لولا زیدٌ لأتَیتُکَ. (اگر زید نبود، نزد تو می آمدم)[2] تقدیر چنین است: «لولا زیدٌ موجودٌ لأتَیتُکَ»

۲) مبتدا، صریح در قسم باشد.[3]

مانند: لَعَمرُکَ لأفعَلَنَّ. (به جان تو سوگند که چنین کنم)[4]

۳) عطف اسم بر مبتدا، بوسیله «واو» مصاحبت[5] صورت پذیرد.[6]

مانند: کلُّ انسانٍ و فعلَهُ. (هر انسانی با کارش)، که تقدیر عبارت چنین است: کلُّ إنسانٍ و فعلُهُ مقترنانِ. (هر مردی با مِزرعه اش همراه است)

۴) مبتدا مصدری باشد که پس از آن حالی واقع شود که جانشین خبر گردد و صلاحیّت خبر شدن را نداشته باشد.

مانند: ضربی العبدَ مُسیئاً. (زدن من بنده را در حال گناهکاری وی بود)، که تقدیر عبارت چنین است: «ضربی العَبدَ إذ کانَ مُسیئاً»

ج) حذف مبتدا و خبر، با همدیگر که در صورت وجود قرینه صورت می‌پذیرد.

مانند: «نَعَم» در جواب «هل أجرٌ لنا؟» که تقدیرش چنین است: «نَعَم، أجرٌ لَکُم»[7]

---

۱. مشروط براینکه خبر بروجود مطلق - بدون ویژگی خاصّ - دلالت کند، لذا هرگاه بروجود مقیّد به صفت، دلالت کند، وجود خبر لازم است، مانند: لولا الامیرُ واقفٌ لَجَلستُ. (اگر امیر نایستاده بود، می نشستم)

۲. مثال روایی: لَوْلا أَنْتَ یا عَلِيُّ لَمْ یُعْرَفِ الْمُؤْمِنُونَ بَعْدِي (بحار، ج ۳۹، ص ۱۹)

۳. کلماتی در زبان عربی وجود دارند که شنونده به مجرّد شنیدن آنها معنای قسم را می فهمد، مانند: «لعمرک»

۴. مثال قرآنی: ﴿لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ﴾. (حجر / ۷۲)

۵. «واو» مصاحبت میان دو شیئی قرار می‌گیرد که همواره با یکدیگر قرین و همراهند مانند انسان و عمل او یا انسان و شغل او.

۶. شرط این مورد آن است که «واو» صریح در مصاحبت - معیّت - باشد تا جایگزین «مَعَ» باشد، و در این صورت مانند آن است که گفته شود: «کلُّ رجلٍ مَعَ فعلِهِ»، در نتیجه جانشین خبر می‌شود.

۷. مثال قرآنی: ﴿وَجَاءَ السَّحَرَةُ فِرْعَوْنَ قَالُوا إِنَّ لَنَا لَأَجْرًا إِن كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ قَالَ نَعَمْ﴾. (اعراف / ۱۱۳) تقدیر چنین است: «نَعَم لَکم أجرٌ»

درس ۱۳
أقسام خبر

بخش دوم بحث مبتدا و خبر درباره أقسام خبر می‌باشد.

قُولُهُ: إعلَم أنَّ الخبرَ قَد يكونُ...

أقسام خبر

خبر بر دو قسم است: مفرد و جمله

اقسام خبر							
مفرد			جمله				
مشتق	جامد		اسمیه	فعلیه	شرطیه	ظرفیه (شبه‌جمله)	
زیدٌ قائمٌ	مؤوّل: زید أسد	غیر مؤوّل: هذا جدارٌ	الشرّ قلیلَهُ کثیرٌ	اللّهُ یُحْیِی وَ یُمیتُ	زیدٌ إن جائنی فأکرِمهُ	جار و مجرور: اَلْحَمْدُ لِلّهِ	ظرف: اللّهُ مَعَ الصّابِرین

■ **توضیح**

خبر مبتدا و هر آنچه در اصل مبتدا بوده است[۱]، در جمله به چند صورت می‌آید:

الف) خبر مفرد:

منظور از مفرد در اینجا خبری است که جمله یا شبه‌جمله نباشد، لذا شامل مثنی، جمع، مضاف و مرکّب نیز می‌شود.

مانند: «زیدٌ قائمٌ»، «زیدانِ قائمانِ»، «زیدونَ قائمونَ»، «زیدٌ عبدُاللهِ»، «هذِهِ نیویورک»، «أنتم أحد عشر»

---

۱ . مانند: اسم «إنَّ»، اسم «کانَ»...

الف - ۱) خبر مفرد مشتق[۱]:

منظور از مشتقّ در اینجا اسم فاعل[۲]، اسم مفعول[۳]، صفت مشبهه[۴] و اسم تفضیل[۵] و اسم مبالغه[۶] است،[۷] که از کلمه دیگری گرفته شده و همانند فعل عمل می‌کنند.[۸]

مانند: «زیدٌ ضاربٌ»، «زیدٌ مضروبٌ»، «زیدٌ جمیلٌ»، «زیدٌ أفضلُ مِن حَسَنٍ»[۹]

در مثال اوّل، «ضارب» در «هُوَ» مستتر عمل کرده و آن را به عنوان فاعل رفع داده است.

در مثال دوم، «مضروب» در «هُوَ» مستتر عمل کرده و آن را به عنوان نائب فاعل رفع داده است.

الف - ۲) خبر مفرد جامد:

جامد در اینجا شامل «مصادر ثلاثی مجرد»، «موصولات»، «اسماء اشاره»، «استفهام»، «ضمائر»، «اسم مکان»، «اسم زمان» و «اسم آلت» می‌شود، که از کلمه دیگری گرفته نشده و همانند فعل عمل نمی‌کنند.[۱۰]

---

۱. اسمِ مشتق برگرفته از فعل است و از نظر عمل و معنا بدان شباهت دارد و در ساختارِ جمله می‌تواند دارای نقشی همانند فعل باشد، مانند «عالِم»، «متعلِّم»، «کاتِب»، «قَتیل». اسمهای مشتق به دو دسته تقسیم می‌شوند: الف) صفتها، شاملِ اسمِ فاعل، صفت مشبهه، صیغهٔ مبالغه، اسم مفعول و اسم تفضیل. ب) موصوفها، شاملِ اسم زمان و مکان، مصدر میمی و مصدر فعلهای بیش از سه حرفی ثلاثی مزید، رباعی، و رباعی مزید - و نیز اسم ابزارهای برگرفته از فعل.

در دانش نحو گویی اصطلاح مشتق در مقایسه با صرف، محدودتر می‌گردد و تنها به آن دسته از مشتقات گفته می‌شود که معنای وصفی دارند و مشتقاتی نظیر اسم زمان و مکان، مصدر میمی و اسم ابزار را که تهی از معنای وصفی‌اند، شامل نمی‌شود.

۲. اسم فاعل، صیغه ای که بر کسی که کار از او واقع شده یا بر وجه حدوث، قائم به او است، دلالت می‌کند، مانند: «کاتب: نویسنده»، «جامد: سفت»

۳. اسم مفعول، صیغه ای که دلالت می‌کند بر آنچه فعل روی آن واقع می‌شود، مانند: «مکسور: شکسته شده».

۴. صفت مشبهة، صیغه ای است که از فعل لازم، برای دلالت کردن بر ثبوت، مشتقّ می‌شود، مانند: «حَسَن: نیکو».

۵. اسم تفضیل، صیغه ای است که برای وصف چیزی به فزونی بر غیرش، دلالت می‌کند. مانند: «یوسف أکبر مِن یعقوب»

۶. اسم مبالغه، وصفی است هم معنای اسم فاعل که برزیادتی صفت در موصوف دلالت دارد، و تنها از ثلاثی ساخته می‌شود، مانند: «حمّال»، «علّامه»

۷. اگر کلمهٔ مشتق به عنوان اسم خاص = (عَلَم) به کار گرفته شود، دیگر حکم یک کلمه جامد را می‌یابد و ویژگیهای مشتق و احکام آن را از دست می‌دهد، مانند: «احمد»، «محمود»، «حامد»

۸. خبر مشتقّ غالباً در ضمیر مستتر عمل می‌کند، امّا رفع به ضمیر بارز و اسم ظاهر نیز می‌دهد. مانند: «زیدٌ قائمٌ»، «ما راغبٌ أنتم فی الظُلمِ»، «الوردُ فاتِنٌ ألوانُهُ»

۹. مثال قرآنی: ﴿اللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ﴾. (محمّد / ۳۸)

۱۰. اسم زمان و مکان و نیز اسم ابزار که نمی‌توانند شبیه به فعلهای خود عمل کنند، مشتقات شبیه به جامد بوده و قابلیت تأویل به مصدر را ندارند، مانند: «مکان هذا مِفتاحٌ»، «هذا مَطعَمٌ»

مانند: «زیدٌ عدلٌ»، «زیدٌ الذی فی المدرسة»، «زیدٌ هذا»، «هذا مسجدٌ»، «هذا مصباحٌ».

خبر جامد بر دو نوع است:

۱) جامد مؤوّل به مشتق[1]، که بر معنای مشتق دلالت کرده و متحمّل ضمیر است.

مانند: زیدٌ أسدٌ. (زید شیر است)

در این مثال، منظور گوینده این نیست که «زید واقعاً شیر است»، بلکه صفت برجسته شیر- شجاعت - را توسّط این کلمه به «زید» نسبت می‌دهد.[2]

۲) جامد غیر مؤوّل به مشتق.

مانند: هذا جدارٌ. (این دیواری است)[3]

در این مثال، «جدار»، تأویل به مشتق نمی‌رود.

ب) خبر جمله، که به چهار صورت می‌آید:

ب - ۱) جمله اسمیّه[4]، مانند: الشرُّ قلیلُهُ کثیرٌ. (شرّ و بدی کمش هم زیاد است)[5]

در این مثال، «الشر»: مبتدا، «قلیلُه کثیرٌ»: خبر و محلاً مرفوع است و خود این جمله نیز متشکل از مبتدا -«قلیله» - و خبر - «کثیر» - است.

ب - ۲) جمله فعلیّه، مانند: «﴿اللّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ﴾؛ خداوند، زنده می‌کند و می‌میراند»[6]

در این آیه شریفه، «اللّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ»، «اللّهُ»: مبتدا، «يُحيي»: خبر و محلاً مرفوع است و «یحیی» نیز متشکّل از فعل و فاعل است.

ب - ۳) جمله شرطیّه، مانند: زیدٌ إن جائَنِی فأکرِمهُ. (زید، اگر بیاید گرامیش می دارم)

در این مثال، «زید» مبتدا و کلّ جمله «إن...» خبر آن است.[7]

---

۱. گفتنی است از اسم منسوب و اسم مصغّر که دارای معنای وصفی‌اند، و نیز اسم‌های اشاره و برخی اسم‌های موصول، به عنوان اسمهای جامد مؤوّل به مشتق یاد شده است.

۲ . در این صورت همانند خبر مشتق متحمل ضمیر است.

۳ . مثال قرآنی: ﴿الْمالُ وَالْبَنُونَ زِينَةُ الْحَياةِ الدُّنْيا﴾. (کهف / ۴۶)

۴ . جمله اسمیه تنها شامل مبتداء و خبر نیست بلکه شامل اسم و خبر حروف شبیه به «لیس» و «مشبهة بالفعل» و... نیز می‌شود. مانند: «زیدٌ إنَّ علمَهُ کثیرٌ»

۵ . مثال قرآنی: ﴿قُلْ هُوَ اللّهُ أَحَدٌ﴾. (اخلاص / ۱)

۶ . (ال عمران / ۱۵۶)

۷ . چنانچه خبر جمله شرطیه باشد، در خبر مبتدا اختلاف نظر است، اکثر محققین بر آنند که خبر همان جمله شرطیه است نه جواب شرط.

ب - ۴) جمله ظرفیّه (شبه‌جمله): که شامل جار و مجرور و ظرف[۱] می‌باشد.
۱) ظرف، بر دو قسم است:
* **ظرف مکانی**،[۲] مانند: «اللهُ مَعَ الصَّابِرین؛ خداوند، با صابران و استقامت‌کنندگان است»[۳]
* **ظرف زمانی**،[۴] مانند: الرحلةُ یومَ الخمیسِ. (مسافرت در روز پنج شنبه است)

۲) جار و مجرور، مانند: «الْحَمْدُ لِلهِ؛ ستایش مخصوص خداوند است»[۵]
برای روشن شدن شبه‌جمله، بحث «متعلِق و متعلَّق» باید مطالعه شود.

قولُهُ: و لا یَخفَی أنَّ الظرفَ[۶] یتعلّقُ بفعلٍ عندَ الأکثرِ...

متعلِق و متعلَّق

به مثالهای زیر توجه کنید:
۱) علیٌ استَقَرّ فی الدّار. (علی، در خانه است)
۲) علیٌ فی الدّار. (علی، در خانه است)
۳) علیٌ تحتَ الجدارِ. (علی، زیر دیوار است)

در این مثالها هر کدام از ظرف و جار و مجرور از نظر معنایی به فعلی مرتبط هستند.
اصطلاحاً به «جار و مجرور» و «ظرف»، «متعلِق» و به فعل مورد نظر «متعلَّق»[۷] می‌گویند.
در گزینه «۱» متعلَّق جار و مجرور، مذکور است. «استقَرَّ»
در گزینه «۲ و ۳» متعلَّق جار و مجرور - «استقَرَّ»، «کانَ» - مقدّر است.

---

۱. ظرف باید مختصّ و محدود به زمان یا مکان خاصّی باشد تا فائده دهد لذا این شبه‌جمله ها صحیح نیستند: «العلمُ مکاناً»، «الکتبُ مکاناً»، «السفرُ زماناً»، «الادبُ حیناً»
۲. ظرف مکانی غالباً از اسم معنی خبر می‌دهد، مانند: «العلمُ عندَکَ»، امّا از اسم ذات نیز می‌تواند خبر دهد، مانند: «الکتابُ أمامَکَ»
۳. (بقره/ ۲۴۹)
۴. ظرف زمان غالب و بیشتر اوقات از اسم معنی خبر می‌دهد، مانند: «السفرُ صباحاً»، «الراحة لیلاً»
۵. (حمد/۲)
۶. «أنَّ الظرفَ»: تأویل به مصدر، فاعل «یخفی» محلاً مرفوع، تقدیر: «لا یخفی تعلّقُ الظرفِ...»
۷. منظور از متعلَّق، همان عامل است، به عبارت دیگر همان گونه که «ضَرَبَ» در عبارت «ضَرَبَ زیدٌ عمراً فی یومِ الجمعةِ»، در «زید» عمل کرده و آن را فاعل خود قرار داده و در «عمراً» نیز عمل کرده و انرا مفعول‌به خود قرار داده است، در «یوم» نیز به واسطه حرف جرّ عمل کرده است.

■ **نتیجه**

هر ظرف و جار و مجروری شبه جمله - از نظر معنایی نیاز به فعل یا شبه فعلی[1] دارد تا معنایش به واسطه آن کامل شود، بر این اساس گاهی فعل و شبه جمله در کلام موجود است.
مانند: «نامَ زیدٌ فی المنزلِ: زید در منزل خوابید» و گاهی مقدّر.
هر گاه متعلّق ظرف یا جارّ و مجرور، بر وجود مطلق،[2] - مانند: «کائن» و «یکونُ» دلالت کند، حذفش لازم است، چرا که فائده ای در ذکر آن نخواهد بود.

بر همین اساس به ظرف و جار و مجروری که خبر واقع می شوند، جمله می گویند، چرا که با احتساب فعل[3] مقدَّر تبدیل به جمله فعلیه می شود.[4]
تقدیر «زیدٌ فی الدّار» چنین است: «زیدٌ إستقَرَّ فی الدّار»
«زیدٌ»: مبتدا و مرفوع، «إستقرّ»: فعل و فاعل، «فی الدّار»: جار و مجرور، کلّ جمله «فی الدّار» خبر محلاً مرفوع.

قولُهُ: تنبیهٌ: لا بُدَّ مِن ضمیرٍ فی الجملةِ لیعودَ إلی المبتدأ...

رابط مسند و مسندالیه[5]

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) علیٌ یقومُ، زیدٌ. (علی ایستاد، زید)

۲) سعیدٌ ضاحِکٌ، عمرٌ. (سعید خندان است، عمر)

---

۱ . شبه فعلی که که خبر واقع می شود، باید درش وصف یا فعل محذوفی باشد که ظرف و جار و مجرور متعلّق به آن باشد و در حقیقت، همان وصف یا فعل محذوف خبر می باشد، مانند: «زیدٌ فی الدارِ» که تقدیر چنین است: «زیدٌ کانَ فی الدارِ»، یا «زیدٌ کائنٌ فی الدارِ»

۲ . افعال بر دو نوع هستند: الف) افعال عامّ که دلالت بر مطلق وجود دارند، مانند: «کانَ»، «حصلَ»... ب) افعال خاصّ که علاوه بر معنای وجود دلالت بر فعل خاصّی نیز دارند، مانند: «ضَرَبَ»، «نامَ»، «نَصَرَ»

۳ . در اینکه متعلّق محذوف فعل است یا شبه فعل اختلاف است که راجع المغنی الادیب، الباب الثالث

۴ . برخی از قدماء مانند صاحب مفصّل و صبّان، خود ظرف و جارومجرور، را خبر گرفته و آن را متعلّق به چیزی نمی دانند.

۵ . انواع رابط خبر به غیر از ضمیر: الف) اسم اشاره، مانند: «لباسُ التقوی ذلکَ خیرٌ»، ب) تکرار لفظ مبتدا، مانند: «زیدٌ ما زیدٌ»، «الحاقّةُ ما الحاقّةُ»، «و أصحابُ الیمینِ ما أصحابُ الیمینِ»، ج) واژه عامّی که شامل مبتدا باشد، مانند: «زیدٌ نعمَ الرجلُ»، د) وقتی خبر عین مبتدا باشد، مانند: «نطقی، اللهُ حسبی»، «قُل هُوَ اللهُ أحدٌ»

آیا این جملات صحیح هستند؟

مسلّماً خیر چرا که ارتباط معنایی بین مبتدا «علی» و خبر «یقومُ زیدٌ»، وجود ندارد.

بر این اساس به جملات زیر توجّه کنید:

۱) علیٌ یقومُ «هو». (علی ایستاده است، او)

۲) سعیدٌ ضاحکٌ «هو». (سعید خندان است، او)[1]

آیا می‌شود، مراد ما از «او»، شخصی غیر از «علی» یا «سعید» باشد.

مسلماً خیر؛ چرا که جمله نامفهوم شده و ارتباطی بین مسند و مسندالیه برقرار نمی‌شود.

■ نتیجه‌گیری

همیشه بین خبرِ غیرِ جامد[2] - مشتق، جمله، شبه‌جمله - و مبتدا، وجود رابطی نیاز است که پیوند دهنده مسند و مسندالیه باشد، این رابط غالباً ضمیر است.

افعال و شبه افعال اسم فاعل، اسم مفعول... - چنانچه به اسم ظاهر اسناد داده نشوند، متحمل ضمیر هستند.

الف) خبر مشتق، مانند: زیدٌ قائمٌ. (زید ایستاده است)

در این مثال، رابط «هو» موجود در «قائِم» است.

در این صورت، مطابقت شبه فعل با مبتدا در همه حالات لازم است.

مانند: «زیدٌ قائمٌ»، «زیدانِ قائمانِ»، «زیدونَ قائمونَ»، «مریمُ قائمةٌ»، «مریماتٌ قائماتٌ»

ب) خبر شبه‌جمله، مانند: زیدٌ فی الدّار. (زید در منزل است)

در این مثال، رابط ضمیر مستتر در «إستقَرَّ» محذوف است.

ج) جمله خبریه.

این ضمیر به سه صورت است:

ج - ۱) بارز.

۱) جمله اسمیه، مانند: العالِمُ، مقامُهُ رفیعٌ. (مقام دانشمند بلند است)

---

۱. «هو» همان ضمیر مستتر درون «یقوم» و «ضاحک» است که به صورت ضمیر بارز نمایش داده شده است.

۲. چنانچه بتوان خبر جامد را تأویل به مشتق برد، متحمّل ضمیر است. مانند: «زیدٌ أسدٌ» که منظور از این جمله این است: «زیدٌ شجاعٌ» لذا همانگونه که «شجاع» به خاطر صفت مشبهة بودن متحمل ضمیر است، «اسد» نیز دارای ضمیر است.

۲) جمله فعلیه، مانند: الشرُّ، لا تَقرِبهُ. (به شر و بدی نزدیک نشو)[۱]

ج - ۲) مستتر، مانند: العلمُ یرقّی الامم. (علم، امتها را به پیش می برد)
در این مثال، «هو» مستتر در «یرقی» به عائد به «علم» است.

ج - ۳) محذوف، گاهی ضمیر عائد با وجود قرینه حذف می‌شود.
مانند: «البرُّالکرُّبستّینَ درهماً» که در اصل چنین است: البرُّالکرُّمنهُ بستّینَ درهماً. (گندم یک پیمانه‌اش شصت درهم است)
و یا مانند: «السمنُ منوانِ بدرهمٍ» که در اصل چنین است: السمنُ منوانِ منه بدرهمٍ. (دو من روغن، یک درهم است)

قولهُ: إعلَم أنَّ المبتدأ علی قِسمَینِ...

أنواع مبتدا

مباحثی که تا ألآن مطرح شده، مربوط به مبتدای إسمی است یعنی همان مبتدایی که خالی از عوامل لفظی اصلی است. مانند: «علیٌ عادلٌ»
در اینجا یک نوع دیگر مبتدا هم ذکر می‌شود که با مبتدایی که تا ألآن خوانده ایم، فرق دارد.



■ **توضیح**

مبتدا بر دو قسم است:

الف) مبتدای اسمی: اسم مرفوعی که غالباً در ابتدای جمله آمده و مجرّد از عوامل لفظی بوده و حکمی به آن نسبت داده می‌شود، مانند مثال‌های گذشته که بیان گردید.

---

۱. مثال قرآنی: «﴿أَكْثَرُهُمْ لا يَعْلَمُونَ الْحَقَّ﴾؛ بیشتر آنها حق را نمی‌دانند» (انبیاء/ ۲۴) در این آیه شریفه، خبر، «لا یَعلَمُونَ» است و ضمیر «و» به «أکثرهم» باز می‌گردد.

قولهُ: الوصفيّ و هُوَ الّذی لَیْسَ بِمُسْنَدٍ إلَیهِ بَل صِفَةٌ[۱] وَقَعَتْ[۲] بَعْدَ[۳] النفي أوْ بَعْدَ الاسْتِفْهَامِ بِشَرْطِ أَنْ تَرْفَعَ[۴] تِلْكَ الصِفَةُ اسْماً ظَاهِراً أو ضميراً منفصلاً بَعْدَها[۵].

ب) مبتدای وصفی: وصفی که بعد از ادات نفی و استفهام واقع شده و اسم ظاهر یا ضمیر منفصل بعد از خود را به عنوان فاعل یا نائب فاعل رفع می‌دهد، این مبتدا به واسطه عمل در اسم مرفوع بعد از خود و کامل شدن معنایش توسّط اسم بعد از خود، از خبر بی‌نیاز است.[۶]

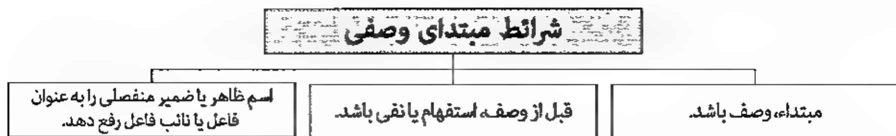
مبتدای وصفی برخلاف مبتدای اسمی که «مسندإلیه» است، «مسندٌ به»[۷] می‌باشد. چرا که توسط آن حکمی به اسم مرفوع بعدش نسبت داده می‌شود.

به عنوان مثال در «أ قائمٌ الزیدونَ»، «قائمٌ» وصفی است که به اسم ظاهر «الزیدونَ» نسبت داده شده، به همین خاطر، «قائمٌ» مسندٌبه است.

أمّا در «زیدٌ قائمٌ»، «زید» مبتدا بوده و «قائمٌ» به آن نسبت داده شده است، به همین علّت «زیدٌ» مسند الیه است.

شرائط مبتدای وصفی

مبتدای وصفی شرائطی دارد که در زیر بیان می‌شود:



■ توضیح

الف) منظور از وصف، اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبهه یا اسم مبالغه، اسم تفضیل، اسم منسوب می‌باشد.[۸]

---

۱. «صفةٌ»: خبر برای مبتدای محذوف.

۲. «وَقَعَت»: فعل و فاعل، نعت «صفة» و محلاً مرفوع.

۳. «بعدَ»: مفعول‌فیه و منصوب، متعلّق به «وقعت».

۴. «أن ترفَعَ»: تأویل به مصدر، محلاً مجرور به اضافه، تقدیر: «بشرط رفع...».

۵. «بعدَ»: مفعول‌فیه متعلّق به محذوف، محلاً منصوب حال.

۶. چنانچه وصف، اسم فاعل، اسم مبالغه، صفت مشبهة، اسم تفضیل باشد، مرفوع آن، فاعل است و چنانچه وصف مذکور، اسم مفعول باشد، اسم مرفوع بعد از وصف نائب فاعل آن است. مانند: «أ مرتفعٌ البناءُ»، «أ فعّالٌ زیدٌ»، «ما حَسَنٌ الظلمُ»، «ما مُکرَمٌ الجبانُ»

۷. مبتداء وصفی به منزله فعل و فاعل آن به منزله فاعل فعل می‌باشد، لذا حکم تأنیث و تذکیر فعل و موارد جواز الامرین در مبتدای وصفی نیز جریان دارد.

۸. چنانچه بتوان اسم جامدی را تأویل به مشتق برد، چنین اسمی هم می‌تواند مبتدای وصفی واقع شود. مانند: «أ ◄

به عنوان نمونه در مثال «أ قائمٌ الزیدان»، «قائم» اسم فاعل است.

ب) باید قبل از مبتدای وصفی ادات استفهام یا نفی وجود داشته باشد.
در مبتدای وصفی، أدات استفهام و نفی[1] به دو صورت می آیند:
ب - ۱) حرفی، مانند: «أ قائمٌ زیدٌ»، «ما قائمٌ زیدٌ»، «هَل قائمٌ زیدٌ».
ب - ۲) اسمی، مانند: «کیفَ مَضرُوبٌ العمرانِ»، «غَیرُقائمٍ الزیدانِ»، «مَتی قائمٌ الزیدانِ»، «أینَ قاعدٌ الزیدانِ»، «کَم ماکثٌ الزیدانِ»، «أیّانَ قادمٌ الزیدانِ».[2]

ج) شرط سوّم مبتدای وصفی آن است که در اسم بعد از خود عمل کرده و آن را به عنوان فاعل یا نائب فاعل رفع دهد.
اسم بعد از وصف یا اسم ظاهر، مرفوع است و یا ضمیر منفصل مرفوعی.
ج -۱) اسم ظاهر، مانند: «ما قائمٌ الزیدانِ»، «ما مضروبٌ الزیدانِ»
در مثال اوّل، «قائمٌ»، «الزیدانِ» را به عنوان فاعل خود رفع داده است.
در مثال دوم، «مضروبٌ»، «الزیدانِ» را به عنوان نائب فاعل خود رفع داده است.

ج -۲) ضمیر منفصل مرفوعی، مانند: «أ جالِسٌ أنتَ؟»، «أ مضروبٌ أنتَ؟»[3]
در مثال اوّل، «جالسٌ»، «أنتَ» را به عنوان فاعل رفع داده است.
در مثال دوم، «مضروبٌ»، «أنتَ» را به عنوان نائب فاعل رفع داده است.
با وجود فاعل یا نائب فاعل نیازی به خبر نیست، لذا در اصطلاح می‌گویند: «فاعل سدّ مَسدِّ[4] خبر»

ایرانیٌ حسینٌ»، اسم منسوب به منزله مشتق است.
مانند: «أ أسدٌ الرجلانِ» که معنای «أ شجاعٌ الرجلانِ» می‌دهد. در این مثال، منظور از ذکر «أسد» این نیست که: آن دو مرد واقعاً شیر هستند چرا که از لحاظ عقلی صحیح نیست بلکه منظور این است که آن دو مرد همانند شیر، شجاع هستند. پس «أسد» می‌تواند مبتدای وصفی واقع شود چرا که تأویل به مشتق می‌رود و یا مانند: «أ ذو علمٍ الطالبانِ» که به معنای «أ صاحبُ علمِ الطالبانِ» است. در این مثال، «ذو» هر چند جامد است ولی چون معنای «صاحب» می‌دهد، تأویل به مشتق برده می‌شود.
۱ . ادات نفی گاهی به صورت لفظی در کلام می آیند. مانند مثال‌های سابق که در متن گذشت و گاهی به صورت معنوی هستند. مانند: «إنّما قائمٌ الحاضرونَ فی المجلِسِ: فقط حاضران در مجلس ایستادند» در این عبارت هر چند ادات نفی وجود ندارد ولی از آنجا که معنای عبارت این است «ما قائمٌ إلّا الحاضرونَ فی المجلسِ: به غیر از حاضران در مجلس، کسی نایستاد»، «قائمٌ» مبتدای وصفی بوده و «الحاضرون»، فاعل سدّ مسدّ خبر است.
۲ . ترکیب عبارت «کیفَ مضروبٌ العمرانِ» چنین است: «کیفَ»: مبنی بر فتح، محلاً منصوب، حال از نائب فاعل، «مضروبٌ»: مبتدای وصفی و مرفوع، «العمران»: نائب فاعل و مرفوع.
۳ . مثال قرآنی: ﴿أَراغِبٌ أَنتَ عَنۡ آلِهَتي﴾. (مریم / ۴۶)
۴ . جانشین

شده است.

حالتهای مبتدای وصفی

مبتدای وصفی به چهار صورت متصوّر است که برخی از آنها صحیح و برخی اشتباه هستند.

حالات مبتدای وصفی				
وصف و اسم، هر دو مفرد: أ قائمٌ زیدٌ؟		وصف، مفرد و اسم، مثنّی یا جمع: أ قائمٌ الزیدانِ؟	مطابقت وصف و اسم: أ قائمانِ الزیدانِ؟	وصف، مثنی یا جمع و اسم، مفرد باشد. أ قائمانِ زیدٌ؟
قائمٌ: مبتداء زیدٌ: فاعل سدّ مسدّ خبر	قائمٌ: خبر مقدّم زیدٌ: مبتداء مؤخر	قائمٌ: مبتداء الزیدان: فاعل سدّ مسد خبر	قائمان: خبر مقدم الزیدان: مبتداء مؤخر	صحیح نمی‌باشد.

■ توضیح

الف) چنانچه وصف و اسم بعد از آن هر دو مفرد باشند، در آن، دو ترکیب جائز است.

به عنوان مثال در «أ قائمٌ زیدٌ» دو ترکیب زیر متصوّر است:

الف - ۱) «قائمٌ»: مبتدا و مرفوع، «زیدٌ»: فاعل جانشین خبر و مرفوع.

الف -۲) «قائمٌ»: خبر مقدّم و مرفوع، «زیدٌ»: مبتدای مؤخّر و مرفوع.

ب) چنانچه وصف مفرد و اسم مرفوع بعد از آن مثنّی یا جمع باشد، تنها یک ترکیب دارد.

به عنوان مثال در «أ قائمٌ الزیدانِ»، «قائمٌ» مبتدای وصفی و «الزیدانِ» فاعل سدّ مسدِّ خبر است.

در مثال «أ قائمٌ الزیدانِ»، «الزیدانِ» نمی‌تواند مبتدا باشد چرا که لازمه‌اش مطابق نبودن مبتدا و خبر در تثنیه و جمع است.

ج) چنانچه وصف و اسم مرفوع بعد از آن از جهت تثنیه و جمع مطابقت داشته باشند، تنها یک ترکیب متصوّر است.

به عنوان مثال، در «أَ صَائِمَانِ الرَّجُلانِ ؟»، «الصائمانِ»، خبر مقدّم و «الرجلانِ»، مبتدا مؤخّر است.

عبارت «أَ صَائِمَانِ الرَّجُلانِ ؟» مبتدای وصفی[۱] نیست، چرا که فاعل «الصائمانِ» ضمیر مستتری است که «الف» تثنیه نشانه آنست، در حالی که در تعریف مبتدای وصفی آمده است: مرفوعش باید اسم ظاهر باشد.

---

۱. وصف اسم فاعل، اسم مفعول ... همانند فعل است، لذا همان گونه که اگر فعل را به اسم ظاهر اسناد بدهیم، ضمیر تثنیه و جمع نمی‌پذیرد، وصف هم در صورت اسناد به اسم ظاهر متحمّل ضمیر نمی‌شود، چرا که لازمه اش، داشتن دو فاعل است: ضمیر مستتر و اسم ظاهر.

لذا در ترکیب جمله‌هایی مانند «أَصَائِمَانِ الرَّجُلانِ؟» فقط می‌توان گفت:

«صائمانِ»: خبر مقدم، «الرجلانِ»: مبتدای مؤخر.

د) چنانچه وصف مثنّی یا جمع بوده و اسم بعد از آن مفرد باشد، جمله صحیح نیست، علّت اشتباه بودن چنین فرضی آنست که وصف در اینجا، رفع دهنده اسم ظاهر نبوده، بلکه رافع ضمیر است در حالی که شرط مبتدای وصفی، رفع به اسم ظاهر است و اگر بگوییم وصف، خبر مقدم و اسم بعدش، مبتدا مؤخر است در این صورت مبتدا و خبر در عدد با هم مطابقت ندارند.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اَلخَبَرُ: مُفْرَدٌ وَ جُملَةٌ، - اِسْمِيّةٌ، فِعْلِيّةٌ، ظَرفِيةٌ، شَرْطِيَةٌ - وَ لا بُدَّ في الخَبَرِ الجُمْلَةِ مِنْ ضَمِيرٍ يَعُودُ الى المبتدا وَ قَدْ يَتَعَدَّدُ الخَبَرُ لِمبتدا وَاحِدٍ، يجِبُ فى الخبرِ غير الإسمِ الجامدِ وجودُ رابطٍ إلى المبتدا وَ قَدْ يَكُونُ المبتدا صِفَةً وَاقِعَةً بَعْد النفي وَ الاسْتِفْهامِ، رَافِعاً اسْماً ظَاهراً بَعْدَهُ.

* * *

جهت مطالعه

وجوه اشتراک و افتراق مبتدای اسمی و وصفی:

الف) وجوه اشتراک:

الف - ۱) عامل هردو مبتدا، معنوی است.

الف - ۲) اعراب هر، دو مرفوع است.

ب) وجوه افتراق:

ب - ۱) مبتدای اسمی نیاز به خبر دارد برخلاف مبتدای وصفی که مرفوعش ما را بی‌نیاز از خبر می‌کند و در اصطلاح گفته میشود: «فاعل سدّ مسدّ خبر»

ب - ۲) مبتدای اسمی گاهی اسم مؤوّل یا ضمیر و یا جامد است برخلاف مبتدای وصفی که دائماً مشتق است.

ب - ۳) مبتدای وصفی دائماً اسم بعد از خود را به عنوان فاعل یا نائب فاعل مرفوع می‌کند بر خلاف مبتدای اسمی.

ب - ۴) مبتدای وصفی دائماً مفرد است بر خلاف مبتدای اسمی.

ب - ۵) مبتدای وصفی دائماً با نفی یا استفهام شروع میشود بر خلاف مبتدای اسمی.

ب - ۶) مبتدای وصفی «مسندٌ به» است بر خلاف مبتدای اسمی که «مسندٌ الیه» است.

ب - ۷) مبتدای وصفی دائماً نکره است بر خلاف مبتدای اسمی.

درس ۱۴
اسم و خبر نواسخ

۵ . اسم[۱] نواسخ[۲] و[۳] خبر آن[۴]

۱ - ۵) خبر حروف مشبّهةٌ بالفعل

به مثالهای زیر توجّه کنید:

۱) زیدٌ قائمٌ. (زید ایستاده است)
إنَّ زیداً قائمٌ. (همانا زید ایستاده است)

۲) حسنٌ قائمٌ. (حسن ایستاده است)
کأنَّ حسناً قائمٌ (گویا حسن ایستاده است)

۳) الشبابُ یَعودُ. (جوانی برمی‌گردد)
لیتَ الشبابَ یَعودُ. (ای کاش جوانی برگردد)

---

۱. نام گذاری به اسم و خبر- اسم «إنّ»، اسم «کانَ»، خبر «إنّ»، خبر «کانَ» - یک اصطلاح نحوی است. به عنوان مثال وقتی گفته می‌شود: «إنّ زیداً قائمٌ» در ترکیب آن گفته می‌شود: «زیداً: إسم إنّ» با اینکه زید اسم یک شخص معیّن است نه اینکه اسم واقعی «إنَّ» و همینطور در مورد «قائمٌ» گفته می‌شود: خبر «إنّ» با اینکه حقیقتاً «قائمٌ» از «زید» خبر می‌دهد، نه اینکه از «إنّ» خبر بدهد.

۲. نواسخ از لحاظ تغییراتی که در جمله اسمیه ایجاد می کنند چند قسمت هستند.
الف) نوعی که رفع به اسم و نصب به خبر می دهند و فاعل و مفعول نمی‌گیرد. مثل «کانَ و أخواتش» مانند: «کان زیدٌ قائماً»
ب) نوعی که نصب به اسم و رفع به خبر می دهند. مثل «إنّ و أخواتش» مانند: «إنّ زیداً قائمٌ»
ج) نوعی که مبتداء و خبر را به عنوان مفعول‌به نصب می دهند و فاعل هم می گیرد. مثل «ظنّ و اخواتش». مانند: «ظنّ زیداً قائماً»
هر کدام از اینها أحکام و شرائطی دارد که در طیِ دروس آینده بیان می‌شود.

۳. قسم دیگر نواسخ، افعال قلوب هستند که در درس (۵۳) بررسی می‌شود.

۴. وجه نامگذاری نواسخ: «نَسخ» به معنای «دگرگونی و تغییر» است و از آنجا که نواسخ کلماتی هستند که بر سر مبتداء و خبر داخل شده و باعث تغییر نام و حرکت إعرابیشان می‌شوند، به این اسم خوانده می‌شوند.

همانگونه که ملاحظه می‌شـود، حروف «إنَّ»، «کأنَّ» و «لَیتَ» برسرمبتدا[1] و خبر در آمده وآن دو را به عنوان اسم و خبر خود به ترتیب منصوب و مرفوع کرده‌اند، به چنین حروفی که برسرمبتدا و خبر در آمده و تغییر لفظی و معنوی[2] در آن به جا می‌آورند، «حروف مشبهة بالفعل» می‌گویند.

قولهُ: هٰذِهِ الحُرُوفُ تَدْخُلُ عَلَى المُبْتَدَأ وَ الخَبَرِ فَتَنْصِبُ المُبْتَدَأ وَ يُسَمَّى اسْماً لَهَا وَ تَرْفَعُ الخَبَرَ وَ يُسمَّى خَبَراً لَهَا.

حروف مشبهة بالفعل: «إنَّ»، «أنَّ»، «کأنَّ»، «لَعَلَّ»، «لکنَّ»، «لَیتَ»
تعریف حروف مشـبهة بالفعل:[3] حروفی که برسرمبتدا و خبر وارد شده و مبتدا را به عنوان اسم خود منصوب و خبر را به عنوان خبر خود مرفوع می‌کنند.
خبر حروف مشبهة بالفعل بعد از ورود این حروف، «مُسنَد بِه» خواهد بود.
مانند: «زیدٌ قائمٌ» که در فرض دخول «إنّ» تبدیل می‌شود به «إنّ زیداً قائمٌ»

حکم خبر حروف مشبهة بالفعل

خبر حروف مشـبهة بالفعـل در مفرد، جمله، معرفـه و نکره بودن همانند حکم خبر مبتدا اسـت و همان مباحث در اینجا جریان دارد:

اقسام خبر حروف مشبهة بالفعل						
مفرد		جمله				
مشتق	جامد	اسمیه	فعلیه	شرطیه	ظرفیه (شبه‌جمله)	
إنَّ سعیداً عادلٌ	کأنَّ سعیدا أسدٌ	إنَّ سعیداً أبوهُ قائمٌ	لعلَّ سعیداً ینجحُ	إنَّ زیداً إن جائنی فاکرِمهُ	جار و مجرور: لیتَ السعیدَ فی الدارِ	ظرف: إنَّ علیاً عندَ الاستاذِ

۱. چنانچه مبتداء از اسماء صدارت طلب «اسماء شرط، استفهام...» باشد، ادات نواسخ برآن وارد نمی‌شود.
۲. هرکدام از این حروف معنای خاصی دارند که در درس (۶۱ و ۶۲) بیان می‌شود.
۳ . حروف مشبهة بالفعل از لحاظ معنایی و لفظی و عملی به فعل شباهت دارند، از لحاظ معنایی «إنَّ و أنَّ: حققتُ»، «کأنَّ: شبّهتُ»، «لکنَّ: إستَدرکتُ»، «لیتَ: تَمَنّیتُ»، «لَعَلَّ: تَرَجّیتُ» می‌باشد، از لحاظ لفظی همانند فعل سه یا چهار حرفی هستند، و از لحاظ عملی همانند فعل معمول خود را مرفوع و منصوب می‌کنند.

■ توضیح

أقسام خبر حروف مشبهة بالفعل

خبر بر دو قسم می‌باشد: مفرد و جمله

الف) خبر مفرد:

مانند: «إنَّ زیداً قائمٌ»، «إنَّ زیدَینِ قائمانِ»، «إنَّ زیدِینَ قائمونَ»، «إنَّ زیداً عبدُاللهِ»، «إنَّ هذِهِ نیویورک»، «إنّکم أحد عشر رجلاً».

الف - ۱) خبر مفرد مشتق:

مانند: «إنَّ زیداً مضروبٌ»، «إنَّ زیداً ضاربٌ»، «إنَّ زیداً جمیلٌ»، «إنَّ زیداً أفضلُ مِن حَسَنٍ»، «إنَّ زیداً حمّالٌ»[1]

الف - ۲) خبر مفرد جامد:

مانند: «إنَّ زیداً عدلٌ»، «إنَّ زیداً الذی فی المدرسة»، «إنَّ زیداً هذا».

خبر جامد بر دو نوع است:

۱) **جامد مؤوّل**، مانند: إنَّ زیداً أسدٌ. (همانا زید شیر است)

۲) **جامد غیر مؤوّل**، مانند: إنَّ هذا جدارٌ. (همانا این دیواری است)

ب) خبر جمله، که به چهار صورت می‌آید:[2]

ب - ۱) **جمله اسمیّه**، مانند: إنَّ الشرَّ قلیلُهُ کثیرٌ. (به درستی، شرّ و بدی کمش هم زیاد است)[3]

ب - ۲) **جمله فعلیّه**، مانند: إنَّ اللهَ یُحْیِي وَ یُمیتُ. (خداوند، زنده می‌کند و می‌میراند)[4]

ب - ۳) **جمله شرطیّه**، مانند: إنَّ زیداً إن جائَنی فأکرِمهُ (همانا زید اگر بیاید، گرامیش می دارم)

ب - ۴) **جمله ظرفیّه (شبه‌جمله)**: که شامل جار و مجرور و ظرف است.

۱) **ظرف**، که بر دو قسم است:

* **ظرف مکانی**، مانند: «﴿إِنَّ اللّهَ مَعَ الصَّابِرِین﴾؛ همانا خداوند، با صابران و استقامت‌کنندگان است»[5]

* **ظرف زمانی**، مانند: إنَّ الرحلةَ یومَ الخمیسِ. (همانا مسافرت در روز پنج شنبه است)

---

۱. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ﴾. (رعد / ۶)

۲. جملات انشائی نمی‌تواند خبر این حروف قرار بگیرد، لذا این جمله صحیح نیست: «إنَّ المریضَ ساعِدهُ»، امّا چنانچه خبر از افعال مدح و ذمّ باشد، عیبی ندارد، مانند: «إنَّ زیداً نعمَ الرجل»

۳. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ هُدَى اللَّهِ هُوَ الْهُدَى﴾. (بقره / ۱۲۰)

۴. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَيَحْكُمُ بَيْنَهُمْ﴾. (نحل / ۱۲۴)

۵. (بقره / ۱۵۳)

۲) جار و مجرور، مانند: «﴿إِنَّ الْإِنسَانَ لَفِي خُسْرٍ﴾؛ واقعاً انسان دستخوشِ زیان است»[1]

قولهُ: ثمَّ إعلَم لا يَجُوزُ تَقْدِيمُهُ عَلَى اسْمِهَا إلاّ إذا كَانَ ظَرْفاً.

تقدیم خبر بر اسم حروف مشبهة بالفعل

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) إنّ فی الدارِ زیداً. (همانا در منزل زید است)

۲) «﴿إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُم﴾؛ به یقین بازگشت (همه) آنان به سوی ماست، و مسلّماً حسابشان (نیز) با ماست!»[2]

همان گونه که ملاحظه می‌شود، خبر حروف مشبهة بالفعل بر اسم آنها مقدّم شده است.

در چه صورت تقدیم خبر بر اسم این حروف جائز است؟

در خبر «إنّ» و اخواتش، اصل این است که پس از اسم بیاید،[3] البته تا زمانی که خبر، ظرف یا مجرور به حرف جرّ نباشد که اگر چنین باشد، مقدّم کردن خبر این حروف بر اسمشان جائز است. لذا در جمله «إنَّ کبارَ النفوسِ ینفُرونَ مِن صغائرِ الامورِ: انسان های بزرگ از کارهای پست نفرت دارند»، تقدیم خبر به علّت فعلیه بودن، جائز نیست: «إنَّ ینفُرونَ مِن صغائرِ الامورِ کبارَ النفوس»

*** تقدیم خبر شبه‌جمله، بر اسم در این حروف زمانی جائز است که اسم معرفه یا نکره مسوغ دار باشد.**[4]

۱) معرفه، مانند: «إنَّ عندَ اللهِ الثوابَ»

۲) نکره مسوّغه، مانند: «إنَّ فی الصومِ، صحّةَ البدنِ»

علّت تقدیم خبر در فرض مزبور آنست که، ظرف در کلام عرب وسعتِ حضور دارد لذا در خیلی جاها می‌تواند قرار بگیرد، هر چند خلاف قاعده باشد.

بنابراین چنانچه اسم، نکره محض باشد، تقدیم خبر - هر چند ظرف و جار و مجرور - نه تنها جائز

---

۱. (عصر/ ۲)

۲. (غاشیه/ ۲۵)

۳. در صورت وجود مانع بر سر شبه جمله - مانند حرف صدارت طلب «لام ابتداء» - تقدّم ظرف یا جار و مجرور بر اسم جائز نیست. مانند: «إنّ الشجاعة لفی قول الحقِ» در این مثال، «لفی قول الحقِ» شبه‌جمله ای است که خبر واقع شده است ولی به خاطر وجود «لام» ابتداء بر سر جار و مجرور، تقدمش بر اسم جائز نیست.

۴. با اینکه مصنّف چنین شرطی معرفه بودن اسم - را به صورت صریح ذکر نکرده‌است، امّا مثالهایی - «إنَّ معَ العسرِ یسراً» - که در کتاب ذکر کرده بدین نکته اشاره دارد.

است، بلکه لازم می‌شود.[۱]
مانند: «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْراً؛ به یقین با (هر) سختی آسانی است!»

۲ - ۵) اسم افعال ناقصه

به مثالهای زیر توجه کنید:
زیدٌ عادلٌ. (زید عادل است)
۱) کانَ زیدٌ عادلاً. (زید عادل بود)
۲) لیسَ زیدٌ عادلاً. (زید عادل نیست)

همانگونه که مشاهده می‌شود با وارد شدن افعال «کانَ» و «لَیسَ»، برمبتدا و خبر، تغییرات لفظی و معنوی در عبارت صورت می‌پذیرد، به اینگونه افعال که بر مبتدا و خبر داخل شده و مبتدا را به عنوان اسم خود مرفوع، و خبر را به عنوان خبر خود، منصوب می‌کنند، «افعال ناقصه» می‌گویند.
افعال ناقصه: «کانَ»، «صارَ»، «أصبَحَ»، «أضحَی»، «أمسَی»، «ظَلَّ»، «باتَ»، «آضَ»، «عادَ»، «غدا»، «راحَ»، «ما زالَ»، «ما إنفکَّ»، «ما بَرِحَ»، «ما دامَ»، «لیسَ»

تعریف افعال ناقصه[۲]: افعالی که بر جمله اسمیه وارد شده[۳] و مبتدا را به عنوان اسم خود مرفوع و خبر را به عنوان خبر خود، منصوب می‌کنند.

قولهُ: فاسمُها هُوَ المسنَدُ إلیهِ بعدَ دخولِها.

اسم افعال ناقصه

اسم افعال ناقصه بعد از ورود این افعال، «مسند الیه» است.

---

۱. یکی دیگر از موارد لزوم تقدیم خبر در صورتی است که در اسم، ضمیری باشد که به یکی از کلمات خبر شبه جمله، برگردد، مانند: «إنَّ فی الدارِ صاحِبَها»، در این مثال، «ها» به «دار» بر می گردد، لذا اگر اسم مقدّم شود، لازمه‌اش بازگشت ضمیر به متأخر لفظی و رتبی، که ممنوع است. هم چنین در صورتی که در اسم «لام» ابتداء باشد، تقدّم خبر واجب است، چرا که در صورت تقدّم اسم، اجتماع دو حرف تأکید پیش می آید، و چنین امری جائز نیست. مانند: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَعِبْرَةً﴾. (نازعات / ۲۶)

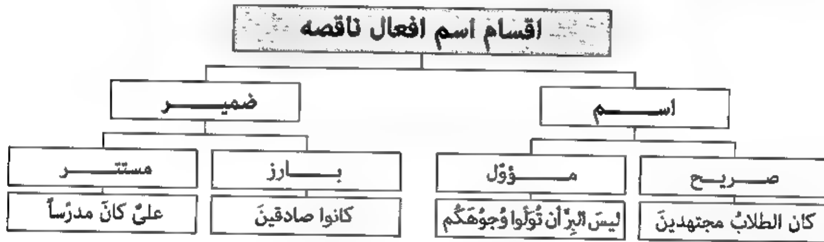
۲. وجه نامگذاری افعال ناقصه: این افعال بدان جهت «ناقصه» نامیده شده‌اند؛ که همانند افعال دیگر با فاعل، کامل نمی‌شوند، بلکه تا هنگامی که خبر آن نیامده، معنایِ آنها ناقص و ناتمام است. مثلاً، هرگاه گفته شود: «جاءَ زیدٌ»، معنا تمام است؛ ولی هرگاه گفته شود: «کانَ سَعْیُکُمْ»، ناقص است و با ذکر خبر - «مَشْکُوراً» جمله تمام می‌شود: کانَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوراً. (سعی و تلاش شما مورد قدردانی است!)

۳. خبر مبتدایی که افعال ناقصه بر آن وارد می‌شود، نباید انشائی باشد مانند: «زیدٌ إضربه»، و هم چنین نباید صدارت طلب باشد.

مانند: «زیدٌ عادلٌ» که در فرض دخول «کان» می‌شود: «کان زیدٌ عادلاً»

اقسام اسم افعال ناقصه

اسم افعال ناقصه به سه صورت اسم ظاهر و ضمیر بارز و ضمیر مستتر به کار می‌رود:



■ **توضیح**

الف) اسم که به دو صورت واقع می‌شود.

الف - ۱) اسم صریح، مانند: کانَ الطلابُ مُجتَهِدِینَ فی الدروسِ، (دانش پژوهان در درس کوشا بودند)[1]

در این مثال، «الطلابُ» اسم «کانَ» و ظاهر است.

الف - ۲) اسم مؤوّل، مانند: «﴿لَیْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَکُم قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ﴾؛ نیکی، (تنها) این نیست که (به هنگام نماز) رویِ خود را به سوی مشرق و (یا) مغرب کنید»[2]

در این آیه شریفه، «أن تُولّوا...» جمله‌ای است که با تأویل به مصدر اسم «لیسَ» قرار می‌گیرد.
تقدیر چنین است: «لَیْسَ الْبِرَّ تولیتُکُم وُجُوهَکُم»

ب) ضمیر به دو صورت اسم افعال ناقصه واقع می‌شود.

ب - ۱) ضمیر بارز، مانند: أنتُم تکونونَ مُنتَظِرِینَ لهم. (شما منتظر ایشان می باشید)[3]

در این مثال، ضمیر «واو» موجود در «تَکونُونَ» اسم آن می‌باشد.

ب - ۲) ضمیر مستتر، مانند: علیٌّ کانَ مدرّساً. (علی معلم بود)[4]

در این مثال، اسم «کان» ضمیر مستتر «هُوَ» موجود در «کانَ» است.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿کَانَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً﴾. (بقره / ۲۱۳)
۲. (بقره / ۱۷۷)
۳. مثال قرآنی: ﴿وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ ما دُمْتُ حَيًّا﴾. (مریم / ۳۱)
۴. مثال قرآنی: ﴿إِنَّ الصَّلَاةَ كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَاباً مَوْقُوتاً﴾. (نساء / ۱۰۳)

قولهُ: یَجُوزُ فِي الکُلِّ تَقْدِیمُ أَخْبَارِهَا عَلَی أَسْمَائِهَا[۱]...

تقدیم خبر افعال ناقصه

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) کانَ قائماً زیدٌ. (زید ایستاده بود)[۲]

۲) لیسَ جاهلاً علیٌ. (علی نادان نیست)

۳) صارَ فقیراً خالدٌ. (خالد فقیر گردید)

در نتیجه: تقدیم خبر بر اسماء این افعال جائز[۳] است.

به عنوان نمونه در مثال اوّل خبر -«قائماً»- بر اسم إنّ - «زید» - مقدّم شده است.

قولهُ: یَجُوزُ تَقَدُّمُ أَخْبَارِهَا عَلَی[۴] نَفْسِ الأَفْعَال...

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) قائماً کانَ زیدٌ. (زید ایستاده بود)[۵]

۲) سالماً أصبحَ زیدٌ. (زید در صبح بهبود یافت)

در نتیجه: تقدیم خبر بر افعال ناقصه جائز[۶] است.

به عنوان نمونه، در مثال اوّل خبر، -«قائماً»- بر فعل ناقصه مقدّم شده است.

البته این قاعده شامل افعالی[۷] که اولش «مَا»[۸] - «مَابَرِحَ»، «مَازالَ»، «ما إنفکَّ»، «ما فَتیء»، «ما دام» - است نمی‌باشد.

---

۱ . «علی اسمائها»: جار و مجرور متعلّق به «تقدّم»

۲ . مثال قرآنی: ﴿کَانَ حَقًّا عَلَیۡنَا نَصۡرُ ٱلۡمُؤۡمِنِینَ﴾. (روم / ۴۷)

۳ . البته در صورتی که مانعی نباشد، به عنوان مثال چنانچه خبر از کلمات صدارت طلب باشد، تقدیم لازم است، مانند: «أینَ کانَ زیدٌ». و یا ترس از اشتباه نباشد که در این صورت تقدیم خبر جائز نیست، مانند: «کان صاحبی عدوّی»

۴ . «علی نفس»: جار و مجرور، متعلّق به «تقدّم»

۵ . مثال قرآنی، ﴿أَنفُسَهُمۡ كَانُواْ یَظۡلِمُونَ﴾. (اعراف / ۱۷۷) در این آیه به قرینه تقدّم معمول خبر، جواز تقدّم خبر اثبات می‌شود.

۶ . البته در صورتی که مانعی نباشد، به عنوان مثال چنانچه خبر از کلمات صدارت طلب باشد، تقدیم لازم است، مانند: «أینَ کانَ زیدٌ». و یا ترس از اشتباه نباشد که در این صورت تقدیم خبر جائز نیست، مانند: «کان صاحبی عدوّی».

۷ . وسط واقع شدن خبر بین «ما» و فعل جائز است. مانند: «ما قائماً زالَ زیدٌ»

۸ . چنانچه افعال فوق، توسّط حروفی غیر از «ما»، مانند «لا»، «لَن»، «لم» منفی شوند، تقدّم بر خود فعل نیز اشکالی ندارد. مانند: «منصوراً لا یزالُ الحقُّ».

لذا گفته نمی‌شود: «قائماً مَازالَ زیدٌ».
علّت مقدّم نشـدن خبر بر أفعال ناقصه‌ی همراه با «ما»، صدارت طلب بودن «ما» اسـت که اجازه تقدّم خبر را برخود نمی‌دهد.[1]
در «لَیْسَ» اختلاف است، لذا برخی تقدیم خبر را جائز و برخی ممتنع می‌دانند.[2]
ادامه بحث افعال ناقصه در قسمت دوم همین کتاب «باب الفعل» عنوان خواهد شد.

۳ - ۵) اسم حروف شبیه «لیس»

به مثالهای زیر توجه کنید:
سعیدٌ عالمٌ. (سعید دانشمند است)
۱) ما سعیدٌ عالماً. (سعید دانشمند نیست)
هذا بشرٌ. (این ادمی زاد است)
۲) إن هذا بشراً. (این آدمی زاد نیست)
همان‌گونه که ملاحظه می‌شـود، حروف «ما» و «إن» همانند، نواسـخ قبلی بر مبتدا و خبر وارد شـده و تغییرات لفظی و معنوی در آن ایجاد می‌کنند، به این حروف، «حروف شبیه به لیسَ» می‌گویند.

حروف شبیه به «لیس»: «ما»، «لا»، «إن»، «لاتَ»
تعریف حروف شبیه به «لیس»[3]: حروفی که بر سر مبتدا و خبر در آمده و آن دو را به عنوان اسم و خبر خود به ترتیب مرفوع و منصوب می‌کنند.
مانند: «إنِ الفقرُ عیباً» که اصل آن مبتدا و خبر بوده است: «الفقرُ عیبٌ: فقر عیب است» و برای نفی خبر از اسم، بر ابتدایش، «إن» نافیه وارد شده است.
و یا مانند: «ما زیدٌ قائماً» که اصل آن چنین است: «زیدٌ قائمٌ».
اسم حروف شبیه به «لیس» بعد از ورود این حروف «مسندالیه» است.

---

۱. البته در صورتی که آن کلمه از نظر معنایی متعلّق به همان فعل باشد، در نتیجه در عبارت زیر «زیدٌ جالسٌ و مازالَ بکرٌ قائماً»، «زید» و «جالس» بر «مازال» مقدّم شده و ایرادی هم ندارد چرا که به «مازال» مرتبط نیست.
۲. عدّه ای برآنند که تقدّم جائز نیست چرا که «لیس» به منزله «ما» و «إن» نافیه است که تقدیم برآنها جائز نیست، ولی برخی قائل به تقدّم خبر هستند و دلیل آنرا آیه ﴿يَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفاً عَنْهُمْ﴾ (هود / ۸)، دانسته‌اند که «یوم» ظرف و عاملش «مصروفا» است، در اینجا معمول خبر، بر «لیسَ» مقدّم شده است و بر این اساس به یک قاعده کلّی استناد کرده‌اند که معمول در جایی می‌نشیند که عامل می‌نشیند. پس همانند معمول، خبر هم ممکن است بر «لیسَ» مقدّم شود. البته برخی جواب داده و گفته اند: دلیل تقدّم «یوم» توسّع در ظروف است.
۳. وجه نامگذاری حروف شبیه به لیس: از آنجا که این حروف شباهت معنوی «نفی جمله» و «جمود» و عَملی «دخول بر جمله اسمیه» و «رفع به اسم و نصب به خبر» به «لیس» دارند، لذا به این کلمات، حروف شبیه به «لیس» می‌گویند.

قولهُ: يَدْخُلُ «مَا» عَلَى المَعْرِفَةِ وَالنَّكِرَةِ وَ يَخْتَصُّ «لا» بِالنَّكِرَاتِ خَاصَّةً[1].

شرط اختصاصی «لا»

شرط عمل کردن«لا»، نکره بودن اسم و خبرش است.

بنابراین در «لا زيدٌ قائمٌ» از آنجا که اسم «لا» معرفه است، «لا» عمل نمی‌کند.

لذا در ترکیب آن گفته می‌شود:

«لا»: نافیه، «زید»: مبتدا و مرفوع، «قائم»: خبر و مرفوع.

بر خلاف «لا»، اسم «ما» می‌تواند معرفه باشد. مانند: «ما زيدٌ قائماً»

شروط عمل این حروف در قسمت منصوبات ذکر می‌شود.

۴ - ۵) خبر «لا»ی نفی جنس

به مثالهای زیر توجّه کنید:

تلميذٌ قائمٌ (دانش آموز ایستاده است)

۱) لاتلميذٌ قائماً. (دانش‌آموز ایستاده نیست)

۲) لاتلميذَ قائمٌ. (هیچ دانش‌آموزی ایستاده نیست)

به نظر شما چه تفاوت معنایی بین این دو مثال وجود دارد؟

زمانی که متکلم می‌گوید «لا تلميذٌ في المدرسةِ» در معنای عبارت، دو احتمال است:

الف) نفی ایستاده بودن یک دانش‌آموز، که در این صورت احتمال دارد دو، سه ... دانش آموز ایستاده باشند، لذا می‌توان بعد از آن گفت: «بَل تلميذانِ يا بَل تلامذةٌ»

ب) نفی ایستاده بودن یک دانش‌آموز و بیشتر از یک نفر- نفی جنس دانش‌آموز- ، یعنی حتّی دو و بیشتر از دو نفر هم ایستاده نیستند.

بنابراین، مثال فوق دو احتمال داشته و دلیلی بر تعیین یکی از دو احتمال نیست.

به این نوع «لا» که صلاحیّت نفی یک فرد یا نفی جنس را دارد، «لا شبیه لیسَ» می‌گویند.

امّا چنانچه بخواهیم «لا»، با ورود خود بر اسم دلالت بر نفی قاطع و عامّ فراگیری داشته باشد تا همانند «لا»ی اوّل دارای دو احتمال نباشد، باید حرکت دو معمول «لا»، همانند مثال دوم، إعراب‌گذاری شود.

---

۱. «خاصّة»: حال و منصوب

مانند: «لا تلمیذَ قائمٌ»، که منظور اینست که هیچ دانش‌آموزی ایستاده نیست، چه یک نفر، چه دو نفر و چه بیشتر از دو نفر.

به «لا» یی که بر سر مبتدا و خبر وارد شده و نصب به اسم و رفع به خبر داده و جنس اسم خود را نفی می‌کند، «لا»ی نفی جنس می‌گویند.

تعریف «لا»ی[1] نفی جنس[2]: حرفی که بر جمله اسمیه داخل شده و مبتدا را به عنوان اسم خود منصوب و خبر را به عنوان خبر خود مرفوع می‌کند و دلالت بر نفی[3] خبر از تمام افراد جنس بعد از «لا» دارد.[4]

مانند: «لا رجُلَ جالسٌ» که در این مثال، «لا» جنس «رجُل» را نفی کرده‌است، لذا منظور گوینده این است که هیچ مردی نشسته نیست چه یک نفر، چه دو نفر...

خبر «لا»ی نفی جنس بعد از ورود این ادات، «مُسند» قرار می‌گیرد.

* * *

خُلاصَةُ الدرس

بَقِیَّةُ المَرْفُوعاتِ:

۱) اِسْمُ کَانَ وَ أَخَواتِهَا (اِسْمُ الأَفْعَالِ النَّاقِصَة).

۲) خَبَرُ إِنَّ وَأَخَواتِها (خَبَرُ الحُرُوفِ المُشَبَّهَةِ بِالفِعْلِ).

۳) اِسْمُ (مَا) وَ (لا) المُشَبَّهَتَيْنِ بِـ (لَيْسَ).

۴) خَبَرُ (لا) اَلنَّافِيَةِ لِلْجِنْسِ.

---

۱. نام دیگر آن «لا التبرئة» است که وجه تسمیه اش این است که این نوع «لا»، دلالت بر تبرئه و برائت جنس اسم از خبر دارد.

۲. وجه نامگذاری «لا» نفی جنس: با توجه به تعریف ذکر شده روشن می‌شود علّت این تسمیه، آن است که به صراحت، بر نفی فراگیر حکم از جمیع افراد جنس اسم دلالت دارد.

۳. نفی جنس دو گونه است، الف) نفی اتّصاف اسم به خبر، ب) نفی اصل جنس.

۴. نفی توسط «لای نفی جنس» گاه زمان بردار و گاه زمان بردار نیست. مثال زمان بردار مثل اینکه کسی می‌پرسد: «هل في المزرعة الآنَ أحدٌ؟» که در جواب گفته می‌شود: «لا أحدَ فيها». یعنی الان کسی نیست ولی در آینده ممکن است کسی باشد. امّا در مثال: «لا حيوانَ حجرٌ»، «لا» فقط دلالت بر نفی خبر از اسم داشته و در آن زمان لحاظ نشده است.

منصوبات

مفعول‌مطلق / مفعول‌به / مفعول‌فیه / مفعول‌له / مفعول‌معه
حال / تمییز / مستثنی / خبر افعال ناقصه
اسم حروف مشبهة‌بالفعل / اسم «لا» نفی جنس
خبر حروف شبیه به «لیس»

درس ۱۵
مفعول مطلق

۱. مفعول مطلق[1]

به مثالهای زیر توجّه کنید:

۱) ضَربتُهُ ضرباً. (زدمش زدنی)

۲) جَلَستُ جلستَینِ. (دو بار نشستم)

۳) الفُرصَةُ تمرُّ مَرَّ السحابِ. (فرصت همانند ابر می‌گذرد)

۴) سِرتُ سَیراً حَسناً. (نیکو حرکت کردم)

۵) نِمتُ نوماً. (مسلماً خوب خوابیدم)

در مثالهای بالا هریک از قیود[2] «ضرباً»، «جلستینِ»، «مرّ»، «سیراً»، «نَوماً»، برای بیان تأکید، تعداد و یا نوع عامل خود ذکر شده‌اند، به چنین کلماتی که با حدث و فعل قبل از خود مرتبط بوده و آنرا تأکید یا نوع و عددش را بیان می‌کنند، «مفعول مطلق» می‌گویند.

مانند: «ضَرَبتُهُ ضرباً: او را زدم، زدنی «که مراد اینست: «او را سخت زدم»

و یا مانند: جَلَستُ جِلسَتَینِ. (نشستم، نشستن دو بار) که مراد اینست: «دو بار نشستم» و «جَلسَتَینِ»، تعداد حَدَث را، که نشستن است، بیان می‌کند.

و یا مانند: «﴿الفُرصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السِحابِ﴾؛ زمان می‌گذرد، همانند گذشتن ابر»[3] که مراد اینست: «گذشتِ زمان، همانند گذشتن ابر، سریع است» و در اینجا «مَرَّ السحاب»، نوع گذشتن را توضیح می‌دهد.

---

۱. توصیف مفعول، به وصف «مطلق» به این جهت است که همچون سایر مفاعیل مقیّد به قیدی نیست؛ مانند: «مفعول‌به» که قید «به» دارد و «مفعول‌معه» که مقید به «معه» است؛ لذا اطلاق در مفعول مطلق در مقابل تقیید در سایر مفاعیل است.

۲. جمله از ارکان و قیود تشکیل شده، ارکان اجزاء اصلی کلام و قیود، اجزای کامل کننده کلام هستند.

۳. (نمل/۸۸)

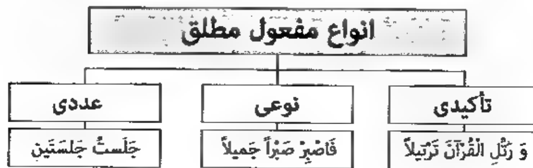
قولُهُ: تعريفُهُ وَ هُوَ مَصْدَرٌ بِمَعْنَى فِعْلٍ مَذْكُورٍ قَبْلَهُ.

تعریف مفعول مطلق[1]: مصدری است که هم معنای فعلی [یا شبه فعلی] است که قبلش ذکر شده [و تأکید کننده‌ی عامل یا بیان کننده‌ی نوع یا عدد آن] است.

قولُهُ: اقسامُهُ و هُوَ ثلاثةٌ...

اقسام مفعول مطلق

مفعول مطلق به جهت غرض و فائده معنایی به سه قسم تقسیم می‌شود:



■ **توضیح**

الف) تأکیدی (مؤکِّد):

مفعول مطلق تأکیدی، غالباً[2] مصدر مبهمی[3] است که غرض از آن، تأکید معنای عامل خود و دور کردن توهّم اشتباه مخاطب است.

مانند: «﴿وَرَتِّلِ الْقُرْآنَ تَرْتِيلًا﴾؛ قرآن را شمرده شمرده بخوان»[4]

در این آیه شریفه «تَرْتِيلاً» مصدر مبهمی است که «رَتِّل» را تأکید می‌کند.

مفعول مطلق گاه کلّ مفهوم عامل - حَدَث و فاعل - را تأکید می‌کند، و گاه جزئی از مفهوم عامل - حَدَث - را.

به عنوان مثال، در «ضَربتُ ضَرباً»، «ضَرباً» هم می‌تواند مؤکّد «ضَرَبتُ» که متشکّل از فعل و فاعل است باشد و هم مؤکّد «ضَرب» که حَدَث است.

---

۱. وجه نامگذاری مفعول مطلق: اینکه آن مصدر را «مفعول» نامیدند به این جهت است که آنچه توسط فاعل فعل ایجاد میشود، حَدَث - کار، عمل - است و مصدر نیز دلالت بر حدث می‌کند، در نتیجه مصدر، انجام یافته‌ی فاعل است؛ با این بیان روشن می‌شود که در واقع مفعول حقیقی در فعل فاعل، مصدر است.

۲. قید «غالباً» بدین خاطر است که الفاظ دیگری هستند که از مفعول مطلق نیابت کرده در حالی که مصدر نیستند.

۳. مصدر مبهم، مصدری است که برمجرد معنای آن اختصار شده و از ناحیه‌ی دیگر، معنایی به آن اضافه نشده است. اضافه شدن معنای دیگر می‌تواند به نحو اضافه، وصف، «ال» عهدیه، عدد، اوزان مرّه و هیأت، تثنیه، جمع و... باشد. در مقابل آن، مصدر مختص است که از ناحیه یکی از امور گذشته، معنایی به معنای مصدر اضافه می‌شود.

۴. (مزمّل / ۴)

چنانچه تأکید از نوع اوّل باشد، غرض متکلم از «ضَرَبتُ ضَرباً» چنین است: «ضَرَبتُ ضَرَبتُ»
چنانچه تأکید از نوع دوم باشد، غرض متکلم از «ضَرَبتُ ضَرباً» چنین است: «ضَرَبتُ ضَرباً»
و یا مانند: قَتَلَ الحارِسُ اللصَّ قتلاً. (نگهبان، سارق را کشت چه کشتنی)

ب) نوعی (مبیّن نوع):[1]
مفعول مطلق نوعی غالباً مصدر مختصی است که غرض از آن بیان نوع و کیفیت عامل است.
مانند: «﴿فَاصْبِرْ صَبْراً جَمیلاً﴾؛ پس صبر کن، صبری نیکو»[2]
در این آیه شریفه، «صبراً» مصدری است که به جهت توصیف شدن با کلمه «جمیلاً»، مختص شده و غرض از آن بیان نوع صبر «جمیل» است.

ج) عددی (مبیّن عدد):[3]
مفعول مطلق عددی غالباً مصدر مختصّی است که غرض از آن بیان عدد و کمیّت عامل است.
مانند: جَلَستُ جَلسَتَینِ. (دو بار نشستم)[4]
در این مثال، «جلسَتَینِ» مصدری است که به جهت تثنیه، مختصّ شده و غرض از آن، بیان تعداد دفعات نشستن در فعل «جَلَستُ» است.
و یا مانند: دقَّت الساعةُ دَقّتَینِ. (ساعت، دو بار زنگ زد)
گاهی هر سه غرض - تأکید، بیان نوع و عدد - در یک مفعول مطلق ذکر می‌شود.
مانند: «قَرأتُ الکتابَ قرائتینِ نافعتَینِ»
که در این مثال، علاوه بر نوع و عدد «قرائت»، تأکید عامل نیز وجود دارد.

قولُهُ: یَنوبُ عنِ المفعول المطلقِ...

نیابت از مفعول مطلق

اصل در استعمال مفعول مطلق این است که مصدری از لفظ فعل یا شبه فعل باشد که در نحو، مشهور به «مصدر اصیل» است.
مانند: «نصرتُ نَصراً» که «نَصر» مصدر اصیل «نَصَرتُ» می‌باشد.
در مقابل با مواردی از مفعول مطلق مواجه می‌شویم که یا مصدر نبوده و یا مصدری از لفظ عامل

---

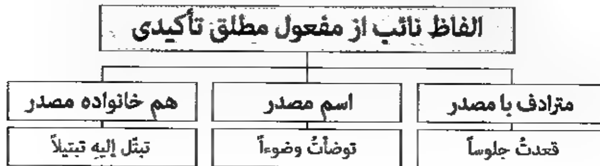
۱. مفعول مطلق نوعی علاوه بر بیان نوع، به صورت ضمنی خود تأکید کننده عامل نیز هست.
۲. (معارج / ۵)
۳. مفعول مطلق عددی علاوه بر بیان عدد، تأکید کننده عامل نیز می‌باشد.
۴. مثال قرآنی: «﴿فَدُکَّتا دَکَّةً واحِدَةً﴾؛ یکباره در هم کوبیده و متلاشی گردند» (الحاقة / ۱۴)

نیستند؛ در اینگونه موارد، مصدر اصیل حذف شده و این الفاظ از آن نیابت کرده‌اند.
مانند: «وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً؛ تنها به او دل ببند!»[۱]
در این آیه شریفه، «تَبَتَّلْ» عاملِ مفعول مطلق و از باب «تَفَعُّل» و «تَبْتِيلاً» مفعول مطلق و از باب «تَفْعِيل» است، با اختلافی که در نوع باب دارند، مفعول مطلق «تَبْتِيلاً»، مصدری اصلیِ عامل نبوده و به این جهت از مصدر اصیلِ محذوف - «تَبَتُّلاً» - ، نیابت کرده است.

موارد نیابت از مفعول مطلق

نیابت گاهی از مفعول مطلق تأکیدی است و گاهی از مفعول مطلق غیرتأکیدی، که در ادامه به بررسی موارد نیابت در هریک می‌پردازیم:[۲]

۱) نیابت از مفعول مطلق تأکیدی[۳]



■ **توضیح**

الف) مصدر مترادف با مصدر اصیل

مانند: «قَعَدتُ جلوساً»
در این مثال، مصدر اصیل «قعوداً» حذف شده و مترادف آن «جلوساً»، نائب آن شده است.
و یا مانند: «قُمتُ وقوفاً»

ب) کلمه ای که از نظر حروف اصلی، با مصدر شریک باشد.

این اسم هم خانواده بر دو گونه است:

ب - ۱) اسم مصدرِ[۴] اصیل

مانند: «توضأتُ وُضوءاً»

---

۱. (مزمّل / ۸)
۲. برخی تا شانزده مورد از موارد نیابت را ذکر کرده‌اند.
۳. این موارد صلاحیت نیابت از مصدر مؤکّد را دارند نه اینکه اختصاص به آن داشته باشند؛ از این رو با وجود قرینه می‌توانند نائب از مصدر مبیّن نیز واقع شوند.
۴. اسم مصدر و مصدر در دلالت بر معنی مساوی هستند، با این تفاوت که در اسم مصدر بدون این‌که حرف جایگزینی قرار بگیرد، برخی از حروف عامل وجود ندارد. مانند: «عاونَ عوناً»، «توضّأ وُضوءاً» در حالیکه مصدر «عاوَنَ» و «تَوَضّأ»، «المُعاونة» و «التَّوَضُّؤ» می‌باشد.

در این مثال، مصدرِ اصلی فعل که «تَوَضُّؤ» است، حذف شده و اسم مصدر «وضوءاً»، نائب از آن شده است.
و یا مانند: «إغتَسلتُ غُسلاً»، «أعطَیتُکَ إعطاءاً»

ب - ۲) مصدری از فعل دیگر؛
مانند آیه شریفه: «تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً؛ تنها به او بپرداز»[1]
در این آیه، مصدر اصیل - «تَبَتُّلاً» - که از باب «تَفَعُّل» است، حذف شده و مصدر باب «تفعیل»، - «تَبْتِیلاً» - جانشین آن شده است.

قولُهُ: یَنوبُ عَن غیرِ المؤکّدِ امورٌ، منها...

۲) نیابت از مفعول مطلق نوعی

الفاظِ نائب از مفعول مطلق نوعی و عددی					
کلّ	بَعض	أیّ	صفت	اسم اشاره	عدد
فلا تمیلوا کلَّ المیلِ	نمتُ بعضَ النوم	جددتُ أیَّ جِدٍ	أکرمنا الضیوفَ کثیراً	قلتُ ذلکَ القولَ	جُلِدَ المجرمُ عَشرَ جَلَداتٍ

■ توضیح
الف) لفظ «کلّ» که به مصدری همانند مصدر محذوف، اضافه شده باشد.[2]
مانند: آیه «﴿فَلَا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ﴾؛ ولی تمایل خود را بکلّی متوجه یک طرف نسازید»[3]
در این آیه شریفه «کلّ» نائب از مصدرِ محذوف «میلاً» شده که تقدیر عبارت چنین است: «فلا تَمیلُوا مَیلاً کلَّ المیلِ»
و یا مانند: جَدَّ الطالبُ کلَّ الجدِّ. (طالب علم، به طور کامل کوشش کرد)

ب) لفظ «بعض» که به مصدری همانند مصدر محذوف، اضافه شده باشد.[4]
مانند: نِمتُ بعضَ النومِ. (مقداری خوابیدم)[5] تقدیر عبارت چنین است: «نِمتُ نَوماً بعضَ النَومِ»

۱. (مزمّل / ۸)
۲. و هرآنچه به معنای «کلّ» است؛ مانند: «جمیع» و «عامة».
۳. (نساء/۱۲۹)
۴. و هرآنچه به معنای «بعض» است؛ مانند: نصف و شطر.
۵. مثال قرآنی: «﴿لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ﴾؛ اگر او سخنی دروغ بر ما می‌بست» (حاقة / ۴۴)

ج) لفظ «أيّ» که به مصدری همانند مصدر محذوف اضافه شده باشد.[۱]
مانند: جَدَدتُ أيَّ جِدٍ. (چه کوششی کردم!)[۲]
در این مثال، «أيّ» نائب از مصدرِ محذوف «جدّ» شده است، که تقدیرش چنین است: «جَدَدتُ جدّاً عظیماً».

د) صفت مصدر محذوف
مانند: سرتُ أحسَنَ السيرِ. (به بهترین وجه، حرکت کردم)
در این مثال، «أَحْسَن» وصف و جانشین مصدر محذوف «سَیر» است و تقدیر عبارت چنین است: «سِرتُ سیراً أحسَنَ السیرِ»

ه) اسم اشاره که مشار[۳] الیه آن مصدر باشد.
مانند: «قُلتُ ذَلکَ القولَ» و یا مانند: «اکرمتُهُ ذلکَ الاکرامَ».[۴]

و) کلمه‌ای که دلالت بر عدد مفعول مطلق محذوف کند.
مانند: جُلِدَ المجرمُ عَشرَ جَلَداتٍ. (مجرم ده تازیانه خورد)[۵]
در این مثال، نصب «عشرَ» بنابر جانشینی از مفعول مطلق است، تقدیر عبارت چنین است: «جُلِدَ المُجرمُ جلدةً عشرَ جَلَداتٍ»

ز) «ما»ی استهامیّة.[۶]
مانند: ما تَضربُ زیداً؟ (چگونه زید را زدی؟) تقدیر عبارت چنین است: «أیَّ ضربٍ تَضرِبُ زیداً؟»

ک) «ما»ی شرطیه.
مانند: ما شئتَ فَنَم. (هرچه می‌خواهی بخواب) تقدیر عبارت چنین است: «أیَّ نومٍ شئتَ فَنَم».

ل) آلت ایجاد معنای مصدر محذوف.
مانند: ضَرَبتُهُ سوطاً و سوطَین و أسواطاً. (او را با تازیانه یک بار، دو بار یا چند بار زدم) تقدیر چنین است: «ضَرَبتُهُ ضَرباً بسوطٍ» و «ضَربَتَینِ بِسوطٍ» و «ضَرَباتٍ بسوطٍ».

---

۱. «أيّ» استفهامیه، مانند: «أيَّ عیشٍ تعیش؟»، «أيّ» شرطیه، مانند: «أیَّ سیرٍ تَسِر أسِر»
۲. مثال قرآنی: «﴿سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾؛ آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجاست!» (شعراء / ۲۲۷)
۳. شیء مورد اشاره.
۴. فرقی ندارد مصدر بعد از اسم اشاره ذکر بشود یا نشود.
۵. مثال قرآنی: «﴿فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً﴾؛ آنها را هشتاد تازیانه بزنید» (نور / ۴)
۶. موارد بعدی را مصنّف ذکر نکرده است.

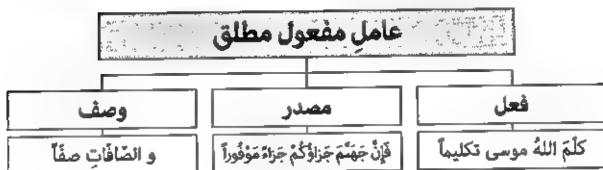
م) لفظ دالّ بر نوع مصدر محذوف.
مانند: مَشَیتُ القهقری. (عقب عقب پیاده رفتم) تقدیرعبار فوق چنین است: «مَشیتُ مَشیَ القهقری»

ح) ضمیر.
مانند: علَّمتُکَ تعلیماً لا اعلمّهُ احداً. (تورا چنان تعلیم دهم که هیچ‌کس را بدان گونه تعلیم نمی دهم)
تقدیر چنین است: «علَّمتُکَ تعلیماً لا اعلِّمُ تعلیماً احداً».

قولُهُ: عاملُ المفعول المطلقِ إمّا...

عامل مفعول مطلق

عامل مفعول مطلق به سه صورت می‌آید:



■ **توضیح**

الف) فعل متصرف تامّ.[1]
مانند: «﴿کلّمَ اللهُ موسی تکلیماً﴾؛ خدا با موسی آشکارا سخن گفت»[2]
در این آیه‌ی شریفه، «کلّمَ» فعل متصرف تامّ و عاملِ مفعول مطلق - «تکلیماً» - است.
بنابراین صحیح نیست گفته شود: «ما أحسَنَ زیداً حُسناً» یا «أحسِن بزیدٍ إحساناً» یا «کانَ زیدٌ قائماً کَوناً».

ب) مصدر.
مانند: «﴿فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزاؤُکُمْ جَزاءً مَوْفُوراً﴾؛ مسلماً جهنم سزایتان خواهد بود که کیفری تمام است»[3]
در این آیه‌ی شریفه «جزاؤُکم» مصدر و عامل مفعول مطلق «جزاءً» است.

---

۱. بنابراین فعل جامد همانند «فعل تعجب» و فعل ناقص همانند «کان»، نمی‌توانند عامل مفعول مطلق باشند.
۲. (نساء/ ۱۶۴)
۳. (اسراء / ۶۳)

ج) وصف متصرّفی که دلالت بر حُدوث داشته‌باشد.

منظور از وصف متصرّف، اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه است.

ج - ۱) **اسم فاعل**، مانند: «﴿وَالصَّافَّاتِ صَفًّا﴾»؛ سوگند به صف‌بستگان - که صفی [با شکوه] بسته‌اند»[1]

در این آیه شریفه، «الصافّاتِ» اسم فاعل و عامل مفعول مطلق «صفاً» است.

ج - ۲) **اسم مفعول**، مانند: الخُبزُ مأکولاً أکلاً. (نان خورده شده خورده شدنی)

ج - ۳) **صیغه مبالغه**، مانند: أنتَ ودودُ الناسِ وُدّاً. (توبسیار علاقه مند مردم هستی)

اسم تفضیل و صفت مشبهه نمی‌توانند عامل مفعول مطلق باشند.

بنابراین صحیح نیست گفته شود: زیدٌ حَسنٌ وجهُهُ حُسناً» یا «زیدٌ أقوَمُ مِنکَ قیاماً»

به غیر از فعل، مصدر و وصف با شرائط مذکور، عامل دیگری نمی‌تواند مفعول مطلق بگیرد.

لذا صحیح نیست گفته شود: «نَزالِ نُزولاً»، «صَه سکوتاً».

قولهُ: قَدْ یُحْذَفُ عاملُهُ لِقِیَامِ قَرِیْنَةٍ...

حذف عامل مفعول مطلق

اصل در عاملِ مفعول مطلق این است که در کلام ذکر شود، اما در مواردی با این اصل مخالفت شده و عاملش حذف می‌شود.

گاهی عامل مفعول مطلق به خاطر وجود قرینه[2] حذف می‌شود.

چنین حذفی یا جوازی است و یا وجوبی:

الف) حذف جوازی:

مانند «خیرَ مقدمٍ» که کلام میزبان است به شخصی که تازه از سفر آمده است.

تقدیر عبارت فوق چنین است: «قَدِمتَ قدوماً خیرَ مقدمٍ».

سؤال: مگر مفعول مطلق نباید مصدر باشد، پس چرا در این مثال، مفعول مطلق، اسم تفضیل - «خَیر» - است؟

جواب: مصدر بودن «خَیرَ» در مثال مربوطه به یکی از دو اعتبار زیر است:

۱) اینکه «خیرَ مقدمٍ» صفت مفعول مطلق - «قدوماً» - محذوف باشد، که بعد از حذف، جانشینش شده است.

---

۱. (صافّات/ ۱)

۲. قرینه ممکن است حالیّ یا مقالیّ باشد.

۲) باعتبار مضاف‌الیه «مقدمٍ»، بدین صورت که مضاف از مضاف‌الیه که مصدر است کسب مصدریّت نموده است.

از دیگر موارد حذف جوازی مانند: جایی که به شخص آماده سفر گفته شود: «سفراً حمیداً».

در این مثال، «سفراً» مفعول مطلق نوعی است که به جهت قرینه حالیِ آمادگی مخاطب برای سفر عامل ان حذف شده است؛ تقدیر عبارت چنین بوده است: «تُسافِرسفراً حمیداً»

ب) حذف وجوبی به دو صورت است:

ب - ۱) سماعی، که در دو مورد زیر است.[1]

۱) انشاء غیر طلبی.[2]

مانند جایی که شخصی برای آب می‌آورد، و در مقابل کار وی گفته می‌شود: «شُکراً» یا «سَقیاً»

در این مثال، «شُکراً» و «سَقیاً» مفعول مطلق بوده و نائب از عامل خود - شَکرتُ، سَقَی - شده‌اند.

تقدیر عبارت چنین است: «شَکَرتُ شُکراً»، «سَقَاکَ اللهُ سَقیاً».

و یا مانند جایی که چیزی سبب تعجب متکلم شده و می‌گوید: «عجباً»

در این مثال، «عَجَباً» مفعول مطلق و نائب از عامل خود - «عَجِبتُ» - شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «عَجِبتُ عجباً».

۲) انشاء طلبی.[3]

مانند جایی که متکلم در هنگام ورود بزرگی به حاضرین می‌گوید: «قِیاماً».[4]

در این مثال، «قیاماً» مفعول مطلق و نائب از عامل خود - «قُومُوا» - شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «قُومُوا قِیاماً»

ب - ۲) قیاسی، در صورتی که عامل محذوف از لفظ و ماده ی مصدر باشد حذف عامل قیاسی است. موارد نیابت از عامل عبارتند از:

۱) مفعول مطلق، تفصیل دهنده‌ی عاقبت جمله قبل باشد.

مانند: النـاسُ یُجاهِدونَ للموتِ إمّا خلاصاً و إمّا هلاکاً. (مردم برای مرگ جهاد می‌کنند یا رها

---

۱. منظور از حذف وجوبی سماعی این است که در استعمال این مصادر، أفعال عمل کننده در آنها شنیده نشده است.

۲. مصنف تنها این قسم را ذکر کرده است.

۳. از اینجا به بعد را مصنف ذکر نکرده است. از آنجا که در انتهای درس است، به جهت ارتباط با مطالب قبل به جای ذکر شدن در جهت مطالعه در اینجا آمده است.

۴. در این موضع در صورتی که مصدر، مفرد نکره و عامل محذوف، فعلی از لفظ و ماده ی مصدر باشد حذف عامل، قیاسی است.

می‌شوند و یا هلاک می گردند)[۱]

۲) مفعول مطلق، مضمون جمله‌ای را که نصّ در معنای مفعول مطلق است، تأکید می‌کند.[۲]
مانند: لَه عَلَيّ الفُ درهمٍ إعْتِرافاً. (اعتراف دارم که او از من هزار درهم طلب دارد.)
در مثـال فـوق، مضمون جملهٔ «له علـیّ الفُ درهمٍ» اعترافـی از جانب متکلم بـربدهکار بودن است که مفعول مطلق - اعترافاً - این مضمون را تأکید می‌کند.
تقدیر عبارت چنین است: «إعتَرفتُ إعترافاً».
و یا مانند: «لهُ المیراثُ شرعاً»

۳) مفعـول مطلـق با تأکید مضمون جملهٔ قبـل، احتمال غیرمعنای مفعول مطلـق را از آن دفع می‌کند.[۳]
مانند: زیدٌ قائمٌ حَقّاً. (زید واقعاً ایستاده است)[۴]
در مضمون جملهٔ «زیدٌ قائم» دو احتمال صدق - حقیقت داشتن - و کذب - حقیقت نداشتن - وجود دارد.
مفعـول مطلق - «حقاً» - بعد از تأکید مضمون جمله - «قیام زید» - ، احتمال غیرحقیقی بودن را از آن دفع می‌کند.
تقدیر عبارت چنین است: «زیدٌ قائمٌ حَقَّ حَقّاً».
و یا مانند: «أنتَ أخی حقّاً».

۴) چنانچـه مفعـول مطلـق بـرای تشـبیه بعد از جملـه ای واقع شـود کـه در آن جملـه، صاحب مفعول‌مطلق و اسمی هم معنای مفعول مطلق وجود داشته باشد.
مانند: فإذا لهُ صوتٌ صوتَ حمارٍ. (ناگهان مثل صدای الاغ صدا داد)
در این جمله صدای کسی به صدای الاغ تشبیه شده است، «صوت» دوم مفعول مطلقی است که ضمیر متّصل به «له» صاحب آن و «صوت» اوّلی اسم هم معنای آن است.
تقدیر عبارت فوق چنین است: «فإذا لهُ صوتٌ یَصوتُ صوتَ حمارٍ».

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿فَشُدُّوا الْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنّاً بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً﴾؛ در این هنگام اسیران را محکم ببندید سپس یا برآنان منّت گذارید (و آزادشان کنید) یا در برابر آزادی از آنان فدیه [غرامت] بگیرید» (محمّد / ۴) «منّاً» و «فداءً» مفعول مطلق و بدل از عامل خود بوده که عاقبت جملهٔ قبل - فشدوا الوثاق - را تفصیل می‌دهد. تقدیر عبارت چنین است: «إمّا تَمُنّونَ مَنّاً و إمّا تَفدُونَ فِداءً».
۲ . این نوع را «مصدر مؤکّد لِنفسه» می‌نامند.
۳ . این نوع را «مصدر مؤکّد لغیره» می‌نامند.
۴ . مثال قرآنی: ﴿أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ حَقًّا﴾. (نساء / ۱۵۱)

۵) چنانچه مفعول مطلق، تثنیه و مضاف باشد و بر کثرت دلالت کند.
مانند: «لَبّیکَ»، «سَعدَیکَ» که به معنای آماده خدمتگذاری و به جا آوردن اوامرت هستم.
تقدیر چنین است: «أُلِبُّ لَکَ إلبابَینِ»، «أُسعدُکَ إسعادَینِ».

۶) مفعول مطلق در موضع خبر از اسمی قرار گیرد که صلاحیت خبربودن برای آن اسم را ندارد. در این صورت حذف عامل مفعول مطلق در سه موضع واقع می‌شود:
۶ - ۱) مفعول مطلق تکرار شود.
مانند: زیدٌ سیراً سیراً. (تو مسافرت می کنی مسافرت کردنی)
در این مثال، «زیدٌ» مبتدا و اسم عین و «سیراً»، مفعول مطلق و در موضع خبر است؛ اما از آن جهت که اسم معنی است صلاحیت خبر واقع شدن برای اسم عین - زیدٌ - را ندارد؛ تقدیر عبارت چنین بوده است «زیدٌ یسیرُ سیراً».
و یا مانند: الغلامُ بکاءاً بکاءاً. (غلام گریه می‌کند گریه کردنی)

۶ - ۲) مفعول مطلق، محصور فیه واقع شود.
مانند: ما أنت إلّا سیرا. (تو جز مسافر نیستی)
در این مثال، «سیراً» مصدر و مفعول مطلق است.
تقدیر عبارت چنین است: «ما أنت إلّا تسیرُ سیراً».

۶ - ۳) مفعول مطلق بر مصدری معطوف باشد.
مانند: المریضُ لا أکلاً و لا شُرباً. (بیمار نه چیزی می‌خورد و نه می‌آشامد)

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

المَفْعُولُ المُطْلَقُ: مَصْدَرٌ يُذْكَرُ بَعْدَ فِعْلٍ مِنْ لَفْظِهِ، أو مِنْ غَيْرِ لَفْظِهِ تَأْكِيداً لِمَعْنَاهُ، أَوْ بَياناً لِنَوْعِهِ أَوْ بَياناً لِعَدَدِهِ.

***

جهت مطالعه

الف) تثنیه و جمع مفعول مطلق

تثنیه و جمع بستنِ مصدر در مفعول مطلق تأکیدی امکان ندارد؛ به این جهت که مراد از آن حقیقتی - جنس - است که بین قلیل و کثیر مشترک است؛ لذا تعدّد در آن راه ندارد برخلاف مفعول مطلق نوعی و عددی که به جهت دلالت بر افراد و انواعی که در ضمن یک حقیقت است، قابلیت تثنیه و جمع را دارد.

ب) در لغت عرب کلماتی هستند که دائماً نقش مفعول مطلق می‌پذیرند.

«حقّاً»، «قَطعاً»، «سَمعاً»، «طَاعةً»، «شُکراً»، «هَنیئاً»، «یَقیناً»، «بَتَّةً»، «ألبتَّةً»، «سُبحَان»، «مَعاذ»، «تبّاً»، «بُعداً»، «سَقیاً»، «رَعیاً»، «حَتماً»، «جِدّاً»، «عُرفاً»، «أیضاً»، «مَعاذاللهِ»، «لَبّیکَ»، «سَعدَیکَ»، «عَجَباً».

درس ۱۶
مفعول‌به

۲. مفعول‌به[1]

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) ذَهَبَ عليٌ. (علی آمد)

۲) قامَ حسينٌ. (حسین ایستاد)

۳) رَجَعَ حَسَنٌ. (حسن برگشت)

به نظر شما چه تفاوتی با جمله‌های زیر دارند؟

۱) نَصَرَ عليٌ... (علی... کمک کرد)

۲) نَعبُدُ... (... می‌پرستیم)

۳) أعطَى زيدٌ... (زید... داد)

در جملات گروه دوم، پرسشی در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد که در گروه اول چنین سؤالی شکل نمی‌گیرد.

سؤالاتی که از جملات گروه دوم در ذهن شکل می‌گیرد:

۱) مَن نَصَرَ عليٌ؟ (علی به چه کسی کمک کرد؟)

۲) مَن نَعبُدُ؟ (چه کسی را بپرستیم؟)

۳) ما أعطَى زيدٌ؟ (زید چه چیزی را بخشید؟)

در حالی که این پرسش‌ها در جملات گروه اول پیش نمی‌آید. چرا؟

---

۱. لفظ «مفعول» به تنهایی، اسم مفعول از ماده‌ی «فعل» و در لغت به معنای معمول و انجام یافته است امّا در صورت إسناد آن به قید «به»، معنای «انجام یافته به سبب آن» و یا «انجام یافته‌ای متعلّق به آن» خواهد داشت. در معنای اول «باء» به معنای «سببیّت» و در معنای دوم به معنای «اِلصاق» است.
ضمیر در «به» به «ال» در «المفعول‌به» برمی گردد یعنی: «الّذی فُعِلَ بِهِ الفعلُ»

افعالی مانند «نَصَرَ»، «نعبُدُ» به دو چیز نیاز دارند:
الف) کسی که فعل «یاری کردن»، «پرستش» را به جا آورد، که به آن «فاعل» می‌گویند.
ب) کسی یا شییء که این افعال بر روی آن واقع شده باشد، که به آن «مفعول‌به» می‌گویند.
مفعول‌به عبارات گروه دوم، این چنین است:
۱) نَصرَعلیٌ عمراً. (علی به عمر کمک کرد)
۲) نَعبدُ اللهَ. (خدا را می‌پرستیم)
۳) أعطَی زیدٌ بکراً درهماً. (زید به بکر درهمی داد)
بـه افعـال گروه اوّل که به مفعول‌به نیاز ندارند، افعال «لازم» و به افعال گروه دوم که علاوه بر فاعل به مفعول‌به هم نیاز دارند، افعال «متعدّی»[1] می‌گویند.

قولُهُ: هُوَ اسمٌ وَقَعَ عَلَیهِ فِعْلُ الفَاعِلِ.

تعریف مفعول‌به[2]: اسم[3] [منصوبی] که فعلِ فاعل برآن واقع[4] می‌شود.
مانند: ضَرَبتُ بکراً. (بکر را زدم)
و یا مانند: هُوَ ضاربٌ بکراً. (او زننده بکر است)
و یا مانند: رأیتُ ضَربَهُ بکراً. (زدن بکر را توسط او، دیدم)
در این مثال‌ها، «ضَرب» بر «بکر» واقع شـده اسـت، با این تفاوت که در مثال اوّل، عامل مفعول‌به، فعل و در مثال دوم، اسم فاعل و در مثال سوّم، مصدر است.

قولُهُ: إعلَم أنَّ الأصلَ...

رتبه فاعل و مفعول

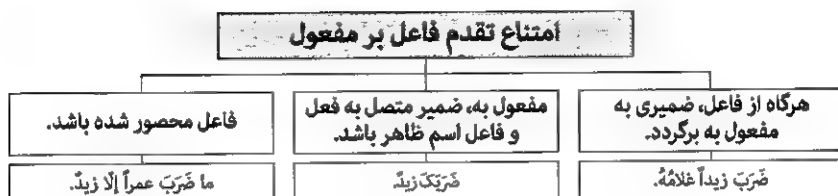
اصل در کاربرد «مفعول‌به» واقع شدن بعد از فاعل است.

---

۱ . در درس (۵۲) درباره آن بحث می‌شود.
۲ . وجه نامگذاری مفعول‌به: همانطور که در معنای لغوی بیان شد حرف جر «به» در «مفعول‌به» بر طبق یک معنا، به معنای إلصاق و متضمن معنای تعلّق است؛ با لحاظ این معنا، معنای لغوی در مفعول‌به با معنای اصطلاحی آن موافق خواهد بود؛ زیرا مفعول‌به، اسمی است که انجام یافته‌ای - فعل فاعل- به آن تعلق گرفته‌است.
۳ . مفعول‌به به صورت جمله هم واقع می‌شود، مانند: «قال النبی: علیٌ ولیٌ»
۴ . منظور از وقوع فعل بر مفعول این است که بدون وساطت حرف جرّ، معنای فعل به مفعول تعلّق می گیرد، بر خلاف «مَرَرتُ بزیدٍ»

مانند: «ضَرَبَ زیدٌ عمراً»
امـا در مواردی به جهت وجود شـرائط و قرائنـی در کلام، با این اصل مخالفت شـده و مفعول‌به بر فاعل مقدم می‌شود:
الف) تقدّم جوازی مفعول برفاعل.
مانند: زیداً ضَربتُ. (زید را زدم)[۱]

ب) تقدّم لزومی مفعول برفاعل، که در ذیل می‌آید.



■ توضیح

الف) چنانچه، فاعل مشتمل برضمیری باشد که به مفعول‌به برگردد، تقدّمش برمفعول ممنوع است.
مانند: «ضَرَبَ زیداً غلامُهُ»[۲]
در این مثال، «زیداً» مفعول‌به و مقدم بر فاعل - «غلام» - شده است.
تقـدم مفعول‌به در این مثال، لازم اسـت، چرا کـه در صورت تأخر مفعول‌به - «ضَـرَبَ غلامُه زیداً» -، لازم می‌آیـد ضمیـربه مرجـع متأخرلفظی و رتبی برگـردد؛ به این بیان که ضمیـر«ه» به مرجعی - «زیـداً» - برمی‌گردد که بعد از ضمیرذکرشـده - تأخّرلفظـی - و در رتبه و درجه، متأخراز ضمیر اسـت[۳]، «تأخررتبی»، براین اسـاس به جهت ممنوع بودن چنین رجوعی در ضمیرو برطرف کردن آن، تقدّم مفعول‌به در این قبیل مثالها لازم است.

ب) چنانچه مفعول‌به، ضمیرمتصل به فعل و فاعل، غیرمتصّل - اسم ظاهریا ضمیرمنفصل - باشد.
ب - ۱) اسم ظاهر، مانند: «ضَرَبَک زیدٌ»[۴]، در این مثال، «ک» مفعول‌به و ضمیرمتصل و «زیدٌ» فاعلِ متأخراست.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿لَقَدْ جاءَ آلَ فِرْعَوْنَ النُّذُرُ﴾. (قمر / ۴۱) و یا مانند: ﴿إِيّاكَ نَعْبُدُ وَإِيّاكَ نَسْتَعِين﴾. (فاتحه / ۵)
۲. مثال قرآنی: «﴿إِذِ ابْتَلَى إِبْراهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ﴾؛ هنگامی که خداوند، ابراهیم را با وسایل گوناگونی ازمود» (بقره / ۱۲۴) در این آیه، لازمه تقدّم فاعل، اضمار قبل از ذکراست به صورت لفظی و رتبی و همان گونه که گفته شد، ممتنع است.
۳. رتبه مفعول‌به متأخراز فاعل است.
۴. مثال قرآنی: ﴿وَحاجَّهُ قَوْمُهُ﴾. (انعام / ۷۱)

ب - ۲) ضمیر منفصل، مانند: «ما نَصَرَک إلّا هُوَ»
در صورتی که فاعل ضمیر متّصل باشد، تقدیم آن لازم است، مانند: «ضَربتُکَ»

ج) فاعل، به وسیله «إلّا» یا «إنّما» محصور فیه باشد.
مانند: «ما ضَرَبَ عمراً إلّا زیدٌ» و «إنّما[1] ضَرَبَ عمراً زیدٌ»[2]
در این دو مثال، «زید» فاعل و محصور فیه واقع شده که به جهت رساندن معنای حصر - انحصار زدن عمر توسّط زید - متأخر از مفعول‌به - «عمراً» - آمده است.
به عبارت دیگر این جمله می‌رساند، «فقط زید، عمر را زده است»
در مثال فوق چنانچه، «عمراً» و «زید» جابجا شوند - «ما ضَرَبَ زیدٌ إلّا عمراً» - ، معنی تغییر کرده و مفهومش چنین می‌شود: «زید، فقط عمر را زده و کسی دیگر را نزده است»

عامل مفعول‌به[3]

عامل مفعول‌به، یک از موارد زیر می‌تواند باشد.
الف) فعل متعدّی، مانند: حَفِظَ الطالبُ الدرسَ. (دانش‌پژوه درس را حفظ کرد)[4]
ب) اسم فاعل، مانند: زیدٌ ضاربٌ أبوهُ عمراً. (زید، پدرش زننده عمر است)[5]
در مثال فوق، «ضارب» اسم فاعل و «عمراً» به عنوان مفعول‌به منصوب است.
ج) اسم مبالغه، مانند: هذا منّاعُ الخیرَ. (این بسیار منع کننده از کاره های خیر است)
د) اسم مفعول، مانند: زیدٌ معطیً غلامُهُ درهماً. (به غلام زید درهمی عطا شد)
در مثال فوق، «معطیً» اسم مفعول و «درهماً» مفعول‌به است.
هـ) اسم فعل، مانند: رُوَیدَ أخاکَ. (به برادرت مهلت بده)[6]
در مثال فوق، «رُوَیدَ» اسم فعل به معنای «أمهِل» و «أخا» مفعول‌به آن است.
و) مصدر، مانند: سَرَّنی إنشادُ أخیکَ الأشعارَ. (شعر سرودن برادرت، مرا شادمان کرد)[7]

---

۱. جمله متشکّل از «إنّما»، به منزله «ما» نافیه ای است، که بر عامل داخل شده و «الّا» ییکه بر اسم بعد وارد شده، است، به عنوان نمونه، «إنّما ضَرَبَکَ زیدٌ» به منزله «ما ضَرَبَکَ إلّا زیدٌ» است.
۲. مثال قرآنی: ﴿مَنْ یَغفِرُ الذُّنُوبَ إلاّ اللّهُ﴾. (آل عمران / ۱۳۵)
۳. مصنّف ذکر نکرده است.
۴. مثال قرآنی: «﴿وَرِثَ سُلَیمانُ داوُدَ﴾؛ سلیمان وارث داوود شد» (نمل / ۱۶)
۵. مثال قرآنی: «﴿إنَّ اللّهَ بالِغُ أمرِهِ﴾؛ خداوند فرمان خود را به انجام می‌رساند» (طلاق / ۳)
۶. مثال قرآنی: «﴿عَلَیکُمْ أنفُسَکُم﴾؛ مراقب خود باشید!» (مائده / ۱۰۵)
۷. مثال قرآنی: «﴿لَوْ لا دَفعُ اللّهِ النّاسَ﴾؛ اگر خداوند، بعضی از مردم را دفع نمی‌کرد» (بقره / ۲۵۱)

قولُهُ: حذفُ عاملِهِ: قَد یحذَف عاملُهُ لقرینةٍ...

حذف عامل مفعول‌به

اصل در کاربرد عامل مفعول‌به این است که در کلام ذکر شود امّا گاهی با این اصل مخالفت شده و عامل حذف می‌شود.

حذف عامل مفعول‌به، بر دو گونه است:

الف) جواز حذف عامل، در جایی صورت می‌پذیرد که قرینه‌ای بر حذف آن وجود داشته باشد.

ب) وجوب حذف عامل.

وجوب حذف عامل مفعول‌به بر دو گونه است:

ب - ۱) سماعی: این نوع از وجوب حذف در «مَثَل[1] و شبه مَثَل[2]» واقع می‌شود.

ب - ۲) قیاسی: این نوع از حذف عامل در باب‌های «تحذیر»، «اشتغال»، «اختصاص»، «نداء»، «إغراء» با شرائطِ مخصوص آن باب‌ها، محقّق می‌شود که در ادامه بیان می‌شود:

مـــوارد حذف عامـل مفعـــول‌به						
جـــوازی	وجـــــــوبی					
درصورت وجود قرینه حذف می‌شود.	سماعی	قیـــــــــاسی				
من رأیتَ؟ زیداً	در مثال «إمرءً و نفسَهُ»	تحذیر	إغراء	اختصاص	اشتغال	نداء

■ توضیح

الف) بیشترین جایی که عامل مفعول‌به، به صورت جوازی حذف می‌شود، در جواب استفهام می‌باشد.

مانند: «مَن أضرِبُ؟» که در جواب گفته می‌شود: «زیداً»، یعنی «تَضرِبُ زیداً» که قرینه آن، «من

---

۱. مثل، سخن کوتاه و مشهوری است که به قصه ای عبرت آمیز یا گفتاری نکته آموز اشاره می‌کند و جای توضیح بیشتر را می گیرد. مَثَل، در ابتدا به نحو حقیقت استعمال شده و سپس در موارد زیادی به جهت تشبیه آن موارد با مورد اول، به نحو مجاز استعمال شده است.

۲. شبه مثل کلامی است که در جمیع موارد به نحو حقیقت استعمال شده و به جهت کثرت استعمال در موارد مشابه، شباهت به مَثَل پیدا کرده است. شبه مثل در شهرت، کثرت استعمال و تعمیم به حد مثل نمی‌رسد.

أضرِبْ» است.[1]

ب) اولین مورد از موارد حذف وجوبی، در جملات سماعی می‌باشد.

مانند: إمرءً و نفسَهُ. (او را به حال خودش رها کن)

این کلام از طرف فردی گفته می‌شود که شخصی را نصیحت می‌کند امّا طرف مقابل به هیچ وجه نصیحت وی را نمی‌پذیرد، که در این هنگام فرد دیگری به موعظه کننده می‌گوید: «او را رها و بخودش واگذار کن»

یا مانند: «أهلاً و سهلاً»[2] که به مهمان تازه از راه رسیده گفته می‌شود.

که تقدیر چنین است: «أتیتَ مکاناً أهلاً و أتیتَ مکاناً سهلاً» یعنی: «به مکانی آمدی که همه اهلش مانند قوم و خویشان تو هستند و منزل همانند منزلِ خودت، آسوده و امن است».

و یا مانند: «إنْتَهُوا خَیْراً لَکُم»[3] که در این آیه شریفه «خیراً» مفعول‌به «أُقصُدُوا» محذوف می‌باشد چرا که اصل عبارت چنین است: إنتَهُوا عنِ التَثلیثِ و اقصُدوا خیراً لکُم. (از سه گانه پرستی باز ایستید و آنچه برایتان بهتر است برگزینید)

ج) تحذیر:[4]

به مثال‌های زیر توجّه کنید:

۱) إیّاکَ و الأسدَ. (خودت را از شیر حفظ کن)

۲) الطریقَ الطریقَ. (راه راه) کنایه از این که خودت را در مسیر حفظ کن که تصادف نکنی.

۳) الکذبَ وَ الخِداعَ. (از دروغ و نیرنگ بپرهیز)

همانگونه که در این مثال‌ها مشاهده می‌شود، متکلّم در قالب خاصّی که توضیحش در ادامه می‌آید مخاطب را از انجام یا وقوع کاری برحَذَر می‌دارد، به این اسلوب «تحذیر» گویند.

---

۱. مثال قرآنی: «خیراً» که در جواب «ما ذا أنزَلَ رَبُّکُم» گفته شده است، که تقدیرش چنین است: «أنزَلَ رَبّنا خیراً» (نحل / ۳۰)

۲. ممکن است سؤالی در اینجا پیش بیاید و آن این که ما گفتیم «أهلا و سهلاً» مفعول‌به هستند در حالی که نقش آنها در جمله مقدّر، صفت برای «مکان» می‌باشد؟ در جواب باید گفت: هر حکمی که موصوف داشته باشد، صفت نیز همان را دارد، بر این اساس صفت - أهلاً و سهلاً - مفعول‌به را از موصوف گرفته است.

۳. (نساء / ۱۷۱)

۴. «تحذیر» مصدر باب «تفعیل» از ماده «حَذَر» و در لغت به معنای «بیم‌دادن و بر حذر داشتن» می‌باشد.

قولُهُ: هُوَ تنبیهُ المخاطبُ علی أمرٍ[۱] مکروهٍ لیجتنبَهُ.

تعریف تحذیر[۲]: عبارت است از توجه دادن مخاطب بر امر مکروه و ناپسند، جهت اجتناب و کناره گیری از آن عمل.

این عمل با منصوب شـدن اسـم مذکـور، بنابر مفعول‌به بـودنِ فعل محذوف[۳] «إحـذر» و نظائر آن، صورت می‌پذیرد.

مانند جایی که برای بازداشتن داشتن کودک از آتش، خطاب به وی گفته شود: «النارَ»[۴]

در این مثال، «النارَ» امر مکروه و ناپسند است که مفعول‌به فعل محذوف (إحذر) می‌باشد.

تقدیر عبارت چنین است: «إحذَرِ النارَ»

شرائط تحقّق تحذیر:[۵]

در تحقق تحذیر اصطلاحی دو شرط لازم است:

۱) نصب اسم مذکور «محذًّر» و «محذًّرمنه»

لذا در صورت مرفوع بودن اسـم مذکور، از تحذیر اصطلاحی خارج شـده و می‌تواند مبتدا برای خبر محذوف باشد.

مانند: «الأسدُ»، در این مثال، «الأسدُ»، مبتدا و خبرش «فی طَریقِک» محذوف است.

تقدیر عبارت چنین است: فی طَریقِک الأسدُ. (در مسیر تو شیر است)

۲) حذف عامل نصب

از این رو «إحذَرِ الأسدَ»، تحذیر اصطلاحی نیست.

---

۱. «علی أمرٍ»: جار و مجرور متعلّق به «تنبیه»

۲. وجه نامگذاری تحذیر: معنای لغوی تحذیر - برحذر داشتن - در معنای اصطلاحی لحاظ شده است. با این بیان که متکلّم با توجه دادن مخاطب بر امر مکروه به جهت اجتناب از آن، در واقع مخاطب را از آن امر برحذر داشته و بیم می‌دهد. اما با توجه به دو قید «نصب امر مکروه» و «حذف عامل نصب» در تعریف اصطلاحی معلوم می‌شود که تحذیر در معنای لغوی اعمّ از تحذیر اصطلاحی بوده و مواردی که عامل نصب در کلام ذکر می‌شود و یا امر مکروه، مرفوع است، تحذیر اصطلاحی نبوده هر چند تحذیر به معنای لغوی بر آن صدق می‌کند.

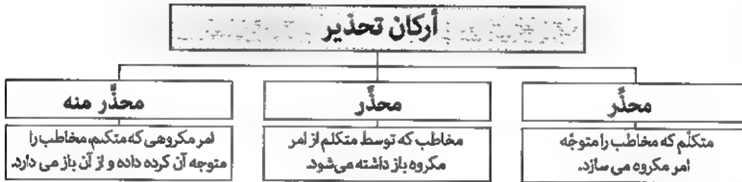
۳. دلیل حذف فعل مذکور ضیق و تنگی وقت است و چون فرصتی برای بیان فعل نیست تنها اسم مورد حذَر ذکر می‌شود.

۴. مثال قرآنی: ﴿ناقَةَ اللّهِ وَ سُقْیاها﴾ (شمس / ۱۳) تقدیر: «ذروا ناقة الله»، أي: «احذروا عَقرَها»

۵. تحذیر صورتهای مختلفی دارد که مؤلف تنها به سه نوع آن که حذف عاملش واجب است اشاره کرده است امّا باقی موارد، الف) با ضمیر «إیّاک» و بدون «واو»، مانند: «إیّاک الغیبةَ»، ب) ذکر خصوص محذًّرمنه بدون عطف و تکرار، مانند: «الغیبة»، ج) ذکر خصوص محذًّر بدون عطف و تکرار، مانند: «رأسَکَ»، د) ذکر خصوص محذًّر به صورت معطوف و معطوف‌علیه، مانند: «رأسَکَ و یدَکَ»، هـ) ذکر «إیّاکَ» همراه «مِن»، مانند: «إیّاکَ مِنَ الغیبةِ»

أركان تحذیر[1]

تحذیر از سه رکن تشکیل شده است:



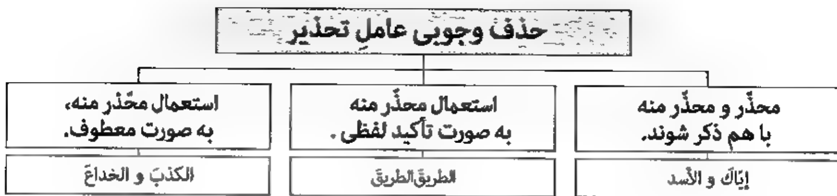
■ **توضیح**

بـه عنـوان نمونه در مثال «إيّاکَ و الغيبـةَ»، متکلّم که مخاطب را از امر مکروه بـاز می دارد، محذِّر، «إيّاک»، محذَّر و «الغيبةَ» که امر ناپسند است، محذَّرمنه و مخاطب، محذَّر است.

قولُهُ: و لا يَجبُ حذفُ العاملِ فِي هذا البابِ...

حذف عامِل

در باب تحذیر در سه جا عامل محذوف می‌شود:



■ **توضیح**

الف) یکی از موارد حذف عامل تحذیر، عطف محذّر منه به «إيّاکَ[2]» و فروع آن، است.[3]

مانند: «إيّاک و الأسدَ»[4]

---

۱. مصنّف ذکرنکرده‌است.

۲ . حکم این ضمیرآن است که ضمیرمخاطب باشد اما به ندرت ضمیرغیرمخاطب نیزواقع می‌شود.

۳ . «إيّاکِ»، «إيّاکما»، «إيّاکم»، «إيّاکنّ»

۴ . مثال روایی: إِيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى الْأَفْنِ. (نهج البلاغه، ص ۴۲۸)، إِيَّاكَ وَ مُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِ مُلْحَق. (نهج البلاغه، ص ۴۶۰)، إِيَّاكُمْ وَ تَهْزِيعَ الْأَخْلَاقِ وَ تَصْرِيفَهَا. (نهج البلاغه، ص ۲۵۳)

در این مثال، «الاسدَ» که محذر منه است به «إیّاک» عطف شده است.

«ایّاکَ» مفعول‌به برای عامل محذوف «أُحذِّرُ»، «إتَّقِ»، «باعِد»، «تَجَنَّب» می‌باشد.[۱]

تقدیر عبارت چنین است: «أُحَذِّرُکَ مِنَ الاسدِ: تورا از شیر برحذر می دارم» یا «قِ نفسَکَ مِنَ الأسدِ: خودت را از شیر حفظ کن»

ب) چنانچه، محذّر منه تکرار شود، حذف عاملش لازم است.

مانند: «الطریقَ الطریقَ»[۲]

در این مثال، «الطریقَ» محذَّرمنه است که با تکرار، تأکید لفظی[۳] شده است.

«الطریق»، مفعول‌به برای عامل محذوف - «إحذر» - است.

تقدیرآن چنین است: إتّقِ الطریقَ الطریقَ. (مواظب جادّه باش)

ج) آخرین موردی که عامل تحذیر حذف می‌شود، در صورتی است که محذّر منه به صورت معطوف و معطوف‌علیه[۴] به کار رود.

مانند: «الکذبَ و الخداعَ»

در این مثال، دو محذّر منه وجود دارد که به همدیگر عطف شده‌اند.

در این مثال، «الکذب»، مفعول‌به عامل محذوف - «إحذَر» - بوده و «الخداع»، معطوف‌علیه و منصوب است.

تقدیر عبارت چنین است: إتّقِ الکذبَ و احذَرِ الخداعَ. (از دروغ و نیرنگ برحذر باش)

د) إغراء[۵]

به مثالهای زیر توجّه کنید:

۱) الأدَبَ الأدَبَ. (ادب ادب) که منظور این است: با ادب باش.

۲) الجدَّ و العزمَ. (جدیّت و تصمیم) که منظور این است: جدی و مصمّم باش.

---

۱. در تقدیر عامل مقدر «إیّاک»، اختلاف وجود دارد. اما نظر حق این است که عامل محذوف، به گونه خاصّی از فعل همچون «باعِدْ، إحذر» و غیر این‌دو منحصر نبوده بلکه هرآنچه بتواند مقصود متکلّم را ادا کند، می‌تواند به عنوان عامل محذوف، در نظر گرفته شود.

۲. مثال روایی: اَلْحَذَرَ الْحَذَرَ أَیُّهَا الْمُسْتَمِعُ وَ الْجِدَّ الْجِدَّ أَیُّهَا الْغَافِلِ. (غرر الحکم، ص ۱۸۵)

۳. گاهی برای تثبیت مطلبی در ذهن شنونده و برطرف کردن شکّ و تردید، آن را تکرار می کنیم به چنین اسلوبی تاکید گفته می‌شود، یکی از روش های تأکید تکرار لفظ است.

۴. در این قسم هر یک از معطوف و معطوف‌علیه، محذَّرمنه واقع شده‌اند.

۵. «إغراء» مصدر باب «إفعال» از ماده «غری» و در لغت به معنای «شیفته و علاقه‌مند گردانیدن» است.

همـان گونه که ملاحظه می‌شـود، متکلّم با ایراد اسـلوب خاصّی از کلمـات، مخاطب را به انجام کار خوب تشویق می‌کند، به این نوع اسلوب که توضیحاتش در ادامه می‌آید، «إغراء» می‌گویند.

قولُهُ: هوُتنبیهُ المخاطبِ علی أمرٍ محمودٍ لیفعَلَهُ.

تعریف إغراء:[۱] عبارت است از توجه دادن مخاطب بر کار پسندیده و مطلوب، جهت انجام آن. این عمل با منصوب شدن امر محبوب به عنوان مفعول‌به فعل محذوفِ «إلزم» و مانند آن،[۲] صورت می‌پذیرد.

مانـنـد جایـی که برای تشـویق فردی به مـؤدّب بودن و داشــتن اخلاق نیک به وی گفته می‌شـود: «الادَبَ الادَبَ»

در این مثال، «الادَبَ» امر محبوب و مفعول‌به فعل محذوف «إلزَم» است.

تقدیر عبارت چنین است: إلزَمِ الأدَبَ. (با ادب باش)[۳]

شرائط تحقق «إغراء»:[۴]

در تحقق إغراء اصطلاحی دو شرط لازم است:

۱) حذف عامل، از این رو مثال «إلزم الأدبَ» إغراءِ اصطلاحی نیست.

۲) نصب مغری‌به، از این رو در صورتی که مغری‌به، مرفوع باشـد، از إغراءِ اصطلاحی خارج شـده و مبتدا برای خبر محذوف است.

مانند: «الادبُ»

در ایـن مثـال، «الادبُ» مبتـدا و مرفـوع واقع شـده و خبرآن «مطلوبٌ» حذف شـده اسـت، تقدیر عبارت چنین است: الادبُ مطلوبٌ. (ادب داشتن مورد پسند است)

ارکان إغراء

إغراء از سه رکن تشکیل شده است:

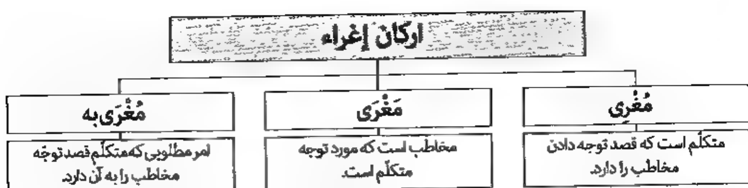
---

۱. وجه نامگذاری إغراء: معنای لغوی إغراء، «علاقه‌مند گردانیدن» در معنای اصطلاحی لحاظ شده است به این بیان که متکلم با توجه دادن مخاطب بر امر مطلوب جهت انجام آن، در واقع مخاطب را علاقه‌مند به آن امر گردانیده است.

۲. عامل محذوف، اختصاص به یک فعل خاصّ ندارد بلکه هرآنچه بتواند غرض را ادا کرده و مناسب با سیاق باشد می‌تواند عامل مقدّر باشد؛ همچون «إلزم»، «واظِب»، «أطلب»، «إفعل»

۳. مثال روایی: «اَلْفَرَائِضَ اَلْفَرَائِضَ أَدُّوهَا إِلَی اللهِ تُؤَدِّکُمْ إِلَی اَلْجَنَّةِ؛ واجبات! واجبات! آنها را به پیشگاه خداوند ادا کنید تا شما را به بهشت برسانند» (نهج البلاغه، خطبه ۱۶۶، ص ۵۴۴)

۴. مصنّف ذکرنکرده‌است.



■ **توضیح**

به عنوان نمونه، در «الأدبَ الأدبَ»، متکلّم که امر به «ادب» می‌کند، «مُغرِی»، مخاطب که تشویق به «أدب» می‌شود، «مُغرَی» و «الأدبَ» که امر مورد تشویق است، «مُغرَی به» می‌باشد.

قولُهُ: حذفُ العاملِ فی هذا البابِ واجبٌ فی...

حذف عامل

حذف عامل در باب إغراء تنها در دو صورت زیر لازم است که ذکر می‌شود:



■ **توضیح**[1]

چنانچه «مغری‌به» به صورت تکرار و یا عطف در کلام واقع شود، حذف عامل آن لازم است.

الف) در مثال «الجدَّ و العزمَ»، عزم و تصمیم با جدیّت مناسبت دارد، لذا به هم عطف[2] شده‌اند و مفعول‌به فعل محذوف «إلزم» هستند.

تقدیر چنین است: «إلزم الجِدَّ و العزمَ»

ب) در مثال «ألأدَبَ الأدبَ»، ادب به واسطه تأکید لفظی تکرار شده است، لذا «ادب» اوّل مفعول‌به فعل محذوف است و دومی تأکید لفظی آن است.

تقدیر چنین است: «إلزمِ الأَدَبَ الأَدَبَ»

---

۱ . مورد دیگری که مصنّف ذکر نکرده‌است: بدون تکرار و عطف - «مفرد»، مانند: «الادَبَ»

۲ . لزومی ندارد «واو» همیشه عاطفه باشد، گاهی اوقات معنای جمله اقتضاء دارد که «واو» معیت باشد، مانند: «المشیَ و الاعتدالَ»



هـ) اختصاص[1]

به مثالهای زیر توجّه کنید:

۱) نحنُ شُعارُنا الجدُّ. (ما شعارمان جدّیت است)

در این مثال، مخاطبی که ضمیر «نحنِ» را می‌شنود، در خاطرش چنین سؤالی خطور می‌کند که مقصود از ضمیر «نحنُ» که دلالت بر متکلّم می‌کند، چه کسانی هستند؟!

آیا منظور از «ما»، بازاریان و کاسب ها هستند؟ یا منظور کارمندان هستند؟ و یا اینکه دانشجویان هستند؟...

به عبارت دیگر، ضمیر «نحنُ»، عمومّیت مبهمی دارد که نیاز به توضیح و تخصیص دارد تا مشخّص شود، منظور از آن چه کسانی هستند.

لذا چنانچه بعد از این نوع ضمائر، اسم ظاهر معرفه ای قرار بگیرد که منظور ضمیر را توضیح دهد، عیب برطرف شده و مشخّص می‌شود، منظور چه کسانی هستند.

به عنوان مثال چنانچه در همین مثال، گفته شود: نحنُ الطلّابُ شعارُنا الجِدُّ. (ما دانشجویان شعارمان جدّیت است) منظور مشخّص می‌شود.

۲) نمونه‌ای دیگر:

إنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً. (خداوند فقط می‌خواهد پلیدی و گناه را از شما دور کند و کاملًا شما را پاك سازد.)

اگر خداوند آیه شریفه را اینگونه می فرمود، چه مشکلی ایجاد می‌شد؟

خداوند اراده کرده، پلیدی را از شما بردارد.

منظور از شما چه کسانی هستند؟ آیا در این صورت هر کس ادّعا نمی کرد، منظور از «کُم» من هستم؟

به همین خاطر خداوند بعد از ضمیر «کُم»، واژه «أهلَ البیتِ» را ذکر می‌کند، تا ابهام ضمیر از بین برود.

«﴿إنَّما یُریدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهیراً﴾؛ خداوند فقط می خواهد پلیدی و گناه را از شما اهل بیت دور کند و کاملًا شما را پاك سازد.»[2]

به این اسلوب که اسم ظاهر معرفه ای بعد از ضمیر آمده و آن را توضیح می دهد، «إختصاص» می‌گویند.

---

۱. اختصاص بر وزن إفتعال از ماده «خَصَّ» و در لغت به معنای «فضیلت دادن و مختص گرداندن» است.

۲. (احزاب / ۳۳)

قولُهُ: هُوَ واقعٌ بعدَ ضمیرِ غیرِ غائبٍ لبیانِ المرادِ منه.

تعریف باب اختصاص[1]: آن [اسم ظاهر معرفه ای است که] بعد از ضمیر مخاطب یا متکلّم، قرار گرفته تا منظور ضمیر را توضیح می دهد.

در واقع اسم ظاهر معرفه، با حضور خود، دایره و عمومیّت ضمیر را محدود می‌کند، به این نوع اسم ظاهر معرفه که بعد از ضمیر مخاطب یا متکلّم قرار می‌گیرد، «مختَصّ» یا «مخصوص» گفته می‌شود.

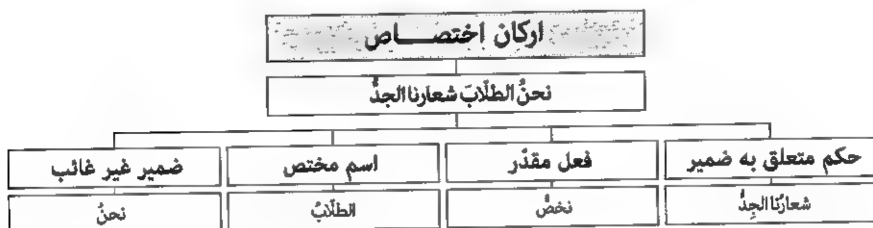
نمونه‌های دیگر:

۱) «نَحنُ الرجالَ نعبُدُ اللهَ»، که تقدیرش چنین است: «نحنُ نَخُصُّ الرجالَ نعبُدُ اللهَ»

۲) «نَحنُ المسلمینَ ننصُرُ المظلومَ»، که تقدیرش چنین است: «نحنُ نَخُصُّ المسلمینَ ننصُرُ المظلومَ»

ارکان اختصاص[2]

با توجه به تعریف، اختصاص دارای سه رکن می‌باشد:



■ **توضیح**

الف) ضمیر غیر غائب:

منظور ضمیری است که حکم به آن تعلق گرفته است و با توجه به قید غیر غائب، اختصاص تنها در ضمیر متکلم و مخاطب محقق می‌شود، لذا در ضمیر غائب و اسم ظاهر اختصاص راه ندارد.

ب) اسم مختص:[3]

منظـور همان اسـم ظاهر معرفه اسـت که بعد از ضمیر آمـده و حکم ضمیر بـه آن اختصاص پیدا می‌کند؛ به این اسم ظاهر، «مخصوص» یا «مختصّ» گفته می‌شود.

---

۱. وجه نامگذاری اختصاص: همان طور که از تعریف اختصاص در اصطلاح نحو برمی‌آید نامگذاری این باب به نام «اختصاص» به جهت غرض اصلی آن «تخصیص حکم ضمیر به اسم ظاهر» می‌باشد.

۲. مصنّف ذکر نکرده‌است.

۳. انحای اسم مختَصّ: اسم مختص به چهار صورت می آید: الف) معرفه به ال؛ مانند: «نحن المسلمین ننصر المظلوم». ب) مضاف به معرفه، مانند: «نحن أبناءَ الاسلام ننصر المظلوم». ج) عَلَم، مانند: «أنا علیاً أنصر المظلوم». د) «أیّها» و «أیّتها»، مانند: «نحن أیها الجنودُ حماةُ الاسلام»، «ربنا اغفر لنا أیّتها الجماعةُ».

ج) فعل محذوف:

منظور فعل محذوف «أعنِی» یا «أَخُصُّ» می‌باشد که حذفش لازم است.

د) حکم متعلق به ضمیر:

منظور همان حکمی است که به ضمیر تعلّق داشته و به اسم ظاهر معرفه اختصاص پیدا کرده است.

عامل إسم مختصّ[1]

اسـم مختصّ، بنابر مفعول‌به بودن برای فعل محـذوف «أعنِی» یا «أَخُصُّ» منصوب بوده و حذفش لازم است.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ
اَلْمَفعُول بِهِ: اِسْمٌ وَقَعَ عَلَيْهِ فِعْلُ الفَاعِلِ، إِثْبَاتاً أَوْ نفياً.
حَذْفُ الفِعْلِ: يَجُوزُ حَذْفُ الفِعْلِ لِقِيَامِ قَرِيْنَةٍ.
أ) جَوازاً، نحوُ قولِكَ فی جوابِ «من ضربتَ؟» «حسناً»
ب) وُجُوباً فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ، أَوَّلُها سَمَاعِيٌّ، وَ البَواقِي قِياسِيَّةٌ.

---

۱ . مانعی ندارد عامل اختصاص هر فعل شبیه به «اخصّ» باشد، مانند: «أعنی»، «اقصُدُ»، «أُریدُ»، ولی به جهت شهرت «اَخُصُّ» آن را در تقدیر می‌گیرند.

* * *

جهت مطالعه

مفعول‌به

ورود «لام جارّه زائده» بر مفعول‌به برای تأکید جائز است که آن را «لام» تقویّت می‌گویند.
مانند: لزیدٍ ضَربتُ. (قطعاً زید را زدم)
«لام» تقویّت عامل ضعیف را تقویّت می‌کند.

ضعف عامل:

۱) یا به خاطر مؤخّرشدنِ عامل از معمول است.
مانند: «﴿هُدىً وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ﴾؛ هدایت و رحمت برای کسانی بود که از پروردگار خویش می‌ترسند (و از مخالفت فرمانش بیم دارند).»[1]
۲) و یا به خاطر فرع[2] بودن عامل، از عمل است.
مانند: «﴿فَعَّالٌ لِما يُرِيدُ﴾؛ آنچه را می‌خواهد انجام می‌دهد!»[3]
این «لام»، متعلّق ندارد.

* * *

جهت مطالعه

اختصاص

الف) غرض از اختصاص

غرض اصلی از اختصاص همان تخصیص حکم ضمیر به اسم ظاهر است اما اغراض دیگری نیز در اختصاص وجود دارد که به چند نمونه اشاره می‌شود:

الف - ۱) فخر:

مانند: عَلَيَّ أيّها الجوادُ يعتمدُ الفقيرَ. (به من که انسان بخشنده‌ای هستم، فقیر تکیه و امید دارد)

---

۱. (اعراف / ۱۵۴)
۲. اصل در عمل متعلّق به فعل است و سایر عوامل مانند اسم مبالغه اسم فاعل... فرع فعل اند و از باب شباهت به فعل عمل می‌کنند.
۳. (بروج / ۱۶)

این عبارت با معرفی متکلم به عنوان انسان بخشنده در برخورد با انسانهای فقیر، به نوعی تفاخر اشاره می‌کند.

الف - ۲) تواضع:

مانند: إنّی أیّها العبدُ فقیرٌ الی عفوِاللهِ (من که بنده خدا هستم، به عفو و بخشش خدا احتیاج دارم)
در این مثال، متکلم با معرفی خود به عنوان عبد، به تواضع خود در مقابل خدا اشاره می‌کند.

الف - ۳) بیان مقصود از ضمیر:

مانند: أنا أدخُلُ البیتَ أیّها الرجلُ. (من که مرد هستم داخل منزل می‌شوم)
ب) از فعل محذوف و اسم مختص یک جمله تشکیل می‌شود که آنرا «جمله اختصاصیه» می‌نامند.
این جمله، غالباً حال از ضمیر ما قبل خود بوده و محلاً منصوب است.

درس ۱۷
اشتغال، منادی

و) اشتغال[1]

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) **علیاً دَعَوتهُ.** (علی را، دعوتش کردم)

۲) **زیداً مَرَرتُ بهِ.** (زید، از او عبور کردم)

۳) **حسناً ضَرَبتُ غلامَهُ.** (حسن، غلامش را زدم)

نقش اعرابی «علیاً»، «الانعام»، «خالداً»، «زیداً»، «حسناً» چیست؟
آیا این اسامی می‌توانند مفعول‌به افعال مذکور باشند؟
اگر مفعول‌به افعال مذکور باشند، پس نقش ضمائر چسبیده به افعال مربوطه چیست؟

در این نوع جملات، افعال مذکور توسط ضمیری که مناسب اسم متقدم هستند، سرگرم شده‌اند و به جای عمل در اسم مقدم، در ضمیر مذکور عمل کرده و آنرا به عنوان مفعول‌به خود قرار داده‌اند.
پس نقش اسم متقدم چه می‌شود؟

در اینگونه موارد این اسامی، مفعول‌به فعل محذوفی هستند که هم جنس و یا هم معنای فعل مذکور است.

۱) «دَعَوتُ علیاً دَعَوتهُ»

۲) «جاوزتُ زیداً مَرَرتُ بهِ»

۳) «أهنتُ حَسناً ضَرَبتُ غلامَهُ»

به این اسلوب خاصّ که فعل به واسطه سرگرم شدن به ضمیر، از اسم منصوب مقدّم برخود غافل می‌شود، «اشتغال» می‌گویند.

---

۱. إشتغال، بر وزن إفتعال از ماده «شغل» است که در لغت به معنای «سرگرم شدن» می‌باشد و هرگاه با «عن» متعدی شود، معنای «اعراض و رویگردان شدن» خواهدداد، نام این باب در اصطلاح نحویون «اشتغال العامل عن المعمول» می‌باشد.

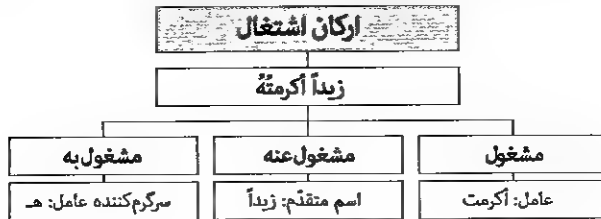
قولُهُ: اسْـمٌ أُضْمِرَ[1] عَامِلُهُ بِشَـرْطِ تَفْسِيرِهِ بِفِعْلٍ[2] أو شـبهِهِ يُذْكَرُبَعْدَهُ، يَشْتَغِلُ ذٰلِكَ الفِعْلُ عَنْ ذٰلِكَ الاسْم بِضَمِيْرِهِ أو متعلّقِهِ بِحَيْثُ لَوْسُلِّطَ عَلَيْهِ هوأو مُناسِبُهُ لَنَصَبَهُ.

تعریف اشتغال[3]: اشتغال آن است که اسمی عاملش پنهان شود، با این شرط که عامل مقدّر توسط فعل یا شبه فعلی که بعد از اسم می آید، تفسیر شود و آن فعل به واسطه وجود ضمیر یا متعلق ضمیر، به گونه ای از عمل در آن اسم باز بماند که در صورت نبود ضمیر، همان فعل مناسب، بتواند در آن اسم عمل کرده و نصبش دهد.

به عنوان مثال در عبارت «زيداً ضَرَبْتُهُ» به ترتیب «زيداً» اسم متقدم و «ضَرَبْتُ» عامل متأخر و «ه» ضمیر اسم متقدم است که چنانچه این ضمیر نباشد، «ضَرَبْتُ» در «زيداً» عمل می‌کند.[4]

ارکان اشتغال

با توجه به تعریف اشتغال معلوم می‌شود که اشتغال از سه رکنِ «مشغول، مشغول عنه، مشغول به» تشکیل می‌شود که در ادامه شرائط و نکات مربوط به این سه رکن بیان می‌گردد:



توضیح

الف) اولین رکن «اشتغال»، مشغول است، مشغول، همان[5] عامل - فعل[6] و شبه فعل - است، که از عمل در اسم متقدم رویگردان و منصرف شده و در ضمیر آن عمل کرده‌است.

---

۱ . «اضمِرَ»: نعت «إسم» و محلاً مرفوع.

۲ . «بفعل»: جار و مجرور، متعلّق به «تفسیر»

۳ . وجه نامگذاری اشتغال: با تعریف ذکرشده وجه نامگذاری روشن می‌شود؛ با این بیان که فعل، با رویگردان شدن از عمل در اسم متقدم، در ضمیر آن عمل کرده و مشغول و سرگرم آن شده است.

۴ . مثال قرآنی: ﴿الْأَنْعَامَ خَلَقَهَا﴾. (نحل / ۵)

۵. عامل باید صلاحیت عمل در ماقبل خود را داشته باشد؛ لذا مواردی همچون فعل غیر متصرف، اسم تفضیل، صفت مشبهه، اسم فعل، مصدر، اسم فاعل مبدو به «ال»، اسم فاعل یا مفعول مقترن به زمان ماضی و... که این صلاحیت را ندارند، از باب اشتغال خارج هستند.

۶. چنانچه عامل اسم فعل باشد، از باب اشتغال خارج است چرا که اسم فعل در معمول مقدّم بر خود عمل نمی‌کند، افعال جامد نیز به دلیل مفعول نپذیرفتن در باب اشتغال جایی ندارند.

عامل در مشغول‌به یا:

الف - ۱) متعدی[1] بنفسه[2] است، مانند: «زیداً ضربتُه»

در این مثال، «ضَرَبتُ» بدون واسطه حرف جرّ در «هـ» عمل کرده‌است.

الف - ۲) متعدی به حرف جرّ، مانند: «زیداً مَرَرتُ به»

در این مثال، «مَرَرتُ» به علت لازم بودن، به واسطه حرف جرّ در «هـ» عمل کرده‌است.

لازم نیست عامل مشغول به، تنها فعل باشد؛ بلکه وصف همچون اسم فاعل[3] و اسم مفعول نیز می‌تواند، عامل[4] باشد.

مانند: «الامین، أنا مُشارِکُهُ» و «الباطل، الحقُّ منصورٌ علیه»

در این دو مثال «مُشارِک» و «مَنصورٌ»، هردو شبه فعل بوده و در مشغول به «هُ» عمل کرده‌اند.

ب) مشغول عنه،[5] همان اسم متقدم است که عامل از عمل در آن رویگردان شده و در غیر آن، «مشغول‌به» عمل کرده‌است.

مشغول عنه باید به گونه‌ای باشد که برای اتمام معنای جمله، نیازمند عامل بعد از خود باشد.

بنابراین، مثال «جاءَ زیدٌ فأکرمهُ» از باب اشتغال خارج است؛ چرا که «زیدٌ» با اکتفاء به ما قبل خود، -«جاء» - فاعل آن شده و معنای جمله را کامل می‌کند.

در صورتی که عامل، فعل است، اسم متقدم باید متصل به عامل باشد؛ امّا چنانچه عامل وصف باشد، فاصله افتادن بین وصف و اسم متقدّم جائز است.

ج) مشغول به، آن کلمه ای است که عامل، بعد از انصراف از عمل در مشغول‌عنه، در آن عمل کرده‌است.

---

۱. فعل متعدی، فعلی است که علاوه بر فاعل، به مفعول‌به نیاز دارد.

۲. فعل متعدی دو صورت دارد: الف) متعدی بنفسه، مانند: نَصَرَ اللهُ المسلمینَ. (خدا مسلمانها را یاری کرد) ب) متعدی شدن فعل لازم به کمك حرف جر، مانند: یذهبُ الرجلُ بِهِ. (مرد آن را می برد)

۳. صفت مشبهة، اسم تفضیل و مشتقاتی غیر از اسم فاعل و اسم مفعول و صیغه مبالغه، نمی‌توانند به عنوان عامل باب اشتغال باشند، چرا که اسم بعد از آنها، مفعول‌به نیست.

۴. چنانچه وصف عامل همراه «ال» بوده و یا مجرّد از «ال» بوده ولی معنای ماضی بدهد، حتّی اگر اسم فاعل و مفعول هم باشد، مفعول‌به نمی‌گیرد چنانچه توضیحش در درس اسم فاعل خواهد آمد، لذا این مثالها درست نیست: «المخترع أنا مادحهُ أمسِ»، «المخترع أنا المادحهُ»

۵. مشغول عنه باید صلاحیت مبتدا واقع شدن را داشته باشد؛ لذا اگر نکره‌ای باشد که نمی‌تواند مبتداء واقع شود، از باب اشتغال خارج است.

حالت‌های «مشغول به»

مشغول‌به می‌تواند:

الف) ضمیر اسم متقدم باشد.

مانند: «زیداً ضَرَبْتُهُ»

در این مثال، «هُ» مشغول به و معمول «ضَرَبتُ» است.

ب) هرآن چیزی که مشتمل بر ضمیر اسم متقدم بوده و با اسم متقدم نوعی علاقه و ارتباط داشته باشد.[۱]
به این نوع از مشغول‌به، «سببیِ اسم متقدم» گفته می‌شود.

مانند: «زیداً ضَرَبتُ أباهُ»

در این مثال، «أب» مشغول‌به، معمول و مشتمل بر ضمیر اسم متقدّم است و به آن اضافه شده و با اسم متقدم یعنی «زیداً» ارتباط پدر و فرزندی دارد.

عامل مقدّر[۲]

در صورت منصوب شـدن اسم متقدم، عامل آن در تقدیر[۳] است که در مثال «زیداً ضربته»، «زیداً» بنابـر مفعول‌به برای فعل مقدر «ضربتُ» منصوب بوده و تقدیر کلام در واقع چنین اسـت: «ضربت زیداً، ضربتُهُ»، که بعد از حذف فعل اول، فعل دوم برآن دلالت کرده و آن را تفسیر می‌کند.

به فعلِ مذکور در کلام «مفسِّر: تفسیرکننده» و به فعلِ مقدَّر، «مفسَّر: تفسیرشده» می‌گویند.

عاملی که تقدیر گرفته می‌شـود و به وسـیله عامل مذکور تفسیر می‌شود، باید از جنس عامل مذکور باشد، مگر اینکه مانعی در تقدیر گرفتن هم جنس وجود داشته باشد.

مانند «زیداً مَرَرتُ بِهِ» که چون «مرّ» فعل لازم است و نمی‌تواند مفعول‌به را منصوب کند، لذا فعلی هم معنای آن - «جاوزتُ» - که متعدّی اسـت و می‌تواند بدون واسـطه مفعول‌به را نصب دهد، در تقدیر گرفته می‌شود.

حالت‌های عامل مقدّر

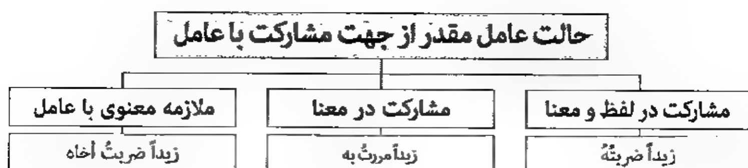
عامل مقدَّر - «مفسَّر» - از جهت مشارکت با عاملِ مذکورِ در جمله - «مفسِّر» - سه حالت دارد:

---

۱. علقه و ارتباط به صورت های گوناگونی است، الف) زیداً ضَربتُ عمراً و أخاه، ب) زیداً ضربتُ رجلاً یُحبّهِ، ج) زیداً ضربتُ الّذی یُحِبّهُ، د) زیداً لَقیتُ عمراً و رجلاً یضرِبُهُ، ه) زیداً لقیتُ عمراً و الّذی یضرِبُهُ.

۲. منظور از مقدر بودن عامل این است که در ظاهر، از کلام حذف شده ولی در نیت مورد توجه است و نمی‌توان آن را در کلام ذکر کرد چرا که جمع بین عوض و معوّض می‌شود.

۳. حذف عامل مقدّر لازم است، چرا که عامل مذکور، تفسیرکننده عامل مقدر بوده و در حکم عوض برای آن است؛ لذا اگر عامل مقدّر در کلام ظاهر شود، تفسیرکردن و عوض بودن عامل مذکور بی‌معنی است.



■ **توضیح:**

الف) عامل مقدّر با عامل موجود در جمله مشارکت لفظی و معنایی دارد.

مانند: «زیداً ضربتُهُ»

در این مثال، «ضربتُ» فعل مقدّر است که در لفظ و معنی با فعل مذکور مشارکت دارد.

ب) عامل مقدّر با عامل موجود در جمله تنها مشارکت معنایی دارد.

مانند: «زیداً مَرَرتُ به»

در این مثال، «جاوزتُ» عامل مقدّر است که فقط در معنا با «مَرَرتُ به» مشارکت دارد.

ج) عامل مقدّر با عامل موجود در جمله؛ نه مشارکت معنایی و نه مشارکت لفظی دارد، بلکه با هم ملازمه دارند.[1]

به این صورت که فعل مقدّر، لازم و فعل مذکور، ملزوم آن باشد.

مانند: «زیداً ضربتُ أخاه»

در این مثال، «أهَنتُ» فعل مقدّر است، به این بیان که عرف جامعه کتک زدن برادر یک شخص را، اهانت کردن به خود شخص می‌داند، لذا «أهَنتُ» لازم عرفی و عامل نصب «زیداً» است.

ز) منادی[2]

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) یا عبدَ اللهِ. (ای بنده خدا)

۲) یا رجلاً خُذ بیَدی. (ای مرد دستم را بگیر)

۳) یا طالِعاً جبلاً. (ای بالا رونده از کوه)

---

۱. جملاتی مانند: «ماذا اشتریتَ؟» که در جواب گفته می‌شود: «کتاباً أقرؤهُ»، از باب اشتغال خارج هستند، در این مثال، «کتاباً» مفعول‌به فعل محذوفی است، که تقدیرش چنین است: «إشتَرَیتُ کتاباً أقرؤهُ»، فعل محذوف با اینکه در لفظ و معنی مخالف فعل مذکور است و ممکن است کسی آنرا از قسم سوم حالتهای عامل مقدّر بپندارد، ولی با دقّت متوجّه می‌شود، از آن قسم نبوده و به تبع از باب اشتغال خارج است، تأمّل

۲. معنای لغوی «منادی»، «شخص دعوت شده» می‌باشد.

۴) یا غفّارَ الذنوبِ. (ای بخشنده گناهان)
۵) یا ربَّنا. (ای پروردگار ما)

دلیل منصوب شدن «عبدَالله»، «رجلاً»، «طالعاً»، «غفّار»، «ربّ» چیست؟
به این اسلوب خاصّ که اسم که بعد از ادات خاصّی واقع شده، و به واسطه آن فراخوانده می‌شود، «نداء»[1] گفته شده و به اسم فرا خوانده شده «منادَی» می‌گویند.

قولُهُ: هُوَ اسْمٌ مَدْعُوٌّ بِأَحَدِ[2] حُرُوفِ النِّداءِ.

تعریف مُنادَی: اسـمی که [بعد از ادات مخصوص نداء واقع شـود] و به وسـیله یکی از حروف نداء [به طرف متکلّم] دعوت شود.

اسمی[3] که برای متوجّه کردن مخاطب به متکلم، بعد از ادات مخصوص نداء[4] واقع می‌شود.
مانند: «یا أبا عبدِ الله»

ارکان نداء

نداء از سه رکن تشکیل شده است:



---

۱ . «نداء» مصدر باب مفاعلة از ریشه «نَدِیَ» و در لغت به معنای «صدا زدن» می‌باشد. در اصطلاح نحو «نداء» عبارت است از طلب اقبال و توجّه مخاطب به متکلم با ادات مخصوص؛ مانند: «یا زیدُ»، در این مثال، متکلّم با حرف نداء «یا»، توجه مخاطب «زید» را به خود جلب کرده است.
۲ . «بأحد»: جار و مجرور، متعلّق به «مدعُوّ»
۳ . چنانچه بعد از حرف نداء اسم نباشد، بلکه حرف یا فعل باشد، منادی در تقدیر گرفته می‌شود، مانند: «یا لَیْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبیلاً» که تقدیرچنین است: «یا قوم لیتَنی»، و یا مانند: «یا اسجدوا»، که تقدیرش چنین است: «یا قوم اسجُدوا» ولی برخی گفته اند، که «یاء» در این مورد حرف تنبیه است.
۴ . وجه نامگذاری نداء: معنای لغوی «فراخواندن» در معنای اصطلاحی لحاظ شده و متکلم با طلب توجه مخاطب به سوی خود، در واقع او را به سوی خود فرا می‌خواند و نیابت حرف نداء، از «أنادی» و یا «أدعو»، شاهد بر تناسب بین معنای لغوی و اصطلاحی است.

■ **توضیح**

الف) منادی: منظور از منادِی، متکلّم است که جمله ندائی، کلام اوست.

منادی بر دو قسم است.

ب) حرف نداء: همان ادات مخصوص نداء هست که جایگزین فعل ندایی است که به جهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بر آن، حذفش لازم است.

مانند: یا عبدَاللهِ. (عبدالله را صدا می زنم)

اصل در مثال بالا، چنین بوده است: «اُنادی عبدَ اللهِ» که فعل برای تخفیف حذف شده و عوض از آن، حرف نداء آمده است.

از این رو عبارت فوق جمله‌ی فعلیه محسوب می‌شود.

قولُهُ: وَ قَد یُحذَفُ حرفُ النداء لفظاً[1]...

گاهی حرف نداء حذف می‌شود.[2]

موارد حذف حرف نداء

۱) چنانچه، منادی عَلَم باشد، مانند: «﴿یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا﴾؛ یوسف از این موضوع، صرف نظر کن!»[3]

در این آیه شریفه، حرف نداء «یا»[4] از «یوسف» حذف شده است.

اصل آن چنین بوده است: «یا یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هذا»

۲) چنانچه، منادی مضاف باشد، مانند: نَصیرَ المظلومِ اُرفُق بی. (ای یاری دهنده ستمدیده، با من مدارا کن)[5]

۳) چنانچه منادی، «ایُّ» باشد، مانند: ایّها الکریمُ جُد عَلَیَّ. (ای کریم به من بخشش کن)[6]

ج) مُنادَی: اسمی است که بعد از حرف نداء واقع شده و متکلّم «منادِی» توجّه آن را به سوی خود طلب می‌کند.

---

۱. «لفظاً»: نائب از مفعول مطلق و منصوب.

۲. مواردی که حذف «یا» جائز نیست: الف) منادای مندوب، چرا که طولانی شدن و کشیدن صدا در آن مطلوب است، ب) منادای بعید، ج) منادای نکره مقصوده.

۳. (یوسف / ۲۹) توجّه داشته باشید که «یوسف» نمی‌تواند مبتداء باشد، زیرا جمله «أعرِض» انشائی است و جمله انشائی خبر واقع نمی‌شود.

۴. در بین ادات نداء تنها حذف «یا» جائز است.

۵. مثال قرآنی: ﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً﴾. (بقره / ۲۰۱)

۶. مثال قرآنی: ﴿أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ﴾. (نور / ۳۱)

قولُهُ: حَرْفُ النِّداءِ قَائِمٌ مَقَامَ[1] «أَدْعُو» أَو «أَطْلُبُ»...

عامل نصب منادی

عامل منصوب شـدن منادَی، فعل محذوف «أدعو»، «أطلُبُ» اسـت[2] که حرف نداء جانشـین آن شده است و در واقع منادی، مفعول‌به فعل محذوف می‌باشد.

حروف نداء

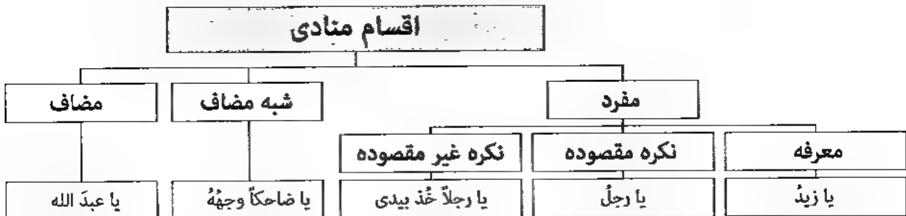
أدات نداء، پنج گونه‌اند:[3]

«أ»، «یا»، «أیا»، «هیا»، «أی»

قولُهُ: إعلَم أنَّ المنادی علی خمسة أقسامٍ...

اَقسام منادَی

منادَی به سه شکل «مفرد، مضاف، شبه مضاف» به کار می‌رود:



■ توضیح

الف) مفرد

منظوراز منادای مفرد، منادایی اسـت که مضاف و شـبه مضاف نباشد، لذا شامل مثنّی، جمع و اَعلامی که قبل‌از نداء مرکّب[4] هستند، نیزمی‌شود.

مانند: «یا زید»، «یا موسی»، «یا زیدانِ»، «یا زیدونَ»، «یا رجالُ»، «یا سیبَوَیهِ».

منادای مفرد برسه گونه است:

---

۱ . «مقام»: مفعول‌فیه و منصوب، متعلّق به «قائم»

۲. در عامل نصب منادی اختلاف است بعضی همچون شیخ رضی و مبرّد حرف نداء را عامل دانسته و برخی همچون سیبویه عامل را فعل محذوف می‌دانند.

۳ . البته جناب مصنّف حروف «آی»، «وا»، «آ» را که دیگر نحویون ذکر کرده‌اند، متذکّرنشده اند.

۴ . فرقی ندارد مرکّب مزجی باشد، مانند: «سیبَوَیه»، مرکب اسنادی باشد، مانند: «نَصَرَاللهُ»

الف - ۱) معرفه:

مانند: «یا زیدُ»[۱]

الف - ۲) نکره مقصوده:

به جمله زیر توجّه کنید:

شخصی در بازار از عابر پیاده‌ای می‌پرسد: «آقا ساعت چنده؟»

در این مثال، متکلم، مخاطب - «منادَی» - را نمی‌شناسد ولی شخص خاصّی را مخاطب خود قرار داده است.

به این منادی که متکلّم در هنگام نداء، او را نمی‌شناسد ولی به او توجّه دارد، «منادای نکره مقصوده» می‌گویند.

مانند: «یا رجلُ! کَمِ الساعة؟: ای مرد ساعت چند است؟»[۲]، چنانچه گوینده از «رجل» **فرد معیّنی** را اراده کرده باشد.

«رَجُل» نکره مبهمی است که شامل خیلی از افراد - محمود، حسن، حسین... - است، امّا با قرار گرفتن در جمله نداء، ابهامش از بین رفته و دلالت بر فرد شناخته شده ای می‌کند که منظور متکلّم است.

الف - ۳) نکره غیر مقصوده:

به مثال زیر توجّه کنید:

نابینایی در خیابان صدا می‌زند: «آقا! لطفاً دستم را بگیرید»

در این نداء، متکلم نه مخاطب را نمی‌شناسد و نه شخص خاصّی مدّ نظرش است و فقط منظورش این است که یک نفر به وی کمک کند، و چه بسا آن شخصی که به وی کمک می‌کند، زن باشد.

به این منادی که متکلّم در هنگام نداء، نه کسی را می شناسد و نه شخص خاصّی مدّ نظرش است، «منادای نکره غیر مقصوده» می‌گویند.

مانند: «یا رجلاً خُذ بیدی: ای مرد دستم را بگیر»، چنانچه متکلّم فرد خاصّی را در نظر نداشته باشد.

ب) مضاف:

در مواردی منادی به صورت مضاف واقع شده و به کلمه[۳] بعد از خود اضافه می‌شود.

---

۱. مثال قرآنی: «﴿یا مَرْیَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ ای مریم﴾؛ از پروردگارت اطاعت کن» (آل عمران/ ۴۳)

۲. مثال قرآنی: «﴿یٰأَرْضُ ابْلَعِي مَاءَكِ وَيَسَمَاءُ أَقْلِعِي﴾؛ ای زمین، آبت را فرو بر! و ای آسمان، خودداری کن!» (هود / ۴۴)

۳. به شرط اینکه به ضمیر مخاطب اضافه نشود، لذا این عبارت غلط است: «یا خادِمَکَ» تأمل.

ب - ۱) مضاف به اضافه معنوی،[۱] مانند: «یا غلام زیدٍ»[۲]
ب - ۲) مضاف به اضافه لفظی، مانند: «یا ضاربَ زیدٍ»
در این دو مثال، «غلام» و «ضارب» به «زید» اضافه شده‌اند.

ج) شبه مضاف
منظور از منادای شبه مضاف هر منادایی است که معنای آن به انضمام و اتّصال با امرِ دیگری، تمام شود.
به عبارت دیگر اسمی که معنایش به مابعد خود ارتباط دارد و همان‌گونه که تمام شدن معنای مضاف به وسیله مضاف‌الیه صورت می‌پذیرد، کامل شدن معنای شبه مضاف نیز با معمول بعداز خود صورت می‌پذیرد.
مانند: یا طالِعاً جبلاً. (ای بالا رونده از کوه)، یا راکباً فَرَساً. (ای سوار بر اسب)[۳]
چنانچه «جبلاً» و «فرساً» ذکر نشوند، معنای «طالعاً» و «راکباً» مبهم باقی می‌ماند:
«بالا رونده از چه چیزی؟»، «سوار بر چه چیزی؟»

قولُهُ: و ما بَعدَهُ إمّا أن یکونَ معمولاً لَهُ[۴] أو معطوفاً علیه...

تمام کننده معنای شبه مضاف
امر تمام کننده‌ی معنای منادی، بر چهار گونه است:

أقسام متمم شبه مضاف

مرفوع به سبب منادی	منصوب به سبب منادی	جارّ و مجرور متعلّق به منادی	معطوف بر منادی
یا ضاحکاً وجهُهَ	یا طالعاً جبلاً	یا ناصراً لدینِ اللهِ	یا ثلاثةً و ثلاثینَ

■ **توضیح**
متمّم معنای شبه مضاف یا:
الف) مرفوعِ کلمه شبه مضاف است، به عبارت دیگر فاعل یا نائب فاعل آن است.
الف - ۱) فاعل، مانند: یا ضاحکاً وجهُهُ. (ای خنده رو)
در این مثال، «وجهُهُ» فاعل و مرفوع و عاملش «ضاحکاً»، است.

---
۱ . فرقی ندارد، عَلَم و نام فردی باشد یا معنای اضافی خود را داشته باشد «بنده خدا»
۲ . مثال قرآنی: «﴿یَاقَوْمَنَا أَجِیبُواْ دَاعِیَ اللَّهِ﴾؛ ای قوم ما! دعوت کننده الهی را اجابت کنید» (احقاف / ۳۱)
۳ . مثال روایی: یَا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقَاقِهَا. (بحار الانوار، ج ۹۱، ص ۱۸۸)
۴ . «لَهُ»: متعلّق به «معمولاً»

و یا مانند: «یا شریفاً أبوهُ»

الف - ۲) نائب فاعل، مانند: یا محموداً فعلُهُ. (ای خوب رفتار)

در این مثال، «فعلُهُ»، نائب فاعل و مرفوع و عاملش «محموداً» می‌باشد.

ب) منصوب کلمه شبه مضاف است، به عبارت دیگر مفعول‌به آن است.

مانند: یا طالعاً جبلاً. (ای بالا رونده از کوه)

در این مثال، «جبلاً» مفعول‌به و منصوب و عامل آن «طالعاً»، می‌باشد.

ج) مجرور[5] به حرف جرّی است که متعلّق به منادای شبه مضاف است.

مانند: یا راغباً فی العلمِ. (ای شیفته دانش)

در این مثال، «فی العلم» جار و مجرور و متعلّق به «راغباً» است.

و یا مانند: «یا خیراً منّی»

د) به منادای شبه مضاف، عطف شده باشد.

مانند: «یا ثلاثةً و ثلاثینَ. (ای سی و سه مرد)

در این مثال، «ثلاثةً و ثلاثینَ» نام اشخاص یا مجموعه ای است که به صورت معطوف و معطوف‌علیه واقع شده است.

قولُهُ: فالمنادی إن کان مفرداً معرفةً أو نکرةً مقصودةً...

إعراب منادَی

منادَی، مفعول‌به و دائماً منصوب است چرا که منادی در اصل، مفعول‌به فعل محذوف است و در صورتی که به جهت نداء، بِناء عارضی[6] پیدا کند، محلاً منصوب است.

با لحاظ کردن موارد بِناء عارضی در منادی، حکم منادی از جهت إعراب و بناء بر دو گونه است:

الف) نَصب محلّی

بناء عارضی در صورتی است که منادَی، مفردِ معرفه[7] - «عَلَم» و «نکره مقصوده»[8] - باشد، در این صورت این منادَی، مفعول‌به و محلاً منصوب است.

---

۵ . چنانچه مجرور به اضافه شود، منادای مضاف خواهد بود

۶ . بناء عارضی در مقابل بناء ذاتی است که در فعل ماضی، حروف و بعضی از اسمهای مبنی واقع می‌شود.

۷ . توسط نداء معرفه شود، مانند: «یا رجلُ» و یا قبل از نداء معرفه باشد، مانند: «یا زید»

۸ . فرق تعریف و تعیینِ منادای عَلَم با منادی نکره مقصوده در این است که تعریف در اوّلی اصیل است ولی در دوّمی به واسطه قرار گرفتن در جمله ندائیه، معرفه شده است.

علامت بناء عارضی در منادای مفردِ معرفه، بر سه گونه است:

الف - ۱) حرکت ضمّه بدون تنوین:[۱]

منادی، در مفرد[۲]، جمع مکسّر و جمع مؤنث سالم، مبنی برضمّ است.

۱) مفرد، مانند: «یا زیدُ»، «یا رجلُ»،[۳] «یا سیبَویهِ»[۴]، «یا راضی»[۵]

۲) جمع مکسّر، مانند: «یا رجالُ»

۳) جمع مؤنّث سالم، مانند: «یا مسلِماتُ»

الف -۲) حرف «الف»

منادای مثنّی، مبنی بر حرف «الف» است، این حرف در مثنّی، نائب از حرکت ضمّه است.

مانند: «یا زیدانِ»

الف -۳) حرف «واو»

منادای جمع مذکر سالم، مبنی بر حرف «واو» است؛ این حرف در جمع مذکرِ سالم، نائب از حرکت ضمّه است.

مانند: «یا زیدونَ»

ب) نصب لفظی:

در غیر از موارد بناء لفظیِ منادی، نصب[۶] منادی بنابر مفعول‌به برای فعل محذوف، لازم است.

موارد لزوم نصب منادا بر سه گونه است:

ب -۱) منادای نکره‌ی غیرمقصوده، مانند: «یا رجلاً خُذْ بیَدی»

ب -۲) منادای مضاف، مانند: «یا عبدَ اللهِ»، «یا ضاربَ زیدٍ»

ب -۳) منادای شبه مضاف، مانند: «یا محموداً فعلُهُ»، «یا حَسَناً وجهُهُ»، «یا جمیلاً فعلُهُ»، «یا کثیراً برُّهُ»، «یا رفیقاً بالعبادِ»، «یا خیراً مِن زیدٍ»، «یا ثلاثةً و ثلاثینَ»[۷]

---

۱. علت ان است که که اسم مبنی، تنوین نمی‌پذیرد.

۲. فرقی ندارد، ضمّه ظاهر شود، مانند: یا زید، یا مقدّر شود، مانند: «یا موسی»، «یا سیبَویهِ»

۳. چنانچه نکره مقصوده مضاف یا شبه مضاف شود، مبنّی برضم نخواهد بود، بلکه اعراب ظاهر نصبی می‌پذیرد.

۴. درباره «یا سیبَویهِ» گفته می‌شود: منادی مبنی برضمّ مقدّر- محلاً منصوب - که بناء برکسر مانع ظهور آن شده است.

۵. چنانچه منادی، اسم مقصور یا منقوص باشد، بعد از نداء دو صورت در آن جائز است: الف) همراه بودن با «یاء»، «یا راضی»، ب) حذف «یا» و تنوین، مانند: «یا راضٍ»، «یا مصطفَی»

۶. در نصب لفظی فرقی ندارد علامت نصب فتحه باشد، مانند مثالهای گذشته و یا علامتهای دیگر نصب همانند: «یاء»

۷. موارد دیگر، مانند: «یا لطیفاً لم یَزل»، «یا حلیماً لا یعجَل»، قالهُ ابن هشام. حیثُ جَعَلَ الجملةَ فی موضع الحال من الضمیر المستتر فی الوصف.

قولُهُ: ثُمَّ إنَّ ما یرادُ نداؤُهُ إن کانَ...

حکم نداء اسم آغاز شده با «ال»

یکی از احکام نداء اینست که **جمع بین حرف نداء و اسمی که بر سر آن «ال» آمده، جایز نیست**؛ چرا که هر کدام از نداء و «ال» از ادات تعریف بوده و جمع بین دو نوع از ادات تعریف جایز نیست.[1]

از این رو در صورت اراده نداءِ اسم آغاز شده با «ال»، باید بین آن و حرف نداء فاصله انداخت.

فاصله‌ی مذکور بر سه‌گونه است:

الف) «أیُّها»[2] در صورت اراده نداء مذکر، مانند: «یا أیّها الرجلُ»[3]

ب) «أیَّتُها»[4] در صورت اراده نداء مؤنث، مانند: «یا أیّتها الفاطمةُ»[5]

ج) اسم اشاره‌ی قریب، مانند: «یا هذا الرجلُ»[6]

در این سه مثال، «أیّ»[7]، «أیّة»[8] و «هذا»، منادَی واقع شده‌اند، و از آنجا که نداء در رفع ابهام آنها کافی نیست، علاوه بر منادَی، نیازمند توصیف و توضیح توسط کلمه[9] بعد از خود هستند.

قولُهُ: و یُستَثنَی مِن ذلکَ...

درمواردی با حکم مذکور در منادای آغاز شده با «ال»، مخالفت شده و **جمع حرف نداء و «ال» جایز است.**

یکی از این موارد در صورتی است که منادی لفظ جلاله «الله» باشد که به جهت کاربرد زیاد آن، همانند جزئی از آن شده، لذا جمع آن با حرف نداء، بدون فاصله جایز است.

مانند: «یا اللهُ»

---

۱. بر خلاف «یا هذا»

۲. «أیّ» و «أیّة»، منادای نکره‌ی مقصوده بوده و مبنی بر ضمّ واقع می‌شوند و اسم بعد از آن در صورت جامد بودن، عطف بیان و در صورت مشتق بودن، نعت است.

۳. مثال قرآنی: ﴿یا أَیُّهَا النَّبِیُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی الْقِتالِ﴾. (انفال / ۶۵)

۴. «ایّ» در همه حالتها به لفظ مفرد باقی می‌ماند به جز با مؤنث که در این صورت در این صورت غالباً با «تاء» تأنیث می‌آید.

۵. مثال قرآنی: ﴿یا أَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ﴾. (فجر / ۲۷)

۶. مصنّف ذکر نکرده‌است.

۷. به این «أیّ»، أیُّ وُصلیه می گویند زیرا بین «یا» و منادی اتّصال برقرار می‌کند.

۸. «أیّ» و «أیّة» همیشه مفرد استعمال می‌شوند، لذا در صورتی که کلمه بعد از آن‌دو مثنّی یا جمع باشد، علامت تثنیه و جمع به آن متّصل نمی‌شود، مانند: «یا ایّها الطلّاب»، «یا ایتها الطالبات»

۹. نقش کلمه بعد از «ایّ» در انتهای همین بحث و درس عطف‌بیان توضیح داده می‌شود.

قولُهُ: قَد يُحذَفُ فيهِ حرفُ النداءِ

گاهـی اوقـات در لفـظ «الله»، حرف نـداء حذف شـده و به جـای آن[1] در آخرش «میم» مشـدّد ذکر می‌شود: «اللهمَّ»
جناب مصنّف به تَبَع بحث نداء، دو مبحث استغاثه و ندبه را هم که از جهاتی به نداء مرتبط می باشند ذکر می‌کند.



استغاثه[2]

به مثالهای زیر توجه کنید:
۱) فریاد انسانی که در دریا افتاده و در حال غرق شدن است: «یا لَلناسِ لِلغریقِ»
۲) فریاد فرمانده‌ای که دشمن را مشاهده کرده و با فریاد، سربازانش را صدا زده و کمک می خواهد: «یا لَلحرّاسِ لِلأعداءِ»
با توجه به این دو مثال، باید گفت هرگاه انسـان در سـختی‌ای قرار بگیرد که به تنهایی قادر به دفع آن نباشد، دیگران را صدا می‌زند تا به او کمک کرده و او را از گرفتاری به وجود آمده، رها سازند، به این نوع نداء «استغاثه» می‌گویند.

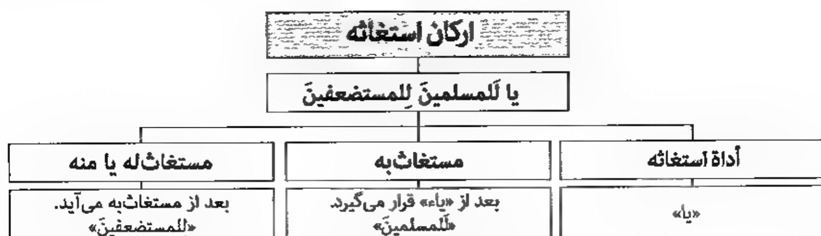
تعریف اسـتغاثه[3]: «اسـتغاثه» عبارت اسـت از ندایی که متوجّه شـخصی اسـت که در دشواری و سـختی واقع شـده و برای نجات وی از مهلکه، طلب کمک و یاری می‌شـود و یا برای دفع سختی قبل از وقوع آن، کمك و یاری طلبیده می‌شود؛
مانند جایی که متکلم برای نجات شخص در حال غرق شدن فریاد می‌زند: «یا لَلناسِ لِلغَریقِ»
در این مثال، متکلم با ندای خود برای نجات غریق، از دیگران طلب کمك و یاری می‌کند.

ارکان استغاثه

استغاثه از سه رکن تشکیل شده است:

---

۱. جمع بین «یاء» و «م» به جز در ضرورت شعری جائز نیست، مانند: «یا اللهم»
۲. «استغاثه» مصدر باب «استفعال» از ماده «غوث» و در لغت به معنای «کمك خواستن و درخواست یاری» است.
۳. وجه نامگذاری إستغاثه: معنای لغوی استغاثه «کمك خواستن» - در معنای اصطلاحی در نظر گرفته شده است، به این بیان که متکلم در استغاثه با استفاده از ساختار ندا، از شخصی طلب کمك و یاری می‌کند و در واقع این ندای خاص، نوعی ساختار برای طلب یاری است.



■ توضیح

الف) ادات استغاثه:

از بین حروف نداء، تنها حرف «یا» برای استغاثه به کار می‌رود.[۱]

ب) مستغاث‌به:[۲]

مستغاث‌به که از آن به «مستغاث»[۳] هم تعبیرشده، منادایی[۴] است که از آن طلب یاری و کمك می‌شود.

مانند: «المسلمین»، در مثال مذکور، که متکلّم از «مستغاث‌به» طلب یاری و کمك دارد.

ج) مستغاث منه[۵] یامستغاث‌له:[۶]

مستغاث «منه» یا «له»[۷] که متکلم به خاطراو طلب یاری کرده است.

ج -۱) مستغاث منه: در صورتی که قصد متکلّم از استغاثه و ناله و زاری، غلبه براو، یا دفع ضررِ ناشی از وی باشد.

مانند: یا لَلمسلمینَ لِلمستکبرینَ. (ای مسلمانها! داد و فریاد از مستکبران)

---

۱. از آنجا که استغاثه با نوعی کشیدگی صوت همراه است و با حذف «یا» این غرض، حاصل نمی‌شود، از این رو حذف «یا» جایز نمی‌باشد.

۲. بر خلاف اقسام منادی که در برخی موارد مبنّی بودند، منادای مستغاث، معرب و منصوب می‌باشد به عنوان نمونه در مثال «یا لزیدٍ لِعمرٍ» در اعراب مستغاث چنین گفته می‌شود: «لام»، حرف جرّمبنی برفتح، «زید»، منادی منصوب به فتحه مقدّر که کسره مانع از ظهور آن است و «جار و مجرور» متعلّق به «یاء» که نائب از «أدعو» می‌باشد. چنانچه مستغاث مبنّی باشد، محلاً منصوب است، مانند: «یا لِهذا لزیدٍ»، که «هذا» مبنی بر ضمّ مقدّر است.

۳. فعل از ماده «استغاثه» به دو صورتِ متعدی بنفسه و متعدی به حرف جر«باء» به کار می‌رود. از این رو هر دو تعبیر «مستغاث» و «مستغاث‌به» صحیح است.

۴. هرآنچه صلاحیت دارد منادی واقع شود، صلاحیت دارد، مستغاث قرار بگیرد علاوه بر اینکه برخلاف نداء جمع «یاء» و «ال» در ابتدای مستغاث جائزاست. مانند: «یا للطبیبِ لِلمریضِ»

۵. از این دو نوع، به «منتصرله، مستنصرله» و «منتصرعلیه، مستنصرعلیه» نیزتعبیر شده است.

۶. جار و مجرور مستغاث له یا منه متعلّق به «یاء» است.

۷. مستغاث‌له بعد از مستغاث‌به واقع شده و مقدم شدن آن جایز نیست.

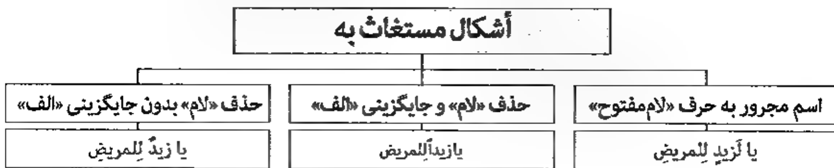
در این مثال، «المستکبرین» مستغاث منه واقع شده و دلیل کمك طلبیدن، غلبه یافتن برآن و دفع ضرر ناشی از وی است.

ج -۲) **مستغاث له:** در صورتی که قصد متکلّم از استغاثه، یاری رساندن به او باشد.
مانند: یا لَلمسلمینَ لِلمستضعفینَ. (ای مسلمانها! به داد و فریاد مستضعفین برسید.)
در این مثال، «المسضعفین»، مستغاث له واقع شده و علّت کمك خواستن متکلّم، یاری رساندن به او است.

قولُهُ: تتمة: إنَّ المستغاثَ يُخفَضُ بـ«لام» الإستغاثة.

أشکال استعمال «مستغاث‌به»

«مستغاث‌به» به سه شکل به کار می‌رود که در ضمن بیان هرشکل به إعراب ان نیز اشاره می‌شود:



حذف «لام» بدون جایگزینی «الف»	حذف «لام» و جایگزینی «الف»	اسم مجرور به حرف «لام‌مفتوح»
یا زیدٌ لِلمریضِ	یازیداًلِلمریض	یا لَزیدٍ لِلمریضِ

■ توضیح

الف) استعمال «مستغاثٌ به» به صورت مجرور[۱] به حرف «لام»[۲] مفتوح:[۳]
مانند: «یا لَزیدٍ لِلمریضِ»
در این کاربرد مستغاث‌به - «زید» - ، منادای منصوب به فتحه مقدّر می‌باشد که در لفظ، مجرور[۴] به «لام» است.

ب) استعمال «مستغاث به» همراه با حذف «لام» و الحاق «الف» به آخر آن، به جای «لام»:
مانند: «یا زیداً لِلمریضِ»
دراین کاربرد مستغاث به - «زید» - مبنی برضمّه مقدّر و به جهت نداء محلّا منصوب است.

---

۱. منادای مستغاث مجرور به «لام» لفظاً مجرور، امّا محلاً منصوب هستند، در صورتی که مفرد عَلَم و نکره مقصوده باشد، مانند: «یا لِلطبیبِ»
۲. از این «لام» تعبیربه «لام» استغاثه می‌شود.
۳. در صورتی که مستغاث‌به «یای» متکلم باشد، مکسور می‌شود؛ مانند: «یا لِی لِلملهوف».
۴. از آنجا که حرف ندا «یا» نائب فعلی همچون «أدعو» شده است، جار و مجرور «لزیدٍ» متعلق به «یا» است.

ج) استعمال «مستغاثٌ به» همراه با حذف «لام» و عدم الحاق «الف» به جای آن:
مانند: «یا زیدُ لِلمریضِ»، «یا زیدانِ للمریض»، «یا زیدونَ للمریضِ»
در این کاربرد حکم إعراب منادی در مستغاث‌به، جاری می‌شود.[1]

■ نکته

حذف «مستغاث به» به ندرت اتفاق می افتد، به گونه ای که می‌توان گفت: جائز نیست، اما حذف مستغاث‌له جایز است.

* * *

خُلاصَةُ الدروسِ (۱۶ و ۱۷)

اَلْمَفعُول بِهِ: اِسْمٌ وَقَعَ عَلَیْهِ فِعْلُ الفَاعِلِ، إثْبَاتاً أوْ نفیاً.
أنّ الأصل تقدیم الفاعلِ علی المفعول.
حَذْفُ الفِعْلِ: یَجُوزُ حَذْفُ الفِعْلِ لِقِیَامِ قَرِینَةٍ.
أ) جَوازاً. نحوُ «زیداً» فی جوابِ: «مَن أضرِبُ؟»
ب) وُجُوباً فِي خمسةِ مَوَاضِعَ، أَوَّلُها سَمَاعِيٌّ، وَ البَواقِي قِياسِيَّةٌ و هُنَّ:
ب-۱) نحوُ: «إمرءً و نفسَهُ» أو «أهلاً و سَهلاً»
ب-۲) بابُ التحذیرِ و هوَ تنبیهُ المخاطبِ علی أمرِ مکروه لیجتَنِبَهُ، نحوُ: «إیّاکَ و الأسدَ»
ب-۳) بابُ الإغراء و هُوَ تنبیهُ المخاطَبِ علی أمر محمودٍ لیفعلَهُ، نحوُ: «الأدَبَ ألأدَبَ»
ب-۴) باب إلإختصاص و هوَ الاسمُ المنصوبُ بتقدیرِ «أخصُّ أو أعنی»، نحوُ: «نحنُ الطلّابَ شعارُنا الجدُّ»
ب-۵) باب الإشتِغال اسْمٌ أُضْمِرَ عَامِلُهُ بِشَرْطِ تَفْسِيرِهِ بِفِعْلٍ يُذْكَرُ بَعْدَهُ، يَشْتَغِلُ ذلِك الفِعْلُ عَنْ ذلِك الاسْمِ بِضَمِيْرِهِ، بِحَيْثُ لَوْ سُلِّطَ عَلَيْهِ هو أو مُناسِبُهُ لَنَصَبَهُ، نحوُ: «زیداً ضربتُهُ»
ب-۶) اَلمَنادَی: إسْمٌ مَدْعُوٌّ بِحَرْفِ النِّداءِ و أَحْرُفُ النِّداء هِيَ (أَ، أَيْ، يَا، آ، أَيَا، هَيَا، وَا).
أَقْسَامُ المُنَادَی: المُفْرَدُ المَعرِفَةُ، النکرة المقصودة يُبْنَى المُنَادَى عَلَى عَلامَةِ الرَّفْعِ فيهما و المُضَافُ، المُشَابِهُ لِلمُضَافِ و اَلنَّكِرةُ غَيْرُ المَقْصُودَةِ وَ يُنْصَبُ المُنَادَى فِي الثلاثةِ الأخيرةِ.

---

۱. مراجعه شود به بحث إعراب منادَی.

* * *

جهت مطالعه

اشتغال

الف) اقسام اعراب اسم متقدم:[1]

اعراب اسم متقدم بر دو گونه است:

الف - ۱) رفع:

مانند: «زیدٌ ضَربتُهُ»، در این مثال، «زیدٌ» اسم، مبتدا و مرفوع بوده و «ضَرَبتُهُ» خبر آن است.

الف - ۲) نصب:

مانند: «زیداً ضَرَبْتُهُ»، در این مثال، «زیداً» اسم، منصوب و مفعول به برای فعل مقدّرِ «ضَرَبْتُ» است که «ضَرَبْتُ» مذکور، آن را تفسیر می‌کند.

ب) اصل در اعراب اسم متقدم:

اصل در اعراب اسم متقدم، رجحان رفع و جواز نصب است، یعنی هردو اعراب رفع و نصب، جایز است ولی رفع بهتر است، مگر در کلام قرینه‌ای[2] برخلاف آن باشد.

دلیل رجحان رفع این است که در این صورت، نیازی به تقدیر گرفتن نیست، اما در صورت نصب اسم متقدم، باید عامل نصب را در تقدیر گرفت.

قرائن برخلاف اصل

قرینه برخلاف اصل، چهار نوع است:

الف) قرینه بروجوب نصب.

ب) قرینه بروجوب رفع.

ج) قرینه بررجحان نصب.

د) قرینه برتساوی رفع و نصب.

الف) نوع اول: قرینه بروجوب نصب

این قرینه در جایی است که مشغول‌عنه بعد از اداتی بیاید که اختصاص به فعل دارد، به همین

---

۱ . در اینجا اعراب اسم متقدم به نحو کلی بحث می‌شود؛ یعنی حتی شامل مواردی می‌شود که تعریف اشتغال حقیقی برآنها صادق نیست؛ مانند: «موارد وجوب رفع اسم متقدم».

۲ . منظور از قرینه، شرائط و خصوصیات موجود در کلام است که اعراب خاصی را اقتضا دارند.

جهت برای بررسی قرائن دالّ بروجوب نصب باید به بررسی ادات مختصّ به فعل بپردازیم:

ادات مختصّ به فعل

الف - ۱) ادات استفهام غیر از همزه

مانند: «هَل زیداً ضَرَبتَهُ؟»

در این مثال، «هل» از حروف استفهام است که به جهت اختصاصش به فعل، باید «زیداً» را منصوب بخوانیم تا مفعول‌به فعل مقدّر «ضَرَبتَ» باشد و تقدیر عبارت چنین است: «هَل ضَربتَ زیداً، ضَرَبتَهُ؟»

الف - ۲) ادات عَرْض:[1]

مانند: «ألا ذَنْبي تَغْفِرُهُ»

در این مثال، «ألا» از ادات عَرْض و مختصّ فعل است، از این رو باید «ذَنْبي» را منصوب و مفعول‌به فعل مقدر «تَغْفِرُ» دانست که تقدیر عبارت چنین است: «ألا تَغْفِرُ ذَنْبي، تَغْفِرُهُ»

الف - ۳) ادات تحضیض:[2]

مانند: «هَلّا زیداً أکْرَمْتَهُ»

در این مثال، «هَلّا» از ادات تحضیض و مختصّ فعل است، تقدیر عبارت، چنین است: «هَلّا أکْرَمْتَ زیداً، أکْرَمْتَهُ»

الف - ۴) ادات شرط:

مانند: «إنْ زیداً رأیتَهُ فَأضْرِبهُ»

در این مثال، «إنْ» از حروف شرط و مختصّ فعل است و «زیداً» منصوب و مفعول‌به برای فعل مقدّر «رأیتَ» است.

در رابطه با «ادات شرط» باید گفت:

وقوع اشتغال «نصب اسم متقدم» بعد از ادات شرط در غیر «إنْ»، «لو»، «إذا» کراهت دارد.

ب) نوع دوم: قرینه بروجوب رفع:

قرینه بروجوب رفع اسم متقدم بر دو گونه است:

ب - ۱) مواردی که اسم متقدم بعد از اداتی واقع شود که اختصاص به جمله اسمیه دارند.

مانند: «خَرَجْتُ فإذا زیدٌ لَقِیتَهُ»

---

۱. منظور از «ادات عَرْض»، حروفی هستند که بر طلب به نرمی و ملایمت، دلالت می‌کنند.

۲. منظور از «ادات تحضیض» حروفی هستند که بر طلب با شدت و قوت دلالت می‌کنند.

در این مثال، «اذا»، فجائیه و از اداتی است که اختصاص به جمله اسمیه دارد؛ از این رو لازم است «زید» بنابر مبتدا بودن مرفوع شود تا بعد از «إذا»، جمله‌ی اسمیه واقع شود.

ب - ۲) مواردی که مانع از تحقق شرطِ باب اشتغال - توانایی عملِ عاملِ مشغول در اسم متقدم در صورت نبودن مشغول‌به در کلام - ، می‌شوند.

این موارد عبارت‌اند از:

۱) وقوع ادات صدارت طلب[1] میان اسم متقدّم و عامل مشغول.

مانند: «الصدیقُ إنْ زُرتَهُ یُکْرِمْهُ»

در این مثال، «إنْ» از ادات شرط و صدارت طلب است و مانع از عمل «زُرْتَ» در اسم متقدم «الصدیق» شده است، از این رو با عدم تحقق شرط باب اشتغال، رفع اسم متقدّم، لازم است.

۲) جامد بودن عامل مشغول:

مانند: «عمرو کأنّه أسدٌ»

در این مثال، «کأنّ» از حروف مشبهة بالفعل، جامد و غیرمتصرّف است؛ از این رو در «عمرو» نمی‌تواند عمل کند.

۳) تضمّن معنای شرط در اسم متقدم و دخول «فاء» جزاء بر عامل مشغول:

مانند: «کلُّ مَنْ یَنْصُرُکَ فأکْرِمْهُ»

در این مثال، «کلّ» اسم متقدم و جانشین ادات شرط و فعل شرط شده است و «أکْرِم» به منزله جواب شرط است؛ لذا همان‌گونه که جواب شرط نمی‌تواند در فعل شرط عمل کند آنچه هم به منزله جواب شرط است، نمی‌تواند در جانشین فعل شرط عمل کند؛ از این رو شرطِ نصبِ اسم متقدم در باب اشتغال حاصل نشده و در نتیجه، رفع آن لازم است.

۴) اگر عامل صله باشد.

مانند: «زیدٌ الّذی ضربتُهُ»، چرا که صله در ما قبل موصول عمل نمی‌کند.

۵) اگر عامل صفت، اسم مشغول عنه باشد.

مانند: «﴿کُلُّ شَيْءٍ فَعَلُوهُ فِي الزُّبُرِ﴾؛ و هر چه کرده‌اند در کتابها [ی اعمالشان درج] است.»[2].

در این آیه شریفه، اگر «کل شیء» اسم مشغول عنه باشد، جمله «فَعَلُوهُ» صفت آن می باشد، و

---

۱. اداتی که نمی گذارند ما بعدشان در ماقبل آن عمل کند عبارتند از: ادات شرط، ادات استفهام، ادات تحضیض، ادات عَرض، ادات تنبیه، «لام» ابتداء، «کم» خبریه، اسماء موصول، حروف مشبهة بالفعل، حروف نفی «ما، لا».

۲. (قمر/ ۵۳)

صفت در موصوف نمی‌تواند عمل کند و چیزی که در مشغول عنه عمل نکند، نمی‌تواند آن را تفسیر کند.

ج) نوع سوم: قرینه بر رجحان نصب:

مواردی که قرینه بر ترجیح نصب اسم متقدّم می‌شوند عبارتند از:

ج - ۱) وقوع اسم متقدم بعد از اداتی که غالباً بعد از آنها فعل واقع می‌شود:

مانند: «﴿أبشراً منّا واحداً نَتَّبِعُهُ﴾؛ آیا تنها بشری از خودمان را پیروی کنیم؟»[1]

در این آیه شریفه «أ» حرف استفهام و از اداتی است که غالباً بعد از آن فعل واقع می‌شود؛ از این رو نصب «بشراً»، رجحان دارد؛ زیرا در صورت نصب، عامل آن مقدر است و در واقع همزه استفهام بر فعل داخل شده است.

ج - ۲) وقوع فعل طلبی بعد از اسم متقدم:

مانند: «﴿السائلَ لاتَنْهَرْ﴾؛ و گدا را مَران»[2]

در این آیه شریفه، «لاتَنْهَرْ» فعلِ نهی است، از این رو نصب «السائل» ترجیح دارد.

ج - ۳) تناسب جمله معطوفِ مشتمل بر اسم متقدم با جمله‌ی فعلیه معطوف‌علیه:

مانند: «قامَ زیدٌ و بَکراً أکرَمْتُهُ»

در صورت نصب اسم متقدم «بکراً» و لحاظِ عامل مقدّر «أکرَمْتُ»، جمله معطوف‌علیه «قام زیدٌ» با جمله معطوف، در فعلیه بودن متناسب خواهند بود، اما در صورت رفع اسم متقدم، جمله اسمیه بر جمله فعلیه عطف خواهد شد و این کراهت دارد.

ج - ۴) تناسب و انطباق اسم متقدم در جواب، با مورد سؤال:

مانند: «زیداً أکرَمْتُهُ» در جواب «أَیَّهُمْ أکرَمْتَ؟»، اسم متقدم «زید» در صورت نصب، با مورد سؤال «أَیَّهُمْ»، در اعراب متناسب خواهد بود و همین تناسب سبب ترجیح نصب «زیداً» در جواب شده‌است.

د) نوع چهارم: قرینه بر تساوی نصب و رفع:

این قرینه در صورتی است که جمله مشتمل بر اسم متقدّم، بر جمله‌ای عطف شود که ابتدای آن اسم و انتهای آن جمله‌ی فعلیه باشد.

مانند: «هندٌ أکرَمْتُها و زیدٌ ضَرَبْتُه عندَها»

---

۱. (قمر/ ۲۴)

۲. (ضُحَی/۱۰)

در ایـن مثـال، جملـه «زیـدٌ ضَرَبْتُـه عندَهـا»، معطـوف و مشـتمل براسـم متقدم «زید» اسـت و معطوف‌علیه آن یا جمله فعلیه «أکْرَمْتُها» است و یا جمله اسمیه «هندٌ أکْرَمْتُها»
در صورت اول، با نصب اسـم متقدم، دو جمله متعاطف در فعلیه بودن، متناسـب خواهند بود و در صورت دوم، با رفع اسـم متقدم، تناسـب دو جمله متعاطف در اسمیه بودن، حاصل می‌شود، با لحاظ این دو حالت در عطف است که اعراب رفع و نصب در اسم متقدم یکسان می‌باشد.

* * *

جهت مطالعه

استغاثه

الف) گاهی استغاثه در تعجّب به کار می‌رود و آن در صورتی است که بعد از ادات استغاثه کلماتی قرار گیرد که صلاحیت مستغاث شدن را نداشته باشد.
مانند: «یا لَلعجبِ»، «یا عجباً»

ب) «لام» استغاثه متعلّق به فعل ندای محذوف است.
مانند: یا «لزیدِ الکریمَ لِلمسکینَ» که تقدیرش چنین است: «أدعوزیداً الکریمَ لإعانة المسکینِ»
برخـی از نحویـون، «لام» اسـتغاثه را متعلّق به حرف ندائی می دانند که جانشـین «ادعو» اسـت و برخـی دیگرآن را متعلّق بـه حال محذوف می دانند. بنابراین تقدیرعبارت چنین اسـت: «یا لزیدٍ مدعُوّاً للمسکینَ»

درس ۱۸
ترخیم منادی، ندبه، مفعول‌فیه

قولُهُ: یَجُوزُتَرْخِیمُ المُنَادَی وَ هُوَحَذْفٌ فِي آخِرِهِ لِلتَّخْفِيف[۱]...

ترخیم[۲] منادی

به مثالهای زیر توجّه کنید:

«یا مالِ»، «یا منصُ»، «یا عُثمَ»، «یا فاطِمَ»، «یا جارِ»

همان گونه که ملاحظه می‌شود از کلمات «مالک»، «منصور»، «عثمان»، «فاطمه»، «حارِث» حروف «ک»، «ور»، «ان»، «ه»، «ث» ساقط شده است، به این عمل در نداء «ترخیم منادی» می‌گویند.

ترخیم[۳] درنداء به این صورت است که متکلم آخرمُنادی را به جهت تخفیف و سبک کردن تلفّظ آن حذف می‌کند.

مانند: «یا فاطِمَ»

دراین مثال، «فاطِمَ»، منادایی است که به جهت ترخیم، حرف آخرآن - «هاء» - حذف شده است. تقدیرعبارت قبل‌از ترخیم، «یا فاطمةُ» بوده است.

قولُهُ: المنادی إن کانَ مؤنّثاً بالتاءِ...[۴]

شرائط ترخیم:

ترخیم[۵] منادی شرائط عمومی و خصوصی دارد که در دو قسمت ذکر می‌شود:

---

۱. «للتخفیف»: جار و مجرور، متعلّق به «حذف»

۲. ترخیم مصدر باب تفعیل از ماده «رخم» و در لغت به معنای «سهل» و «آسان گردانیدن» است.

۳. وجه نامگذاری ترخیم: با حذف حرف آخرآن، از حروف آن کاسته شده تا آسان‌تر و بهتر تلفظ شود و در واقع در این حذف، نوعی تسهیل و آسان گردانیدن وجود دارد. با این بیان روشن می‌شود که معنای لغوی ترخیم در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده و به همین علت این نوع حذف را ترخیم، نام نهادند.

۴. شرائط در پاورقی هدایه ذکرشده است.

۵. رکن اساسی و اصل مهمّ در حذف آن است که بعد از حذف اشتباهی صورت نپذیرد، لذا چنانچه حذف موجب اشتباه و یا از بین رفتن معنی شود، ترخیم جائزنیست.

الف) شرائط عمومی ترخیم منادا

ترخیم منادی در صورتی میسراست که تمام شرائط عمومی زیر در آن رعایت شود.

شرائط ترخیم منادی

مرکب اسنادی نباشد.	مضاف و شبه مضاف نباشد.	مندوب نباشد.	مستغاث به نباشد.	معرفه باشد.
بر خلاف: یا رامَ الله	بر خلاف: یا لَهْلَ العالَم	بر خلاف: وا حُسیناً	بر خلاف: یا لَصالح	بر خلاف: یا رجلاً خُذْ بیَدِی

■ **توضیح**

الف) منادا، معرفه باشد.[1]

از این رو ترخیم در گفتار شخص نابینا که می‌گوید: «یا رجلاً خُذْ بیَدِی» صحیح نیست، زیرا «رجلاً» منادای نکره‌ی محضه[2] است.

ب) منادا، مستغاث به نباشد.[3]

از این رو ترخیم در «یا لَلمسلمینَ» صحیح نیست، زیرا «المسلمین» مستغاث به واقع شده است.

ج) منادا، مندوب نباشد.

از این رو ترخیم در «وا زینبا» صحیح نیست، زیرا «زینب» مندوب واقع شده است.

د) منادا، مضاف نباشد.[4]

از این رو ترخیم در «یا عبَدالله» صحیح نیست، زیرا «عبد» منادای مضاف و «الله» مضاف الیه آن است.

هـ) منادا، مرکب اسنادی نباشد.

از این رو ترخیم در «یا تأبَطَ شرّاً» صحیح نیست، زیرا «تأبَطَ شرّاً» منادا و مرکب اسنادی است.

ب) شرائط ترخیم منادای بدون «تاء» تأنیث

شرائط ترخیم منادای بدون «تاء»

عَلَم باشد.	از چهار حرف بیشتر باشد.
بر خلاف: یا رجلُ	بر خلاف: یا بکرُ

---

۱. منظور از معرفه در اینجا، عَلَم و نکره‌ی مقصوده است.

۲. غیر مقصوده

۳. چنانچه «لام» استغاثه حذف شود ترخیم جائز است، البته با رعایت شروط بعدی مانند: «یا فاطما لأخیها»

۴. این شرط از مضمون شرط اوّل فهمیده می‌شود، تأمّل!

■ توضیح

در تحقق ترخیم در منادایی که به «تاء» تأنیث ختم نمی‌شود علاوه بر شرائط عمومی ترخیم، دو شرط اختصاصی دیگر لازم است.

الف) منادا، عَلَم باشد.

از این رو در مثال «یا رجل»، با اینکه متکلم، فرد معینی از افراد را قصد کرده، امّا ترخیم صحیح نیست، زیرا «رَجُل» عَلَم نبوده، هر چند نکره مقصوده و به سبب نداء، معرفه شده است.

ب) منادا دارای چهار حرف و بیشتر باشد، از این رو ترخیم در «یا بکر» جایز نیست، زیرا «بکر» با وجود اینکه «عَلَم» و «بدون تاء تأنیث» می‌باشد، ولی چهار حرف ندارد.

به سبب ترخیم غالباً یک حرف[1] و گاهی دو حرف[2] و یا یک کلمه حذف می‌شود.

مانند: «یا مالکُ: یا مالِ»، «یا منصورُ: یا منصُ»، «یا خالَوِیهِ: یا خالِ»[3]

قولُهُ: وَ یَجُوزُ فِي آخِرِ المُرَخَّمِ...

حکم حرف آخر منادای مرخَّم

تنها منادای مفرد عَلَم و نکره مقصوده، مرخَّم می‌شود، که در صورت ترخیم، مبنی بر ضمّ می‌شوند، أمّا چگونگی ضبط کلمه مرخَّم بعد از ترخیم به دو صورت است:

الف) ملاحظه‌ی محذوف:[4]

در این طریق، حرفی که بعد از ترخیم، آخر کلمه واقع شده به همان صورتی که قبل از حذف بوده، در نظر گرفته می‌شود و به عبارت دیگر آنچه حذف شده در نیّت مذکور است.

مانند: «یا مالِ»، «یا فاطِمِ»[5]

---

۱ . در حذف یک حرف تنها شروط مذکور معتبر است.

۲ . چنانچه بخواهیم به واسطه ترخیم دو حرف را حذف کنیم علاوه بر تمام شروط مذکور، منادی باید، عَلَمِ بدون «تاء» تأنیث باشد و حرف ما قبل آخرش مدّ زائدی که حرف چهارم به بعد کلمه است، باشد، مانند: «عِمران»، «خلدون»، «إسماعیل» که گفته می‌شود: «یا عمرُ»، «یا خلدُ»، «یا اسماعِ»، در نتیجه از کلمات زیر، حذف دو حرف جائز نیست: «یا مرتجاة»، «یا جعفر»، «یا رُحَیّم»، «یا فرعَون»، «یا مختار»، «یا منقادُ»، تأمّل.

۳ . ترخیمی که منجرّ به حذف یک کلمه شود در مواقعی اتّفاق می افتد که هرکدام از دو کلمه مستقلّند ولی به کثرت استعمال یک مرکّب مزجی شده و به منزله یک کلمه واحد در آمده اند.

۴ . اصطلاحاً به آن گفته می‌شود: لغة من ینوی المحذوف که مشهور است به اسم «لغة من ینتظر»

۵ . چنانچه اسم مرخَّم، مختوم به «تاء» تأنیث باشد، در صورت ترس از اشتباه تنها به طریقه ملاحظه محذوف، استعمال می‌شود، مانند: «یا علیّةَ» که در صورت ترخیم با منادای غیر مرخّم «یا علی» اشتباه می‌شود، لذا باید حرکت فتحه در آن باقی بماند تا با منادای مفرد مذکّر اشتباه نشود.

در ایـن مثال، «مالِ»[1] که منادای مرخَّم و قبل‌از ترخیـم «مالِک» بوده، با همان حرکت قبل‌از ترخیم «کسره» به کار برده می‌شود.

ب) عدم ملاحظه‌ی محذوف:[2]

در ایـن طریـق آنچـه از منادی حذف شـده ملاحظه نمی‌شـود و منادای مرخَّم رأسـاً یک اسـم به حساب آمده و حکم منادای مستقل را پیدا می‌کند.

مانند: «یا مالُ»، «یا فاطمُ»

در این مثال، «مالُ» مبنی برضم و منادای مرخّمی است که با عدم لحاظ حرف محذوف آن، یک اسم به حساب آمده و ازاین رو حکم منادای مفردِ عَلَم - بناء برضم - را دارد، عبارت مذکور قبل‌از ترخیم «یا مالکُ» بوده است.



ندبه

به مثالهای زیر توجّه کنید:

۱) به فرد مسلمانی گفته می‌شود: «امروز روز وفات پیامبر است»، فریاد می‌زند و می‌گوید: «وا محمداهُ»

۲) به جوانی که جزع و فزع می‌کند، گفته می‌شـود: «چه کارت شـده اسـت؟» سـرش را می‌گیرد و می‌گوید: «وا رأسِی»

۳) به فرد ثروتمندی که حالا فقیر شـده اسـت، گفته می‌شـود: «خدم و حشمت کجا هستند؟» با تأسف می‌گوید: «وا فقراهُ»

همان گونه که در این سه مثال مشاهده می‌شود متکلّم با رعایت اسلوب خاصّی و با استفاده از حرف نداء، تأسّف و تأثّر خود را از وقوع کاری با اهمّیت بیان می دارد، به این نوع نداء، «نُدبه» گفته می‌شود.

قولُهُ: وَ اعْلَمْ أَنَّ «یا» مِنْ حُرُوفِ النِّداءِ وَ قَدْ تُسْتَعْمَلُ فِي المَنْدُوبِ أَيضاً...

تعریف ندبه[3]: ندایی است که از ناحیه شخصی که مصیبتی به او رسیده، برای ابراز درد و ناراحتی،

---

۱. با وجود مکسور بودن «لام» در ترکیب آن گفته می‌شود: منادای مبنّی برضمه - ای که برروی حرف محذوف است - محلّاً منصوب

۲. اصطلاحاً به آن گفته می‌شود: «لغة من لا ینوی المحذوف» که مشهور است به اسم «لغة من لا ینتظر»

۳. وجه نامگذاری ندبه: معنای لغوی «ندبه»، «نوحه و زاری کردن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است؛ به این بیان که متکلم با توجه دادن ندای خود به شخصی که مصیبت بزرگ به او رسیده، «وا حسینا» یا جایی که محلّ درد و ناراحتی، «وا کَبِدا» و یا سبب آن، «وا فقرا» است، در واقع نوعی نوحه سرایی و زاری کرده است.

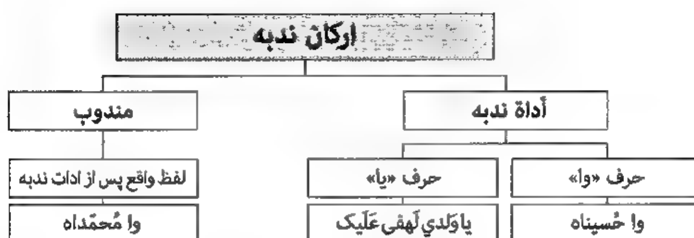
ابراز می‌گردد.

مانند: «وا مُصِیبَتا»

در این مثال، گریه و زاری به خاطر مصیبت وارد شده بر شخص صورت پذیرفته است.

ارکان «ندبه»

ندبه از دو رکن تشکیل می‌شود:



■ توضیح

الف) ادات ندبه[1]

از میان حروف نداء، تنها دو حرف در ندبه به کار می‌رود:

الف - ۱) حرف ندبه اصیل: «وا»

حرف «وا» اختصاص به ندبه داشته و کاربرد بیشتری دارد، مانند: «وا زیدا»

الف - ۲) حرف ندبه غیر اصیل: «یا»

حرف «یا» اختصاص به ندبه نداشته و در صورتی که با منادای «غیرمندوب» اشتباه نشود، در ندبه نیز به کار می‌رود.

مانند: ندبه و داد و فریادِ مادری که در غم از دست دادن فرزند خود می‌گوید: «یا وَلدي لَهفي عَلَیك»[2]

در این جمله، «یا»، از ادات ندبه بوده و «وَلَدی»، اسم مندوب واقع شده است. این جمله با قرینه حالیه[3] موجود در آن، بیانگر ندبه است.

اگر مندوب با منادای محض مشتبه شود، باید علامت ندبه به آن ملحق گردد و ترک آن علامت جائز نیست:

مانند: «وا مَن مَلَکَ فؤادی» که در صورت آمدن «یا» با منادی محض اشتباه می‌شود.

حذف حرف ندبه، جائز نیست.

---

۱. ذکر این نکته قابل توجه است که حذف ادات ندبه جایز نیست.

۲. مثال قرآنی: «﴿یا حَسْرَتی عَلی ما فَرَّطت﴾؛ افسوس بر من از کوتاهی‌هایی که کردم» (زمر/ ۵۶)

۳. منظور حالت و نوع صدا زدن مادر است که مشخّص می‌کند، نداء معمولی نیست، بلکه ندبه است.

ب) مندوب:

مندوب لفظی است که پس از ادات ندبه قرار می گیرد که بر دو گونه است:

ب - ۱) متفجّع‌علیه[1]:

«متفجّع‌علیه»، به شخصی گفته می‌شود که مصیبت بزرگی - مثلاً مرگ یکی از بستگان نزدیک - به او رسیده و متکلم به خاطر فِقدان و نبودنِ آن شخص، نوحه و زاری می‌کند.

مانند: «وا مُحمّداه»، دراین مثال «مُحمّداه» متفجّع‌علیه است.

ب - ۲) متوجّع‌منه:

«متوجع‌منه» بر دو گونه است:

۱) موضع و محل درد و ناراحتی.

مانند: «وا کَبِداه»، در این مثال، «کبد» موضع درد و ناراحتی است، و متکلّم به خاطر درد حاصل از آن موضع، داد و فریاد می‌کند.

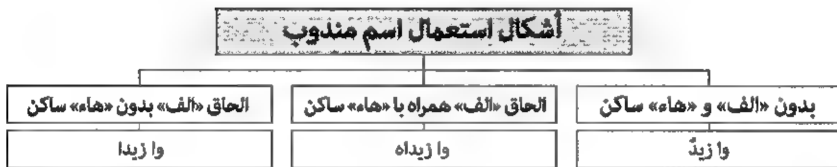
۲) سببی که منجرّ به درد و ناراحتی، شده است.

مانند: «وا فَقراه»، در این مثال، «فقر» سبب درد و ناراحتی است، و گوینده به خاطر ناراحتی از فقر و درماندگی در تأمین احتیاجاتش، ابراز ناراحتی می‌کند.

قولُهُ: وَ المندوبُ يُستَعمَلُ على...

أشكال مندوب

اسم مندوب به سه صورت، استعمال می‌شود:



---

۱. در مندوب متفجّع علیه شرط است که معرفه و معیّن - بدون ابهام - باشد؛ زیرا در صورتی که مندوب نکره یا معرفه مبهم - ضمیر، اسم اشاره، موصول به صله غیرمشهور- باشد، غرض از ندبه که اعلام عظمت مصیبت و بلااست، حاصل نمی‌شود. و شنونده نمی فهمد که ندبه کننده برای چه کسی ندبه می‌کند تا در ندبه و ناله با وی مشارکت کند به همین علّت، اسم‌های نکره و برخی از معارف مانند، ضمائر، «ایّ» موصوله و «أیّ» منادی... مندوب واقع نمی‌شوند، لذا صحیح نیست گفته‌شود: «وا أنتَ»، «وا إيّاكَ»، «وا هذا»، «وا أيّها الرجلُ»، «وا أيّهم مخترعٌ»، امّا مندوب متوجّع منه می‌تواند چنین باشد، لذا می‌توان گفت: «وا مصيبتا»

■ **توضیح**

الف) متّصل شدن «الف»[۱] به آخر اسم مندوب، که از این روش در حالت اتّصال به کلمه بعد از آن استفاده می‌شود. مانند: «وا زیدا»، «وا إبراهیمانا»[۲]، «وا إبراهیمونا»[۳]، «وا سیبَویها»[۴]

ب) متّصل شدن «الف» همراه با «هاء» ساکن[۵] به آخر آن، که در حالت وقفی از این روش استفاده می‌شود.

مانند: «وازیداهْ»[۶]، «وا موساه»[۷]، «وا عبدَاللهاه»[۸]

ج) بدون الحاق «الف» و «هاء» ساکن، که در این صورت حکم منادای غیر مندوب را خواهد داشت. مانند: «وا زیدُ»، «وا سیبَوَیهِ»[۹]

اعراب «مندوب»

«اسم مندوب» در اعراب و بناء، حکم منادی را دارد، که به همان تفصیل و توضیح در اینجا نیز مطرح است.

به عنوان مثال در صورتی که «مندوب»، مفردِ معرفه باشد مبنی بر علامت رفع است؛ همچون «زیدُ» که در صورت مندوب واقع شدن می‌شود: «وا زیدُ»

و چنانچه «مندوب»، مضاف یا شبه مضاف باشد، منصوب می‌شود؛ همچون «عبدَالله» و «کتاب جعفر» در عبارت «وا عبدَاللهِ» و «وا کتاب جعفراهْ»[۱۰]

---

۱. به آن «الف» ندبه می‌گویند، هدف از الحاق این «الف» بیرون دادن صدایی است که در سینه گیر کرده و منتظر آزاد شدن بوده و شدّت اندوه را می‌رساند.

۲. «وا إبراهیمانا» و «وا إبراهیمُونا» مبنی بر علامت رفع - «الف، واو» - هستند.

۳. چنانچه اسم مندوب مثنّی یا جمع باشد، «نون» عوض از تنوین در هنگام اتّصال «الف» ندبه حذف نمی‌شود. «وا إبراهیمانا»، «وا إبراهیمُونا»

۴. اسم مندوب، مبنیّ بر علامت ضمّ مقدّر که فتحه مانع از ظهور آن شده است.

۵. از آن تعبیر به «هاء سکت» می‌شود.

۶. در این مثال، ضمه از «زید» حذف گردیده و «الف» ندبه به آخر آن اضافه شده است.

۷. در این مثال، «الف» مقصوره از «موسی» حذف گردیده و «الف» ندبه به آخر آن اضافه شده است.

۸. در این مثال، کسره از آخر لفظ «عبدالله» حذف گردیده و «الف» ندبه به آن اضافه شده است.

۹. مبنی بر علامت ضم، که بناء اصلی مانع از ظهور آن شده است، محلاً منصوب.

۱۰. جزء اول منصوب، امّا جزء دوّم به خاطر وجود فتحه اعراب تقدیری دارد.

۳. مفعول فیه

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) سافَرتُ. (سفر کردم)

۲) وَقَفتُ. (ایستادم)

۳) صُمتُ. (روزه گرفتم)

۴) جَلَستُ. (نشستم)

۵) سِرتُ. (سیر کردم)

به نظر شما چه تفاوتی با جمله‌های زیر دارند:

۱) سافَرتُ لیلاً. (در شب سفر کردم)

۲) وَقفتُ أمامَ المنبرِ. (روبروی منبر ایستادم)

۳) صُمتُ یومَ السَبتِ. (روز شنبه روزه گرفتم)

۴) جَلَستُ تحتَ الشَجرةِ. (زیر درخت نشستم)

۵) سِرتُ تلکَ الیلةَ. (در آن شب سیر کردم)

در جملات گروه اوّل، تنها فعل و فاعل وجود دارد، امّا در جملات گروه دوم، قیدی به کلام اضافه شده است که بیان کننده وقوع فعل در آن زمان یا مکان می‌باشد، به این گونه کلمات که بیان‌کننده زمان یا مکان وقوع عامل هستند، «مفعول‌فیه یا ظرف» می‌گویند.

قولُهُ: هُوَ الاسْمُ ما وَقَعَ الفعلُ فِیهِ مِنَ الزَّمانِ وَالمَکَانِ وَ یُسَمَّی «ظَرْفاً»

تعریف مفعول‌فیه[1]: اسم [منصوبی که با تقدیر[2] معنای «فی»] ، زمان یا مکان وقوع عامل[3] خود را

۱. وجه نامگذاری مفعول‌فیه: همانطور که در معنای لغوی بیان شد حرف جرّ «فی» در «مفعول‌فیه» برای ظرفیت است که با لحاظ این معنا، معنای لغوی در «مفعول‌فیه» با معنای اصطلاحی آن موافق خواهد بود، زیرا «مفعول‌فیه» اسم زمان یا مکانی است که انجام یافته ای - «حَدَث» - در آن زمان یا مکان واقع شده است.

۲. برخی از ظروف تقدیر «فی» را قبول نمی کنند؛ مانند «إذ، حیثُ» که در این صورت تأویل به ظرفی هم معنای خود می‌شوند که قبول «فی» کند، مانند «حین»

۳. ظرف منصوب همانند جار و مجرور همیشه نیاز به یک متعلّق دارد، تا معنایش کامل شود، لذا در رابطه دادن ظرف به یک عامل باید توجّه داشت که این ظرف متعلّق به این عامل است یا نه! مانند: «قاسَ الطبیبُ حرارةَ المریضِ و کَتَبَها تحتَ لسانِهِ»، در این مثال، تحتَ متعلّق به «قاسَ» است نه «کَتَبَ» تأمّل!

متعلّق یا عامل «مفعول‌فیه» بر دو گونه است:

الف) فعل؛ مانند: «جَلَستُ تحتَ الجدارِ»، در این مثال، «تحتَ» ظرف و «جَلَستُ» فعل و عامل نصب آن است.

ب) شبه فعل، مانند: «أخی ذاهبٌ یَومَ الجمُعَةِ»، در این مثال، «یَومَ» ظرف و «ذاهبٌ» شبه فعل و عامل نصب آن است.

بیان می‌کند.[1]

به عنوان مثال، «لیلاً» در عبارت «سافرتُ لیلاً»، مفعول‌فیه و اسمی است که با تقدیر معنای «فی» قبل از آن، بر وقوعِ حَدَث - مسافرت - در شب دلالت دارد.

در عبارت «یومَ السبتِ صُمتُ»[2]، «یوم» ظرفی است که زمان وقوعِ «صوم» می‌باشد.

منظور از تقدیر «فی» این است که اگر «فی» را در کلام ذکر کنیم، معنی آسیبی نمی‌بیند.

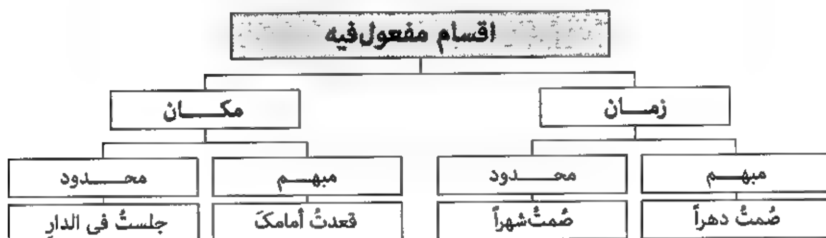
مانند: «سافَرتُ فی اللیلِ»، «صُمتُ فی یومِ السبتِ»

قولُهُ: أقسامُهُ و هُوَ عَلَی ...

اقسام «مفعول‌فیه» (ظرف)

مفعول‌فیه به چهار اعتبار[3]، اقسام متعددی دارد که جناب مصنّف تنها یک تقسیم بندی آن را ذکر کرده‌است.

مفعول‌فیه[4] به اعتبار نوعِ زمان یا مکان آن بر چهار گونه است:



۱. در کلام قدماء احیاناً، ظرف شامل مفعول‌فیه و جاز و مجرور می‌باشد.

۲. تقدّم عامل ظرف بر آن لازم نیست بلکه همانند مثال بالا، تقدّم ظرف بر آن جائز است.

۳. دیگر تقسیم بندی های ظرف در قسمت جهت مطالعه ذکر شده است.

۴. اسم مکان و زمان در صرف با ظرف مکان و زمانِ نحو تفاوت دارند، چه بسا کلمه‌ای اسم مکان باشد ولی ظرف مکان نباشد، لذا نمی‌توان هر کلمه‌ای که دلالت بر مکان یا زمان دارد به عنوان ظرف مکان یا زمان پنداشت، بلکه ملاک در ظرفّیت، کلماتی هستند که بتوان «فی» را در آنها تقدیر گرفت.

مثال: رأیتُ مسجداً فی الطریقِ. (مسجدی را در راه دیدم) در این مثال، با اینکه «مسجد» اسم مکان است ولی، مفعول‌فیه نیست، چرا که فعلی در آن واقع نشده است. «مسجد» در این عبارت «مفعول‌به» است. و یا مانند: فی الصباحِ مشرقٌ» در این مثال، «مشرق» اسم زمانی است که ظرف زمان نیست چرا که تقدیر «فی» در آن صحیح نیست.

■ توضیح

الف) ظرف زمانی مبهم:

این نوع ظرف، برمقدار زمان مشخصی دلالت ندارد.

به عنوان مثال، «دهراً» در عبارت «صُمتُ دهراً» ظرف زمانی مبهم بوده که برمقدار زمان مشخصی دلالت ندارد.

برخی از ظروف زمان مبهم: «حین»، «وقت»، «مدة»، «زَمَن»، «صباح»، «عشيّة»، «غداة»

ب) ظرف زمانی محدود «مختصّ»:[1]

این نوع ظرف، برمقدار زمان مشخصی دلالت داشته که به اعتبار معلوم و یا نامعلوم بودن آن زمان، بردو گونه است:

ب -۱) معرفه،[2] مانند: «صُمتُ شَعبانَ»

در این مثال، «شَعبان» ظرف زمانی مختصّی است که برمقدار زمان مشخص و معلوم دلالت دارد.

ب -۲) نکره، مانند: «سافَرتُ شهراً»

در این مثال، «شهراً» ظرف زمانی مختصّی است که برمقدار زمان مشخص و نامعلوم دلالت دارد.

ج) ظرف مکانی مبهم:

این نوع ظرف، برخلاف ظرف مکانی مختصّ، از هیأت و شکل قابل حسّ و حدود و جوانب مشخصی برخوردار نیست.

به عنوان مثال «خلف» در عبارت «جَلَستُ خَلفَکَ» ظرف مکانی مبهم بوده که دارای شکل قابل حسّ و حدود و جوانب مشخصی نیست.

ظروف مکان مبهم همانند:

ج - ۱) جهات شش گانه: «أمام»، «خَلف»، «یمین»، «شِمال»، «فَوق»، «تَحت»

ج - ۲) اسم‌های مقدار: «مِیل»، «فَرسَخ»، «برید»، «غَلوَة»[3]

---

۱ . در توضیح آن گفته شده که ظرف مختصّ، صحیح است جواب برای «مَتی» یا «کَم» استفهامیّه واقع شود، مثلاً وقتی گفته می‌شود: «مَتی سافرتَ» در جواب گفته شود: «یَومَ الجمعة» و یا وقتی گفته شود: «کم صُمتَ مِنَ الایامِ؟» در جواب گفته شود: «ثلاثةَ أیّامٍ»، امّا در ظرف زمان مبهم، اگر گفته شود: «متی سافرت؟» چنانچه بگوییم: «حیناً» صحیح نیست، چرا که جواب فائده ای ندارد.

۲ . تعریف در اسم معرفه ممکن است به جهت عَلَم بودن یا الحاق «ال» و یا اضافه، حاصل شود، مانند: «رمضان»، «زمن الشتاء»، «الیوم»

۳ . «مَیل: نهایت مکانی که چشم می‌بیند»، «فرسخ: سه میل»، «برید: چهار فرسخ» «غَلوة: نهایت مسافت پیمایش تیر»

ج - ۳) برخی کلمات هم ملحق به این اسمها هستند: «عندَ»، «لَدی»، «وَسط»، «بین»، «إزاء»، «حِذاء»

د) ظرف مکانی[1] محدود «مختصّ»:

ایـن نـوع ظرف، ضمن داشـتن هیات و شـکل قابل حسّ، از حـدود و جوانب معیّن و مشـخصی برخوردار است.

بـه عنوان مثال، «الدار» در عبارت «جلسـتُ فی الدارِ» ظرف مکانی مختصّ بوده که دارای شـکل قابل حسّ و حدود و زوایای مشخصی می‌باشد.

ظرف مکان مختصّ مانند: «بیت»، «دار»، «غُرفة»[2]

إعراب ظرف (مفعول‌فیه)

کلیّـه ظروف بنا بر ظرفیّت منصوب هسـتند اما **در صورتی که ظرف، مکانی مختص باشـد، مجرور به حرف جرّ می‌شـود، که در این صورت به آن ظرف اطلاق نمی‌شـود، بلکه در ترکیبش گفته می‌شود: «جارّ و مجرور»**

از آنجا که «فی» در ظرف مکان محدود ظاهر می شـود به آن مفعول فیه نمی گویند، چرا که شـرط مفعول‌فیه بودن، آنست که «فی» در آن مقدّر باشد.

مانند: «صلَّیتُ فی المَسـجِدِ»، در این مثال، «المَسجِدِ»، ظرف مکانی مختصّ و مجرور به حرف جرّ «فی» است.

تعدّد مفعول‌فیه[3]

یک عامل می‌تواند چندین ظرف داشته باشد.

مانند: إستَرِح هنا ساعةً. (ساعتی در اینجا استراحت کن)

در این مثال، «هنا» ظرف مکان و «ساعة» ظرف زمان می‌باشد.

---

۱. ظرف مکان مختصّ در صورتی واجب است منصوب به «فی» مقدّر باشد که بروزن «مَفعل، مفعَلة» بوده و از نظر ماده بین اسم مکان و عامل اتّحاد باشد، مانند: «جَلَستُ مَجلِسَ الأمیرِ»، بر خلاف: «وقفتُ فی مَجلسِ الأمیرِ» که ظرف و عامل اتّحاد ندارند.

۲. نصب هرمکان محدود و معیّن با «دَخَلَ» و «سَکَنَ» و «نَزَلَ» و نصب «الشام» با فعل «ذَهَبَ» و «مکّة» با «توجّهَ» شنیده شده است، لذا گفته می‌شود «دخلتُ البیتَ»، «سکنتُ الدارَ»، «نَزلتُ المدینة»، «ذَهَبتُ الشامَ»، «توجّهتُ مکّةَ» علماء نحو در سبب نصب چنین اسمهایی اختلاف نظر دارند و بهتر آن است که این اسمها را منصوب به حذف حرف جرّ بدانیم و بگوییم اصل آن «دخلتُ فی البیتِ»... بوده که با حذف حرف جرّ، اسم منصوب شده است.

۳. البته شرائطی هم دارد که به کتب مفصّل مراجعه شود.

قولُهُ: يَنُوبُ عَنِ الظرفِ ...

نیابت از ظرف[1]

اصل در کاربرد «مفعول‌فیه» این است که در کلام ذکر شود اما گاهی با این اصل مخالفت شده و «مفعول‌فیه» حذف می‌شود.

در مواردی با حذف «مفعول‌فیه» از کلام، الفاظی از آن نیابت کرده و بنابر «مفعول‌فیه» منصوب می‌شوند، که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:

الفاظ نائب از مفعول‌فیه

مصدر متضمّن ظرف	عددی که تمیزش ظرف باشد	اسم اشاره	صفت برای ظرف محذوف	اسم مضاف به ظرف
جئتُکَ قُدومَ الحاجِّ	قرأتُ القرآنَ ثلاثینَ دقیقةً	سرتُ تلکَ اللیلةَ	نِمتُ طویلاً	مشیتُ کلَّ النهار

■ **توضیح**

الف) لفظی که بر کلیّت و یا جزئیّت ظرف دلالت داشته و به ظرف اضافه شده باشد.

مانند: مَشیتُ کلَّ النهار. (در تمام روز پیاده رفتم)[2]

در این مثال، «کُلّ» لفظی است که به اسم زمانِ «النهار» اضافه شده و بر کلیّت ظرف دلالت دارد.

و یا مانند: مشیتُ بعضَ النهار. (در قسمتی از روز پیاده رفتم)

در این مثال، «بعض» لفظی است که به اسم زمان «النهار» اضافه شده و بر جزئیّت ظرف دلالت دارد.

ب) لفظی که صفت برای ظرف محذوف باشد.

مانند: نِمتُ طویلاً. (در زمانی طولانی خوابیدم)[3]

در این مثال، «طویلاً» صفتی برای ظرف محذوف «زمناً» بوده، که با حذف موصوف، جانشین آن شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «نِمتُ زَمَناً طویلاً»

---

۱. با توجه به تعریف مفعول‌فیه، شرط مفعول‌فیه، ظرف مکان یا زمان بودن آن اسم نیست، بلکه چه بسا کلماتی که معنای زمان و مکان نمی‌دهند ولی چون از نظر معنایی فعل در آنها واقع شده است، اطلاق مفعول‌فیه بر آنها صحیح است. مانند: «نِمتُ طویلاً»، «جلستُ قُربَ زیدٍ»، در این‌دو مثال هر چند «طویل، قرب» معنای ظرفیّت نمی دهند، ولی از نظر معنایی چون فعل در آنها واقع شده است، جانشین مفعول‌فیه شده اند.

۲. مثال قرآنی: «﴿تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا﴾؛ هرزمان میوه خود را به اذن پروردگارش می دهد» (ابراهیم / ۲۵)

۳. مثال قرآنی: «﴿فَأُمَتِّعُهُ قَلِيلًا﴾؛ اما به آنها که کافر شدند، بهره کمی خواهیم داد». (بقره/ ۱۲۶)

ج) اسم اشاره‌ای که بعد از آن، کلمه‌ای واقع شود که دلالت بر ظرفیّت داشته باشد.
مانند: سرتُ تلکَ اللیلةَ. (در آن شب حرکت کردم)
در این مثال، «تِلکَ» اسم اشاره بعید است که بعد از آن «اللیلة» واقع شده و دلالت بر زمان شب دارد.
د) لفظی که دلالت بر عدد ظرف داشته باشد.
مانند: قرأتُ القرآنَ ثلاثینَ دقیقةً. (سی دقیقه قرآن خواندم)[1]
در این عبارت «ثلاثینَ» بر عدد ظرف دلالت داشته که تمییز آن ظرف «دقیقة» می‌باشد.
و یا مانند: «إسترَحتُ ثلاثة أیّامٍ»، «ثلاثة» بر عدد ظرف که «ایّام» باشد، دلالت داشته و به آن اضافه شده است.

هـ) مصدری[2] که در تقدیر، ظرف محذوف به آن اضافه شده است و با توجّه به آن، متضمّن معنای ظرف است.[3]
مانند: جِئتُکَ قدومَ الحاجِّ. (هنگام ورود حاجیان نزد تو آمدم)
در این مثال، «قُدُوم» مصدری است که تقدیراً مضاف‌الیهِ ظرف «وقت» بوده که با حذف مضاف، جانشین آن شده است. تقدیر عبارت چنین است: «جِئتُکَ وَقتَ قُدُومِ الحاجِّ»

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعینَ لَیْلَةً﴾؛ به این ترتیب، میعاد پروردگارش (با او)، چهل شب تمام شد.» (اعراف/۱۴۲)، «﴿فَلَبِثَ فیهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ﴾؛ او را در میان آنان هزار سال، درنگ کرد» (عنکبوت/۱۴)
۲ . جانشینی مصدر از ظرف زمان زیاد است، ولی جانشینی آن از ظرف مکان کمتر، تا آنجا که بعضی این جانشینی را سماعی دانسته‌اند.
۳ . مثال قرانی: «﴿وَمِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَأَدْبارَ السُّجُودِ﴾؛ و در بخشی از شب او را تسبیح کن، و بعد از سجده‌ها» (ق/۴۰) یعنی: «وقتَ إدبارِ السجودِ»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

تَرْخِيمُ المُنَادَى: يُرَخَّمُ المُنَادَى بِحَذْفٍ فِي آخِرِهِ لِلتَّخْفِيفِ إِذا كَان عَلَماً غَيْرَ مُرَكَّبٍ تَرْكِيبَ إِضافَةٍ أَوْ إِسْنادٍ، زَائِداً عَلَى ثَلاثَةِ أَحْرُفٍ أَوْ مُؤَنَّثاً مَخْتُوماً بِتَاءِ التَّأنِيثِ.

المَنْدُوبُ: وَ هُوَ المُتَفَجَّعُ عَلَيْهِ بِـ «يا» أَوْ «وا» و «يا» مُشْتَرَكَةٌ بَيْنَ النِّدَاءِ وَ المَنْدُوبِ، وَ «وا» مُخْتَصَّةٌ بِالمَنْدُوبِ.

المَفْعُول فِيهِ: اِسْـمٌ يُذْكَرُ لِبَيَانِ زَمَانِ وُقُوعِ الفِعْلِ أَوْ مَكَانِهِ، وَ يُسَمَّى ظَرْفاً، وَ الظَّرْفُ - سَواءٌ كَانَ زَمَاناً أَوْ مَكَاناً - عَلَى قِسْـمَينِ: مُبْهَـمٍ وَمَحْدودٍ. الظروفُ كلُّها منصوبةٌ إلّا الظرف المكانى المختصّ فإنَّهُ يَجُرُّ بِـ «فى»

* * *

جهت مطالعه

مندوب

الف) کلماتی که می‌توانند مندوب واقع شوند:

الف - ۱) اسم عَلَم، مانند: «وا حسیناه»

در این مثال، «حسین» اسم عَلَم واقع شده است؛ لذا شرط مذکور در «مندوب» رعایت شده است.

الف - ۲) اسم مضاف به معرفه، مانند: «وا عبدَالله»

در این مثال، «عبد» به لفظ «الله» اضافه شده که معرفه است.

ب) گاهی «وا» در تعجّب به کار می‌رود.

مانند کلام امیرالمؤمنین: «وَا عَجَبَا أَنْ تَكُونَ الْخِلَافَةُ بِالصَّحَابَةِ وَ لَا تَكُونَ الْخِلَافَةُ بِالصَّحَابَةِ وَ الْقَرَابَةِ؛ شگفتا! آیا خلافت به دلیل مصاحبت با پیامبر برپا می‌شود، ولی با مصاحبت و خویشی به وجود نمی‌آید؟!»[1]

* * *

جهت مطالعه

مفعول‌فیه

دیگر تقسیم‌بندی‌های ظرف که مصنف ذکر نکرده‌است.

الف) «مفعول‌فیه» به اعتبار ملازم بودن با ظرفیّت و عدم آن بر دو گونه است:

الف - ۱) ظرف متصرّف:

در این نوع، اسم، ملازم با ظرفیّت نبوده از این رو در نقشهایی غیر ظرفیّت نیز به کار می‌رود.

به عنوان مثال، «یوم» در آیه شریفه «﴿قَالَ اللهُ هَٰذَا يَوْمُ يَنفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ﴾»[2] اسم زمانی است که خبر برای «هذا» واقع شده و مرفوع است، از این رو با ظرفیّت، ملازمت ندارد، لذا در صورت ظرف واقع شدن به آن ظرف متصرّف می‌گویند.

برخی از ظروف متصرّف:

«یوم»، «ساعة»، «شهر»، «سنة»، «عام»، «صباح»، «عشاء»، «مَساء»، «نهار»، «لیل»، «سحَر»، «حین»، «لحظة»، «دَهر»، «إذ»، «أمام»، «وراء»، «وسط»، «خَلال»، «حیث»، «دار»، «بَین»، «بَعد»

---

۱. (نهج البلاغة، ص ۵۰۳)

۲. این، روزی است که راستگویان را راستی‌شان سود بخشد. (مائده/۱۱۹)

الف - ۲) ظرف غیر متصرّف:

اسم‌هایی که با ظرفیت ملازمت داشته، از این رو در غیر آن به کار نمی‌روند.

مانند: «عَوضُ»، «لَدَی»، «مُذ»، «مُنذُ»، «إذا»، «مَتی»، «أیّانَ»، «قطُّ»، «ألآنَ»، «أمسِ»، «هنا»، «ثَمَّ»، «أینَ»، «عندَ»، «قبل»، «لَدُن»، «مَعَ»، «أنّی»، «بَدَل»، «حَول»

ب) «مفعول‌فیه» به اعتبار إعراب و بناء، بر دو قسم است:

ب - ۱) ظرف معرب:

مفعول‌فیه در این نوع، اسم معرب است؛

مانند لفظ «یومَ» در عبارت «حَضَرتُ یَومَ السَبتِ»، که حرکت فتحه در حرف آخر آن، نشان اعراب است.

ب - ۲) ظرف مبنی:

مفعول‌فیه در این نوع، اسم مبنی است، از این رو محلاً منصوب بوده و حرکت حرف آخر آن علامت بناء است.

مانند: «مَا فَعَلتُهُ قَطُّ»، در این مثال، «قَطُّ»، ظرفی است که مبنی بر ضمّه می‌باشد.

ج) ظرف به اعتبار اشتقاق و عدم اشتقاق از مصدر بر دو گونه است:

ج -۱) ظرف مشتقّ:

ظرف در این نوع، از مصدر، گرفته شده است.

به عنوان مثال، «مَقْعَد» در عبارت «قَعَدتُ مَقعَدَ الضَیفِ» ظرف مشتق بر وزن «مَفْعَل» است که از «قعد» گرفته شده است.

ظرف مشتق به اعتبار اشتراک با عامل خود در حروف اصلی و عدم آن بر دو گونه است:

۱) مشترک با عامل در حروف اصلی:

مانند: «وقفتُ موقِفَ زَیدٍ»

در این مثال، «مَوقِف» ظرف مشتقی است که در حروف اصلی با عامل خود، «وَقَفتُ» اشتراک دارد.

۲) غیر مشترک با عامل در حروف اصلی:

مانند: «جَلَستُ فی مَوقِفِ زَیدٍ»

در این مثال، «موقِف» ظرف مشتقی است که در حروف اصلی با عامل خود «جلستُ» مشترک نبوده و از این رو به حرف جرّ «فی» مجرور شده است.

ج -۲) ظرف جامد:

ظرف در این قسم، از کلمه‌ی دیگری مشتق نشده است.

بـه عنـوان مثال، «یَوماً» در عبارت «سِـرتُ یَوماً قصیراً»، ظرف جامدی اسـت که از مصدر مشـتق نشده است.

ذکر عامل «مفعول‌فیه» در کلام

اصـل و قاعـده اولیّه در کاربرد عامل «مفعول‌فیه» این اسـت که در کلام ذکر شـود، اما گاهی با این اصل مخالفت شده و عامل حذف می‌شود. حکم حذف عامل «مفعول‌فیه» بر دو گونه است:

الف) وجوب حذف عامل:[1]

در صورتی که ظَرف[2] یکی از امور ذیل باشد، حذف عاملش[3] ضروری است:

الف -۱) خبر، مانند: الأزهارُ أمامَنا. (گلها مقابل ما هستند)[4]

در این مثال، ظَرف «أمامَنا»، خبر واقع شده و عامل آن «موجودٌ» محذوف است.

الف - ۲) حال، مانند: مَرَرتُ بِزيدٍ عِندَکَ. (از کنار زید که در نزد توست گذشتم)[5]

در این مثال، ظرف «عِندَکَ»، حال واقع شده و عامل آن «موجوداً» محذوف است.

الف - ۳) صفت، مانند: مَرَرتُ بِرجُلٍ عِندَکَ. (از کنار مردی که نزد توست گذشتم)

در این مثال، ظرف «عِندَکَ»، صفت واقع شده و عامل آن «موجودٍ» محذوف است.

الف - ۴) صله، مانند: «جاءَ الذی عِندَکَ. (کسی که نزد تو بود آمد)[6]

در این مثال، «عِندَکَ» ظرفی است که صله واقع شده و عامل آن «یکون»[7] محذوف است.

ب) جواز حذف عامل:

حذف عامل «مفعول‌فیه» با وجود قرینه در غیر موارد لزوم حذف، جایز است.

مانند عبارت «یومَ الجمعة» در جواب کسی که سؤال کرده‌است: «متی حضَرتَ ؟»

در این مثال، «یومَ»، مفعول‌فیه بوده که عامل آن «حضرتُ» اسـت که با وجود قرینه - وقوع در مقام جواب از سوال - حذف شده است.

---

۱ . در این موارد، عامل ظرف از افعال عموم همچون «استقرّ، کان، وجدَ» یا شبیه آن همچون «حاصل، ثابت، موجود» است.

۲ . ظرف را در موارد وجوب حذف عامل آن، ظرف مستقر می‌نامند، چرا که با وجوب حذف عامل در این موارد، ضمیر موجود در آنها به ظرف انتقال یافته و در آن استقرار می‌یابد؛ از این رو در این حالت، آن را ظرف مستقرّ می‌گویند.

۳ . چنانچه عامل ظرف وجوباً حذف شود، برخی از نحویون خود ظرف را، خبر، صله، حال، صفت، می گیرند، چرا که معنی عامل و ضمیر مقدّر به ظرف منتقل شده، در نتیجه مانعی نیست که خود ظرف، نقش بگیرد.

۴ . مثال قرآنی: ﴿إِنَّ لَدَيْنَا أَنكَالًا﴾. (مزمل / ۱۲)

۵ . مثال قرآنی: ﴿إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ﴾. (یوسف / ۵۴)

۶ . مثال قرآنی: ﴿مَنْ عِندَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ﴾. (رعد / ۴۳)

۷ . عامل مقدّر در صله را باید فعل در نظر گرفت، چرا که صله حتماً باید جمله فعلیه باشد، اگرچه در غیر آن می توان عامل را فعل یا شبه فعل در تقدیر گرفت.

درس ۱۹

مفعول‌له، مفعول‌معه

۴. مفعول‌له

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) فَرَّ زیدٌ. (زید فرار کرد)

۲) ضَرَبتُهُ (او را زدم)

۳) وَقَفَ الناسُ. (مردم ایستادند)

۴) تَرَکْتُ المُنْکرَ. (کار زشت را ترک کردم)

۵) أُصلّي. (نماز می‌خوانم)

چه فرقی با جمله‌های زیر دارند؟

۱) فَرَّ زیدٌ عَنِ الحربِ **جبناً**. (زید به خاطر ترس از جنگ فرار کرد)

۲) ضَرَبتُهُ **تأدیباً**. (او را به خاطر تأدیب زدم)

۳) وَقَفَ الناسُ **احتراماً** للعالِمِ. (مردم به خاطر احترام به دانشمند ایستادند)

۴) تَرَکْتُ المُنْکرَ **خشیةَ** اللهِ. (کار زشت را به خاطر ترس از خدا ترک کردم)

۵) أُصلّي **قُربةً** إلي اللهِ. (برای نزدیکی به خدا نماز می‌خوانم)

در جملات گروه اوّل تنها به ذکر فاعل و مفعول و فعل بسنده شده است، امّا در جملات گروه دوم علاوه بر ذکر فعل و فاعل، کلمه‌ای دیگر نیز ذکر شده است که علّت انجام فعل را بیان می‌کند.
کلمات «جبناً»، «تأدیباً»، «إحتراماً»، «خشیةً»، «قربةً»، علّت «فرّ»، «ضَرَبتُ»، «وقفَ»، «ترکتُ»، «أُصلّی» را بیان می‌کنند، به این نوع کلمات که علّت و چرایی وقوع عامل را بیان می‌کنند، «مفعول‌له» می‌گویند.

قولُهُ: المفعول‌له وَ هُوَ ما وَقَعَ لأجْلِهِ الفِعْلُ المَذْكُورُ قَبْلَهُ.

تعریف مفعول‌له[1]: کلمه ای [منصوب] که وقوع فعل[2] قبل[3] از آن، به خاطر وجود آن است.
مانند: «قَعَدتُ عَنِ الحربِ جُبناً»
در این مثال، «جبناً» مصدر منصوبی است که علّت انجام کار «فرار از جنگ» را بیان می‌کند.

اقسام «مفعول‌له»

مفعول‌له بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) مفعول‌له «تحصیلی»

این قسم از مفعول‌له که به آن «مفعول لأجله»[4] نیز می‌گویند مفعول‌لهی است که پس از انجام فعل حاصل می‌شود و فعل به خاطر به دست آوردن چنین نتیجه‌ای انجام می‌شود.
مانند: ضَربتُک تأدیباً. (تو را به خاطر ادب کردن زدم)[5]
در این مثال، «تأدیباً» مفعول‌له تحصیلی است که فعل و عمل زدن - «ضَرب» - به خاطر به دست آوردن «ادب» ایجاد شده است.

ب) مفعول‌له «حصولی»

این قسم از مفعول‌له که به آن «مفعول مِن أجله» هم می‌گویند، مفعول‌لهی که قبل یا همراه انجام

---

۱. وجه نامگذاری مفعول له: همانطور که در معنای لغوی بیان شد، حرف جرّ «لام» در «مفعول‌له» برای تعلیل است که با لحاظ این معنا، معنای لغوی در «مفعول‌له» با معنای اصطلاحی آن موافق خواهد بود، زیرا «مفعول‌له» مصدری است که توسط آن، علت و سبب وقوع فعلی بیان می‌شود.
۲ . علاوه بر فعل، شبه فعل نیز می‌تواند عامل مفعول له قرار بگیرد، مانند: «الجُلوسُ فی المَسجِدِ انتظارَ الصّلاةِ عبادةٌ»، در این مثال، «الجُلوس» عامل نصب و شبه فعل است.
۳ . فعل ممکن است مقدّر باشد، مانند: «تأدیباً» که در جواب «لِمَ ضَرَبتَ زیداً؟» گفته می‌شود و به قرینه مقالیه فعلش حذف شده است، اصل آن چنین است: «ضربتُهُ تأدیباً»
۴ . منظور این است: «ما فُعِلَ لأجلِهِ فعلٌ»
۵ . مثال قرآنی: ﴿ وَ ما تُنفِقُونَ إِلاَّ ابْتِغاءَ وَجْهِ اللّهِ﴾. (بقره/۲۷۲)

فعل صورت پذیرفته و فعل به خاطر وجود داشتن آن، واقع می‌شود.
مانند: قَعَدتُ عن الحربِ جُبناً. (به خاطر ترس از جنگ نشستم)[۱]
در این مثال، «جُبناً» مفعول‌له حصولی است که فعل و عمل بازماندن و نشستن به خاطر ترسی که از جنگ وجود داشته، اتفاق افتاده است.
ترس ممکن است همزمان با نشستن و یا قبل از آن ایجاد شده باشد.

شرایط نصب «مفعول‌له»[۲]

مفعول‌له با وجود شرایطی منصوب واقع می‌شود که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:



■ توضیح

الف) مصدر بودن مفعول‌له: [۳]

از این رو، «الانام» در مثال «﴿الارضَ وضَعَها لِلأنَامِ﴾: خداوند زمین را برای چهارپایان آفرید»[۴] به جهت مصدر نبودن، مجرور به «لام» شده و نصب آن بنابر مفعول‌له جایز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «الارضَ وضَعَها الأنَامَ»

ب) اتحاد مصدر[۵] با عامل در فاعل:

از این رو لفظ «مجیء» در مثال «جئتُکَ لمجیئکَ إیّای: نزد تو آمدم چرا که تو نزد من آمدی»، مجرور به «لام» شده و نصب آن بنا بر مفعول‌له جایز نیست، زیرا فاعل «جِئتُ»، غیر از فاعل «مَجیء» است. لذا صحیح نیست گفته شود: «جئتُکَ مجیئَکَ إیّای»

---

۱. مثال قرآنی: ﴿فَأَتْبَعَهُمْ فِرْعَوْنُ وَجُنُودُهُ بَغْياً وَعَدْواً﴾. (یونس/۹۰)
۲. مصنف ذکر نکرده‌است.
۳. برخی از نحویون شرط کرده‌اند علاوه بر مصدر بودن، شرط است از مصادر قلبی باشد، در غیر این صورت جرّ آن لازم است، مانند: «قَصَدتُ الصفَّ للدرسِ»
۴. (الرحمن/۱۰)
۵. وصف همانند فعل عامل است، لذا فاعل، مفعول... می گیرد.

ج) اتحاد مصدر و عامل در زمان:
از این رو لفظ «السفر» در مثال «تهيّأتُ للسفرِ: برای سفر آماده شدم»، مجرور به «لام» شده و نصب آن بنا بر مفعول‌له جایز نیست، زیرا زمان در «تهيّأتُ» - امروز با زمان در «السفر» - فردا - اتحاد ندارد. لذا صحیح نیست گفته شود: «تهيّأتُ السفرَ»
اگر هریک از شرائط فوق رعایت نگردد، مفعول‌له مجرور به حرف جرّ می‌شود.[1]
وجود شرائط فوق موجبِ لزوم نصب مفعول‌له نمی‌شود، بلکه مقتضی برای نصب آن است، لذا چه بسا تمام شرائط وجود داشته باشد و با این حال مفعول‌له با حرف جرّ مجرور شده باشد، که در این صورت به آن مفعول‌له نمی‌گویند، بلکه مجرور به حرف جرّ است.



۵. مفعول‌معه[2]

به مثالهای زیر توجه کنید:
۱) چنانچه کسی به شما بگوید: «در سفر، همسفرت چه کسی بود؟» و شما در جواب چنین بگویی: سِرتُ مَعَ الليلِ (همراه شب حرکت کردم)
آیا منظور این است که: من و شب حقیقتاً با هم حرکت می‌کنیم؟!
اگر چنین معنایی منظور باشد، اشتباه است، چرا که شب توان حرکت کردن ندارد.
منظور این جمله این است که حرکت من همزمان با سیاهی شب بوده است، نه اینکه شب هم در حرکت کردن همگام من بوده است.

۲) چنانچه کسی به شما بگوید: «فرودگاه کجاست؟» و شما در جواب چنین بگویی: تَمشي مع الأبنية الّتي أمامَكَ. (با همین ساختمان ها می روی تا برسی)
در این جمله آیا منظور این است که: سؤال کننده باید به همراه ساختمانها حقیقتاً حرکت کند، تا برسد؟!
اگر چنین معنایی منظور است، اشتباه است، چرا که ساختمان توان حرکت ندارد، بلکه منظور جمله این است که، حرکت همراه و مقارن با وجود ساختمانها است.

---

۱. در صورت عدم تحقق یکی از این شروط مذکور، نصب مفعول‌له جایز نبوده و در این صورت جر آن به حروف تعلیل «لام، فی، باء، مِن» ضروری است، مانند: «جِئتُکَ لِلسمنِ»، «دَخَلَت إمرأةٌ النارَ فِي هِرَّةٍ حَبَسَتهَا»، «فَأَهلَكنَاهُم بِذُنُوبِهِم»، «وَ لا تَقتُلُوا أَولَادَكُم مِن إملَاقٍ نَحنُ نَرزُقُكُم وَ إِيَّاهُم».
۲. منظور این است: «المفعولُ الّذی وَقَعَ معَهُ فعلُ الفاعلِ» و «یا الّذی فُعِلَ بِمصاحِبَتِهِ»، ضمیر در «معه» به «ال» موصوله بر می‌گردد.

۳) چنانچه شما به کسی بگویید: جِئتُ مَعَ زیدٍ. (همراه زید رفتم)
معنای جمله این است که «زید» در زمان و فعل «رفتن» با «من» مشارکت دارد.

۴) چنانچه گفته شود: جَلَسَ الأبُ مَعَ الأُسرةِ. (پدر، همراه خانواده نشست)
معنای چنین جمله ای این است که «پدر» و «خانواده» در زمان و فعل «نشستن»، با هم اشتراک دارند.

در این چهار مثال، چنان چه به جای «مَعَ»، حرف «واو» گذاشته شده و معانی فوق مدّ نظر باشد، مشکلی ایجاد نمی‌شود:
«سِرتُ وَ اللیلَ»، «تَمشی وَ الأبنیة الّتی أمامَکَ»، «جِئتُ وَ زیداً»، «جَلَسَ الأبُ وَ الأُسرةَ»

در جمله‌های بالا بعد از «واو» اسمی قرار گرفته که معنای همراهی و معیّت می دهد، به گونه ای که اسم ما بعد آن با اسم قبل‌از «واو» در زمان وقوع فعل، ملازمت و همراهی دارد.

بر این اساس ممکن است همانند دو مثال اوّل اسم بعد و قبل‌از «واو» در فعل با هم مشارکت نداشته و تنها در زمان انجام فعل شراکت داشته باشند، و ممکن است مانند دو مثال آخر علاوه بر زمان در فعل با همدیگر مشارکت داشته باشند، به چنین اسمی که بعد از «واو» معیّت قرار گرفته است، «مفعول‌معه» می‌گویند.

قولُهُ: المفعول‌معه مَا یُذْکَرُ بَعْدَ «وَاو» بِمَعْنَى «مَعَ» لِمُصاحَبَتِهِ مَعْمُولَ[1] فِعْلٍ.

تعریف مفعول‌معه:[2] اسم مفرد[3] [منصوب] و [فضله‌ای][4] را گویند که بعد[5] از «واو»ی قرار می‌گیرد که

---

۱ . «معمول»: مفعول‌به «مصاحبت»

۲ . وجه نامگذاری مفعول معه: لفظ «مع» در «مفعول‌معه» اسم و ظرف به معنای مکان یا زمان اجتماع است از این رو معنای لغوی «مفعول‌معه» - انجام یافته در همراهی آن - با معنای اصطلاحی موافق است؛ زیرا همانطور که در معنای اصطلاحی بیان شد «مفعول‌معه» بعد از «واو»ی ذکر می‌شود که به معنای «مع» بوده و بر همراهی و اقتران اسم بعد از آن با اسم قبل از آن در زمان حصول فعل دلالت دارد. به عبارت دیگر «مفعول‌معه» در زمان حصول انجام یافته‌ای - حَدَث و فعل - با اسم قبل از «واو» مصاحبت و همراهی دارد.

۳ . مراد از مفرد در اینجا، مقابل جمله و شبه‌جمله است.

۴ . «فضله»، هرلفظی را گویند که معنای آن در جمله، اساسی نباشد از این رو استغناء از آن بدون ضرر و اختلال در معنای اساسی جمله ممکن است در مقابل آن «عمده» است، که تحقق معنای اساسی جمله، وابسته به آن است.

۵ . اصل در «مفعول‌معه» این است که بین آن و «واو» فاصله‌ای نباشد، حتّی اگر فاصله شبه‌جمله و ظرف باشد. از این رو عبارت «سارَ زیدٌ و الیَومَ النیلَ» صحیح نیست، زیرا ظرف «الیوم»، بین «واو» و مفعول‌معه «النیلَ» فاصله انداخته است.

به معنای «مع»[۱] بوده تا دلالت[۲] بر مصاحبت و همراهی با معمول فعل[۳] کند.
قبل‌از «واو» معیّت، باید فعل یا شبه فعلی باشد.
این «واو» به صراحت براقتران و همراهی اسم بعد از آن با اسم قبل‌از آن در زمان حصول فعل دلالت دارد، بدون اینکه «واو»، دلالتی برشرکت دادن اسم اوّل و دوم در حکم مزبور داشته باشد.
مانند: سِرتُ و اللیلَ. (همراه شب حرکت کردم)

این مثال، دلالت برمشارکت «تُ» و «لیل» در فعل «حرکت» ندارد، بلکه تنها در زمان حرکت هم زمان هستند.
در این مثال، «اللیلَ» مفعول‌معه است و «واو» به معنای «مع» که براقتران و همراهی اسم بعد از آن «اللیـلَ» با اسـم قبل - ضمیر مرفوعی «تاء» در «سِـرتُ» - در زمان حصـول فعل - حرکت - دلالت دارد و دلالتی براشتراک «لیل و تُ» در حکم «سیر» ندارد.
و یا مانند: جئتُ و زیداً. (همراه زید آمدم)

در این مثال، «تُ» و «زیداً»، علاوه برزمان، در فعل «آمدن» با هم مشارکت دارند.
در مثـال فـوق، «زیداً» مفعول‌معه اسـت و حرف «واو» بـه معنای «مع» که براقتران و همراهی اسـم بعـد از آن «زیـداً» با اسـم قبل - «ضمیر مرفوعی «تاء» در «جِئـتُ» - در زمان حصول فعل - حرکت - دلالـت دارد و عـلاوه بـرهمراهی «لیل و تُ» در زمان حرکت، دلالت براشـتراک «زید» و «تُ» در حکم «آمدن» نیز دارد.

شرایط تحقق «مفعول‌معه»

بـا توجه بـه قیود مذکـور در تعریف اصطلاحی معلوم می‌شـود، نصـب لفظ بعـد از «واو» به عنوان «مفعول‌معه» با وجود شرایطی است که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:

شرایط تحقّق «مفعول‌معه»			
لفظ بعد از «واو»، اسم باشد.	اسم بعد از «واو»، فضله باشد.	«واو» به معنای «مع» باشد.	قبل از «واو» فعل یا شبه فعل باشد.

۱. چنانچه «واو» معنای معیّت نداشته و به اصطلاح نصّ در آن نداشته باشد، حرف عطف است، مانند: «قرأتُ الکتابَ والمجلّةَ»

۲. مشارکت در زمان حتمی است امّا مشارکت در معنی فعل ممکن است اتفاق بیفتد یا نیفتد، همانند مثالهایی که گذشت.

۳. اصل در «مفعول‌معه» این است که بعد از معمول عامل، ذکر شود و مخالفت با این اصل ممکن نیست؛ از این رو عبارت «سارَ والنیلَ زیدٌ» صحیح نیست؛ زیرا مفعول‌معه «النیلَ» برمصاحِب و همراه خود «زید» مقدّم شده است.

■ **توضیح**

الف) اولّین شرط تحقّق مفعول‌معه آن است که بعد از «واو»، اسم باشد.

از این رو، فعل «تَقرَأَ» در مثال «لا تتناوَل الطعامَ وَ تَقرَأَ: در حال خواندن، غذا نخور»، به جهت اسم نبودن، مفعول‌معه نیست.

ب) شرط دیگر تحقّق مفعول‌معه این است که اسم بعد از آن، فضله و زائد باشد.

از این رو «حامِدٌ» در مثال «اشتَرَکَ محمودٌ و حامِدٌ: محمود و حامد شریک شدند» با عطف بر فاعل - «محمودٌ» - ، جزء اساسی جمله واقع شده، از این رو مرفوع بوده و منصوب شدن آن بنا بر مفعول‌معه جایز نیست.

ج) «واو» باید صراحت در معنای معیّت و همراهی داشته باشد.

از این رو در عبارت «خَلَطتُ القمحَ و الشعیرَ: گندم و جو را مخلوط کردم» معنای معیّت از فعل «خَلَطتُ» فهمیده می‌شود، از این رو «واو» به معنای «مع» نبوده و نصب «الشَعِیر» بنابر «مفعول‌معه» صحیح نیست.

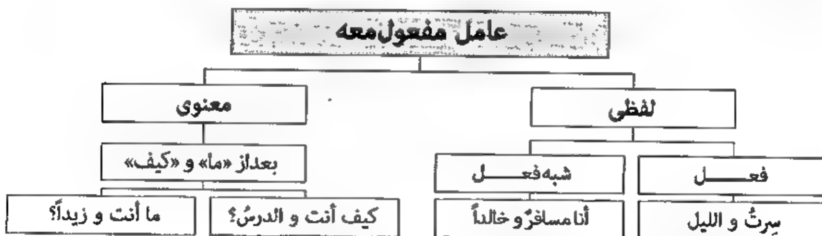
د) آخرین شرط مفعول‌معه این است که قبل‌از آن فعل یا شبه فعل باشد.

از این رو نصب «أباک» در مثال «هذا المالُ لکَ و أباک: این پول متعلّق به تو و پدرت هست» بنا بر مفعول‌معه صحیح نیست، زیرا قبل‌از «واو»، فعل یا شبه فعل ذکر نشده است.

قولُهُ: العاملُ فیه إمّا...

عامل[1] مفعول‌معه:

اصل در «مفعول‌معه» اینست که قبل‌از آن فعل یا شبه فعل به صورت لفظی در کلام ذکر شود.



---

۱. در عامل مفعول معه اختلاف است: الف) عامل آن فعل یا شبه فعل، است. ب) عامل آن حرف «واو» است. ج) عامل آن فعل مقدّر همانند، «لابستُ» و «صاحَبتُ» است. اما قول مشهور آن است که فعل یا شبه فعل عامل است.

■ توضیح

الف) عامل لفظی

الف - ۱) فعل:

مانند: «سِرتُ و اللیلَ»

که در این مثال، عامل مفعول‌معه، فعلِ «سِرتُ» می‌باشد.

الف - ۲) شبه فعل: که منظور اسم‌های مشتق می‌باشد.[1]

۱) **اسم فاعل**، مانند: «أنا مُسافِرٌ و خالداً»

۲) **اسم مفعول**، مانند: «الکتابُ متروکٌ و الطالبَ»

۳) **مصدر**، مانند: «الرجلُ فَرِحٌ و القائدَ»

۴) **اسم فعل**، مانند: «رُوَیدَ و الغاصِبَ»

۵) **حرف تشبیه**، مانند: «هکذا زیدٌ و عمراً»

ب) عامل معنوی: عاملی هست که به طور ضمنی از محتوای کلام فهمیده می‌شود، بدون اینکه به آن تصریح شده باشد.

ب - ۱) چنانچه مفعول‌معه بعد از «ما»ی استفهامی واقع شود، عاملش محذوف و از افعال عموم[2] است.[3]

مانند: «ما أنتَ و زیداً»

در این مثال، «زیداً» مفعول‌معه و عامل آن «تکونُ» از افعال عموم و محذوف است. تقدیر عبارت چنین است: «ما تکونُ و زیداً»

و یا مانند: «ما لکَ و زیداً» در این مثال، «زیداً»، مفعول‌معه و عامل آن «حاصلٌ» است.

ب - ۲) چنانچه مفعول‌معه بعد از «کیفَ» استفهامی واقع شود که در این صورت عامل آن محذوف و از افعال عموم است.

مانند: «کیفَ أنتَ و السفرَ»

---

۱ . در صورتی که عامل شبه فعل باشد، شرط است که بتواند مفعول‌به را نصب دهد از این رو صفة مشبّهه و أفعل تفضیل و هرآنچه از مشتقّات که مفعول‌به نداشته باشد، به جهت عدم عمل نصب در مفعول‌به، صلاحیّت عمل در مفعول‌معه را ندارند.

۲ . افعالی که دلالت بر وجود محض داشته باشند، مانند: «یَکونُ»، «حَصَلَ»، «إستقرّ»

۳ . حقّ مفعول معه آن است که پیش از آن، فعل یا شبه فعل آمده باشد، با این تفاوت که نصب مفعول معه پس از «ما» و «کیف» استفهامی بی آن که فعل در کلام تلفّظ شود از بعضی عرب شنیده شده است که نحویون در این موارد، «تکون» در تقدیر می گیرند.

در این مثال، «درس» مفعول‌معه و عامل آن «تکون» از افعال عموم و محذوف است. تقدیر عبارت چنین است: «کیف تکونُ و السفَرَ»

قولُهُ: حُکمُهُ ثُمَّ إن کانَ...

حکم مفعول‌معه

اسم واقع بعد از «واو» به اعتبار معطوف شدن به واسطه «واو» و یا منصوب شدن بنا بر «مفعول‌معه» صورتهای مختلفی دارد که در زیر بیان می‌شود:



■ **توضیح**

الف) در صورتی که، عامل مفعول‌معه به صورت لفظی در جمله باشد:

الف - ۱) چنانچه عطف جائز باشد:

چنانچه در اسم بعد از «واو» علاوه بر منصوب شدن بنابر «مفعول‌معه»، عطف بدون ضعف و عیبی ممکن باشد، در این صورت هر دو وجه جائز بوده و نقش اسم مذکور هم می‌تواند مفعول‌معه باشد و هم می‌تواند، معطوف به اسم ما قبل باشد.

مانند: «جئتُ أنا و زیدٌ» = «جئتُ أنا و زیداً»

در این مثال، چون در عطف اسم ظاهر به ضمیر متصل مرفوعی، ضمیر منفصل مرفوعی، فاصلِ بین آن دو است، هم عطف صحیح است و هم نصب اسم مذکور بنابر مفعول‌معه.

الف - ۲) چنانچه عطف به خاطر وجود مانعی، جائز نباشد، تنها نصب اسم بعد از «واو»، بنابر «مفعول‌معه» لازم است.

۱) مانع لفظی:

مانند: «جِئتُ و زیداً»

در ایـن مثـال، «زید» نمی‌تواند به «تُ» عطف شـود، چرا که در عطف اسـم ظاهر به ضمیر متصل مرفوعی، شـرط اسـت ضمیـر منفصل مرفوعـی، فاصله بینـدازد و چنین شـرطی در اینجا رعایت نشده، لذا تنها نصب اسم مذکور بنابر مفعول‌معه صحیح است.

۲) مانع معنوی:[۱]

مانند: «مَشَی المسافِرُ و الصحراءَ»

در این مثال، «الصحراء» را نمی‌توان بر «المسافِرُ» عطف کرد، زیرا در صورت عطف باید بتوان عامل «مشی» را بر معطوف «الصحراء» وارد کرد در حالی که در اینجا وارد شدن عامل بر معطوف - «مَشَی الصحـراءُ» - بـه جهت صحیح نبودن معنا - «صحرا پیاده رفت» - جایز نیسـت، از این رو نصب «الصحراء» بنا بر مفعول‌معه ضروری است.

ب) در صورتی که عامل به صورت لفظی در کلام نباشد، بلکه به صورت معنوی باشد.

ب - ۱) چنانچه عطف جائز باشد، در این صورت تنها عطف صحیح است.

به عنوان مثال، عطف اسم ظاهر مجرور به اسم ظاهر مجرور دیگر، بدون هیچ شرطی امکان دارد.

مانند: «ما لِزیدٍ و عَمرٍ»

در این مثال، «عمر» که اسـم ظاهر و مجرور اسـت به «زید» عطف شده است و چون هیچ مانعی از عطف وجود ندارد، تنها عطف جائز است.

ب - ۲) چنانچه عطف جائز نباشد، نصب اسم مذکور بنابر مفعول‌معه لازم است.[۲]

بـه عنـوان مثال، عطف اسـم ظاهـر به ضمیر مجـروی، تنها در صورتـی امکان دارد، کـه کلمه جرّ دهنده[۳]، بر اسـم ظاهر داخل شـود، لذا در صورتی که این شرط رعایت نشود، تنها نصب اسم ظاهر بنا بر مفعول‌معه جائز است.

مانند: «ما لَکَ و زیداً»

از آنجا که در مثال فوق حرف جرّ «لام» بر «زید» وارد نشـده اسـت، لذا عطف صحیح نبوده و تنها نصب «زید» بنا بر مفعول‌معه بودن جائز است.

و یا مانند: «ما شأنُکَ و عمراً»

---

۱. در کتاب نیامده است.

۲. به طور خلاصه موارد وجوب نصب در این جمله خلاصه می‌شود که: قبل از «واو» جمله اسمیه یا فعلیه ای باشد که متضمن معنای فعل باشد، و قبل از «واو»، ضمیر متّصل مجروری یا مرفوعی باشد که به ضمیر منفصل تأکید نشده باشد.

۳. فرقی ندارد، مجرور به حرف جرّ باشد، یا مجرور به اضافه، همانند دو مثال متن.

در این مثال، از آنجا که لفظ «شأن» که جرّدهنده «کاف» است، بر «عمر» داخل نشده است، لذا، تنها نصب آن به عنوان مفعول‌معه، جائزاست.

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

المفعول‌له: اِسْمٌ يُذْكَرُ بَعْدَ الفِعْلِ لِبَيانِ سَبَبِ وُقُوعِهِ.

المفعول‌معه: اِسْمٌ يُذْكَرُ بَعْدَ «وَاوِ» المَعِيَّةِ لِيَدُلَّ عَلَى المُصَاحَبَةِ. العاملُ فيهِ هوَ ما تقدَّمَ مِن فعلٍ أو شبهِهِ.

* * *

جهت مطالعه

الف) چگونه «مفعول‌له» را در جمله تشخیص دهیم؟

«مفعول‌له» در واقع پاسخی برای کلمه «لِمَ: چرا؟» می‌باشد، چنانچه «لِمَ» مطرح شود و مصدر مذکور در جمله قابلیت آن را داشته باشد که پاسخ آن قرار گیرد، آن کلمه از نظر نحوی «مفعول‌له» می‌باشد.

مثال: «لماذا تقرؤونَ؟ نَقرأُ رغبةً في العلمِ»

ب) تقدیم مفعول‌معه بر عامل جائز نیست.

لذا جائز نیست در مثال «سِرتُ و الجبلَ» گفته شود: «وَ الجبلَ سِرتُ»

ج) بیشتر نحویون بر این عقیده هستند که تقدیم مفعول‌معه بر مصاحبش جائز نیست.[1]

لذا جائز نیست در مثال «مشی الرجل و الحدیقةَ» گفته شود: «و الحدیقةَ مشی الرجلُ»

چرا که اصل در «واو» برای عطف است و پس از آن در مصاحبت به کار می‌رود و در «واو» عاطفه، هیچ کدام از این دو جائز نیست - تقدّم معطوف بر فعل و تقدّم معطوف بر معطوف‌علیه - جائز نیست.

---

۱. زیرا اصل «واو» برای عطف است و پس از آن در مصاحبت به کار رفته و در «واو» عاطفه، هیچ یک از این دو - تقدم معطوف بر فعل و تقدّم معطوف بر معطوف‌علیه - جائز نیست.

درس ۲۰
حـال

۶. حال[1]

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) جاءَ سعیدٌ. (سعید آمد)

۲) رأیتُ فاطمةَ. (فاطمه را دیدم)

۳) فَحَصَ الطبیبُ مریضَهُ (پزشک بیمارش را بررسی کرد)

۴) آتیناهُ الحکمَ. (ما فرمان نبوّت را به او دادیم)

۵) رُکوبُ السیّارةِ وخیمُ العاقبةِ. (سوار ماشین شدن عاقبت خوشی ندارد)

به نظر شما چه تفاوتی با جمله‌های زیر دارند:

۱) جاء سعیدٌ **ضاحکاً**. (سعید خندان آمد)

۲) رأیتُ فاطمةَ **راکبةً**. (فاطمه را در حالیکه سواره بود، دیدم)

۳) فَحصَ الطبیبُ مریضَهُ **جالسَینِ**. (دکترحال بیمارش را بررسی کرد در حالی که هردو نشسته بودند)

۴) «آتَیْناهُ الْحُکْمَ **صَبِیّاً**؛ ما فرمان نبوّت را در کودکی به او دادیم!»[2]

۵) رُکوبُ السیّارةِ **ماشیةً**، وخیمُ العاقبةِ. (سوار شدن به ماشین در حال حرکت، عاقبت خوبی ندارد)

همانطور که مشخص است در جملات گروه اول تنها به ذکر فعل و فاعل و مفعول اکتفا شده است، امّـا در جمـلات گروه دوم، علاوه بر اینها کلماتی وجود دارند کـه حالت و چگونگی فاعل یا مفعول را نشان می‌دهند.

در مثالهای بالا کلمات «ضاحکاً»، «راکبةً»، «جالسَینِ»، «صبیاً»، «ماشیة» حالت و کیفیّت فاعل یا مفعول را نشـان می‌دهند، به اینگونه کلمات که **حالت فاعل یا مفعول را در هنگام وقوع فعل** بیان می‌کنند، «حال» می‌گویند.

---

۱ . «حال» اسم ثلاثی مجرّد از مادّه «حول» است که در لغت معنای «تغییر یافتن و متحوّل شدن» می‌دهد و مذکّر و مؤنثش یکسان است.

۲ . (مریم/۱۲)

قولُهُ: هُوَ لَفظٌ يَدُلُّ عَلَى بَيَانِ هَيْئَةِ الفَاعِلِ أوِ المَفْعُولِ بِهِ أوْ كِلَيْهِمَا.

تعریـف حال:[1] لفظ[2] [منصوبی][3] اسـت که کیفیّـت و چگونگی فاعل یا مفعول و یـا هردو را[4] - را، [هنگام وقوع فعل][5] بیان می‌کند.

مانند: ضَرَبتُ زیداً مشدوداً. (زید را در حالی که دست بسته بود، زدم)
در این مثال، «مشدوداً»، حالت «زید» را در زمان کتک خوردن بیان می‌کند.
و یا مانند: لَقیتُ عمراً راکبَینِ. (عمر را ملاقات کردم در حالی که هر دو سواره بودیم)
که در این مثال، «راکبینِ» حال از فاعل و مفعول - «تُ» و «عمر» - واقع شده است.

تعریف ذوالحال: به لفظی که حال، هیئت آن را بیان می‌کند، «ذوالحال: صاحب حال» می‌گویند.
ذو الحال ممکن است فاعل، مفعول و یا هر دو باشد.

بـه عنوان مثـال در «لَقیتُ عمـراً راکبَیـنِ»، ذوالحال، «تُ» و «عمراً» اسـت، که بـه ترتیب فاعل و مفعول‌به هستند.
ذو الحـال بـودن هماننـد حال نقش نیسـت، لـذا در ترکیب نحوی نباید ذکر شـود. لـذا در ترکیب عبارت: «جاء الغلامُ راکباً» صحیح نیسـت گفته شود: «الغلام» ذوالحال است، بلکه باید گفت: «فاعـل ومرفـوع»

قولُهُ: ثُمَّ إنَّ الفاعلَ أو المفعولَ به الّذی[6] وَقَعَ الحالُ عنهُ علی قسمینِ...

---

۱ . وجه نامگذاری حال: حال در لغت به صفت و هیئت و کیفیت شیء اطلاق می‌شود و از آنجا که در نحو نیز وظیفه بیان کیفیت و چگونگی ذو الحال را دارد، به آن حال می‌گویند.
۲ . حال غالباً به صورت وصف - اسم مشتق - می آید ولی الزامی در آن نیست.
۳ . نصب گاهی ظاهری و گاهی مقدّر و گاهی محلّی است، مانند: «جاء زیدٌ راکباً»، «تغدو الطیورُ شتّی»، «جائتِ الخیلُ بدادِ»
۴ . برخی قائلند، حال تنها از فاعل و مفعول می‌آید ولی برخی مثال حسن عبّاس صاحب نحو وافی، قائل به این مطلب است که حال علاوه بر آن دو می‌تواند از مبتداء، خبر... نیز بیاید. برخی از علماء نحو این منع را به مشهور نسبت داده‌اند، که در شرح کافیه به تصریح علماء اشاره شده است.
۵ . این نکته غالبی است، ولی در برخی موارد، زمان حال آینده است که به آن «حال مقدّره» می‌گویند.
۶ . «الّذی»: صفت و محلاً منصوب

اقسام ذو الحال

فاعلی و مفعولی که حال، هیئت آن ها را توضیح می‌دهد بر دو قسم است:



■ **توضیح**

ذوالحال - فاعل و مفعول[1] - در جمله به چند صورت ذکر می‌شود:

الف) لفظی: به این معنی که لفظ ذوالحال در کلام موجود است، که این خود بر دو نوع است:

الف - ۱) لفظی حقیقی: در این صورت، ذوالحال واقعاً در کلام نقش فاعلی یا مفعولی دارد.

۱) فاعل، مانند: «جائَنی زیدٌ راکباً»، که در آن «زید» حقیقتاً فاعل «جاءَ» است.[2]

۲) مفعول‌به، مانند: «ضَربتُ زیداً مشدوداً» که در آن «زیداً» حقیقتاً مفعول‌به «ضربت» است.[3]

۳) نائب فاعل، مانند: «ضُرِبَ زیدٌ مشدوداً»[4]

الـف - ۲) لفظی حکمی: در این صورت، ذوالحـال - فاعل یا مفعول - به صورت حقیقی در کلام موجود نیست، امّا با توجّه به تقدیراتی، حکم ذوالحال بر لفظی مترتب می‌شود، که مرجع ذوالحال واقعی است.

مانند: «زیـدٌ فـی الدارِ قائمـاً» که در آن «زیـدٌ» در حکم فاعل اسـت، چرا که اصـل آن چنین بوده است: «زیدٌ إستَقرَّ فی الدارِ قائماً»، در این مثال، «هُوَ» مستتر در «إستَقَرَّ» به «زید» بر می‌گردد، و از آن جا که «هُوَ» فاعل است، لذا «زید» در حکم فاعل است.

ب) معنوی: که در آن ذوالحال - فاعل یا مفعول - در ظاهر کلام مشـاهده نمی‌شـود، امّا می‌توان با

---

۱ . منظور از مفعول، تمام مفاعیل هستند، لذا شامل مفعول معه، مفعول مطلق «ضَربتُ الضربَ شدیداً: ضربه را وارد کردم در حالی که شدید بود»، مفعول له «هَربتُ للخوفِ مجرّداً: فقط به خاطر ترس فرار کردم»، مفعول‌فیه «صُمتُ الشهرَ کاملاً: یک ماه کامل روزه گرفتم» و یا مفعول معه «سِرتُ و النیلَ فائضاً: با رود نیل سیر کردم در حالی که پر آب بود» نیز می‌شود.

۲ . مثال قرآنی: ﴿فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بازِغَةً قالَ هذا رَبِّي﴾. (انعام / ۷۸)

۳ . مثال قرآنی: ﴿وَ إِذا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِراماً﴾. (فرقان / ۷۲)

۴ . مثال قرآنی: ﴿مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِيِّهِ سُلْطاناً﴾. (اسراء / ۳۳)

تأویل، فاعل و مفعول را در جمله مشخّص کرد.
مانند: «هذا زيدٌ قائماً»
در این مثال، با به تأویل بردن «هذا»، به فعل «أُشيرُ اليه»، جمله فعلیه مقدّری، تشکیل می‌شود که فاعل دارد، و بدین صورت، «قائماً» از ضمیر مستتر «أنا» در فعل «أُشيرُ» مقدّر، حال واقع می‌شود. در این گونه مثال‌ها، «هذا» اشاره به آن ذوالحال معنوی دارد.

قولُهُ: إعلَم أنّهُ لا تأتِی الحالُ عَنِ المضافِ اليهِ...

حال از مضاف‌الیه

حال از مضاف‌الیه واقع نمی‌شود مگر در سه مورد که در ذیل می‌آید:

وقوع حال از مضاف‌الیه

مضاف، جزئی از مضاف الیه باشد.	مضاف، همانند جزء مضاف الیه باشد.	مضاف، عامل در حال باشد.
أعجَبَنی وجهُ هندٍ راكبةً	فرحتُ بدرسِ أخيكَ مجتهداً	أعجَبَنی مجیءُ زيدٍ راكباً

■ **توضیح**

تنها در صورتی که مضاف‌الیه یکی از موارد زیر باشد، می‌تواند، ذوالحال واقع شود:
الف) چنانچه مضاف، جزء حقیقیِ مضاف‌الیه باشد، حال از مضاف‌الیه واقع می‌شود.[1]
مانند: أعجَبَنی وجهُ هندٍ راكبةً. (سیمای هند در حالی که سواره بود من را مدهوش کرد)[2]
در این مثال، «وجه» مضاف و جزء واقعی مضاف‌الیه، «هند» است.

ب) چنانچه مضاف، همانند جزء حقیقی مضاف‌الیه باشد، حال از مضاف‌الیه واقع می‌شود.[3]
مانند: فرحتُ بدرسِ أخيكَ مجتهداً. (از درس برادرت که کوشا و تلاش گراست، خوشحال شدم)

---

۱. در کتاب صمدیه ملاک وقوع حال از مضاف‌الیه بدین صورت بیان شده است، که بتوان مضاف را حذف کرد و مضاف‌الیه را در جای آن قرار داد، در حالی که در اینجا ملاک آن است که مضاف بعض یا متعلّق به مضاف‌الیه باشد، به نظر آنچه که مصنف هدایه گفته است، بهتر است، چرا که با ملاک مزبور، این مثال صحیح است ولی با ملاک صاحب صمدیه صحیح نیست، «لا يتحرّكُ يدُ زيدٍ ماشياً»، چرا که با توجّه به ملاک شیخ بهاء حذف مضاف صحیح نیست، «لا يتحرّكُ زيدٌ ماشياً» تأمّل فی المعنی.
۲. مثال قرآنی: ﴿أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخيهِ مَيْتاً﴾، (حجرات/۱۲)، در این مثال، «میتاً» حال از «لحم» است.
۳. مثال قرآنی: ﴿ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهيمَ حَنيفاً﴾ (نحل/۱۲۳)، در این مثال، «حنیفاً» حال از «ملّة» است.

در این مثال، «درس» جزء حقیقی «أخ» نیست، امّا به منزله جزء واقعی آن است.
و یا مانند: «أفادَنی کلامُ الواعظِ زاجراً»

ج) چنانچه مضاف، کلمه ای[1] باشد، که در حال عمل کند.[2]
مانند: أعجَبَنی مجیءُ زیدٍ راکباً. (آمدن زید در حالی که سواره بود، مرا به تعجّب انداخت)
در این مثال، «مجیء» مصدر و عامل «راکباً» است.
مضاف در صورتی عامل در حال می‌تواند باشد که، دلالت بر حَدَث داشته باشد.
و یا مانند: «أعجَبَنی ذِهابُکَ مُسرعاً»

قولُهُ: إعلَم أنَّ العاملَ فیه ثلاثة...

عامل حال

عامل حال در کلام به چند شکل به کار می‌رود که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:



■ **توضیح**

الف) فعل؛ که خود به دو صورت است:[3]

الف - ۱) لفظی:

مانند: «ضَرَبتُ زیداً راکباً»
در این مثال، «راکباً» حال و «ضَربتُ» فعل و عامل آن است.

الف - ۲) تقدیری:

مانند: «سعیدٌ فی المسجدِ مصلیّاً»

---

۱. مانند: اسم فاعل و اسم مفعول البته چنانچه شرائط عمل کردن را داشته باشند، به عنوان مثال معنای حال یا استقبال بدهند... شرائط عمل اسم فاعل در درس (۴۳) بیان شده است.
۲. مثال قرآنی: ﴿إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً﴾ (یونس/۴)، در این مثال، «مرجع» عامل در «جمیعاً» است.
۳. مثال قرآنی: ﴿يَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾. (مریم/ ۱۵)

در این مثال، همانگونه که قبلاً توضیح داده شد، «إستقَرَّ» عامل محذوف است.[۱]

ب) شبه فعل

منظور از شبه فعل، مشتقّات - اسم فاعل، اسم مفعول... - هستند.[۲]

شبه فعل همانند فعل بر دو دسته است:

ب - ۱) لفظی:

۱) اسم فاعل، مانند: «زیدٌ آکِلٌ قاعداً»

در این مثال، «قاعداً» حال و «آکلٌ» شبه فعل و عامل آن است.

۲) اسم مفعول، مانند: «زیدٌ مضروبٌ قائماً»

۳) صفت مشبهة، مانند: «زیدٌ حسَنٌ ضاحکاً»

ب - ۲) تقدیری:

مانند: «زیدٌ فی الدارِ قاعداً»، در این مثال، عامل «مستقرٌّ» مقدّر است.

ج) کلماتی که معنای فعلی می‌دهند.

مانند: «نزالِ مُسرِعاً»، در این مثال، «نَزال» اسم فعل بوده که به جهت معنای فعلی آن «إنزل» عامل حال - «مُسرِعاً» - واقع شده است.

در جدول زیر به این کلمات اشاره شده است:

کلماتی که معنای فعل می‌دهند.

اسم اشاره	اسم فعل	ادات تشبیه	تمنّی	ترجّی	استفهام	حرف تنبیه	نداء
هذا جعفرٌ ضاحکاً	نزالِ مسرعاً	کأنَّ علیاً مقبلاً اسدٌ	لیت السروُرَ دائماً عندنا	لعلکَ مدعیاً علی الحقِ	کیف أنت قائماً؟	ها انت ذاالبدر طالعاً	یا زیدُ جالساً قم فصَلِّ

■ **توضیح**

الفاظ زیر کلماتی هستند، که معنای فعل می‌دهند.

ج - ۱) اسم اشاره:

مانند: «هذا جعفرٌ ضاحکاً: این جعفر است در حالی که می خندد» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أُشیرُ الی جعفرٍ ضاحکاً»[۳]

---

۱. البته این در صورتی است که متعلّق مقدّر فعل در نظر گرفته شود، نه شبه فعل.

۲. مثال قرآنی: ﴿أَمَّنْ هُوَ قانِتٌ آناءَ اللَّیلِ ساجِداً وَ قائِماً﴾. (زمر/ ۹) در این مثال، «قانِت» عامل در «ساجداً» است.

۳. مثال قرآنی: ﴿ذلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیه﴾. (بقره/ ۲)

ج - ۲) اسم فعل:

مانند: «نَزالِ مُسرِعاً: با سرعت پایین بیا» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «إنزِل مُسرِعاً»

ج - ۳) ادات تشبیه:

مانند: «کأنَّ علیاً مقبلاً اسدٌ: گویا علی همانند شیر می‌آید» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أتشبَّهُ علیاً بالأسدِ مُقبِلاً»

ج - ۴) ادات تمنّی:

مانند: «لیت السرُورَ دائماً عندنا: کاش خوشی به صورت همیشگی نزد ما باشد» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أتَمنّی کونَ السرورِ عِندَنا دائماً»

ج - ۵) ادات ترجّی:

مانند: «لعلکَ الینا قادماً: شاید تو به سوی ما بیایی» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أترَجّی کونَک مُدَّعیاً عَلَی الحقّ»

ج - ۶) ادات استفهام:

مانند: «کیف أنت قائماً؟: تو در حال ایستاده چگونه ای» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «کیفَ تَصنَعُ قائماً»

ج - ۷) ادات تنبیه:

مانند: «ها انتَ ذاالبدر طالعاً» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أتَنَبهُکَ و أنت ذُو البدرِ طالعاً»

ج - ۸) ادات نداء:

مانند: «یا زیدُ جالساً قم فصَلِّ: ای زیدی که نشسته‌ای، بایست و نماز بخوان» که تقدیراً چنین معنایی می‌دهد: «أنادِی زیداً جالِساً»

قولُهُ: وَ قَدْ یُحْذَفُ العَامِلُ لِقَرِینَةٍ...

ذکر عامل «حال» در کلام

اصل در کاربرد عامل «حال» این است که در کلام ذکر شود اما گاهی با این اصل مخالفت شده و عامل حذف می‌شود. حکم حذف عامل «حال» بر دو گونه است:

الف) وجوب حذف عامل:[1]

که مصنّف ذکر نکرده‌است.

ب) جواز حذف عامل:

در غیـر موارد وجـوب حذف در صورتی که در کلام قرینه‌ای بر عامل محذوف باشـد، حذف عامل جایز است.

همچون صورتی که به شخص آماده سفر گفته شود: «سالماً»

در این مثال، «سالماً» حال و عامل آن «ترجِعُ» با وجود قرینه - آمادگی مخاطب برای سفر- حذف شده است؛

تقدیر عبارت چنین است: تَرجعُ سالماً غانماً. (سالم و تندرست برگردی)

یا کسی بگوید: «کیف جئتَ الی المدرسة؟»

که مخاطب در جواب می‌گوید: «... راکباً» که منظور اینست: «جِئتُ راکباً»

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اَلحَالُ: لَفْظٌ يُبَيِّنُ هَيْئَةَ الفَاعِلِ، أَوِ المَفْعُولِ، أَوْ كِلَيْهِمَا.

ذوالحال لا یکون إلّا فاعلاً أو مفعولاً أو مجروراً.

عَامِلُ الحَالِ: لابُدَّ لِلحَالِ مِنْ عَامِلٍ وَ هُوَ إِمَّا فِعْلٌ لَفْظاً، أَوْ مَعْنًى أو شبه فعلٍ وَ قَدْ يُحْذَفُ العَامِلُ لِوُجُودِ قَرِيْنَةٍ.

---

۱. در موارد ذیل حذف عامل حال واجب است: الف) در صورتی که حال، زیادی و یا نقصان تدریجی را بیان کند؛ مانند: «اشتريتُهُ بدرهمٍ فصاعداً»؛ ب) در صورتی که حال برای توبیخ ذکر شود؛ مانند: «أتَميميّاً مرّةً و قَيسيّاً أُخرى؟»؛ ج) در صورتی که حال برای تأکید مضمون جمله باشد؛ مانند: «أنت أخي مواسياً»؛ د) در صورتی که حال جانشین خبر شود؛ مانند: «تأديبي الغلامَ مُسيئاً»

درس ۲۱
احکام حال، تمییز

قولُهُ: الحال نَکِرَةٌ أَبداً...

احکام حال و ذو الحال

حال و ذوالحال هریک احکامی دارند که مصنّف به بیان برخی از این احکام می‌پردازد.[۲]



■ توضیح

الف) حال همیشه[۳] نکره[۴] و ذوالحال[۵] غالباً معرفه[۶] است.

---

۱. «أبداً»: مفعول‌فیه و منصوب.

۲. باقی احکام در قسمت جهت مطالعه ذکرمی‌شود.

۳. گاهی حال در ظاهر معرفه است که تأویل به نکره می‌شود، مانند: «جاء الضیفُ وحدَهُ» که تأویل به «منفرداً» می‌شود و یا مانند: «الاوّل» در عبارت «ادخلوا الاوّل فالاوّل» که تأویل به «مترتبینَ» می‌شود.

۴. و یا به منزله نکره است، مانند جمله ای که حال واقع می‌شود، مانند: «جاء رجلٌ و هوَراکبٌ»

۵. چرا که ذوالحال به منزله مبتداء و محکوم علیه و حال به منزله خبرو محکومٌ به است و شرط محکوم علیه این است که معرفه باشد.

۶. در موارد زیر ذوالحال می‌تواند نکره باشد، الف) در صورتی که «حال» بر صاحب حال مقدّم شود، مانند: «جاءنی مُسرعاً مُستنجدٌ فأنجدتهُ»، در این مثال، «مُسرعاً» حال و مقدّم بر صاحب حال نکره است. ب) در صورتی که صاحب حال بعد از نفی، نهی و یا استفهام ذکرشود، مانند: «ماجاءنی أحدٌ إلّا راکباً» در این مثال، «أحدٌ» صاحب حال و نکره هستند که به ترتیب بعد از نفی واقع شده است. ج) در صورتی که صاحب حال، موصوف باشد، مانند: «جاءنی صدیقٌ حمیمٌ طالباً مَعونتی»، در این مثال، «صدیقٌ» صاحب حال نکره بوده که به «حمیمٌ» توصیف شده است. د) در صورتی که صاحب حال، مضاف باشد، مانند: «مَرّت علینا ستةُ أیامٍ شدیدةً»؛ در این مثال، «ستةُ» صاحب حال نکره و مضاف به «أیام» است. هـ) در صورتی که «حال» جمله مقرون به «واو» باشد، مانند: «أَو کَالَّذِی مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِیَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا» در این مثال، «وَهِیَ خَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا»، جمله حالیه مقرون به «واو» و «قَرْيَةٍ»، صاحب حال نکره است.

مانند: جائنی زیدٌ ضاحکاً. (زید خندان نزد من آمد)
در این مثال، «زید» معرفه و «ضاحکاً» نکره است.

ب) اصل تقدّم ذوالحال بر حال است،[1] با این حال تقدّم حال بر ذوالحال به سه صورت جوازی[2]، امتناعی[3] و لزومی قابل تصوّر است.

موارد لزوم تقدّم حال بر ذوالحال:[4]
ب - ۱) چنانچه ذو الحال نکره[5] باشد، تقدّم حال[6] بر ذو الحال لازم است.
مانند: «جائَنی راکباً رجلٌ»، که در آن «راکباً» بر «رجلٌ» مقدّم شده است.
و یا مانند: «رأیتُ راکباً رجلاً» که در آن «راکباً» بر «رجلاً» مقدّم شده است.
دلیل تقدّم حال بر ذو الحالِ نکره، این است که در صورت مقدّم نشدن حال بر ذوالحال، در حالت نصبی با صفت اشتباه می‌شود.
مانند: رأیتُ رجلاً راکباً. (مرد سواره ای را دیدم)
در مثال فوق، «راکباً» حال است یا نعت؟
«راکبا»، می‌تواند هر دو نقش را داشته باشد.
هنگامی که کلمه مزبور مقدّم شود حتماً حال است، چرا که نعت بر خلاف حال نمی‌تواند بر منعوت مقدّم شود.

ب - ۲) چنانچه ذوالحال محصور به «إنّما» و «إلّا» باشد، مقدّم شدن حال بر ذوالحال لازم است.
مانند: ما جاءَ راکباً إلّا زیدٌ. (به جز زید کسی سواره نیامد)

---

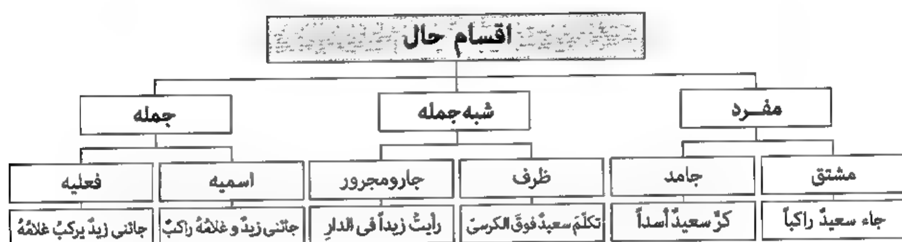
۱. چرا که از نظر معنایی حال همانند صفت و خبر است.
۲. جوازی، مانند: ﴿ما أَرْسَلْناكَ إِلاّ كافَّةً لِلنّاس﴾. (سبأ / ۲۸)
۳. موارد امتناع تقدّم حال بر ذوالحال: الف) هر گاه حال محصور باشد، مانند: «ما نُرسِلُ الرسلَ إلّا المبشرینَ»، ب) هر گاه حال جمله بوده و رابطش «واو» باشد، مانند: «جائنی الغلام و هو راکبٌ»، چنانچه ذوالحال، مجرور باشد، مانند: «عجِبت مِن ذهاب الامیر ماشیاً»
۴. در دو صورت دیگر نیز تقدّم حال بر ذوالحال لازم است: الف) صورتی که صاحب حال به ضمیری اضافه شود که مرجع آن با حال ارتباط دارد؛ مانند: «جاء منقاداً للوالدِ ولَدُه»؛ در این مثال، «ولدُه» صاحب حال و مضاف به ضمیری «هاء» است که مرجع آن «والد» با حال «منقاداً» ارتباط دارد؛ از این رو حال بر صاحب حال مقدّم شده است. ب) حال از ادات صدارت طلب باشد، مانند: «﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللهِ﴾؛ چگونه به خداوند کافر می‌شوید» (بقره / ۲۸)
۵. البته دقیقتر آن است که گفته‌شود: چنانچه حال نکره محضه باشد و هیچ تخصیصی نخورده باشد، لذا تقدیم حال بر نکره مخصَّص لازم نیست، مانند: «جائنی رجلٌ مشهدیٌ فارساً»
۶. به شرط اینکه حال مشترک بین معرفه و نکره محض نباشد، مانند: «جائنی رجلٌ و زیدٌ راکبَینِ»

در این مثال، «زید» صاحب حال و محصورفیه واقع شده است؛ از این رو تقدّم حال - «راکباً» - بر صاحب حال ضروری است. چرا که در غیراین صورت - «ما جاءَ زیدٌ إلّا راکباً» ، معنای مقصود متکلّم از بین رفته و چنین مفهومی از جمله برداشت می‌شود: «زید فقط به صورت سواره آمد»

قولُهُ: الحالُ قَد یکونُ مفرداً...

اقسام حال:[1]

«حال» به سه شکل به کار می‌رود:



■ **توضیح**

الف) مفرد.

حال مفرد، حالی که جمله یا شبه‌جمله نباشد، که خود به دو صورت است:

الف - ۱) مشتق، مانند: جاءَ سعیدٌ راکباً. (سعید سواره آمد)

در این مثال، «راکباً» مشتق - اسم فاعل - و حال مفرد است.

اصل در حال مشتق بودن، است.

الف - ۲) جامد، مانند: کرَّ سعیدٌ أسداً. (سعید، همچون شیر آمد)[2]

در این مثال، «اسداً» جامد و حال مفرد است.

ب) شبه‌جمله.[3]

مراد از حال شبه‌جمله در کلام همان، ظرف و یا جارّ و مجرور است که، در این صورت لازم است متعلّق به محذوف باشد.[4]

---

۱. مصنّف تنها یک قسم آن را ذکر کرد است، که در قسمت جهت مطالعه باقی اقسام آن ذکر می‌شود.

۲. مثال قرآنی: «﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْءَانًا عَرَبِيًّا﴾؛ ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم» (یوسف / ۲)

۳. این قسم را مصنّف ذکرنکرده و به نظر درون جمله قرار داده است.

۴. در این صورت ضروری است علاوه بر مفید بودن، شبه‌جمله مستقرّ نیز باشند، منظور از مستقرّ بودن این است که

ب - ۱) ظرف، مانند: خَطَبَ سعیدٌ فوقَ المنبرِ. (سعید در حالی که بالای منبر بود، خطبه خواند)
در این مثال، «فَوقَ» شبه‌جمله‌ای است که حال از «سعید» واقع شده و متعلّق به «استقرّ» محذوف است.
تقدیر عبارت چنین است: «خَطَبَ سعیدٌ إستقرَّ فوقَ المنبرِ»

ب - ۲) جار و مجرور، مانند: رأیتُ سعیداً علی الشَجَرةِ. (سعید را در حالی که روی درخت بود، دیدم)[۱]
در این مثال، «علَی الشَجَرَةِ» جار و مجروری است که حال از «سعید» واقع شده و متعلّق به «إستَقرَّ» محذوف است.
تقدیر عبارت چنین است: «رأیتُ سعیداً إستقرَّ عَلَی الشجرةِ».

ج) جمله.[۲]
جمله[۳] به هر دو نوع خود - اسمیّه یا فعلیّه - حال واقع می‌شود:
ج - ۱) جمله اسمیه، مانند: جائَنی زیدٌ و غُلامُهُ راکِبٌ. (زید در حالی که غلامش سواره بود، آمد)[۴]
در این مثال، جمله اسمیه‌ی «غُلامُهُ راکِبٌ» که متشکّل از مبتدا و خبر است، حال از «زید» واقع شده و محلاً منصوب است.
ج - ۲) جمله فعلیه، مانند: جائَنِی زیدٌ یَرکَبُ غلامُهُ. (زید در حالی که غلامش سواره بود، آمد)[۵]
در این مثال، جمله فعلیه‌ی «یَرکَبُ غلامُهُ» که متشکّل از «فعل و فاعل» است، حال از «زید» واقع شده و محلاً منصوب است.

ضمیری در آن دو، وجود داشته باشد، به این بیان که در این موارد با حذف وجوبی متعلَّق، ضمیر از آن، به «ظرف» و «جار و مجرور» انتقال یافته و در آن دو استقرار می‌یابد؛ از این رو، در این حالت آن دو را ظرف مستقرّ می‌نامند.

۱ . مثال قرآنی: «﴿فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ﴾؛ قارون در حالی که غرق در زینتش بود، به سوی قومش بیرون شد» (قصص/ ۷۹)

۲ . جمله به هر دو نوع خود - اسمیّه یا فعلیّه - با سه شرط حال واقع می‌شود: الف) خبریّه باشد از این رو جمله انشایی حال واقع نمی‌شود. ب) بدون علامت استقبال باشد، همانند «سین»، «سوفَ»، «لن» و «اداة شرط» ج) به همراه حال، رابطی باشد تا بین آن و صاحب حال ارتباط برقرار کند. به عنوان مثال جمله «یَضحَکُ» در عبارت «جاءَ زیدٌ یَضحَکُ»، حال واقع شده که جمله‌ای خبریّه است که علامت استقبال نداشته، و ضمیر مستتر «هو» در فعل «یضحک»، میان حال و صاحب آن «زید» ارتباط برقرار کرده است؛ چرا که در صورت نبودن رابط، دو جمله جدا از هم بوده و به هم ارتباط معنایی پیدا نمی کنند، این بحث در قسمت مبتداء و خبر مطرح شده است.

۳ . چنانچه جمله یا شبه‌جمله حال واقع شود، ذوالحال باید معرفه محض باشد، امّا چنانچه معرفه غیر محض و یا نکره غیر محض باشد، هم می‌تواند حال و هم می‌تواند نعت واقع شود.

۴ . مثال قرآنی: «﴿لَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى﴾؛ در حالت مستی نزدیک نماز نشوید.» (نساء/ ۴۳)

۵ . مثال قرآنی: «﴿وَجَاءُوا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾؛ شامگاهان، گریان نزد پدر خود [باز] آمدند.» (یوسف/ ۱۶)

رابط حال[۱]

چنانچـه حال، مفرد جامد نباشـد - مفرد مشـتق، جمله، شبه‌جمله ، نیاز به رابطـی دارد که با ذوالحال مرتبط شود، این رابط، به سه صورت ذکر می‌شود:

الف) ضمیر،[۲] مانند: أقبَلَ الشـاعِرُ مُنشِـداً. (شـاعر در حالی که شـعر می خواند، پیش آمد)[۳]

در این مثال، ضمیر مستتر در «منشد»، رابط است.

ب) «واو»[۴] حالیه،[۵] مانند: جِئتُ والشَّمسُ طالعةٌ.[۶] (در حالی که خورشید طلوع می‌کرد، آمدم)[۷]

ج) ضمیر و «واو»،[۸] مانند: یَتَکَلَّمُ الخائنُ وفؤادُهُ مضطربٌ. (انسان خیانت کار در حالی که قلبش نگران است، صحبت می‌کند)[۹]



۷. تمییز

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) إنِّي رَأَيتُ أَحَدَ عَشَرَ... (من یازده تا... دیدم)

۲) عِندی کیلةٌ ... (دو پیمانه... نزد من است)

---

۱. مصنّف ذکر نکرده است، امّا به دلیل ضرورت ذکر می‌شود.

۲. ضمیر در این موارد رابط است: الف) مفرد مشتق، ﴿لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾. (بقره / ۶۰)، ب) جمله فعلیه‌ای که فعلش مضارع مثبت خالی از «قد» باشد، ﴿جاؤُوا أَباهُمْ عِشاءً يَبْكُون﴾. (یوسف / ۱۶)، ج) جمله فعلیه‌ای که فعلش مضارع منفی به «لا» و «ما» است، ﴿ما لِيَ لا أَرَى الْهُدْهُد﴾. (نمل / ۲۰) د) جمله فعلیه‌ای که فعلش ماضی است و بعد از «إلّا» واقع شود، ﴿ما يَأْتِيهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُن﴾. (یس / ۳۰)

۳. مثال قرآنی: «﴿جاءَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ يَسْتَبْشِرُونَ﴾؛ مردم شهر، شادی‌کنان روی می‌آوردند» (حجر / ۶۷) رابط «يَسْتَبْشِرُونَ»، «و» در آن است.

۴. ملاک این «واو» آن است که بتوان به جای آن «إذ» قرار داد، «جِئتُ إذ طَلَعت الشمسُ»

۵. چنانچه جمله حالیه فاقد ضمیر راجع به ذوالحال باشد. و یا جمله مصدّر به ضمیری باشد که به ذوالحال بر گردد، مانند: «تکلّم الخطیبُ و هُوَ واقفٌ»

۶. مثال قرآنی: «﴿قالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ﴾؛ گفتند: «با اینکه ما گروه نیرومندی هستیم، اگر گرگ او را بخورد» (یوسف / ۱۴)

۷. در این مثال، حذف «واو» به وهم می‌اندازد که ما بعد آن، کلامی تازه و منقطع از ما قبل است نه وصفی که بیان کننده حالت مخاطب است.

۸. در دو مورد، «واو» و ضمیر، رابط می‌شوند، الف) جمله فعلیه‌ای که فعلش مضارع مقرون به «قد» باشد، ﴿لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُم﴾. (صف / ۱) ب) جمله اسمیه‌ای که مصدّر به ضمیر ذوالحال باشد، ﴿خَرَجُوا مِنْ دِيارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْت﴾. (بقره / ۲۴۳)

۹. مثال قرآنی: «﴿لا تَقْرَبُوا الصَّلاةَ وَ أَنْتُمْ سُكارى﴾؛ در حال مستی به نماز نزدیك نشوید» (نساء / ۴۳)

۳) إزدادَ المتعلّمُ... (...دانش آموز زیاد شد)
۴) لیسَ عِندی قدرُ خردلةٍ... (نزد من به اندازه یک خردل... نیست)
۵) أنا أکثرُ مِنکَ... (من از نظر..تو بیشتر هستم)

به نظر شما چه فرقی با جمله‌های زیر دارند:
۱) «﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَباً﴾؛ من یازده ستاره دیدم»[1]
۲) عِندی کیلةٌ **قمحاً**. (یک پیمانه گندم، نزد من است)
۳) إزدادَ المتعلّمُ **أدباً**. (ادب دانش آموز زیاد شد)
۴) لیسَ عِندی قدرُ خردلةٍ **ذهباً**. (نزد من به اندازه یک خردل، طلا نیست)
۵) أنا أکثرُ مِنکَ **مالاً**. (من از نظر مال از تو بیشترم)

در مقایسه جمله‌های گروه اول با جمله‌های گروه دوم متوجه می‌شویم، جملات گروه اول با اینکه ارکان اصلی کلام را دارند، با این حال معنای مبهمی را در ذهن ترسیم می‌کنند، که این ابهام در عبارات گروه دوم مشاهده نمی‌شود.
به عنوان مثال چنانچه کسی به شما بگوید: إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ... (من یازده تا دیدم)
شما از کلام او، معنای واضحی نمی فهمید، چرا که معلوم نیست، چه چیزی دیده است.
یازده ماشین، یازده حیوان، یازده انسان...

در مثال دوم نیز چنانچه کسی به شما بگوید: عِندی کیلةٌ ... (یک پیمانه ... نزد من است)
از کلام گوینده چیزی برداشت نمی‌شود، چرا که مشخّص نیست یک پیمانه چی برداشته است.
یک پیمانه گندم، یک پیمانه جو، یک پیمانه برنج...

در مثال سوّم نیز چنانچه کسی به شما بگوید: إزدادَ المتعلّمُ... (...دانش آموز زیاد شد)
در ذهن، این پرسش ایجاد می‌شود که، چه چیزِ دانش آموز زیاد شد!
«علم دانش آموز»، «ادب دانش آموز»، «تقوای دانش آموز»...

براین اساس باید گفت: گاهی در برخی از جملات و الفاظ، ابهام و پیچیدگی وجود دارد که باعث می‌شود مخاطب مقصود متکلّم را به خوبی متوجه نشود، لذا کلمه یا عبارتی در جمله می‌آید تا ابهام و پیچیدگی آن را برداشته و معنی و مفهوم عبارت واضح شود، در زبان عربی به کلماتی که برای از بین بردن چنین ابهامی به کار برده می‌شود، «تمییز» گفته می‌شود.
چنین استعمالی در فارسی نیز وجود دارد.

۱. (یوسف/۴)

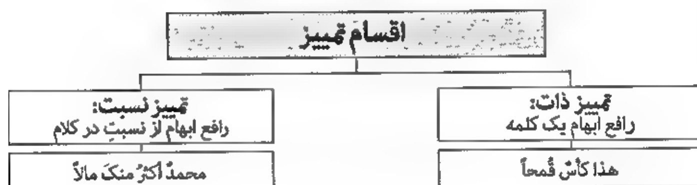
مانند: «حسن از لحاظ اخلاق از علی بهتر است»
با آمدن کلمه‌ی «اخلاق» مفهوم عبارت واضح و روشـن می‌شود، چرا که بهتر بودن حسن را در یک ویژگی خاصّ، نشان می‌دهد.

قولُهُ: هُوَ اِسمٌ نکرةٌ یرفَعُ[1] الإبهامَ عن ذاتٍ[2] أو نسبةٍ.

تعریف تمییز:[3] اسم نکره [منصوبی] که از ذات و یا نسبت مبهم [قبل از خود] رفع ابهام می‌کند.
مانند: «عندی رطلٌ زَیتاً»
در این مثال، «زَیتاً» اسم نکره‌ای است که ابهام «رطل» را بر طرف می‌کند.
و یا مانند: «طابَ المعلّمُ نَفساً»
در این مثال، «نَفساً» اسم نکره‌ی فضله‌ای است که ابهام نسبت «طابَ» به «المعلّمُ» را برطرف می‌کند.
تعریف مميَّز: به کلمه‌ای که از آن رفع ابهام می‌شود، «مميَّز» می‌گویند.
در دو مثال بالا، «رطل» و «طاب»، مميَّز هستند.

اقسام «تمییز»

«تمییز» بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) تمییز ذات[4]

ایـن قسـم از تمییـز، از ذات موجود در عبـارت، رفع ابهام می‌کند که در مقایسـه با تمییز نسـبت، استعمال بیشتری دارد.

---

۱ . «یرفعُ»: حال یا نعت از «اسم» و محلاً منصوب.
۲ . «عن ذاتٍ»: جار و مجرور، متعلّق به «یرفعُ».
۳ . وجه نامگذاری تمییز: تمییز در لغت به معنای «فصل و جدا کردن» بین متشابهات می‌باشد و از آنجا که در نحو با وجود تمییز ابهام موجود در کلام از بین رفته و از بین معانی مختلف مشخّص میشود، به آن تمییز می‌گویند. ﴿حَتَّی یَمیزَ الْخَبیثَ مِنَ الطَّیِّبِ﴾. (آل عمران / ۱۷۹)
۴ . نام دیگر آن تمییز مفرد است، منظور از «ذات» این است، که کلمه مبهم، جسم دارد.

قولُهُ: فالأوّلُ، عن مقدارٍ...

ذات مبهم خود بر شش نوع است:

مواضع تمییز ذات					
مقدار و مشابه مقدار					غیر مقدار
عدد: عندی عِشرونَ رجلاً	مساحت: هذا مترٌ أرضاً	وزن: هذا رطلٌ زیتاً	کیل و پیمانه: هذا کأسٌ قُمحاً	مشابه مقدار: ما فی السماء قدرُ راحةٍ سحاباً	هذا خاتمٌ حدیداً

■ **توضیح**

الف -۱) مقدار:[1] رفع ابهام از اسمی که دلالت بر مقدار دارد.

۱) عدد، که بر دو نوع است: مقداری است که توسّط آن، تعداد افراد، مشخّص می‌شود.

۱ - ۱) عدد صریح: هذا عشرون قلماً. (این، ۲۰ مداد است)[2]

۱ - ۲) عدد مُبهَم: کم کتاباً عندَک؟ (چند کتاب نزد توست؟)

در مثال دوم، «کتاباً» تمیز«کم» استفهامی است که با جواب، ابهام عدد از بین می‌رود: «عندی عشرونَ کتاباً»

۲) کیل: به مقداری گفته می‌شود که کمی یا زیادی یک چیزرا می‌سنجد.

مانند: عندی قفیزانِ برّاً. (دو قفیز[3] گندم پیش من است)

و یا مانند: أعطِ الفقیرَ صاعاً قمحاً. (به فقیر یک صاع گندم بده)

در این مثال، «صاعاً» کیل و «قمحاً» تمییز آن است.

۳) وزن: به مقداری گفته می‌شود که سنگینی و سبکی یک شیء را می‌سنجد.

مانند: عندی مَنَوانِ سَمناً. (دو منّ روغن پیش من است)

در این مثال، «مَنَوانِ»، وزن و «عسلاً»، تمییز آن است.

و یا مانند: لَکَ قِنطارٌ عَسَلاً. (خیلی زیاد، عسل داری)

در این مثال، «قِنطارٌ»، وزن و «عَسَلاً» تمییز آن است.

۴) مساحت: مقداری است که توسّط آن طول و عرض یک شیء سنجیده می‌شود.

---

۱. مقدار، اسم آلت است، و به چیزی گفته می‌شود که می‌توان توسّط آن عدد، وزن، مسافت... را محاسبه کرد.

۲. مثال قرآنی: «﴿إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا﴾؛ من در خواب دیدم که یازده ستاره، دیدم» (یوسف/۴)

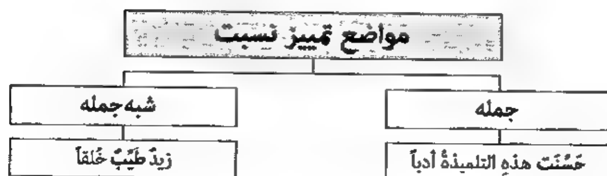
۳. هر قفیز، چهل «منّ» خاک است، و هر «منّ» تقریباً سه کیلو است.

مانند: عندی جریبانِ قُطناً. (نزد من من دو جریب پنبه است)
در این مثال، «جریبانِ»، مساحت و «قُطناً»، تمییز آن است.
و یا مانند: عندی قَصبَةٌ أرضاً. (به اندازه یک روستا، زمین دارم)
در این مثال، «قَصبَةٌ» مساحت و «أرضا» تمییز آن است.

۵) **شبیه مقدار**، الفاظی هستند که بر مقدار غیرمعیّن دلالت دارند.[1]
۵ - ۱) **شبه مساحت**، مانند: ما فی السَّماءِ قدرُ راحةٍ سحاباً. (به اندازه کف دست، ابری در آسمان نیست)
در این مثال، «قَدر»، شبیه مقدار و «سحاباً» تمییز آن است.
۵ - ۲) **شبه وزن**، مانند: «﴿فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ﴾؛ پس هر کس هموزن ذرّه‌ای کار خیر انجام دهد آن را می‌بیند!»[2]
در این آیه شریفه، «مثقال»، شبه وزن و «خیراً» تمییز آن است.
۵ - ۳) **شبه کیل**، مانند: لهُ حَفنةٌ[3] حنطةً. (دو مشت گندم دارد)
۵ - ۴) **شبه مقیاس**، مانند: عِندِی مَدُّ البصَرِ أرضاً. (به اندازه وسعت دیدِ چشم، زمین دارم)
در این مثال، «مَدُّ» شبیه مقیاس و «أرضاً» تمییز آن است.

الف - ۲) غیرمقادیر،[4] هر اسم مبهمی که به تمییز نیاز دارد.
مانند: هذا خاتمٌ حدیداً. (این یک انگشتر آهنی است)
در این مثال، «خاتم» اسم مبهم و «حدیداً» تمییز آن است.

قولُهُ: فالثّانی عَن نسبةٍ فی جملةٍ...



---

۱. مانند: «ملء»، «مثل»، «مثقال»
۲. (زلزال/ ۷)
۳. «حفنة» به معنای دو مشت پراست.
۴. مثال قرآنی: «﴿فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْ أَحَدِهِمْ مِلْءُ الْأَرْضِ ذَهَباً﴾؛ اگر بخواهند به اندازه همه زمین طلا دهند، از آنها پذیرفته نخواهد شد.» (آل عمران/ ۹۱)

■ توضیح

ب) تمییز نسبت (ذات مقدّر یا جمله)

ب - ۱) جمله: این قسم از تمییز، از نسبت میان دو طرف جمله رفع ابهام می‌کند.

۱) فعلیه، مانند: طابَ زیدٌ خُلقاً. (زید از نظر اخلاق، پاک شد)[۱]

در این مثال، «نفساً» از نسبت موجود بین «زید» و «طابَ» رفع ابهام کرده‌است.

و یا هرآنچه که بر تعجّب دلالت کند، مانند: ما أحسَنَهُ وجهاً. (چه سیمای زیبایی دارد)

در این مثال، فعل تعجّبِ «أحسنَ» مبهم است، زیبا از چه جهت؟ صورت، دست...، که «وجهاً» ابهام را برطرف کرده‌است.

و یا مانند: للهِ دَرّهُ فارساً. (خدایش او را نیکی دهد از جهت اسب سوار بودن)[۲]

۲) اسمیه، مانند: «حَسبُکَ زیدٌ رجلاً»

ب - ۲) شبه‌جمله: این قسم از تمییز، از نسبت واقع در اسم‌های مشتق، رفع ابهام می‌کند.[۳]

۱) صفت مشبهة، مانند: زیدٌ طیّبٌ خُلقاً. (زید از نظر اخلاق پاک است.)

در این مثال، «نفساً» از نسبت موجود بین مبتدا - «زید» - و خبر - «طیّب» - رفع ابهام کرده‌است.

۲) اسم تفضیل، مانند: زیدٌ أحسنُ وجهاً. (زید از نظر سیما و صورت زیباست)

در این مثال، «وجهاً» از نسبت موجود بین «زید» و «أحسَن» رفع ابهام کرده‌است.

۳) اسم مفعول، مانند: الارضُ مُفَجَرَّةٌ عُیوناً. (چشمه های زمین جوشان است)

۴) اسم فاعل، مانند: الحوضُ مُمتلیءٌ ماءاً. (حوض از آب پر است)

۵) مصدر، مانند: أعجَبَنی طیبُهُ أباً. (پاکی پدرش، من را به تعجّب انداخت)

قولُهُ: حُکمُهُ: یَجُوزُ فِی تَمییزِ الذاتِ...

احکام «تمییز»

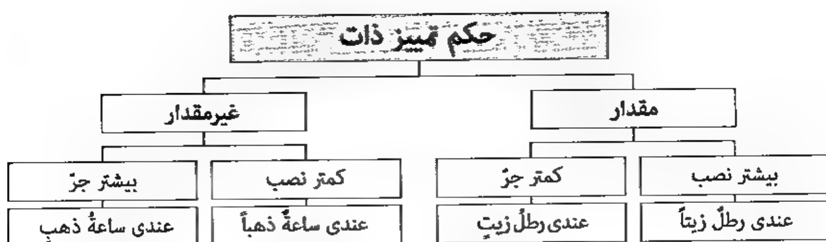
برای هریک از تمییز ذات و نسبت احکامی وجود دارد که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:

---

۱. مثال قرآنی: «﴿وَاشْتَعَلَ الرَّأْسُ شَيْباً﴾؛ شعله پیری تمام سرم را فراگرفته‌است.» (مریم / ۴)

۲. «درّ»، مصدری است که به معنای «مدرور: شیر و لبن» استعمال شده است و کم کم به طور استعاره در هرامر نیک و خیری استعمال شده است، چرا که لبن در نزد عرب، خیر و برکت زیادی دارد، و برای بیان تعجّب و عظمت یک شیء که همانندی نداشته و تنها خداوند قادر به ایجاد آن است، آن را به خداوند نسبت می دهند.

۳. از آنجا که مشتقّات همانند فعل عمل می کنند، لذا دیگر خصوصیّات فعل را هم دارند، که یک از این خصوصیّات رفع ابهام موجود در نسبت است.



■ **توضیح**

حکم «تمییز ذات»

الف) در صورتی که ممیَّز یکی از مقادیر سه گانه - کیل، وزن و مساحت - باشد، اعراب تمییز آن بر سه گونه است:

الف -۱) رجحان نصب تمییز، مانند: «عندی رطلٌ زیتاً».

در این مثال، «عسلاً» تمییز ذات بوده و نصب آن رجحان است.

الف - ۲) جواز جرّ تمییز که به یکی از دو صورت زیر است:

۱) به واسطه اضافه، مانند: «عندی رطلُ زیتٍ».

در این مثال، «زیت» تمییز و مجرور به اضافه است.

۲) به واسطه حرف جرّ «مِن»، مانند: «عندی رطلٌ مِن زیتٍ».

در این مثال، «زیتٍ» تمییز و مجرور به «مِن» است.

ب) در صورتی که ممیَّز یکی از مقادیر سه گانه - کیل، وزن و یا مساحت - نباشد، إعراب تمییز آن بر سه گونه است:

ب -۱) جواز نصب تمییز، مانند: «عندی ساعةٌ ذَهَباً».

در این مثال، «ذهباً» تمییز ذات بوده و نصب آن جائز است.

ب -۲) رجحان جرّ تمییز که به یکی از دو صورت است:

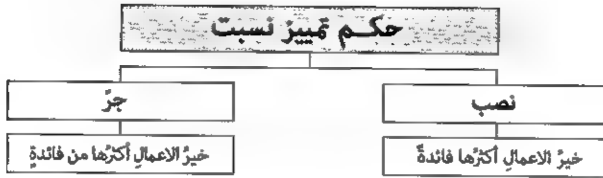
۱) به واسطه اضافه، مانند: «عندی ساعةُ ذهبٍ».

در این مثال، «ذَهَب» تمییز مجرور به اضافه است.

۲) به واسطه حرف «مِن»، مانند: «عندی ساعةٌ مِن ذَهَبٍ»

در این مثال، «ذَهَب» تمییز و مجرور به «مِن» است.

قولُهُ: وَ يَجُوزُ فِي تَمييزِ النِسبَةِ...



■ توضیح

حکم «تمییز نسبت»

در تمییز نسبت، نصب و جرّ به «مِن» زائده به صورت یکسان جائز است.

الف) نصب، مانند: «خيرُ الاعمالِ أكثرُها فائدةً»

در مثال بالا، «فائدة» بنا بر تمییز که رفع ابهام از «اکثر» می‌کند، منصوب است.

ب) جرّ، مانند: «خيرُ الاعمالِ أكثرُها من فائدةٍ»

در مثال بالا، «فائدة» با مجرور شدن به واسطه حرف جرّ، تمییز واقع شده است.

نکته

در حالت جرّی، هر چند اسم مزبور رافع ابهام است ولی به آن، تمییز نمی‌گویند، بلکه به آن مضاف‌الیه و یا مجرور به حرف جرّ می‌گویند، چرا که **شرط تمییز، منصوب بودن** آنست.

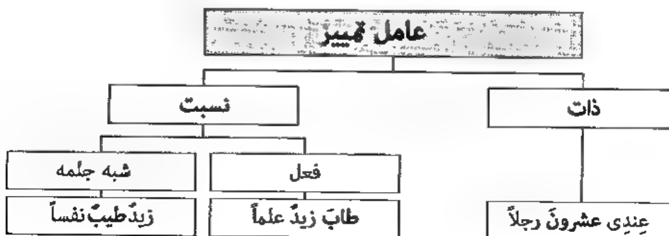
مانند: «عندی رطلُ زيتٍ»، «خيرُ الاعمالِ أكثرُها من فائدةٍ»

در مثال‌های، بالا «زیت» و «فائدة»، مجرور به اضافه و حرف جرّند، لذا به تمییز نحوی نیستند.

قولُهُ: عامِلُهُ: إنَّ العامِلَ لِلنَصبِ فِي تَمييزٍ...

عامل نصب تمییز

عامل در تمییز ذات و نسبت، متفاوت بوده که در ادامه به آنها اشاره می‌شود:



■ توضیح

الف) عامل «تمییز» ذات:

عامل در این نوع از تمییز، ذات مقدّم - «ممیِّز» - است.

مانند: «عِندِی رطلٌ زَیتاً»، در این مثال، «زَیتاً» تمییز و «رطلٌ» ممیِّز و عامل آن است.

ب) عامل «تمییز» نسبت:

عامل در این نوع از تمییز بر دو گونه است:

ب - ۱) فعل[1]

مانند: «طابَ زَیدٌ نَفساً»، در این مثال، «نَفساً» تمییز و «طابَ» فعل و عامل آن است.

ب - ۲) شبه‌فعل

۱) صفت مشبهة، مانند: «زَیدٌ طَیِّبٌ نَفساً»، در این مثال، «نَفساً» تمییز و «طَیِّبٌ» شبه فعل و عامل آن است.

۲) اسم فاعل، مانند: «زیدٌ طائبٌ نفساً»

۳) اسم مفعول، مانند: «الأرضُ مفجَّرَةٌ عیوناً»

۴) اسم تفضیل، مانند: «أنا أکثرُ منکَ مالاً»

۵) مصدر، مانند: «أعجَبَنی طیبُهُ أباً»

* * *

خُلاصَةُ الدرْسِ

الحَالُ نَکِرَةٌ دائِماً، وَ ذُو الحَالِ مَعْرِفَةٌ غَالِباً.

اَلتَّمْیِیزُ: اِسْمٌ نَکِرَةٌ یُرْفَعُ بِهِ الإِبْهَامُ عَنِ المُفْرَدِ أَوِ النِّسْبَةِ

عاملُ التمییزِ: هو الذات المبهمة فی تمییز الذاتِ و المُسند فیها، فی تمییز الجملة.

---

۱. در صورتی که عامل، فعل یا شبه فعل باشد قرار گرفتن تمییز بین عامل و معمول جایز است؛ مانند: «طابَ نفساً علیٌّ»، در این مثال، عامل تمییز، فعل «طابَ» بوده و تمییز «نفساً» بین عامل «طابَ» و معمول «علیٌّ» قرار گرفته‌است.

* * *

جهت مطالعه

حال

* تأخّر «حال» از عامل

اصل در استعمال «حال» این است که بعد از عامل خود ذکر شود، اما در مواردی به جهت وجود شرایط و قرائنی در کلام، با این اصل مخالفت شده و «حال» بر عامل خود مقدّم می‌شود.

حکم تقدّم و تأخّر «حال» نسبت به عامل بر چند گونه است:

الف) وجوب تقدّم «حال» بر عامل

در صورتی که «حال»، از الفاظ صدارت طلب باشد، تقدّم آن بر عامل خود ضروری است.

مانند: کیفَ رَجعَ زیدٌ. (زید چگونه برگشت)[1]

در این مثال، «کیفَ»، اسم استفهام و صدارت طلب است که حال واقع شده؛ از این رو تقدّمش بر عامل - «رَجَعَ» - ضروری است.

و یا مانند: کیفَ أنقَذتَ الغریقَ. (چگونه شخص غرق شده را نجات دادی؟)

ب) امتناع تقدم «حال» بر عامل

در موارد ذیل تقدّم حال بر عامل جایز نیست:

ب - ۱) در صورتی که عامل «حال» فعل جامد باشد.[2]

مانند: ما أحسَنَ الصدیقَ وفیّاً. (دوست با وفا، چه نیکو است)

در این مثال، «وفیّاً» حال و عامل آن فعل جامد «ما أحسَنَ» است، از این رو تقدّم حال بر عامل جائز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «وفیّاً ما أحسَنَ الصدیقَ»

ب - ۲) در صورتی که عامل «حال» اسم فعل باشد.

مانند: نَزالِ مسرعاً. (با سرعت پایین بیا)

در این مثال، «مسرعاً» حال و عامل آن اسم فعل «نزالِ» است؛ از این رو تقدّم حال بر عامل جائز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «مُسرِعاً نزالِ»

و یا مانند: صَه قائماً (ایستاده ساکت باش)

---

۱. «﴿كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَكُنْتُمْ أَمْوَاتاً﴾؛ چگونه خدا را منکرید؟ با آنکه مردگانی بودید؟» (بقره/ ۲۸) «کیف» در بسیاری از آیات، حال واقع شده و بر عاملش مقدم می‌شود.

۲. چرا که فعل جامد در عمل ضعیف بوده و تصرّفی در آن وجود ندارد، پس به طریق اولی در معمول نیز نمی‌تواند تصرف کند.

ب - ۳) در صورتی که عامل «حال»، مصدری باشد که تقدیرآن به فعل و فاعل و حرف مصدری صحیح باشد.

مانند: یَسرُّنی إغترابُک طالباً للعلم. (غربت و دوری تو در طلب علم، مرا خوشحال می‌کند)

در این مثال، «طالباً» حال و عامل آن مصدرِ «إغتراب» است که تقدیرآن به فعل و حرف مصدری «أن تغتربَ» صحیح است، از این رو تقدّم حال بر عامل جائز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «طالباً للعلمِ اغترابُک»[1]

و یا مانند: یُعجِبُنی إنجازُکَ العملَ سریعاً. (به سرعت انجام دادن کارت، مرا به تعجّب انداخت)

در این مثال، «سریعاً» حال از «کاف» و عاملش «إنجاز» بوده که تقدیرش چنین است: «أن تُنجِزَ»

ب - ۴) چنانچه عامل «حال»، صله برای «ال» باشد.

مانند: زیدٌ هو العاملُ مجتهداً. (زید کارگر کوشایی است)

در این مثال، «مجتهداً» حال و «عاملُ» عامل آن است که صله «ال» است؛ از این رو تقدّم حال بر عامل - جایز نیست، لذا نمی‌توان گفت: «مجتهداً العاملُ»[2]

و یا مانند: الضاربُ قائماً زیدٌ. (کسی که ایستاده زد، زید بود)

ب - ۵) در صورتی که عامل «حال» صله حرف مصدری باشد.

مانند: سرَّنی ما سَعَیتَ صابراً. (سعی و تلاش صابرانه تو، مرا خوشحال کرد)

در این مثال، «صابراً» حال و عامل آن که «سَعَیتَ» است، صله حرف مصدری «ما» است، از این رو تقدّم حال برعاملش جایز نیست. لذا نمی‌توان گفت: «صابراً ما سَعَیتَ»

و یا مانند: لَکَ أن تنتقِلَ راکِباً. (می‌توانی سواره نقل و انتقال کنی)

و یا مانند: یُعجِبُنی أن یَجیءَ زیدٌ ضاحکاً. (آمدن زید در حالی که خندان بود، مرا به تعجّب انداخت)

ب - ۶) در صورتی که عامل «حال» مقرون به «لام» ابتدا باشد.

مانند: لَأصبِرُ مُجتهداً. (در حال تلاش و کوشش حتماً صبر می‌کنم)

در این مثال، «مُجتهداً» حال و عامل آن، «أصبِرُ» مقرون به «لام» ابتدا است، از این رو تقدّم حال بر عامل جایز نیست. لذا نمی‌توان گفت: «مُجتهداً لَأصبر»

ب - ۷) چنان چه عامل معنوی باشد:[3]

---

۱ . چرا که «أن» حرف مصدری صدارت طلب است، لذا تقدّم معمولش برآن صحیح نیست.

۲ . چرا که «ال» حرف صدارت طلب است.

۳ . در قسمت عامل، انواع عامل معنوی ذکر گردید.

مانند: هذا کتابُکَ جمیلاً. (این کتاب زیبای توست)[1]

ب - ۸) در صورتی که «حال»، مؤکِّد عامل خود باشد.
مانند: علیٌ جدّکَ شفیقاً. (علی پدربزرگِ مهربانِ توست)[2]
لازمه پدر بزرگ بودن، شفقت و مهربانی است، لذا «شفیقاً»، نسبت موجود را تأکید می‌کند.

ب - ۹) در صورتی که «حال» جمله و مقترن به «واو» باشد.
مانند: رأیتُ زیداً و غلامُهُ راکبٌ. (زید را در حالی که غلامش سواره بود، دیدم)
در این مثال، «غلامُهُ راکبٌ» جمله حالیه و مقترن به «واو» است؛ از این رو تقدّم حال بر عامل جایز نیست، لذا صحیح نیست گفته شود: «و غلامُهُ راکبٌ رأیتُ زیداً»

ج) جواز تقدّم «حال» بر عامل:
در غیر موارد وجوب و امتناع تقدّم، با وجود قرینه در صورتی که عامل «حال» فعل متصرّف یا مشتقّی که شبیه فعل متصرّف باشد، تقدّم حال بر عامل خود جایز است.

ج - ۱) فعل متصرّف:
مانند: راکباً جاءَ علیٌ. (سواره علی آمد)
در این مثال، «راکباً» حال و عامل آن «جاء»، فعل متصرّف است، لذا تقدّم حال بر عاملش جایز است.

ج - ۲) شبه فعل متصرّف:[3]
مانند: مُسرِعةً الطائرةُ مسافرةٌ. (هواپیما، با سرعت سفر کرد)
در این مثال، «مُسرِعةً» حال و عاملش «مسافرةٌ»، شبه فعل متصرّف است، از این رو تقدّم حال بر عاملش جایز است.
و یا مانند: الانسانُ قانعاً غنیٌ. (انسان قناعت پیشه، بی‌نیاز است)

* تقسیم بندی‌های دیگر «حال»

مصنّف کتاب تنها یک تقسیم بندی را ذکر نموده اند، که در این قسمت دیگر اقسام حال بیان می‌شود.

---

۱. مثال قرآنی: «﴿هذا بعلی شیخاً﴾؛ این شوهرم پیرمرد است» (هود/ ۷۲)
۲. مثال قرآنی: «﴿فَتَبَسَّمَ ضاحِکاً مِن قَولِها﴾؛ از گفتار او دهان به خنده گشود» (نمل/ ۱۹) در این مثال، «ضاحکاً» حال بوده و عامل خود «تبسّم» را تأکید می‌کند.
۳. منظور کلماتی که معنای فعل و حروف فعل را داشته و علامت تأنیث و تثنیه و جمع را قبول می‌کنند، که بدین ترتیب «اسم فعل» و «اسم تفضیل» خارج می‌شود.

۱) اعتبار اول:

«حال» به اعتبار ثابت یا ثابت نبودن معنای آن برای صاحب‌حال بر دو قسم می‌باشد:

الف) حال منتقله

معنای حال در این نوع برای صاحب‌حال ثابت نبوده بلکه بعد از مدّتی زائل شده و از بین می‌رود.

مانند: جاءَ علیٌ ضاحکاً. (علی خندان آمد)[۱]

در این مثال، «ضاحکاً» حال منتقله است، چرا که خندیدن، برای «علیّ» همیشگی نبوده، بلکه عارضی و زایل شدنی است.

حال غالباً به صورت منتقله می‌آید، چرا که حال دلالت می‌کند، که ذوالحال از حالتی به حالت دیگر منتقل شده و در آن حالت بقاء و ثبوتی ندارد.

ب) حال ثابته

معنای «حال ثابته» این است که در این نوع، حال برای ذوالحال ثابت بوده و تا زمان وجود ذوالحال، وجود دارد، از این رو بین آن دو - حال و ذوالحال - ملازمه وجود دارد که به مواردی از تحقق این ملازمه اشاره می‌شود:

ب -۱) چنانچه عامل «حال» بر تجدّد «صاحب‌حال» دلالت نماید.

مانند: خَلَقَ اللهُ جِلد الحمارَ الوحشیّ مخطّطاً. (خداوند پوست گورخر را راه راه آفرید)[۲]

در این مثال، «جَلَدَ» عامل حال «مخطّطاً» بوده که بر تجدّد و استمرار ایجاد صاحب حال - خلق الحمار - دلالت دارد، به عبارت دیگر آفرینش گورخر همچنان ادامه دارد.

و یا مانند: خَلَقَ الله الزرّافةَ یَدَیها أطولَ مِن رِجلَیها. (خداوند زرافه را در حالی آفرید که دستانش بلندتر از پاهایش است.)

ب -۲) در صورتی که «حال» مؤکّده باشد.[۳]

مانند: خلیلٌ أبوکَ رحیماً. (خلیل پدرت است در حالی که مهربان است)[۴]

در این مثال، «رحیماً»، «اب» را تأکید می‌کند، چرا که لازمه پدر بودن، رحمت و عطوفت وی است.

۲) اعتبار دوم:

«حال» به اعتبار اشتقاق آن و عدم اشتقاق از مصدر - جمود - بر دو قسم است:

---

۱. مثال قرآنی: «﴿وَلا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحاً﴾؛ و روی زمین، با تکبر راه مرو!» (اسراء/ ۳۷)

۲. مثال قرآنی: «﴿خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً﴾؛ انسان، ضعیف آفریده شده و در برابر طوفان غرایز، مقاومت او کم است» (نساء/ ۲۸)

۳. در اعتبار پنجم به حال مؤکّده و اقسام آن به همراه مثال ها اشاره می‌شود.

۴. مثال قرآنی: «﴿وَلَّى مُدْبِراً﴾؛ پشت گردانید» (نمل / ۱۰)

الف) حال مشتق، که غالباً به این صورت است.
حال مشتقّ از مصدر گرفته می‌شود.
مانند: جاءَ زَیدٌ ضاحکاً. (زید خندان آمد)
در این مثال، «ضاحکاً» حال است که از مصدر «ضحک» بوده و «زید»، صاحب حال است.

ب) حال جامد، که به ندرت واقع شده و کم است.
در این نوع، حال از مصدر گرفته نمی‌شود.
مانند: إشتَرَیتُ الخاتمَ ذَهَباً. (انگشتری خریدم که از طلا بود)
در این مثال، «ذهباً» حال جامد و «الخاتم» صاحب حال است.
حال جامد به اعتبار امکان تأویل به مشتق و عدم آن بر دو گونه است که در ادامه به مواردی از این دو اشاره می‌شود:

ب - ۱) حال جامد قابل تأویل به مشتق:

۱) در صورتی که «حال» بر تعیین قیمت دلالت نماید.
مانند: بِعهُ کیلةً بثلاثینَ درهماً. (بفروش آنرا، هر پیمانه به سی درهم)
در این مثال، «کیلة»[1] حال است، اگر صاحب حال ضمیر مرفوعی - «أنت» مستتر در «بِعهُ» - باشد، حال جامد در تأویل «مُسَعِّراً» و اگر صاحب حال ضمیر متّصل منصوبی - «هاء» در «بِعه» - باشد، حال جامد در تأویل «مُسَعَّراً» می‌باشد.
و یا مانند: إشتَریتُ الثوبَ ذراعاً. (یک ذراع پارچه خریدم)
در این مثال، «ذراعاً» تأویل به «مُسعَّراً» می‌شود.

۲) در صورتی که «حال» بر «مشارکت» و فعلی دو طرفه دلالت کند.[2]
مانند: سلّمتُ البائعَ نقودَهُ مقابضةً. (به فروشنده پولش را در حالی که جنسش را به من می داد، دادم)
در این مثال، «مقابضةً» حال جامد و در تأویل معنای «مقابِضَین» است و فاعل - «تاء» در «سلّمتُ» - به همراه مفعول‌به - «البائع» - ، صاحب حال هستند.
یا مانند: سلّمتُ البائعَ نقودَهُ یداً بیدٍ. (به فروشنده پولش را در حالی که من جنس را می گرفتم و او پول را، دادم)[3]

---

۱ . جار و مجرور متعلّق به محذوف، صفت «کیلة» است که تقدیرش چنین است: «کائنة»، از مجموع صف و موصوف، حال مؤوّل به مشتق درست می‌شود.
۲ . بدین صورت که به صیغه ای به کار می‌رود که لفظاً یا معنیً بروزن «مفاعله» باشد، به عبارت دیگر: بر چیزی دلالت کند که حاصل شدن آن متوقّف بر شرکت طرفینی باشد.
۳ . «یداً» حال از فاعل و مفعول است و «بید» جار و مجرور متعلّق به محذوف صفت حال است، تقدیر آن چنین

در این مثال، «یداً بیدٍ» هم معنای صیغه «مفاعله» بوده و در تأویل به معنای «مقاضِبَینِ» است.
و یا مانند: کلّمتُ الصدیقَ فاهُ إلی فیَّ. (دهان به دهان دوستم صحبت کردم)
«فاهُ إلی فیَّ» به معنای «مشافهةً» است.

۳) چنانچه «حال» بر تشبیه دلالت کند.
مانند: هَجَمَ القطُّ أسداً. (گربه همانند شیر حمله کرد)
در این مثال، «أسداً» حال جامد، مشبّه‌به و در تأویل «جریئاً» بوده و «قطّ» مشبّه و وجه شباهت آن دو، «جرئت حمله» است.
و یا مانند: ذَهَبَ زیدٌ غزالاً (زید مثل آهو رفت)
در این مثال، «زید» به «غزال» تشبیه شده و وجه شباهت، «سرعت» است.
و یا مانند: «سارتِ الطیّارةُ برقاً»، «ترنّمَ المغنّی بلبلاً»

۴) در صورتی که «حال» دلالت بر ترتیب کند.[1]
مانند: ادخلوا الغرفةَ واحداً واحداً.[2] (یکی یکی داخل اتاق شوید)
در این مثال، از تعبیر «واحداً واحداً» حال مؤوّل - «مرتّبینَ» - که دلالت بر ترتیب دارد، استفاده شده، و صاحب حال، ضمیر متصل مرفوعی «واو» در «ادخلوا» است.
و یا مانند: ادخلوا الغرفةَ ثلاثاً ثلاثاً[3] (سه تا سه تا وارد اتاق شوید)
و یا مانند: قرأتُ القرآنَ جزءاً جزءاً. (قرآن را جزء به جزء خواندم)

ب -۲) حال جامد غیر قابل تاویل به مشتق:[4]
۱) در صورتی که «حال» توسّط کلمه مشتق یا شبه مشتق[5] توصیف شده باشد.
۱ - ۱) مشتق، مانند: إرتفعَ السعرُ قدراً کبیراً. (قیمتها خیلی زیاد اوج گرفت)[6]

است: «ملتصقةً بیدٍ»، که از مجموع آن حال مشارکتی دریافت می‌شود.
۱ . ضابطه آن چنین است که کلّ مجموعه ابتداء به صورت مجمل ذکر می‌شود و سپس تفصیلاً بیان می گردد، مانند: «یمشی الجنودُ ثلاثةً ثلاثةً» که ابتداء «الجنود» به صورت مجمل ذکر شده و بعد از آن «ثلاثة ثلاثة» نحوه ورود آنها را توضیح داده است.
۲ . «واحداً» اول، حال و «واحداً» دوم، تاکید لفظی است.
۳ . در این موارد گاهی حال همراه با حرف عاطفه ذکر می‌شود، مانند: «ثلاثةً فثلاثةً»، «الاولَ فالاوّل»
۴ . بر اساس یک تقسیم بندی به آن حال موطئه نیز می‌گویند.
۵ . منظور ظرف و جار و مجرور است و دلیل این نامگذاری این است که متعلّق به محذوفی - «کائن» - که مشتق است، می‌باشد.
۶ . «﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً﴾؛ او در شکل انسانی بی‌عیب و نقص، بر مریم ظاهر شد»(مریم/ ۱۷) در این آیه شریفه «بَشَراً» حال جامدی است که به وسیله «سَوِیّاً» توصیف شده و «هو» مستتر در «تَمَثَّلَ»، صاحب-حال است. نمونه دیگر:

در این مثال، «قدر» حال جامدی است که توسّط «کبیر» توصیف شده است.

۱ - ۲) شبه‌مشتق، مانند: تَخَیَّلَ العدُوُّ القلعةَ جَبَلاً فی طَرِیقِهِ. (دشمن خیال کرد که قلعه ی در میان راهش، یک کوه است)

در این مثال، «جبلاً» حال جامدی است که توسّط «فی طریقه» که شبه مشتق است، توصیف شده است.

۲) در صورتی‌که «حال» بر عدد صاحب‌حال دلالت کند.

مانند: إکتمَلَ العملُ عشرینَ یوماً. (کار در بیست روز تکمیل می‌شود)[1]

در این مثال، «عشرینَ» حال است که بر عدد «العمل» دلالت دارد.

۳) چنانچه «حال» بر تفضیل و برتری دلالت داشته باشد.

مانند: هذا بُسراً أَطیَبُ مِنهُ رُطباً. (این نوع خرما، خشکش از ترش گواراتر است)

در این مثال، دو لفظ «بُسراً» و «رُطباً» حال واقع شده‌اند که بر تفضیل و برتری دلالت دارد.

و یا مانند: هذا الخادمُ شباباً أنشطُ منهُ کهولةً. (این خادم جوان با نشاط تر از خادم پیر است)

و یا مانند: المنزلُ سَکَناً أحسنُ مِن الفندُقِ إقامةً. (سکونت در منزل از اقامت در هتل بهتر است)

۴) در صورتی‌که «حال» نوعی از انواع متعدد صاحب‌حال باشد.

مانند: رأیتُ مالَکَ ذهباً. (مال تو را که طلا بود، دیدم)

در این مثال، «ذَهَباً» حال جامد و نوعی از انواع متعدد[2] صاحب حال - مال - است.

و یا مانند: هذِهِ أموالُکَ بُیوتاً. (این منازل یک از اموال توست)

و یا مانند: هذِهِ ثِروَتُکَ کُتُباً. (این کتاب ها ثروت توست)

۵) چنانچه صاحب‌حال نوعی معیّن بوده و «حال» یکی از افراد آن باشد.

مانند: أرغبُ فی الذهبِ خاتماً. (طلا، چنانچه انگشتری باشد، دوست دارم)

در این مثال، «الذهب» صاحب‌حال و نوعی معیّن از افراد حال[3] «خاتماً» است.

﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً﴾ (یوسف/ ۲).

۱. مثال قرآنی: «﴿وَواعدنا مُوسی ثَلاثِینَ لَیلَةً وَأَتمَمناها بِعَشرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ أَربَعِینَ لَیلَةً﴾؛ و ما با موسی سی شب وعده گذاشتیم سپس آن را با ده شب [دیگر] تکمیل نمودیم؛ به این ترتیب میعاد پروردگارش [با او] چهل شب تمام شد» (أعراف/ ۱۴۲) در این آیه شریفه «أربَعِینَ» حال جامدی است که بر عدد صاحب‌حال - میقاتُ - دلالت دارد. «اربعین» مفعول‌به نیست چرا که «تمّ» لازم است.

۲. مال انواع متعددی دارد همانند: منزل، باغ، ماشین، که یکی از آنها هم طلا است.

۳. جنس هایی که از طلا ساخته می‌شود ممکن است، گردنبند، انگشتر، گوشواره باشد، که من انگشتر طلا را دوست دارم.

و یا مانند: هذا الخاتَمُ ذهباً. (این انگشتری از طلاست)

۶) موردی که «حال»، اصل برای صاحب حال باشد.
مانند: تَعبُدونَ مَن نُحِتَ رُخاماً. (عبادت می کنید بتی را که اصلش از سنگ سفید است)[1]
در این مثال، «رخام»، سنگ سفید اصل بت است.

۳) اعتبار سوم:
«حال» به اعتبار تعدّد حال و عدم آن در کلام بر دو گونه است:

الف) واحد:
در مواردی یک حال و یک ذوالحال وجود دارد.
مانند: يَقِفُ الشرطيّ مُتَيقظاً. (پلیس در حالی که بیدار بود، توقّف کرد)
در این مثال، حال «مُتَيقظاً» و صاحب حال - «الشرطی» - واحد هستند.
و یا مانند: هَبَطَ الطيّارونَ هادِئينَ. (هواپیماها آرام فرود آمدند)

ب) متعدد:[2]
در این نوع، حال متعدد بوده که به اعتبار تعدّد صاحب‌حال و عدم آن، بر دو گونه است:
ب - ۱) حال متعدّد[3] و صاحب حال یکی باشد.
مانند: جاء زيدٌ راكباً ضاحكاً.[4] (زید سواره و خندان آمد)
در این مثال، حال، - «راكباً» و «ضاحكاً» - متعدّد و صاحب حال - «زيدٌ» - یکی است.

ب -۲) حال یکی و صاحب حال چند تا هست، در این صورت در صورتی‌که قرینه‌ای بر تعیین نباشد، حال به نزدیک‌ترین صاحب حال، اختصاص دارد.
مانند: قابَلتُ الأخَ راكباً (با برادر، سواره مواجه شدم)
در این مثال؛ به علّت عدم وجود قرینه، ذوالحال «الأخ» می‌باشد.

ب -۳) حال متعدّد و صاحب حال نیز متعدّد باشد.
مانند: لَقِيَ التَرجمانُ جماعةَ السيّاحِ باحثاً عنهم، سائلةً عنه. (مترجم نزد گردشگران رفت و با

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طيناً﴾؛ آیا برای کسی که از گل آفریدی سجده کنم؟» (اسراء/ ۶۱)
«طيناً» کلمه جامد و حال است و تأویل به مشتق نمی‌رود، چرا که «طین» اصل برای «من» که منظور حضرت آدم است، می‌باشد.
۲ . نام دیگر آن «مترادفه» است.
۳ . حال دوّم می‌تواند، از ضمیر موجود در حال اوّل، حال واقع شود.
۴ . تعارض بین دو حال جائز نیست، مانند: «حضر القطارُ سريعاً بطيئاً»، «وقف الحارسُ متيقّظاً غافلاً».

ایشان گفتگو کرد، از ایشان سؤال کرد)

در این مثال، دو لفظ «باحثاً» و «سائلةً» حال واقع شده‌اند و صاحب حال آن دو به ترتیب، «الترجمان» و «جماعة السیّاح» می‌باشند، از این رو حال و صاحب حال متعدد هستند.

و یا مانند: دَرَسَ المعلّمُ تلامذَةَ واقفاً جالسِینَ. (معلّم در حالی که به دانش آموزان نشسته درس می داد، ایستاده بود)

۴) اعتبار چهارم:

«حال» به اعتبار زمان تحقق معنای آن، نسبت به زمان تحقق معنای عامل بر دو قسم است:

الف) حال مقارنه:

در این نوع، معنای حال در زمان تحقق معنای عامل آن تحقق می‌یابد.

مانند: ذَهَبَ التلمیذُ فرحاً. (دانش آموز خوشحال رفت)[۱]

در این مثال، «فَرِحاً» حال مقارنه است، زیرا معنای آن «فرح و شادی» در زمان تحقق معنای عامل «رفتن» محقّق شده است.

ب) حال مقدّره:[۲]

در این نوع، معنای حال بعد از تحقّق معنای عامل آن محقق می‌شود.[۳]

مانند: سَیُسافِرُ بعضُ التلامذةِ غداً البلادِ الغربیة متدرّبینَ فی مَصانِعِها. (فردا برخی از دانش آموزان به کشورهای غربی مسافرت می‌کنند، در حالی که در آنجا در صنعت و پیشرفت آنها تأمّل و دقّت می‌کنند)[۴]

در این جمله، «متدرّبین» حال مقدّره هستند؛ زیرا معنای آن - تأمّل در صنعت - بعد از تحقّق معنای عامل - مسافرت - تحقّق می‌یابند.

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿هذا بَعْلي شَيْخاً﴾؛ این شوهرم پیرمردی است؟!» (هود/ ۷۲)
معنای «هذا»، «أُشیرُ» و زمان حال است و زمین گیری و پیرمردی نیز هم زمان با اشاره است. مثالی دیگر «﴿وَ الَّذينَ سَعَوْا في آياتِنا مُعاجِزينَ أُولئِكَ أَصْحابُ الْجَحيم﴾؛ و کسانی که در [تخطئه] آیات ما می‌کوشند [و به خیال خود] عاجزکنندگان ما هستند، آنان اهل دوزخند» (حج/ ۵۱)

۲ . به آن حال مستقبله یا منتظره نیز می‌گویند.

۳ . ممکن است این زمان طولانی یا نزدیک باشد.

۴ . مثال قرآنی: «﴿لَتَدخُلُنَّ المَسجِدَ الحَرامَ إِن شاءَ اللهُ آمِنينَ مُحَلِّقينَ رُؤُسَكُم وَ مُقَصِّرينَ لا تَخافُونَ﴾؛ بطور قطع همه شما بخواست خدا وارد مسجد الحرام می‌شوید در نهایت امنیّت و در حالی که سرهای خود را تراشیده یا کوتاه کرده‌اید و از هیچ کس ترس و وحشتی ندارید» (فتح/ ۲۷) «آمِنینَ» و «مُحَلِّقینَ» حال مقدّره هستند؛ زیرا معنای آن دو - ایمن بودن و تراشیدن سر بعد از تحقّق معنای عامل - دخول و وارد شدن - تحقّق می‌یابند. نمونه ی دیگر قرآنی: «﴿اُدخُلُوها بِسَلامٍ آمِنين﴾ داخل این باغها شوید با سلامت و امنیّت!» (حجر/ ۴۶)

و یا مانند: «صَعِدَ المنبرَ خطیباً»

و یـا مانـند: «جاء زیدٌ أمسِ مَعَهُ صَقرٌ صائداً به غداً» تقدیر چنین اسـت: «جـاء زیدٌ أمسِ مَعَهُ صَقرٌ مریداً و مقدّراً أن یصیدَ به غداً»

۵) اعتبار پنجم:

«حال» به اعتبار ایجاد حال جدید و عدم آن بر دو قسم است:

الف) حال مؤسِّسه:

در این نوع بدون وجود حال، معنای آن از کلام دانسته نمی‌شود.

مانند: «جاءَ زیدٌ راکباً»[1]

در این مثال، «راکباً» حالی است که با نبودش در کلام، معنای آن از جمله دانسته نمی‌شود.

ب) حال مؤکِّده:

در این نوع بدون وجود حال، معنای آن از کلام دانسته می‌شود از این رو معنای جدیدی را نرسانده بلکه معنایی را که قبل از آمدن حال در جمله موجود بوده تقویت می‌کند، این نوع از حال به اعتبار نوع مؤکَّد «تاکید شده» بر سه گونه است:

ب - ۱) حال، عامل خود را تاکید می‌کند؛ این نوع از حال مؤکّد به اعتبار تأکید عامل در لفظ و معنا بر دو گونه است:

۱) حال تأکید کننده معنوی عامل خود است.

مانند: لا تَتَکبّر عَلَی الناسِ مُستَعلیاً. (با سرفرازی بر مردم تکبّر نکن)[2]

۲) حال در لفظ و معنا، مؤکِّد عامل خود است.

مانند: «﴿وأَرسَلناکَ لِلنّاسِ رَسُولاً﴾؛ و ما تورا رسول برای مردم فرستادیم»[3]

در این آیه شریفه «رَسُولاً»، حال واقع شده و در لفظ و معنا عامل خود «أرسَلنا» را تاکید می‌کند.

ب - ۲) حال، صاحب حال را تأکید می‌کند.

مانند: إختلَفَ کلُّ الشعوبِ جمیعاً. (تمام گروه ها با هم اختلاف پیدا کردند)[4]

---

۱. مثال قرآنی: «﴿خُلِقَ الْإِنسانُ ضَعِیفاً﴾؛ و انسان، ضعیف آفریده شده و در برابر طوفان غرایز، مقاومت او کم است» (نساء/ ۲۸)

۲. مثال قرآنی: «﴿لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ﴾؛ در زمین تلاش برای فساد نکنید!» (شعراء/ ۱۸۳) «مُفسِدِین» در معنا، عامل خود «لا تَعثَوا» را تأکید میکند. نمونه دیگر قرآنی: «﴿وَ السَّلامُ عَلَیَّ یَوْمَ وُلِدْتُ وَ یَوْمَ أَمُوتُ وَ یَوْمَ أُبْعَثُ حَیًّا﴾؛ و سلام (خدا) بر من، در آن روز که متولّد شدم، و در آن روز که می‌میرم، و آن روز که زنده برانگیخته خواهم شد!» (مریم/ ۳۳) «حیّاً» معنای «أبعثُ» را تأکید می‌کند.

۳. (نساء/ ۷۹)

۴. مثال قرآنی: «﴿وَلَوْ شاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی الْأَرْضِ کُلُّهُمْ جَمِیعاً﴾؛ و اگر پروردگار تو می‌خواست، تمام کسانی که روی

در این مثال، «جمیعاً»، «کلّ» را تأکید کرده است.

ب - ۳) حال، مضمون[1] جمله اسمیه ای را که متشکّل از دو اسم جامد و معرفه بوده و مبتدا و خبر تشکیل هستند، تاکید می‌کند.

مانند: «زیدٌ أبوک رحیماً»

در این مثال، جمله «زید أبوک» به نحو ضمنی بررحیم بودن «زید» به عنوان پدر دلالت دارد؛ چرا که پدر بودن اقتضای رحمت و شفقت داشته و از آن جدا نیست؛ از این رو در مثال «رحیماً» حالی است که مضمون جمله تشکیل شده از دو اسم جامد و معرفه - «زید» و «أب» - را تاکید می‌کند.

۶) اعتبار ششم:

«حال» به اعتبار مقصود بودن حال و عدم آن بر دو قسم است:

الف) مقصوده:

در این نوع، خود حال قصد شده است.

مانند: «جاءَ زیدٌ ضاحکاً»[2]

در این مثال، «ضاحکاً» حالی است که خود آن قصد شده است.

ب) موطِئه:

در این نوع، خود حال قصد نشده بلکه به عنوان مقدّمه‌ای برای بعد خود ذکر می‌شود.

مانند: «﴿فَتَمَثَّلَ لَها بَشَراً سَوِيّاً﴾؛ او در شکل انسانی بی‌عیب و نقص، برمریم ظاهر شد!»[3]

در این آیه شریفه «بَشَراً» حال موطِئه‌ای است که خود آن قصد نشده بلکه به عنوان مقدّمه‌ای برای بعد خود «سویّاً» که مقصود اصلی است ذکر شده است.

و یا مانند: «﴿إِنَّا أَنْزَلْناهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً﴾؛ ما آن را قرآنی عربی نازل کردیم»[4]

۷) اعتبار هفتم:

«حال» به اعتبار تعلق آن به صاحب‌حال یا متعلّق آن بر دو قسم است:

زمین هستند» (یونس/ ۹۹) «جَمیعاً» حال بوده و «مَن» صاحب‌حال است که به جهت دلالت هر دو بر عمومیت، حال تاکید کنندهٔ صاحب‌حال به شمار می‌رود.

۱. باید مضمون جمله امر ثابت و تغییرناپذیری باشد.

۲. مثال قرآنی: «﴿وَما أُمِرُوا إِلاَّ لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفاءَ﴾؛ و به آنها دستوری داده نشده بود جز اینکه خدا را بپرستند در حالی که دین خود را برای او خالص کنند» (بینه/ ۵)

۳. (مریم/ ۱۷)

۴. (یوسف/ ۲)

الف) حقیقیه:

حال در این نوع، هیات صاحب‌حال را بیان می‌کند.

مانند: سافَرتُ فَرِحاً. (با خوشحالی مسافرت کردم)

در این مثال، «فَرِحاً» حال حقیقیّه بوده و هیات صاحب‌حال -«ت» در «سافرتُ» - را بیان می‌کند.

حال حقیقی با ذوالحال در تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع مطابقت دارد.

و یا مانند: صامَ المؤمنُ خاشعاً. (انسان با ایمان متواضعانه روزه گرفت)

ب) سببیه:[1]

حال در این نوع، هیات آنچه را که به صاحب‌حال تعلّق دارد بیان می‌کند.

مانند: وَقَفَ المصلّی خاشعاً قلبُهُ. (نمازگذار در حالی که قلبش خشوع دارد، ایستاد)[2]

در این مثال، «خاشعاً» حال سببیّه بوده و هیات «قلب» را که به صاحب‌حال «المصلّی» تعلّق دارد، بیان می‌کند.

و یا مانند: دَخَلتُ الحدیقةَ مفتّحةً أزهارُها. (داخل باغی شدم که گلهایش شکوفه داده بود)

* تعدّد حال و ذوالحال

الف) حال، خواه به صورت مفرد و خواه به صورت جمله باشد، به صورت متعدّد نیز می‌آید.

مانند: «جاء زیدٌ راکباً ضاحکاً»، «قامَ زیدٌ یمشی ضاحکاً»، «جاء عمرٌو یرکضُ وراءَ أبیهِ و هُوَ فَرِحٌ»

ب) صاحب حال نیز می‌تواند به صورت متعدّد بیاید.

مانند: لقیتُ زیداً مُصعِداً منحدراً. (زید را در حالی که من پایین می رفتم و او بالا می آمد، دیدار کردم)

ج) اگر حال متعدّد و برای چند ذوالحال باشد، مانند: «لقیتُ زیداً ماشیاً راکباً» که به معنای «لقیتُهُ ماشیاً و أنا راکبٌ» است، در این صورت حال نخست - ماشیاً - برای «زید» و حال دوم - راکباً - برای گوینده خواهد بود، بدین صورت که حال نخست و صاحبش به عنوان معترضه، میان حال دوم و صاحبش قرار گرفته باشد.

در نتیجه تقدیر چنین است که حال دوم پس از صاحب حال آمده است.

اختلاف در این ترتیب در صورت عدم وجود اشتباه جائز است.

---

۱. حال سببیّه همانند، نعت سببی است، لذا باید رفع به اسم ظاهر داده و در تذکیر و تأنیث و افراد و تثنیه و جمع با اسم مرفوع مطابقت داشته باشد.

۲. مثال قرآنی: «﴿كَأَنَّهُمْ إِلَىٰ نُصُبٍ يُوفِضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ﴾؛ گویی به سوی بتها می‌دوند ... در حالی که چشمهایشان از شرم و وحشت به زیر افتاده» (معراج /۴۴)

«خاشعة» حال سببیه بوده و هیأت «أبصار» را که به صاحب حال «واو» موجود در «یوفضون» تعلّق دارد بیان می‌کند.

لذا می‌توان گفت: لقیتُ هنداً ضاحکاً عابسةً. (هند را در حالی که خندان بود بودم و او ترش روی، دیدم)

* * *

جهت مطالعه

تمییز

الف) اصل در تمییز ذکر آن است ولی گاهی به جهت قرینه حذف می‌شود.

مانند: «﴿وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَقَرُ لَا تُبْقِي وَلَا تَذَرُ لَوَّاحَةٌ لِلْبَشَرِ عَلَيْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ﴾؛ و تو نمی‌دانی «سقر» چیست! (آتشی است که) نه چیزی را باقی می‌گذارد و نه چیزی را رها می‌سازد! پوست تن را بکلّی دگرگون می‌کند! نوزده نفر (از فرشتگان عذاب) برآن گمارده شده‌اند!»[1]

تقدیر چنین است: «تِسْعَةَ عَشَرَ مَلِکاً»

ب) اصل در تمییز این است که جامد باشد امّا گاهی مشتق نیز می‌آید.

مانند: ﴿فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظاً﴾[2]

ج) فرق تمییز و حال:

ج - ۱) تمییز غالباً جامد است برخلاف حال که غالباً مشتق است.

ج - ۲) تمییز نمی‌تواند به صورت جمله یا شبه جمله در کلام بیاید برخلاف حال که به هردو صورت می‌آید.

ج - ۳) تمییز دائماً مفرد است برخلاف حال که می‌تواند متعدد نیز بیاید.

ج - ۴) تمییز به ندرت بر عاملش مقدّم می‌شود ولی تقدّم حال بر عامل جائز است.

مانند: «﴿خُشَّعاً أَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ﴾؛ آنان در حالی که چشمهایشان از شدّت وحشت به زیر افتاده، از قبرها خارج می‌شوند.»[3]

---

۱. (مدثّر/ ۲۷)

۲. (یوسف/ ۶۴)

۳. (قمر/ ۷)

درس ۲۲
مستثنی

۸. مستثنی

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) دَخَلَ کلُّ التلامیذِ فی المدرسةِ. (تمام دانش آموزان وارد مدرسه شدند)

۲) جَاءَ الرجالُ. (مردان آمدند)

۳) جَاءَ المسافرونَ. (مسافران آمدند)

۴) قَرَأتُ الکتابَ. (کتاب را خواندم)

حال چنانچه بخواهیم از حکمی که به کلمات «کلّ»، «الرجال»، «المسافرون»، «الکتاب» نسبت داده شده، افرادی را جدا کنیم، چه کار باید بکنیم.

در فارسی از این اسلوب استفاده می‌شود:

۱) به جز زید، همه آمدند.

۲) به غیر از دو صفحه همه کتاب را خواندم.

در عربی نیز اسلوب مشابهی وجود دارد، که با استفاده از آن، برخی افرادی که شامل حکم کلّی هستند، جدا می‌شوند.

به جمله های زیر توجّه کنید:

۱) دَخَلَ کلُّ التَلامیذِ فی المدرسةِ الا زیداً. (به غیر زید، همه دانش‌آموزان وارد مدرسه شدند)

۲) جَاءَ الرجالُ الّا سَعیداً. (به غیر از سعید، همه مردان آمدند)

۳) جَاءَ المسافرونَ إلّا أمتِعَتَهم. (مسافران آمدند، مگر وسائلشان)

۴) قَرَأتُ الکتابَ إلّا صَفحَتَیهِ. (به غیر از دو صفحه، تمام کتاب را خواندم)

همانگونه که ملاحظه می‌شود، در این مثالها حکمی کلی، به شخص یا افرادی نسبت داده شده و سپس جزء یا اجزائی از آن حکم خارج شده‌اند.

به عنوان نمونه در عبارت اول، حکم داخل شدن در مدرسه به تمام دانش آموزان نسبت داده شده و سپس زید از آن خارج شده است.

به چنین اسلوبی که در ابتدا، حکم کلّی به تعدادی افراد اسناد داده شده و سپس به وسیله اداتی مخصوص، تعدادی از افراد از آن خارج می‌شوند، «إستثناء» و به افراد استثناء شده، «مُستثنی» می‌گویند.

قولُهُ: المُسْتَثْنَیٰ هُوَ لَفْظٌ يُذْكَرُ[1] بَعْدَ «إلّا» وَ أَخَوَاتِهَا، لِيُعْلَمَ أَنَّهُ لا يُنْسَبُ إلَيْهِ مَا[2] يُنْسَبُ إلى مَا قَبْلَهَا[3].

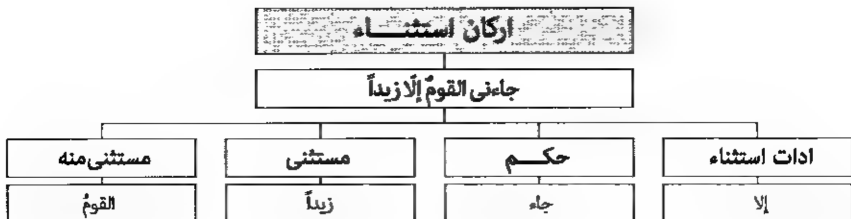
تعریف مستثنی:[4] لفظی است که بعد از «إلّا» و سائر ادات استثناء ذکر می‌شود تا مشخّص شود آنچه به ما قبل نسبت داده شده، به آن نسبت داده نمی‌شود.[5]

مانند: جَاءَ القومُ إلاّ زيداً. (همه قوم آمدند به جز زید)

در این مثال، «زید» توسّط «إلّا» از حکم آمدن که به تمام قوم نسبت داده شده، خارج شده است.

ارکان «استثناء»[6]

استثناء از چهار رکن تشکیل شده است:



---

۱. «یذکر»: نعت «لفظ» محلاً مرفوع.

۲. «ما» نائب فاعل «ینسَب»

۳. «قبل»: مفعول فیه، متعلّق به محذوف، صله «ما»

۴. وجه نامگذاری مستثنی: معنای لغوی «استثناء»، «بازداشتن و کنار زدن» در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که متکلّم با خارج کردن مستثنی از حکم مستثنی‌منه توسط إلّا و نظائر آن، در واقع مستثنای را از تعلّق حکم مستثنی‌منه، کنار زده و یا به تعبیر دیگر حکم مستثنی‌منه را از شامل شدن مستثنای، بازداشته است.
با لحاظ قیودی که در تعریف اصطلاحی بیان شد همچون قید «به وسیله إلّا و نظائر آن» معلوم می‌شود که معنای لغوی، اعمّ از معنای اصطلاحی است؛ زیرا معنای لغوی استثناء را می‌توان با شکل و الفاظ دیگری نیز ادا کرد که تعریف و احکام «استثناء» اصطلاحی بر آن صادق نیست.

۵. مستثنی طبق نظر برخی از نحویون، در واقع یک نوع مفعول‌به است که فعلش محذوف است، به عنوان مثال در «جائنی القومُ إلّا زیداً»، «إلّا زیداً» یعنی «أستثنی زیداً»

۶. «استثناء» مصدر باب «إستفعال» از مادهٔ «ثنی» و در لغت به معنای «بازداشتن» و «کنار زدن» آمده است.

▪ توضیح

الف) ادات استثناء:

منظور از ادات استـثناء، «إلّا» و نظائر آن همچون «غیر»، «سـوی»، «عدا»، «خلا» و ... اسـت که در انواع ادات استثناء مورد بررسی قرار می‌گیرد.

ب) حکم:

منظور از حکم، آن حکمی است که قبل‌از ادات استثناء ذکر می‌شود.

ج) مستثنَی:

مسـتثنی عبارت اسـت از آنچه که بعد از ادات استثناء واقع شـده و از حکم قبل آن ادات، خارج می‌شود.

د) مستثنی‌منه:

مسـتثنی‌منه، اسمی اسـت که حکم قبل‌از ادات استثناء به آن تعلق گرفته و مستثنی، از حکم آن خارج شده است.

▪ نکته

مستثنی منه بودن، نقش نیست، لذا در هنگام ترکیب آن باید ملاحظه کرد چه نقشی دارد.

درعبارت «جائنی القومُ إلّا زیداً» «إلا»، ادات استثناء، «مَجیء»، حکم، «زیداً» مستثنی و «القومُ»، مستثنی منه است که نقش فاعلی دارد، امّا در عبارت «رأیتُ القومَ إلّا زیداً»، «القومَ»، مستثنی منه و مفعول‌به است.

قولُهُ: أقسـامُهُ و هُوَعلی قِسمَینِ...

اقسام استثناء

استثناء به سه اعتبار، اقسام متعددی دارد:

مصنّـف تنهـا یکـی از تقسـیم بنـدی های اسـتثناء را ذکـر کـرده، و به صـورت پراکنده، بـه باقی تقسیم‌بندی ها نیز اشاره کرده‌است.

لذا از آنجا که فهمیدن درس نیاز به ارائه باقی تقسیم‌بندی ها دارد، تمام آنها ذکر می‌شود.

۱) استثناء، به اعتبار وجود ارتباط و علاقه‌ی بعضیّت بین مستثنی و مستثنی‌منه و عدم آن، بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) متّصل:

در استثناء متّصل، مستثنی جزئی[1] از مستثنی‌منه است و در واقع بین آن دو علاقه‌ی بعضیّت وجود دارد.[2]

مانند: جائنی القومُ إلّا زیداً. (تمام قوم به جز زید آمدند.)[3]

در این مثال، «زیداً» مستثنی و فردی از افراد مستثنی‌منه - «القوم» - است.

ب) منقطع (منفصل):

در استثناء منقطع،[4] مستثنی جزئی از مستثنی منه نیست،[5] به عبارت دیگر، میان مستثنی و مستثنی‌منه ارتباط و علاقه‌ی بعضیّت وجود ندارد.

مانند: جائنی القومُ إلّا[6] حماراً. (همه قوم آمدند، به جز الاغ)[7]

در این مثال، «حماراً» مستثنی بوده و از جنس مستثنی‌منه «القوم» به حساب نمی‌آید.[8]

و یا مانند: «جاء القومُ إلّا زیداً»

این مثال در صورتی جزء استثناء منقطع است، که «زید» از این قوم نباشد، بلکه از قومی دیگر باشد.[9]

---

۱. این بعض یا به نحو جزئیّت است و یا به نحو فردیّت به این معنا که مستثنای یا جزئی از اجزای مستثنی‌منه است، مانند: «إشتریتُ العبدَ إلّا نصفَهُ» و یا فردی از افراد آن «ما جائنی أحدٌ إلّا زیداً»، تأمّل.

۲. در این صورت استثناء در حکم تخصیص زدن حکم بعد از تعمیم و شمول اولیّه می‌باشد.

۳. مثال قرآنی: «﴿فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ﴾؛ ما او و خاندانش را رهایی بخشیدیم جز همسرش» (اعراف/ ۸۳)

۴. در استثناء منقطع باید بتوان فعل اسناد داده شده به مستثنی‌منه را به مستثنی نسبت داد، لذا «تکلّمَ الناسُ إلّا بعیراً» غلط و «جاء القومُ إلّا بعیراً» صحیح است.

۵. با این همه باید یک علقه و ارتباط مختصری بین مستثنی و مستثنی منه وجود داشته باشد، لذا این جمله درست نیست: أقبلَ الضیوفُ إلّا الثُّعبانَ (مهمانان آمدند به جز مار)

۶. در استثناء منقطع، از ادات استثنائی فعلی استفاده نمی‌شود.

۷. مثال قرآنی: «﴿وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ﴾؛ هنگامی را که به فرشتگان گفتیم: «برای آدم سجده و خضوع کنید!» همگی سجده کردند جز ابلیس» (بقره/ ۳۴)

۸. در استثناء منقطع «إلّا» معنای «لکن» استدراکیه را می‌دهد. مثلاً در «جائنی القومُ إلّا حماراً» تقدیر چنین است: «جائنی القومُ لکن حماراً لم یجیء»

۹. قاله السید علی خان فی الفرائد البهیة.

بنابراین منظور از مستثنی متّصل آن نیست که مستثنی از جنس مستثنی‌منه باشد.

۲) استثناء، به اعتبار ذکر مستثنی‌منه در جمله و عدم آن بر دو قسم است:



■ **توضیح**

الف) استثناء تامّ:

در صورتی که مستثنی‌منه در جمله ذکر شود، استثناء را تامّ گویند.

مانند: جاء القومُ إلّا زیداً. (تمام قوم به جز زید آمدند)[1]

در این مثال، مستثنی‌منه، «القوم» در کلام ذکر شده از این رو استثناء، تامّ است.

ب) استثناء مفرّغ:[2]

در صورتی که مستثنی‌منه در جمله ذکر نشود،[3] استثناء را مفرّغ[4] گویند.[5]

مانند: ما قامَ إلّا بَکرٌ. (به جز بکر کسی نایستاد)[6]

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ﴾. (ص / ۸۲)

۲ . به این جهت آن را مفرّغ نامیده‌اند که عامل از عمل در مستثنی‌منه فارغ شده و به مستثنی روی آورده است.

۳ . در استثناء مفرّغ، به قدر ضرورت و بر اساس تناسب با مستثنی در جنس و وصف، مستثنی‌منه در تقدیر گرفته می‌شود، مانند: «ما ضربتُ إلا زیداً»، که تقدیر چنین است: «ما ضربتُ أحداً إلّا زیداً»، و یا در «ما جئتُ إلّا راکباً»، تقدیر چنین است: «ما جئتُ علی حالٍ مِن الاحوالِ إلّا راکباً»، و یا در «ما ضَربتُه إلّا تأدیباً»، تقدیر چنین است: «ما ضربتُه لغرضٍ إلّا تأدیباً»

۴ . استثناء مفرّغ بین دو چیزی که به هم ارتباط دارند، واقع می‌شود، مانند: الف) مبتداء و خبر، مانند: ﴿إِنْ هذا إِلاَّ مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾ (یوسف / ۳۱)، ب) فعل و فاعل، مانند: ﴿لا يَعْلَمُهُمْ إِلاَّ اللَّهُ﴾ (ابراهیم / ۹) ج) فعل و مفعول‌به، مانند: «لا يُكَلِّفُ اللهُ نَفساً إِلاَّ وُسْعَها» (بقره / ۲۸۶)، د) فعل و مفعول له، مانند: ﴿ما تُنْفِقُونَ إِلاَّ ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾ (بقره / ۲۷۲) هـ) فعل و مفعول مطلق، مانند: ﴿فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلاَّ مِراءً ظاهِراً﴾ (کهف / ۲۲)، و) فعل و حال، مانند: ﴿فَلا تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ (بقره / ۱۳۲)

۵ . ادات استثنائیه فعلیه در استثنای مفرّغ به کار نمی‌رود.

۶ . مثال قرآنی: ﴿لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ﴾. (واقعه / ۷۹)، ﴿ما يَخْدَعُونَ إِلاَّ أَنْفُسَهُمْ﴾. (بقره / ۹)، ﴿إِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَ﴾. (بقره / ۷۸)، ﴿ما تُنْفِقُونَ إِلاَّ ابْتِغاءَ وَجْهِ اللَّهِ﴾. (بقره / ۲۷۲)، ﴿ما جَعَلَهُ اللَّهُ إِلاَّ بُشْرى لَكُمْ﴾. (آل عمران / ۱۲۶)، ﴿فَهَلْ عَلَى الرُّسُلِ إِلاَّ الْبَلاغُ الْمُبِينُ﴾. (نحل / ۳۵)، ﴿فَلا تُمارِ فِيهِمْ إِلاَّ مِراءً ظاهِراً﴾. (کهف / ۲۲)، ﴿ما عَلَى الرَّسُولِ إِلاَّ الْبَلاغُ﴾. (مائده / ۹۹)

در این مثال، مستثنی‌منه اسم عامّ محذوفِ «أحدٌ» است و تقدیر عبارت چنین است: «ما قامَ أحدٌ إلّا بكرٌ»

استثناء مفرّغ در کلام غیرموجب[1] واقع می‌شود.[2]

کلام غیرموجب شامل جملات منفی، نهی، استفهام است.

۱) منفی، مانند: «ما رأيتُ إلّا زيداً»

۲) نهی، مانند: «لا تضرب إلّا زيداً»

۳) استفهام، مانند: «هل تضرِبُ إلّا زيداً»

علّت غیرموجب بودن استثناء مفرّغ، فساد معنایی کلام است.

به عنوان مثال، در «ما رأيتُ إلّا زيداً: به غیرزید کسی را ندیدم»، چنانچه گفته شود: «رأيتُ إلّا زيداً: همه را دیدم به غیرزید»، معنی کاملاً برعکس شده و منظور متکلّم برآورده نمی‌شود.

۳) استثناء، به اعتبار اشتمال جمله‌ی استثناء برنفی و شبه نفی و عدم آن بر دو قسم است:



■ توضیح

الف) موجب:

در صورتی که جمله‌ی استثناء خالی از نفی و شبه آن - نهی، استفهام متضمّن معنای نفی[3] - باشد، استثناء را موجب گویند.

مانند: «جاءَ القومُ إلّا زيداً»

در این مثال، جمله‌ی استثناء خالی از نفی و شبه آن است.

ب) غیرموجب:

در صورتی که جمله‌ی استثناء مشتمل برنفی[4] و شبه آن باشد، استثناء را غیرموجب گویند.

---

۱. کلام منفی یا صریح است و یا نفی ضمنی دارد، مانند: ﴿اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ﴾. (بقره / ۴۵) که در ظاهر مثبت است ولی در واقع منفی است، چراکه اصلش چنین است: «إنّها لا تسهلُ إلّا على الخاشعين»

۲. اگرچه در موارد کمی استثناء مفرّغ در کلام موجب نیز واقع می‌شود اما به آن موارد توجه و التفاتی نمی‌شود.

۳. مانند: استفهام انکاری و استفهام توبیخی

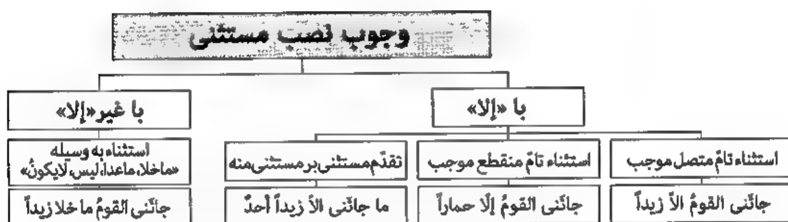
۴. برخی از جملات در ظاهر خالی از الفاظ نفی و شبه نفی هستند ولی معنای نفی می دهند، مانند: ﴿يَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ ◄

ب - ۱) نفی، مانند: «ما تأخّر المدعُوّونَ للحفلِ إلّا واحداً»
ب - ۲) استفهام، مانند: «هَل تأخّر المدعُوّونَ إلّا واحداً»
ب - ۳) نهی، مانند: «لاتَضْربْ إلّا زیداً»
در این مثال‌ها، جمله‌ی استثناء مشتمل بر نهی، نفی یا استفهام بوده و از این رو استثناء، غیرموجب هستند.

قولُهُ: إعلَم أنّ إعرابَ المُستثنی عَلَی أقسامٍ...

اعراب مستثنی

اعراب مستثنی، چند قسم است:



■ توضیح

وجوب منصوب شدن مستثنی:

در چهار صورت نصب مستثنی، لازم است:

الف) چنانچه جمله، استثناء تامّ، متّصل و موجب باشد.

مانند: «جائَنی القومُ الاّ زیداً»[1]

در این مثال، «زیداً» در کلام تامّ متّصل موجب واقع شده، لذا مستثنی منصوب است.

ب) چنانچه جمله، استثناء تامّ و منقطع باشد. در این صورت فرقی بین کلام موجب و غیر موجب نیست.[2]

ب - ۱) موجب، مانند: «جائنی القومُ إلّا حماراً»[3]

▶ یُتِمَّ نُورَهُ﴾(توبه/۳۲)، در این مثال، «یأبی» معنای «لا یریدُ» می‌دهد.
۱. مثال قرآنی: ﴿فَشَرِبُواْ مِنْهُ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُم﴾. (بقره / ۲۴۹)
۲. چه مستثنی مقدّم یا مؤخّر باشد.
۳. مثال قرآنی: ﴿فَسَجَدَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ كُلُّهُمۡ أَجۡمَعُونَ إِلَّآ إِبۡلِيسَ﴾. (حجر / ۳۰)

ب - ۲) غیرموجب، مانند: «ما جائنی القومُ إلاّ حماراً»[1]

در این جمله «حماراً»، مستثنی و منصوب واقع شده و استثناء، منقطع و غیرموجب است.

ج) چنانچه مستثنی بر مستثنی‌منه مقدم شود. در این صورت فرقی بین استثناء متّصل و منقطع نیست.

ج - ۱) متّصل، مانند: «ما جائنی إلّا أخاکَ أحدٌ»

در این مثال، «أخاک» مستثنی، منصوب و مقدّم بر مستثنی‌منه «احدٌ» است.

ج - ۲) منقطع، مانند: «ما جائنی إلاّ حماراً أحدٌ»

د) چنانچه مستثنی بعد از افعال ناقصه «ماخلا»، «ماعدا»، «لیس»، «لایکونُ» واقع شود، اعرابش منصوب می‌شود.

مانند: «جائنی القومُ ما خلا زیداً»

در این مثال، «زیداً» بعد از «ماخلا» واقع شده و منصوب است.[2]

قولُهُ: جوازُ النصبِ و البَدَل عمّا[3] قبلَها وَ هُوَ فیما...



■ **توضیح**

در صورتی که استثناء تامّ و غیرموجب باشد دو نوع اعراب در کلمه مستثنی جائز است:

الف) بدل واقع شدنِ مستثنی از مستثنی‌منه: بنابراین حرکت اعرابی آن به حسب اعراب مستثنی‌منه خواهد بود.[4]

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿مَا لَهُم بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ﴾. (نساء / ۱۵۷)

۲ . «ما خلا و...» جزء افعال ناقصه هستند، لذا نقش «زید» در این مثال، خبر «ماخلا» و منصوب است.

۳ . «عمّا»: متعلق به «البدل»

۴ . چنانچه به دلائلی مستثنی نتواند از مستثنی‌منه در لفظ تبعیت کند، تبعیّت از محلّ مستثنی‌منه لازم است، مانند: «لا إلهَ إلّا اللهُ». در این آیه «الله» حمل بر محل «إله» که ابتدائیت است، می‌شود، چرا که عامل مبدل منه در حکم تکرار است. لذا از آنجا که «لا» تنها در نکرات عمل می‌کند، نمی‌تواند در «الله» که معرفه است عمل کند. به درس (۳۰) مراجعه کنید.

ب) منصوب بودن بنابر مستثنی:

مانند: «ما جاءَنی أحدٌ إلاّ زیدٌ»[۱] = «ما جائنی أحدٌ إلاّ زیداً»[۲]

در این مثال، «زید» در جمله تام، غیرموجب واقع شده است، که در صورت مرفوع بودن، بدل از «أحد» واقع شده و دیگر به آن مستثنی نمی‌گویند، امّا در صورت منصوب شدن، مستثنی خواهد بود.

قولُهُ: الإعرابُ بحَسَبِ العوامِلِ و هُوَ فیما ...

احکام اعراب مستثنی	
اعراب مستثنی بر اساس عوامل	مجرور شدن مستثنی
در صورت مفرّغ بودن، بنابر موقعیتش نقش می‌پذیرد.	در صورتی که بعد از «غیر،سوی،حاشا» بیاید.
ما جائنی إلاّ زیدٌ	جائنی القومُ غیرَ زیدٍ

■ **توضیح**

الف) در استثناء مفرّغ، اعراب مستثنی به حسب اقتضای عامل قبل از «الاّ» تعیین می‌شود،[۳] به عنوان مثال مستثنی[۴]، در صورت نیاز فاعل، مرفوع و در صورت اقتضای مفعول‌به، منصوب می‌شود.[۵]

الف - ۱) فاعل، مانند: ما جائنی إلّا زیدٌ. (تنها زید نزد من آمد)[۶]

در این مثال، به دلیل احتیاج «جاء» به فاعل، «زیدٌ» مرفوع است.

الف - ۲) نائب فاعل، مانند: ما ضُرِبَ إلّا زیدٌ. (تنها زید زده شد)[۷]

الف - ۳) خبر، مانند: ما زیدٌ إلّا راکبٌ. (زید فقط سواره است)[۸]

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿فَلا یُؤْمِنُونَ إِلاَّ قَلیلاً﴾. (نساء / ۴۶) البته برخی «قلیلا» را جانشین مفعول مطلق دانسته‌اند.

۲ . مثال قرآنی: ﴿ما فعلوه الاّ قلیلٌ منهم﴾. (نساء / ۶۶)؛ در این آیه‌ی شریفه «قلیلٌ» مستثنی، مرفوع و بدل از «واو» در «فعلوه» واقع شده اگرچه نصب آن «قلیلاً» نیز بنابر استثناء، قرائت شده است.

۳ . استثنای مفرّغ در تمامی معمولات به کار می‌رود، به غیر از مفعول معه و مفعول مطلق تأکیدی، لذا گفته نمی‌شود: «ما سِرتُ إلّا و الأشجارَ»، «ما زرعتُ إلّا زرعاً».

۴ . خیلی وقتها بعد از «إلاّ»ی استثنائیه جمله واقع میشود که در این صورت بر حسب موقعیتش در کلام نقش می‌پذیرد، این حالت بیشتر در استثناء مفرّغ اتّفاق می افتد. مانند: «﴿وَ ما أَهْلَكْنا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاَّ لَها مُنْذِرُونَ﴾؛ ما هیچ شهر و دیاری را هلاك نکردیم مگر اینکه انذارکنندگانی (از پیامبران الهی) داشتند.» (توبه / ۵۴) در این آیه، «لها منذِرُون» صفت «قریة» است. و یا مانند: «﴿لا یَأْتُونَ الصَّلاةَ إِلاَّ وَ هُمْ کُسالی﴾؛ نماز بجا نمی‌آورند جز با کسالت»، در این آیه، «هم کسالی» حال از «واو» در «یأتون» می‌باشد.

۵ . مثال قرآنی: «﴿إِنْ هذا إِلاَّ مَلَكٌ كَرِيمٌ﴾؛ این جز فرشته‌ای بزرگوار نیست» (یوسف / ۳۱)

۶ . مثال قرآنی: «﴿و ما یَعْلَمُ تَأْوِیلَه الاّ اللّهُ﴾؛ تأویلش را جز خدا کسی نمی‌داند» (آل عمران / ۷)

۷ . مثال قرآنی: «﴿هَلْ یُهْلَكُ إِلاَّ الْقَوْمُ الظّالِمُونَ﴾؛ آیا جز گروه ستمگران [کسی] هلاك خواهد شد؟» (انعام / ۴۷)

۸. مثال قرآنی: «﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْماءٌ سَمَّيْتُمُوها أَنْتُمْ وَ آباؤُكُمْ﴾؛ اینها فقط نامهایی است که شما و پدرانتان بر آنها گذاشته‌اید» (نجم / ۲۳)

الف - ۴) مفعول‌به مانند: ما رأیتُ إلّا زیداً. (به جز زید کسی را ندیدم)[۱]
در این مثال، «رأیتُ» به مفعول نیاز دارد، لذا «زیداً» مفعول و منصوب است.

الف - ۵) حال، مانند: ما جاء زیدٌ إلّا راکباً. (زید فقط سواره آمد)
در این مثال، «راکباً» حال و «زید» ذوالحال است.

الف - ۶) مفعول‌له، مانند: ما ضربتُ زیداً إلّا تأدیباً. (زید را فقط به خاطر ادب کردن زدم)[۲]
در این مثال، «تأدیباً» مفعول‌له «ضربتُ» است.

الف - ۷) مفعول‌فیه، مانند: ما رأیتُهُ إلّا مساءاً. (تنها بعداز ظهر دیدمش)[۳]

الف - ۸) خبر «افعال» ناقصه، مانند: لیسَ زیدٌ إلّا راکباً. (زید فقط سواره است)
در این مثال، «راکباً» خبر «لیسَ» و مرفوع است.

الف - ۹) تمییز، مانند: ما إمتلأ الإناءُ إلّا ماءً. (ظرف پر نشد مگر از آب)

الف - ۱۰) مستثنای مجروری، مانند: ما مَرَرتُ إلّا بزیدٍ. (تنها از زید عبور کردم)
در این مثال، «بزیدٍ» نیاز به متعلّق دارد لذا، «مَرَرتُ» متلّق آن است.

الف - ۱۱) بدل[۴]، مانند: ما سُلِبَ زیدٌ إلّا ثَوبُهُ. (تنها پیراهن زید از وی گرفته شد)

الف - ۱۲) مبتدا، مانند: ما راکبٌ إلاّ زیدٌ. (به جز زید کی سواره نیست)

ب) چنانچه مستثنی بعد از کلمات «غیر، سوی، حاشا» قرار بگیرد، بنابر مضاف‌الیه، مجرور می‌شود.
مانند: «جائنی القومُ غیرزیدٍ، سوی زیدٍ، حاشا زیدٍ.»
در این مثال‌ها «زید» مضاف‌الیه «غیر»، «سوی» و «حاشا» است.

■ نکته

در صورت مجرور شدن مستثنی، به آن مستثنی نمی‌گویند، بلکه گفته می‌شود: «مضاف‌الیه و مجرور» یا «جار و مجرور»
مانند: «ما مَرَرتُ إلّا بزیدٍ»، «جائَنی القومُ غیرَزیدٍ»

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿و لاتقولوا علی الله الاّ الحقّ﴾؛ در باره خدا، غیراز حق نگویید» (نساء/ ۱۷۱)
۲ . مثال قرآنی: «﴿ما تُنفِقُونَ إِلاَّ ابتِغاءَ وَجهِ اللَّه﴾؛ جز برای رضای خدا، انفاق نکنید!» (بقره / ۲۷۲)
۳ . مثال قرآنی: «﴿لَم یَلبَثُوا إِلاَّ عَشِیَّةً أَو ضُحاها﴾؛ گویی که آنان جز شبی یا روزی درنگ نکرده‌اند.» (نازعات / ۴۶)
۴ . از میان توابع، تنها بدل در استثناء مفرّغ به کار می‌رود.

قولُهُ: إعْرابُ المُسْتَثْنَى عَلَى أَقسامٍ...

ادات استثناء و حکم استثناء به وسیله آن

در استثناء از کلمات مختلفی استفاده می‌شود که در زیر بیان می‌شود:

أدات استثناء									
حـــروف				اسمـــاء		افعـــال			
إلا	عدا	حاشا	خلا	غیر	سوی	لیسَ	ماعدا	ماخلا	لایکون

■ **توضیح**

قولُهُ: کَما أنَّ لفَظَ «إلاّ»، موضوعةٌ للإستثناءِ...

الف) حکم استثنای به «إلّا»:

قبلاً به صورت مفصّل توضیح داده شد.

لفظ «إلّا» در اصل برای استثناء وضع شده است نه برای صفت، زیرا «إلّا» حرف است و حرف نقش نمی‌پذیرد، اما گاهی برخلاف اصل، در صفت[1] نیز استعمال می شود، در این صورت «إلّا» وصفیه بوده و اسمی است که اعرابش مقدّر است.

مانند آیه شریفه: «﴿لَوکانَ فیهما آلهةٌ الّا الله لَفَسَدَتا﴾؛ اگر در آسمان و زمین، جز«الله» خدایان دیگری بود، فاسد می‌شدند»[2]

لفظ «إلّا» در این آیه به معنی «غیر» وصفیه استعمال شده است، چرا که در صورت استثنائیه بودن «إلّا» معنی فاسد می‌شود.

اگر«إلّا» استثنایيه باشد، معنی این گونه می‌شود: «اگردر بین زمین وآسمان ها معبودهایی باشد که در بین آن خدا نیست، زمین و آسمان فاسد می‌شود»

مفهوم این جمله این است که اگربین معبودهای آسمان و زمین، خدا هم باشد، فسادی رخ نمی‌دهد، که لازمه چنین معنایی پذیرش شرک است.

---

۱. در صورتی که «موصوف» نکره یا شبه نکره – اسم جنس – باشد.

۲. (أنبیاء/ ۲۲)

قولُهُ: النصبُ... بعدَ «عدا» و «خلا» فی اکثرِ الاستعمالاتِ أو بعدَ «ما خلا»...

ب) حکم استثنای به وسیله «عدا»[۱]، «خلا»[۲]

این دو لفظ از ادات استثناء بوده و به دو صورت به کار می‌روند:

ب - ۱) بدون «ما»ی مصدری:

در این صورت، در حرف یا فعل بودن آن دو احتمال است:

۱) حرف جرّ اصلی:[۳]

در این کابرد مستثنی، جارّ و مجرور متعلق به فعل یا شبیه آن در سابق است.[۴]

مانند: «جاء القومُ خلا زیدٍ» یا «أحبُ الاصدقاءَ عدا الخُدّاعِ»

۲) فعل جامد[۵] غیر متصرّف:[۶]

در این کاربرد، افعال مذکور به معنای «جاوز» بوده و مستثنی، مفعول و منصوب واقع شده است.

مانند: «جاءنی القومُ خلا زیداً»

در این مثال، «خلا» فعل استثناء و فاعل آن ضمیر مستتر «هو» و مرجع آن را به سه صورت می‌توان تصوّر کرد:

۲ - ۱) «بعض» است که از «کل» سابق - «القوم» - فهمیده می‌شود.

تقدیر عبارت «خلا بعضٌ منهم زیداً» بوده و این جمله، حال[۷] و در محل نصب است.

۲ - ۲) «مصدر فعل مقدّم» که تقدیر آن چنین می‌شود: «جاءَنی القومُ خلا مجیئُهُم زیداً»

۲ - ۳) «اسم فاعل از فعل مقدّم» که تقدیر آن چنین است: «جاءَنی القومُ خلا الجائی مِنهُم»

ب - ۲) همراه با «ما»ی مصدری:

در این صورت، الفاظ فوق فعل بوده و نصب مستثنی، بنابر مفعول‌به لازم است.

مانند: «جاءنی القومُ ما خلا زیداً»

---

۱. «عدا، یعدُو، عَدواً إذا جاوَزَهُ»

۲. «خلا، یخلُو، خُلواً»، چنانچه در استثناء به کار رود، متعدّی و در غیر استثناء لازم است.

۳ . در درس (۶۰) در این باره صحبت می‌شود حرف جرّ یا اصلی است و یا زائد، زائد همانند: «باء» در «بحسبِکَ درهمٌ»

۴ . یا اینکه متعلّق نداشته باشند، بنا بر اینکه حروف جرّ شبیه زائد - معنی داشته ولی متعلّق ندارد - هستند.

۵ . در این صورت تنها به صیغه مفرد ماضی استعمال می‌شود

۶. در صورتی که به عنوان فعل استعمال می‌شوند، باید استثناء تامّ متّصل باشد.

۷ . چنانچه «عدا، خلا» بدون «ما» مصدریه استعمال شوند، تنها نقشی که می گیرند، حال است بر خلاف صورتی که در آن «ما» مصدریه نیز باشد، علّت آن هم وجود «ما» است که با تأویل به مصدر می‌توان دو نقش برایش در نظر گرفت.

در این مثال، «ما»ی مصدری و جمله‌ی بعد از آن تأویل مصدر رفته و در محل نصب می باشد اگر چه در نقش آن در جمله اختلاف شده است:

۱) **حال:** که در این صورت «ما» به همراه فعل ما بعد خود تأویل به مصدر می‌رود.

تقدیرش چنین است: «جاؤوا مجاوزین زیداً» یا «جاؤوا مجاوزاً بعضُهم مِن زیدٍ» یا «جاؤوا خالیاً مجیئُهُم مِن زیدٍ»

۲) **ظرف:** در این صورت «ما» به همراه فعل تأویل به مصدر رفته و با تقدیر گرفتن مضاف[1]، مفعول‌فیه قرار می گیرد.

تقدیر عبارت چنین است: «وقتَ مجاوزتهم زیداً» یا «وقت مجاوزتهم زیداً» یا «وقتَ مجاوزةِ مجیئِهِم زیداً»

و یا مانند: «أحبُ الأصدقاءَ ما عدا المخادعینَ»

که تقدیرش چنین است:

۱) **حال:** «أُحِبُ الأصدِقاءَ مجاوزینَ المخادعینَ»

۲) **ظرف:** «أُحِبُ الأصدِقاءَ حین مجاوزتهم المخادعینَ»

در این مثال، «مخادعین» مفعول‌به «ماعدا» است.

قولُهُ: الجرُ... بعدَ «حاشا»

ج) حکم استثنای به وسیه[2] «حاشا[3]»[4]

اکثرنحویون آن را حرف جرّی می دانند که معنای استثناء می‌دهد.

مانند: «جائنی القومُ حاشا زیدٍ»

در این مثال، «حاشا»، با مجرور خود متعلّق به عامل ما قبل خود است.

---

۱. رجوع شود به بحث نائب ظرف.

۲. «حاشا» معمولا در جایی استفاده می‌شود که گروهی در امری مشترک بوده و ما بخواهیم، مستثنی را از آن جمع خارج کنیم و چنین فعل مشترکی را از او دور کنیم، مانند: «أفطرَ القومُ حاشا زیداً» که «افطار» زید، استثناء شده است، لذا «حاشا» در مانند «صلّی القومُ حاشا زیداً» استعمال نمی‌شود. به عبارت دیگر انجام چنین کاری از مستثنی بعید است.

۳. کلمه «حاشا» بر سه نوع است، الف) استثنائیه که در متن توضیح داده خواهد شد، ب) فعل ماضی متعدی متصرّف به معنای «إستثنی»، مانند: «أتلَفتُ الاموالَ و حاشیتُ أملاکَ معلّمی»، ج) اسم هم معنای «تنزیه» که در این صورت نقش مفعول مطلق دارد، مانند: «حاشاً للهِ» یعنی: «تنزیهاً للهِ»

۴. لغات دیگر «حاشا»: «حَشَا»، «حاشَ» مانند: ﴿قُلْنَ حاشَ لِلّهِ ما هذا بَشَراً﴾. (یوسف/ ۳۱)

قولُهُ: إعلَم أنَّ لفظَ «غیرَ» موضوعٌ للصفةِ...

د) حکم استثنای به «غیر»

اصل در کاربرد «غیر» این است که وصف[1] واقع شود و فائده‌ی آن مغایرت و مخالفت مجرور آن با موصوف است.

مانند: جائَني رجلٌ غَیرُ محمدٍ. (مردی که دارای این صفت است که غیر محمد است، آمد.)[2]

در این مثال، «غیر» صفت «رجل» است.

اما گاهی با این اصل مخالفت شده و متضمن معنای «الّا» و از ادات اسمی استثناء به حساب می‌آید.

قولُهُ: إعرابُ لفظ «غیر»...

مستثنای[3] به «غیر»، به سبب اضافه‌ی «غیر» به آن دائماً مجرور است اما «غیر» همان اعراب مستثنای به «الّا» را دارد؛ از این رو حکم اعراب «غیر» بر سه گونه است:

د - ۱) وجوب نصب

مانند: «ما رأیتُ غیرَ زیدٍ»

از آنجا که این جمله استثنای مفرّغ است و اصلش بوده «مارأیتُ إلّا زیداً»، نیازمند مفعول است که «زید»، در معنی، مفعول آنست، اما چون ادات استثناء «غیر» است، لـذا «غیر» نقش مفعول پذیرفته و منصوب و «زید» مضاف‌الیه و مجرور می‌شود.

در این مثال، استثناء، تامّ و موجب واقع شده و «غیر» منصوب بنابر استثناء است.

و یا مانند: «دَخَلَ الصغارُ غیرَ واحدٍ»

این عبارت استثنای متّصل موجب است، لذا مستثنای آن باید منصوب شود، امّا چون ادات استثنا «غیر» است لذا علامت نصب به «غیر» داده شده و «واحد» که بعد از آن آمده مضاف‌الیه و مجرور است.

د - ۲) جواز بدلیّت از مستثنی‌منه و جواز نصب بنابر مستثنی

مانند: «ما جائنی أحدٌ غیرُ زیدٍ» = «ما جائنی أحدٌ غیرَ زیدٍ»[4]

---

۱. «غیر» وصف برای نکره یا شبه نکره - اسم جنس - واقع می‌شود، مانند: «أقبلتُ علی رجلٍ غیر علیٍ»، «صِراطَ الَّذینَ أنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ غَیْرِ الْمَغْضُوب»

۲. مثال قرآنی: ﴿نَعْمَلْ صالِحاً غَیْرَ الَّذي كُنَّا نَعْمَلُ﴾. (فاطر / ۳۷)

۳. مستثنای «غیر» همیشه مفرد - در مقابل جمله - است.

۴. مثال قرآنی: ﴿لا یَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ غَیْرُ أُولِي الضَّرَرِ﴾. (نساء / ۹۵)

در این مثال، استثناء، تامّ و غیرموجب واقع شده، از این رو «غیر» می‌تواند، بنابر استثناء منصوب و یا بنابر بدلیّت از مستثنی‌منه - «أحد» - مرفوع باشد.

د - ۳) به اقتضای عامل قبل از «غیر»

مانند: «ما رأیت غیرَ زیدٍ»

در این مثال، استثناء، مفرّغ و «غیر» مفعول‌به برای «رأیتُ» واقع شده است.

و یا مانند: «ما مَرَرتُ بغیرِ زیدٍ»

در این مثال، «غیر» بواسطه حرف «باء» مجرور شده است.

قولُهُ: الجرُّو هُوَ فیما إذا کانَ بعدَ... «سوی»...

هـ) حکم استثنای به «سوی»

«سوی» از ادات اسمی استثناء و به چهار گونه‌ی «سِوی»، «سُوی»، «سِواء»، «سَواء» به کار می‌رود. مستثنای به «سوی» به سبب اضافه‌ی «سوی» به آن دائماً مجرور است اما در اعراب «سوی» دو رویکرد در میان دانشمندان نحو مشاهده می‌شود؛ بعضی آن را در معنا و اعراب همانند «غیر» دانسته و در مقابل بعضی قائل به ظرفیّت و نصب آن شده‌اند.

قولُهُ: النصبُ... بعدَ... «لیسَ» و «لا یکون»

و) حکم استثنای به «لیس» و «لایکون»

استثناء توسّط این دو فعل[1] - «لیسَ» و «لایکونُ»[2] - به ندرت اتفاق افتاده و مستثنی در این دو دائماً منصوب و خبر واقع می‌شود و اسم آن دو، ضمیر مستتر - «هو» -[3] و مرجع آن دو چیز می‌تواند باشد:

و - ۱) «بعض»ی که از «کلّ» سابق فهمیده می‌شود.

مانند: «قام القومُ لیسَ زیداً»[4]

در این مثال، «زیداً» مستثنی، خبر «لیسَ» و منصوب واقع شده و مرجع ضمیر مستتر «هو» در «لیس»، به «بعض» برمی‌گردد، که از کلیّت، «القوم» فهمیده می‌شود.

---

۱. چنانچه ادات استثناء، فعل خالص - «لیسَ» و «لا یکون» باشد، جمله استثنائیه باید، تامّ متّصل باشد.
۲. «لا یکون» در صورتی ادات استثناء است که صیغه غائب بوده و قبل از آن حرف نفی «لا» وجود داشته باشد.
۳. همان گونه که فصل بین «الّا» و مستثنی جائز نیست، فصل بین «لیس» و منصوبش به اسم آن جائز نیست.
۴. نقش «لیسَ» و دو معمولش، جمله حالیه و محلّاً منصوب و یا جمله مستأنفه است.

تقدیر عبارت چنین است: «قامَ القومُ لیس بعضُهم زیداً»

و - ۲) اسم فاعلی که از فعل موجود در فعل گرفته می‌شود.

تقدیر مثال بالا چنین است: «قامَ القومُ لیسَ القائمُ زیداً»

* * *

خلاصه

مستثنی

به «إلّا»	به غیر «إلّا»

تامّ	غیرتام (مفرّغ)	حاشا،عدا،خلا	لایکون، لیسَ	غیر، سوی

مستثنی مؤخّر از مستثنی منه	مستثنی مقدم بر مستثنی‌منه	اعراب به حسب عوامل	فعلیه	حرفیه	منصوب	مجرور

متصل	منقطع	منصوب	ماضربتُ إلّا تأدیباً	منصوب	مجرور	جائنی القومُ لایکونُ زیداً	مارأیتُ غیرَ زیدٍ

موجب	غیرموجب	منصوب	ماجائنی إلّا زیداً أحدٌ	حضرَ الطلّابُ ما خلا زیداً	جاء الطلّابُ عدا زیداً

منصوب	منصوب	بدل از مستثنی‌منه	جائنی القومُ إلّا حماراً

جائنی القومُ إلّا زیداً	ماجائنی احدٌ إلّا زیداً	ماجائنی احدٌ إلّا زیدٌ

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اَلاسْتِثْنَاءُ: هُوَ إخْرَاجُ مَا بَعْدَ «إلاَّ» أوْ إحْدى أَخَواتِهَا مِنْ حُكْمِ مَا قَبْلَهَا، وَ المُخْرَجُ يُسَمَّى «مُسْتَثْنَى» وَ المُخْرَجُ مِنْهُ «مُسْتَثْنَى مِنْهُ».

الاسْتِثْنَاءُ: مُتَّصِلٌ وَ مُنْقَطِعٌ.

إعْرابُ المُسْتَثْنَى عَلَى أنْواعٍ:

الف) اَلنَّصْبُ، وَ يَكُونُ فِي أَرْبَعَةِ مَواضِعَ:

۱) المُسْتَثْنَى المُتَّصِلُ فِي الكَلامِ المُوجَبِ التَّامِّ. ۲) المُسْتَثْنَى المُنْقَطِعُ. ۳) المُسْتَثْنَى المَتَقَدِّمُ عَلَىَ المُسْتَثْنَى مِنْهُ. ۴) المُسْتَثْنَى بـ «عدا و خلا».

ب) جَوازُ النَّصْبِ وَ التَّبَعِيَّةِ.

ج) اَلإعْرَابُ حَسْبَ العَوامِلِ.

و يُخْفَضُ المُسْتَثْنَى إذا كَانَ الاسْتِثْنَاءُ بِـ «غَيْرِ وَ سِوَى وَ سَواء وَ حَاشَا» وَ خَفْضُهُ فِي حَاشَا عِنْدَ الأكْثَرِ.

وَ كَلِمَةُ «غَيْر» تُعْرَبُ بِإعْرابِ المُسْتَثْنَى بِـ «إلاَّ».

درس ۲۳

اسم و خبر نواسخ

۹. اسم نواسخ و خبر آنها

۱) خبر کان و اخواتش

قولُهُ: وَ هُوَ المسنَدُ بَعدَ دخولِها...

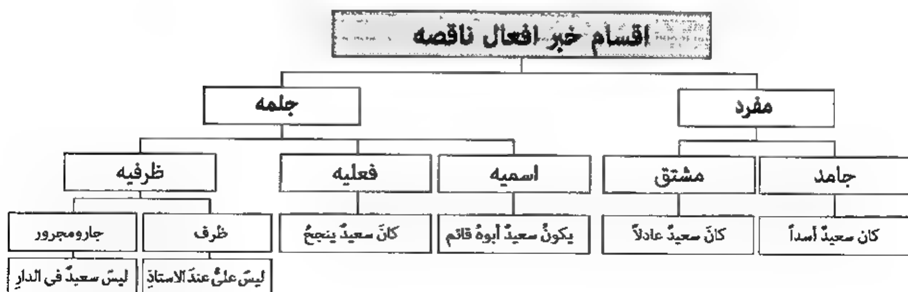
پس از اینکه افعال ناقصه بر خبر وارد شوند، خبر به حالت سابق خود، «مُسند» باقی می‌ماند، تنها تغییری که می‌کند اینست که خبر منصوب می‌شود.

مانند: «زیدٌ قائمٌ» که با ورود «کان» می‌شود: «کان زیدٌ قائماً»

خبر افعال ناقصه همانند خبر مبتدا بر چند قسم است که در زیر به انواع آن اشاره می‌شود:

اقسام خبر افعال ناقصه

خبر افعال ناقصه همانند خبر مبتدا چند صورت است:



■ توضیح

الف) خبر مفرد

منظور از مفرد در اینجا خبری است که جمله یا شبه‌جمله نباشد، لذا شامل مثنی، جمع، مضاف و مرکّب نیز می‌شود.

مانند: «کانَ زیدٌ قائماً»، «کانَ زیدانِ قائمَینِ»، «کانَ زیدونَ قائمینَ»، «کانَ زیدٌ عبداللهِ»، «کانَت هذِهِ نیویورک».

الف - ۱) خبر مفرد مشتق:

مانند: «کانَ زیدٌ مضروباً»، «کانَ زیدٌ جمیلاً»، «کانَ زیدٌ أفضلَ مِن حَسَنٍ»

الف - ۲) خبر مفرد جامد:

مانند: «کانَ زیدٌ عدلاً»، «کانَ زیدٌ الذی فی المدرسة»، «کانَ زیدٌ هذا»

خبر جامد بر دو نوع است:

۱) **جامد مؤوّل**، مانند: یکونُ زیدٌ أسداً. (زید شیر است)

۲) **جامد غیر مؤوّل**، مانند: یکونُ هذا جداراً. (این دیوار است)

ب) خبر جمله

که به سه صورت می‌آید:

ب - ۱) جمله اسمیّه، مانند:کانَ الشرُّ قلیلُهُ کثیرٌ. (شرّ و بدی کمش هم زیاد است)

در این مثال، «الشر»: اسم کان، «قلیلُه کثیرٌ»: خبر و محلاً منصوب و خود این جمله نیز متشکل از مبتدا- «قلیلُه»- و خبر-«کثیرٌ»- می‌باشد.

ب - ۲) جمله فعلیّه، مانند: یکونُ اللهُ یُحْیِي وَ یُمیتُ. (خداوند، زنده می‌کند و می‌میراند)

در این مثال، «اللهُ»: اسم یکونُ، «یُحیی»: خبر و محلاً منصوب و متشکّل از فعل و فاعل است.

ب - ۳) جمله ظرفیه (شبه‌جمله):که شامل جار و مجرور و ظرف می‌باشد.

۱) ظرف، که بر دو قسم است:

* **ظرف مکانی**، مانند: یکونُ اللهُ مَعَ الصَّابِرین. (خداوند، با صابران و استقامت‌کنندگان) می‌باشد.)

* **ظرف زمانی**، مانند:کانَتِ الرحلةُ یومَ الخمیسِ. (مسافرت در روز پنج شنبه می‌باشد.)

۲) جار و مجرور، مانند: یکونُ الْحَمْدُ للهِ. (ستایش مخصوص خداوند می‌باشد.)

قولُهُ: حُكْمُهُ كَحُكْمِ خَبَرِ المُبْتَدأ إلاّ أنَّهُ...

تقدیم خبر افعال ناقصه[1]

بر خلاف مبتدا و خبر، **خبر افعال ناقصه در صورت معرفه بودن، می‌تواند بر اسم آن مقدم شود**، چرا که اسم و خبر افعال ناقصه در اعراب با هم اختلاف داشته و همانند مبتدا و خبر با هم مشتبه نمی‌شوند.

لذا صحیح است گفته شود: «كانَ القائمَ زيدٌ»[2]
در این مثال، «القائمَ» به عنوان خبر بر «زید» مقدّم شده است.
امّا «القائمُ زيدٌ» استعمال صحیحی نیست.

۲) اسم حروف مشبهة بالفعل

قولُهُ: هُوَ المَسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِها...

زمانی که حروف مشبهة بالفعل بر اسم[3] وارد شود، اسم آنها که قبلاً مبتدا بوده به حالت و حکم سابق خود «مسندالیه» باقی می‌ماند، تنها تغییری که می‌کند اینست که مبتدا بعد از ورود «حروف مشبهة بالفعل» به عنوان اسم این حروف منصوب می‌شود.
مانند: «زيدٌ قائمٌ» که بعد از ورود «إنّ» تبدیل می‌شود به «إنّ زيداً قائمٌ»

۳) اسم «لا»ی نفی جنس

قولُهُ: هُوَ المُسْنَدُ إليْهِ بَعْدَ دُخُولِها...

زمانی که «لا»ی نفی جنس بر اسم وارد شود، اسم مزبور، «مسندالیه» محسوب می‌شود، همانگونه

---

۱. خبر افعال ناقصه چنانچه جمله نباشد، به شش صورت است، الف) وجوب تأخیر از فعل و اسمش، ب) وجوب تقدیم بر فعل و اسمش، ج) وجوب وسط واقع شدن بین فعل و اسمش، د) وجوب تقدیم بر فعل یا وسط واقع شدن بین فعل و اسم، ه) وجوب وسط واقع شدن بین فعل و اسم یا تأخّر از اسم و فعل، و) جواز تأخّر از فعل و اسم یا تقدّم بر اسم و فعل و یا توسّط بین اسم و فعل که به صورت مشروح در جلد (۱) نحوالوافی ذکر شده است.
۲. مثال قرآنی: «﴿كانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ یاری مؤمنان، همواره حقّی است بر عهده ما!» (روم/ ۴۷) تقدیر آن چنین است: «كانَ حقّاً نصرُ المؤمنينَ عَلَينا»
۳. حروف مشبهة بالفعل بر کلمات زیر وارد نمی‌شوند: الف) کلمات غیر متصرفی که همیشه یک نقش اعرابی دارند. مانند لفظ «طوبَى» که همیشه مبتداء است: «طوبَى للمجاهدِ في سبيلِ اللهِ» ب) اسمهایی که مستقیم یا غیر مستقیم، صدارت طلب هستند. مانند: «کم» که خود اسم صدارت طلب است و مانند: «صاحبُ مَن أنتَ؟» که «صاحب» به اسم صدارت طلب اضافه شده است. علّت ممتنع بودن این است که حروف مشبهة بالفعل - به غیر «أنّ» خود صدارت طلب هستند لذا اگر اسم آنها هم صدارت طلب باشد، بین آنها تعارض پیش می آید.

که قبل از ورود «لا»ی نفی جنس بر آن، مسندالیه به حساب می‌آمد.
مانند: «الکتابُ فی المدرسةِ» که با ورود «لای» نفی جنس می‌شود: «لا کتابَ فی المدرسةِ»

قولُهُ: إعلَم أنَّ لإسمِ «لا» ثلاثُ حالاتٍ...

أشکال و إعراب اسم «لا»ی نفی جنس

اسم «لا»ی نفی جنس به چند صورت می‌آید:



■ توضیح

الف) مفرد

مراد از اسم مفرد در «لا»ی نفی جنس، اسمی است که «مضاف» و «شبیه به مضاف» نباشد، بنابراین مثنی و جمع نیز در این قسمت، مفرد شمرده می‌شوند.
به عنوان مثال، «رجلَ» در جمله «لا رجُلَ فی الدارِ»، اسم «لا»ی نفی جنس بوده که مبنی بر علامت نصب - «فتحه» - و محلاً منصوب است.

ب) مضاف[1]

در صورتی که اسم «لا»ی نفی جنس مضاف باشد، معرب و منصوب است و با توجه به این که یکی از شرایط عمل «لا»، نکره بودن اسم آن است، مضاف‌الیه اسم «لا» بر دو گونه است:
ب - ۱) مضاف‌الیه نکره بوده و مضاف از مضاف‌الیه کسب تخصیص کرده و به درجه تعریف نرسیده است.
بنابراین «غلام» در جمله «لا غلامَ رجلٍ»، اسم نکره ای است که «لا»ی نفی جنس بر آن وارد شده است.
ب - ۲) مضاف‌الیه معرفه بوده، ولی مضاف نمی‌تواند از مضاف‌الیه کسب تعریف کند؛ چرا که از اسم‌های فرو رفته در ابهام است و با اضافه به معرفه نیز، شناخته نمی‌شود.[2]

---

۱. اضافه در اصطلاح علم نحو، نسبت دادن اسمی به اسم دیگر به تقدیر حرف جرّ است که اسم اول مضاف و اسم دوم مضاف‌الیه، نامیده می‌شود. مانند: «غلامُ زیدٍ»
۲. اسمهای فرو رفته در ابهام غالباً اسم‌های نکره ای هستند که در اکثر استعمالات با اضافه شدن به ما بعد خود نه

از این رو «مثل»، در جمله «لا مثلَ محمودٍ مؤدبٌ» از اسمهای مبهم بوده و «محمود» با اینکه معرفه است ولی با اضافه شدن «مثل» به آن، باز هم از آن کسب تعریف نمی‌کند.

ج) شبیه مضاف:

مراد از «**شبیه به مضاف» اسم نکره تنوین داری است که با کلمه بعد از خود نوعی ارتباط داشته باشد**؛ به عبارت دیگر آنچه بعد از «شبیه به مضاف» آمده، تمام کننده معنای آن است.[1]

این ارتباط و تکامل به واسطه یکی از دو جهت ذیل حاصل می‌شود:

ج - ۱) به واسطه عمل کردن اسم نکره در معمول خود.

۱) **عمل رفع**، مانند: لا مرتفعاً مالُهُ متواضعٌ. (هیچ مالداری، تواضع ندارد)

در این مثال، «مال» فاعل «مرتفع» است.

و یا مانند: «لا شریفاً أبوهُ»

۲) **عمل نصب**، مانند: لا راکباً فرَساً فی الطریقِ. (هیچ سوار بر اسبی در راه نیست)

در این جمله، «راکباً»، شبیه به مضاف بوده و «فَرَساً» مفعول‌به و کامل کننده معنای آن است، چرا که اگر «فرساً» نباشد، معنای «راکباً» واضح نیست، سوارکار اسب، سوارکار الاغ، سوار فیل...

و یا مانند: لا بائعاً کُتُبَهُ رابحاً. (هیچ فروشنده کتابی، سود نمی‌کند)

در این مثال، «کتب» مفعول‌به «بائعاً» است.

و یا در مثال «لا عِشرینَ دِرهَماً فی الکیسِ»، «عِشرینَ» شبیه به مضاف بوده و «دِرهَماً» تمییز و کامل کننده معنای آنست، چرا که اگر «درهماً» نباشد، معنای «عشرین» واضح نیست، بیست درهم، بیست دینار، بیست تومان...

۳) **عمل جرّ**، مانند: لا ساعیاً فی الخیرِ ملومٌ. (هیچ کوشا و عمل کننده به کار خیری، مورد ملامت نیست)

در این مثال، «فی الخیر» جارّ و مجرور و متعلّق به «ساعیاً» است.

و یا مانند: «لا خیراً مِنکَ عندی»

ج - ۲)[2] به واسطه عطف بر اسم نکره.

مانند: «لا سبعةً و أربعین حاضرینَ»

از این رو «سبعةً» در این جمله، شبیه به مضاف بوده و با معطوف «اربعین» معنای آن کامل شده است.

و یا مانند: «لا ثلاثةً و ثلاثینَ عندی»

کسب تعریف می کنند و نه کسب تخصیص و معنایشان با مضاف‌الیه فقط واضح می‌شود. از این رو از آنها به «الألفاظ المتوغلة فی الإبهام» تعبیر شده است. مانند: «غَیر، حَسب، مِثل».

۱. مثال قرآنی: ﴿لا مَرْحَباً بِهِم﴾. (ص/ ۵۹)

۲. این قسمت را مصنّف ذکر نکرده‌است.

قولُهُ: إن کانَ نکرةً مفردةً...

حکم اسم «لا»ی نفی جنس

الف) مفرد:

الف - ۱) مبنّی[1] بر علامت نصب[2] که در مفرد، جمع مکسر و اسم جمع،[3] «فتحه»[4] است.

مانند: «لا رجُلَ فی الدارِ»، «لا رجالَ فی الدارِ»، «لا قومَ فی الدارِ»

الف - ۲) علامت نصب در مثنی و جمع مذکر سالم، «یاء» است.

مانند: «لا رَجُلَینِ حاضرانِ»، «لا مجتهدینَ محرومونَ»

الف - ۳) علامت آن در جمع مؤنث سالم کسره است.

مانند: «لا جاهلاتِ محترماتٌ»

ب) مضاف و شبه مضاف:

در صورتی که اسم «لا»ی نفی جنس مضاف و شبه مضاف باشد، معرب و منصوب است، مانند مثالهایی که گذشت.

قولُهُ: لِعَمَلِها ثلاثَةُ شرائطَ...

شرایط عمل «لا»ی نفی[5] جنس[6]

علماء نحو برای عمل «لا» نفی جنس شرایطی را ذکر کرده‌اند که عبارت‌اند از:

---

۱ . علّت بناء اسم مفرد «لا نفی جنس» را اینگونه گفته‌اند که: ترکیب «لا» با اسمش، مانند ترکیب «خمسة عَشَرَ» - ترکیب مزجی - است، چون متضمّن معنای حروف است، چرا که وقتی گفته می‌شود، «لا رجلَ فی الدارِ»، متضمّن معنای «مِن» استغراق، - «لا مِن رجلٍ فی الدارِ» - می‌باشد. قاله الرضی

۲ . چنانچه «غیر» اسم «لا» بوده و اضافه شود و مضاف‌الیه آن در نیّت باشد، مبنی بر ضمّ خواهد بود، مانند: «صاحبتُ ثلاثَ فَتَیاتٍ لا غیرُ»، که تقدیر آن چنین است: «لا غیرَهُنَّ»

۳ . بعضی از اسم‌ها با اینکه مفرد هستند و علامت جمع ندارند، اما بر بیش از یک نفر یا چیز دلالت می‌کنند، به این کلمات اسم جمع می گویند. مانند: «قوم، قبیله»

۴ . اینکه چرا مبنّی بر فتح شده، به این دلیل است که فتحه أخفّ حرکات است.

۵ . «لا» باید نافیه باشد، لذا اگر نافیه نباشد، بلکه مثلاً ناهیه یا زائده باشد، چنین عملی نمی‌کند، مانند: «لا تضرِب زیداً» و «لا تستوی الحسنةُ و لا السیئةُ»، در این مثال، «لا» دوّم زائده است.

۶ . اولین شرط عمل «لا»ی نفی جنس این است که در نفی حکم از جنس، تصریح داشته باشد، تصریح در نفی جنس هم به اراده متکلم بستگی دارد، به این بیان که متکلم صراحت در نفی جنس را قصد می‌کند لذا عبارت زیر درست نیست: «لا کتابٌ واحدٌ کافیاً»، چرا که «واحد» می‌رساند، منظور تمام جنس «کتاب» نیست.

شرائط عمل «لا»ی نفی جنس

عدم ورود حرف جر بر آن	نکره بودن اسم و خبر	عدم فاصله بین «لا» و اسم آن

■ توضیح

الف) حرف جرّ[1] بر «لا» وارد نشود،[2] در غیر این صورت عمل «لا» باطل شده و اسم بعد از آن مجرور می‌شود.

از این رو «لا» در جمله‌ی «جئتُ بِلا زادٍ» به دلیل وارد شدن حرف جرّ «باء»، عامل نبوده و «لا» زائده است.

ب) اسم[3] و خبر[4] هر دو نکره باشند[5]،[6] در غیر این صورت، عمل «لا» باطل شده و تکرار[7] «لا» همراه اسم دیگر لازم است.

از این رو «لا» در مثال «لا زیدٌ فی الدار و لا عمروٌ» به خاطر معرفه بودن «زید»، حرف نفی جنس نبوده لذا به همراه اسمش تکرار شده است.[8]

ج) کلمه‌ای میان «لا» و اسمش فاصله نیندازد، در غیر این صورت، عمل «لا» باطل شده و تکرار «لا» به همراه اسم دیگر لازم است.

مقدم شدن خبر - حتی اگر شبه جمله «ظرف یا جار و مجرور» باشد[9] - و همچنین تقدیم معمول خبر بر اسم، جایز نیست.[10]

---

۱. ادات جارّ گاهی حرف جرّ است، مانند مثالی که گذشت و یا مضاف، مانند: «هُوَ اِبنُ لا شَیءٍ»

۲. زیرا «لا» نفی جنس مانند سایر انواع «لا» نافیه صدارت طلب است. برخی مانند ابن عقیل علّت را این می‌دانند که در صورت ورود حرف جرّ، «لا» حرف نفی نخواهد بود، بلکه اسم به معنای «غیر» خواهد بود.

۳. چرا که نکره بودن اسم سبب نصّ در عمومیّت می‌شود.

۴. چرا که توسّط معرفه از نکره خبر داده نمی‌شود.

۵. شبه جمله و جمله در حکم نکره هستند: شبه جمله از این جهت که متعلّق به نکره محذوفی - «مستقرٌّ» - است، که در اصل خبر می‌باشد. مانند: «لا قوّةَ فوقَ الحقِ» که تقدیرش چنین است: «لا قوّة مستقرٌّ فوقَ الحقِ» برای در حکم نکره بودن جمله نیز برخی چنین دلیل آورده اند که نعت واقع شدن جمله برای نکره دلیل بر نکره بودن خود جمله است چرا که توصیف معرفه توسّط نکره صحیح نیست.

۶. از این شرط فهمیده میشود که هر گاه گفته‌شود که اسم «لا» مضاف است، مراد مضاف به سوی نکره است تا کسب تعریف نکند، لذا روشن خواهد بود که خبر «لا» نیز باید نکره باشد، زیرا معرفه، خبر برای نکره واقع نمی‌شود.

۷. چرا که به خاطر مهمل شدن ضعیف شده ، لذا نیاز به تکرار دارد.

۸. مثال قرآنی: ﴿لَا الشَّمْسُ يَنبَغِي لَهَا أَن تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَلَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ﴾ (یس/ ۴۰)

۹. بر خلاف خبر حروف مشبهة بالفعل که در صورت شبه جمله بودن می‌تواند مقدّم شود.

۱۰. مثال قرآنی: ﴿لَا فِيهَا غَوْلٌ وَلَا هُمْ عَنْهَا يُنزَفُونَ﴾. (صافات/ ۴۷) تقدّم خبر بر اسم.

از ایــن رو در مثــال «لا فیهــا رجلٌ و لا إمرأةٌ» به علّت مقدّم شـدن خبر بر «رجلٌ»، «لا» در اسـم عمل نکرده‌است، لذا در این عبارت، «رجل» مبتدا است.

هم چنین در صورت تقدّم معمول خبر بر اسم، «لا» عمل نمی‌کند.

مانند: «لا میدانَه جنديّ تارکٌ»

در این مثال، «میدان» مفعول «تارک» است که بین «لا» و اسم آن فاصله انداخته است.

که اصل آن چنین است: لا جنديَّ تارکٌ میدانَهُ. (سرباز، میدان جنگ را ترک نمی‌کند)

در صـورت باطل شـدن عمـل «لا»ی نفی جنس، اسـم و خبر آن، به حالت قبـل از ورود «لا»ی نفی جنس بازگشته، نقش مبتدا و خبر، می‌گیرند.

درس ۲۴
ادامه بحث «لا»ی نفی جنس، خبر حروف شبیه به لیس

قولُهُ: إعلَم أنَّهُ یجوزُ فیما إذا تَکَرَّرَتْ «لا» عَلی سَبِیلِ العَطْفِ...

حکم اسم بعد از «لا» در صورت تکرار «لا»

هنگامی که «لا» به واسطه‌ی حرف عطف تکرار شود و هر دو «لا» نیز شرایط عمل را دارا باشند، و بعد از «لا» اسم نکره[1] متصل به آن باشد، برای دو اسمی که بعد از «لا» ذکر شده‌اند، از نظر اعراب و بناء پنج صورت جایز است.

به عنوان نمونه برای «حول» و «قوّة» در عبارت «لا حول و لا قوّة إلّا بالله» از نظر اعراب و بناء پنج صورت جایز است که تفصیل آن در ادامه می‌آید:

الف) مبنی بر علامت فتح بودن هر دو اسم: «لا حولَ و لا قوّةَ إلّا بالله»

در این صورت، هر دو «لا»، «لا»ی نفی جنس بوده و «حول» و «قوّة»، دو اسم «لا»ی نفی جنس و مبنی بر علامت نصب، - «فتحه» - هستند.

ب) مرفوع بودن هر دو اسم: «لا حولٌ و لا قوّةٌ»

در این صورت به سبب تکرار «لا» دو احتمال وجود دارد:

ب -۱) عمل هر دو «لا» باطل شده باشد، از این رو دو اسم «حولٌ» و «قوّةٌ» مبتدا هستند.

ب -۲) هر دو «لا» شبیه به «لیس» بوده و «حولٌ» و «قوّةٌ» اسم «لا»ی شبیه به «لیس» هستند.

---

۱. اگر معطوف بر اسم «لا»، معرفه باشد، رفع معرفه لازم است، خواه «لا» تکرار شده باشد یا تکرار نشده باشد، مانند: «لا رجلَ و لا زیدٌ فی الدارِ» و «لا رجلَ و زیدٌ فی الدارِ»

ج) مبنی برفتح بودن اسم اول و منصوب بودن اسم دوم؛ «لا حولَ و لا قوّةً إلّا بالله»
در این صورت، «لا»ی اول، «لا»ی نفی جنس بوده و اسم آن - «حولَ» مبنی برعلامت نصب «فتحه» - است و «لا»ی دوم زائده بوده و اسم بعد از آن - «قوّةً» - منصوب و برمحلّ قریب اسم اوّل - «حولَ» - عطف شده است.

د) مبنی برفتح بودن اسم اول و مرفوع بودن اسم دوم: «لا حولَ و لا قوّةٌ إلّا بالله»
در این صورت، «لا»ی اول، «لا»ی نفی جنس بوده و اسم آن «حولَ» مبنی برفتح است و برای «لا»ی دوم و علت رفع اسم بعد از آن - «قوّةٌ» - سه وجه جایز است:
د-۱) «لا»ی دوم زائد بوده و اسم دوم «قوّةٌ» برمحل بعید «لا»ی اول و اسم آن - «حول» - عطف شده باشد، زیرا این دو - «لا» به همراه اسم خود - به سبب مبتدا بودن مرفوع می‌باشد.
د-۲) «لا»ی دوم شبیه به «لیس» بوده و مانند «لیس» عمل کرده باشد.
د-۳) عمل «لا»ی دوم باطل شده و اسم بعداز آن - «قوّةٌ» - به سبب مبتدا بودن، مرفوع باشد.

هـ) مرفوع بودن اسم اول و مبنی برفتح بودن اسم دوم: «لا حولٌ و لا قوّةَ إلّا بالله»
در این صورت «لا»ی دوم، «لا»ی نفی جنس بوده و «قوّةَ» اسم آن و مبنی برفتح است و در مورد «لا»ی اولی دو احتمال وجود دارد:
هـ-۱) عمل «لا» باطل شده و اسم بعد از آن - «حولٌ» - مبتدا است.
هـ-۲) «لا»ی شبیه به «لیس» بوده و اسم بعد از آن - «حولٌ» - اسم «لا» است.

قولُهُ: وَ قَد يُحذَفُ إسمُ «لا»...

حذف اسم و خبر «لا»ی نفی جنس

الف) اسم «لا»ی نفی جنس به ندرت حذف می‌شود.
مانند جمله «لا علیکَ»، که در آن اسم «لا»ی نفی جنس - «بأس» - حذف شده و تقدیر عبارت چنین است: «لا بأسَ علیک»

ب) حذف خبر «لا»ی نفی جنس در صورت وجود قرینه[1] بسیار زیاد اتفاق می افتد.[2]

---

۱ - امّا چنانچه در کلام قرینه نباشد، حذف خبر ممنوع است. مانند گفتار امیرالمؤمنین: «لا شرَفَ أعلی مِن الاسلامِ» که در صورت حذف خبر معنی تغییر می‌کند و ممکن است چنین برداشت شود: «لا شرفَ لنا»

۲ - بیشترین موردی که ادبا خبر «لا» را حذف می کنند در صورتی است که پس از خبر، «إلّا» باشد، مانند «لا إله إلّا الله» که به معنای «لا إله موجودٌ» است.

مانند: «﴿قالُوا لا ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنا مُنقَلِبُون﴾؛ گفتند؛ باکی نیست، ما روی به سوی پروردگار خود می‌آوریم»[۱]

که براساس معنا متوجّه می شویم تقدیرآن چنین است: «لا ضَيرَ لَنا»

۴) خبرحروف شبیه به «لیس»

قولُهُ: هُوَ المُسْنَدُ بَعْدَ دُخُولِها...

زمانی که حروف شبیه به «لیس» برخبروارد شوند، خبرآنها که قبلاً خبربرای مبتدا بوده، همچنان به صورت «مُسند» باقی مانده و تنها تغییرلفظی که می‌کند، به عنوان خبرحروف شبیه به «لیس» منصوب می‌شود.

مانند: «الجاهلُ مُحتَرِمٌ»، که با ورود «إن» می‌شود: «إنِ الجاهلُ محترماً»

و یا مانند: «زیدٌ قائمٌ»، که با ورود «ما» می‌شود: «ما زیدٌ قائماً»

در این دو مثال، با ورود «إن» و «ما» خبرکه «محترماً» و «قائماً» است، منصوب می شود.

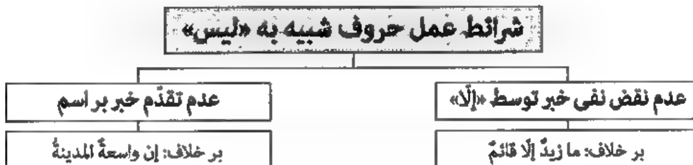
قولُهُ: إن وَقَعَ الخبرُ بَعدَ «إلّا»...

شرائط عمل «لا»ی شبیه به «لیس»

علماء نحوبرای عمل کردن حروف شبیه به «لیس» شرایطی را ذکرکرده‌اند، این شرایط بر دو گونه‌اند:

الف) شرایط عمومی، که درعمل هریک از حروف شبیه به «لیس» شرط هستند.

ب) شرائط اختصاصی، حروف شبیه به «لیس» به جزحرف «إنْ»، برای عمل کردن علاوه برشرایط عمومی یاد شده، شرایط اختصاصی نیزدارند.



---

۱. (شعراء/ ۵۰)

■ توضیح

شرایط عمومی

الف) نقض نشدن[1] نفی خبر به وسیله «إلّا»:

از ایـن رو، «مـا» در مثال «ما زیدٌ إلّا قائمٌ» عامل نبوده و «زیـدٌ» بنا بر مبتدا و «القائمُ» بنا بر خبر مرفوع شده‌اند، چرا که منفیّ بودن خبر، توسط «إلّا» نقض شده است.[2]

به عبارتی چنانچه در جمله «ما زیدٌ بقائمٍ: زید ایستاده نیست»، «إلّا» وارد شود، جمله منفی تبدیل به مثبت می‌شود: «ما زیدٌ إلّا قائمٌ: زید فقط ایستاده است»[3]

ب) مقدّم نشدن[4] خبر و معمول آن، بر اسم:

ب - ۱) تقدّم خبر، مانند: «إنْ واسعةٌ المدینةُ: شهر وسیع نیست»، در این مثال، «إن» عامل نبوده و «واسعةٌ» بنا بر خبر مقدّم و «المدینةُ» بنا بر مبتدای مؤخّر، مرفوع است، چرا که خبر بر مبتدا، مقدّم[5] شده است.

ب - ۲) تقدّم معمول[6] خبر، مانند: «ما الأحمقَ العاقلُ مصاحبٌ: عاقل دوست انسان احمق نیست» در مثال بالا، به دلیل مقدّم شـدن «الاحمقَ» بر «العاقلُ»، «ما» شـرط عمل خود را از داده است، لذا «العاقلُ» مبتدا و «مصاحب» خبر آن است.

امّا در مثال «ما العاقلُ مصاحباً الأحمقَ» چون ترتیب بین اسم و خبر حفظ شده است، «ما» عمل می‌کند.

---

۱. چرا که عمل این حروف به خاطر مشابهت به «لیس» در معنای نفی است، لذا با از بین رفتن معنای نفی، شباهت به «لیس» از بین می‌رود.

۲. مثال قرآنی: ﴿ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ﴾. (آل عمران / ۱۴۴)

۳. به واسطه همین شرط چنانچه، با «بل» و «لکن» به خبر این حروف عطف شود، معطوف بنابر خبر برای مبتداء محذوف مرفوع می‌شود، چرا که معنای جمله مثبت می‌شود، مانند: «ما زیدٌ قائماً بل أو لکن قائدٌ»

۳. این شرط عبارت اُخرای این نکته است که حفظ ترتیب بین اسم و خبر لازم است، که بنابراین شرط تقدّم خبر و معمول خبر بر اسم جائز نیست.

۵. ممکن است کسی بگوید: چنین تقدیراتی اثر لفظی در کلام ندارد و فقط تعبیرات و عناوین فرق می‌کند که در جواب باید گفت: اثر آن در توابع مشخّص می‌شود، به عنوان مثال چنان چه کلمه ای به خبر عطف شود، در صورت إعمال «ما»، تابع منصوب و در صورت اهمال، تابع مرفوع می‌شود.

۶. چنانچه خبر یا معمول خبر، شبه‌جمله باشد، تقدیمش بر اسم جائز بوده و در صورت تقدیم، عمل کردن یا عمل نکردن حرف نفی جائز است.

مانند: ما للسرورِ دوامٌ. (خوشی، همیشگی نیست) در این مثال، چنانچه «ما» عمل نکند، «للسرورِ»، خبر برای مبتداء «دوام» خواهد بود و محلاً مرفوع است، امّا چنانچه عمل کند، خبر برای اسم «ما» و محلّا منصوب می‌شود. اعمال و اهمال اثر ظاهری در این نوع مثال ها ندارد، بلکه اثر آن در توابع خبر مشخّص می‌شود، که در صورت اهمال، تابع همانند خبر مبتداء مرفوع و در صورت اعمال، تابع مانند خبر «ما» منصوب می‌شود.

قولُهُ: زِيدَتْ «إنْ» بَعْدَ «مَا»...

شرائط اختصاصی عمل کردنِ حروف شبیه به «لیس»

الف) «ما»

شرط اختصاصی «ما»ی شبیه به «لیس»، عدم وقوع «إنْ» زائده بعد از آنست.[۱]

در واقع، «إن» زائده همانند «إلّا»، عمل «ما» را باطل می‌کند.

از این رو، «ما» در مثال «ما إنِ زيدٌ قائمٌ» عامل نبوده و «زيدٌ» به عنوان مبتدا و «قائمٌ» به عنوان خبر مرفوع شده‌اند.

امّا «ما» در مثال «ما زيدٌ قائماً» شرایط عمومی و اختصاصی عمل را داراست، از این رو اسم آن «زید» مرفوع و خبر آن «قائم» منصوب است.

در خصوص «ما»ی شبیه به «لیس»، نکات ذیل قابل توجه است:[۲]

الف - ۱) تنها اهل حجاز «ما»ی شبیه به «لیس» را عامل می‌دانند از این رو به آن، «ما» حجازیه نیز می‌گویند، امّا بنی تمیم آن را عامل نمی‌دانند.

قولُهُ: تتمة: إعلَم أنّهُ كثيراً ما تَقَعُ...

الف - ۲) در خیلی از مواقع، «باء» زائده بر خبر «ما» داخل می‌شود، در این صورت خبر محلاً منصوب می‌شود.

مانند: «﴿وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾؛ خداوند از آنچه انجام می‌دهید غافل نیست»[۳]

«ما»ی اول در این آیه‌ی شریفه، «ما»ی شبیه به «لیس» بوده که خبر آن - «بغافلٍ» - در لفظ مجرور به «باء» زائده و محلّاً منصوب است.[۴]

آیه شریفه فوق، قبل از ورود «باء» اینگونه بوده است: «ما اللهُ غافلاً عمّا تَعمَلونَ»

---

۱ . شرط دیگر آن تکرار نشدن «ما» است، لذا اگر «ما» تکرار شود، منفی در منفی مثبت می‌شود، مانند: «ماما الحرُّ مقيمٌ على الضيمِ»

۲ . بیشتر مواردی که «ما» شبیه به «لیس» در قرآن استعمال شده، یا خبر آن مجرور به «باء» زائده است و یا نفی آن توسّط «إلّا» نقض شده و یا خبر مقدّم شده است.

۳ . (بقره/ ۷۴)

۴ . مثال قرآنی: ﴿ما رَبُّكَ بِظَلّامٍ لِلْعَبيد﴾. (فصّلت/ ۴۶)

قولُهُ: و يَقَعُ أيضاً بعدَ «ما»...

الف - ۳) چنانچه «ما»ی نافیه به خاطر نبودِ شرائط از عمل باز بماند، بعد از آن «مِن» زائده‌ای قرار می گیرد که اسم آن را به عنوان مبتدا لفظاً مجرور، و محلاً مرفوع می‌کند.
مانند: «﴿ما لِلظّالِمينَ مِنْ أَنْصار﴾؛ برای افراد ستمگر، هیچ یاوری نیست!»[1]
در این آیه شریفه، به خاطر تقدّم خبر، «ما» عمل نکرده، لذا «انصار» لفظاً مجرور و محلاً به عنوان مبتدا مرفوع است.

ب) «لا»[2]
شرط اختصاصی «لا»ی شبیه به «لیس» نکره بودن[3] اسم و خبر آنست.[4]
از این رو، «لا» در «لَا زيدٌ جاهلٌ»، به جهت معرفه بودن اسم - «زید» - ، عمل نکرده‌است.
و یا در مثال، «لا عالمٌ هذا»، «لا»، به جهت معرفه بودنِ خبر- «هذا» - عمل نکرده‌است.
امّا «لا» در مثال «لا رجلٌ غائباً» شرایط عمومی و اختصاصی عمل را داراست از این رو اسم آن «رجلٌ» مرفوع و «غائباً» به عنوان خبرش، منصوب است.

ج) «إنْ»[5]
حرف «إنْ» برای عمل کردن شرط اختصاصی ندارد، از این رو در عمل آن تنها تحقق شرایط عمومی - نقض نشدن نفی خبر به وسیله «إلّا»، عدم تقدّم خبر بر اسم - کافی است.
به عنوان مثال حرف «إن»، در عبارت «إن الجاهلُ محترماً» شرایط عمل را داراست، از این رو اسم آن «الجاهلُ» مرفوع و خبر آن - «محترماً» - منصوب است.
امّا چنانچه شرائط عمومی رعایت نشود، از عمل باز می‌ماند.[6]

---

۱. (آل عمران / ۱۹۲)
۲. عمل کردن «لا»ی شبیه به «لیس» کم است.
۳. یا کلماتی که در حکم نکره هستند، مانند: «جمله فعلیه» و «شبه جمله»
۴. شرط دیگر آن این است که «لا» برای تأکید، تکرار نشود،، مانند: «لا لا رجلٌ غائبٌ»
۵. به جهت کثرت همراهی خبر «إن» با «إلّا» و نقض شدن نفی خبر آن، در اکثر موارد «إن» شرط عمل نقض نشدن نفی خبر به «إلّا» را نداشته و عمل نمی‌کند. مانند: «إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيم» در این آیه‌ی شریفه، نفی خبر- «ملک» - توسط «إلّا» نقض شده و «إن» عمل نکرده‌است؛ از این رو «هَذَا» بنا بر مبتداء محلّا مرفوع بوده و «ملک» بنا بر خبر لفظاً مرفوع شده است.
۶. «إن» چنانچه عمل کند، تنها بر جمله اسمیه داخل می‌شود، امّا در صورت اهمال، بر جمله فعلیه نیز داخل می‌شود، مانند: «إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلاَّ الظَّن»

مانند: «﴿إِنِ الْكافِرُونَ إِلاَّ فِي غُرُورٍ﴾؛ کافران تنها گرفتار فریبند!»[۱]

در این مثال، نفی «إن» توسّط «إلّا» نقض شده، لذا «الكافرون» مبتدا و «في غرور» محلّاً مرفوع، خبر آن است.

د) «لاتَ»[۲]

شرایط اختصاصی عمل «لات»[۳] عبارتند از:

الف) دلالت اسم و خبرآن برزمان، مانند: «حین»[۴]، «ساعة»، «أوان»، «وقت»

ب) محذوف بودن یکی از اسم و خبر.[۵]

ج) نکره بودن اسم یا خبر.

مانند آیه شریفه: «﴿لاتَ حينَ مناصٍ﴾؛ دیگر مجال گریز نبود.»[۶]

این آیه شریفه، شرایط عمومی و اختصاصی عمل را داراست از این رو اسم محذوف آن - «الحینُ» - مرفوع و خبرآن - «حینَ» - منصوب است. تقدیرعبارت چنین است: «لاتَ الحینُ حینَ مناصٍ»

---

۱. (ملک/ ۲۰)

۲. «لات» به غیراز حرف شبیه به «لیس»، دو استعمال دیگرنیز دارد، الف) فعل ماضی، «لاتَ یلیتُ» ب) مخفّف نام بتی، «لاتٌ»

۳. لفظ «لات» در اصل مرکب از «لا» نافیه و «تاء» تأنیث بوده که به جهت پرهیزاز اجتماع دو حرف ساکن - «الف» و «تاء» - «تاء» مفتوح شده است.

۳. بیشترین معمول حرف «لاتَ»، «حین» است.

۵. از میان اسم و خبر«لات»، غالباً اسم آن حذف می‌شود.

۶. (ص/ ۳)

* * *

جهت مطالعه

فرق معنایی «لا»ی شبیه به «لیسَ» و «لا»ی نفی جنس:

هنگامی که گفته می‌شود، «لا رجلَ فی الدارِ»، «لا»، جنس مرد را نفی می‌کند، چه در ضمن یک نفر یا دو نفر و یا جمع باشد، و هیچ احتمال دیگری درباره آن نمی‌توان داد، لذا در تأکید جمله گفته می‌شود: «بل إمرئةٌ: بلکه زنی در منزل است»

امّا در نوع نفی به وسیله «لا» شبیه به «لیس» دو احتمال وجود دارد:

یک احتمال، نفی جنس - «نفی خبر از جمیع افراد اسم» - است و احتمال دیگر با توجه به نوع اسم آن، «مفرد، مثنی و یا جمع» - بر سه گونه است:

۱) نفی وحدت «نفی خبر از فرد واحد»:

به عبارت دیگر نفی عمومیّتِ در همان اسمی که بعد از آن ذکر شده است.

در نفی توسّط «لا» در فرض مفرد بودن اسم آن، دو احتمال «نفی واحد» و «نفی جنس» وجود دارد:

مانند: «لا رجلٌ فی الدارِ»

در این مثال، احتمال دارد مقصود متکلم فقط نفی وجود یک مرد - «نفی واحد» - باشد، اما وجود بیش از یک مرد را نفی نکند و همچنین احتمال دارد مقصود وی این باشد که هیچ مردی - «نفی جنس» - وجود ندارد.

به همین علّت صحیح است بعد از آن گفته شود: «بل رجلانِ: بلکه دو مرد در منزل است» یا «بل رجالٌ: بلکه چند مرد در منزل است»

۲) نفی مثنی «نفی خبر از مثنی»:

در نفی توسّط «لا» در فرض مثنی بودن اسم آن، دو احتمال «نفی مثنی» و «نفی جنس» وجود دارد:

مانند: «لا رجلانِ فی الدارِ»

در این مثال، احتمال دارد مقصود متکلم تنها نفی وجود دو مرد - «نفی مثنّی» - باشد، اما وجود یک یا بیش از دو مرد را نفی نمی‌کند و همچنین احتمال دارد مقصود وی این باشد که هیچ مردی - «نفی جنس» - وجود ندارد.

به همین علّت صحیح است بعد از آن گفته شود: «بل رجلٌ» یا «بل رجالٌ»

۳) نفی جمع «نفی خبر از جمع»:

در نفی به «لا» در فرض جمع بودن اسم آن، دو احتمال «نفی جنس» و «نفی جمع» وجود دارد:

مانند: «لا رجالٌ فی الدارِ»

در ایـن مثـال، احتمال دارد مقصود متکلم فقـط نفی بیش از دو مرد «نفی جمع» باشـد، امّا وجود یک یا دو مرد را نفی نمی‌کند و همچنین احتمال دارد مقصود وی این باشد که هیچ مردی - «نفی جنس» - وجود ندارد.

به همین علّت صحیح است بعد از آن گفته شود: «بل رجلٌ» یا «بل رجلانِ»

مجرورات

مضاف‌إليه

درس ۲۵
مضاف‌الیه

مضاف‌الیه

به کلمات زیر توجّه کنید:

*** غلام**

۱) غلامُ رجلٍ (غلام مرد)

۲) غلامُ زیدٍ (غلام زید)

همانگونه که ملاحظه می‌شود، «غلام» به تنهایی شامل خیلی از افراد می‌شود، امّا با اضافه شدن «رجل» یا «زید» دائره شمول و عمومیّت آن محدودتر شده است، به این کلمات که با اضافه به اسم ما قبل خود، عمومیّتشان را از دست داده و محدود می‌شوند، «مضاف‌الیه» می‌گویند.

تعریف اضافه: نسبتی[1] است بین اسم و کلمه‌ای دیگر، که باعث تخصیص و محدود شدن شمول و عمومیّت کلمه اول و مجرور شدن کلمه دوم می‌گردد.
به عنوان مثال، «غلام» که عمومیّت فراگیری دارد، با اضافه شدن به «رجل» شامل افراد کمتری می‌شود، به این معنی که دیگر شامل «غلامان زنان» نمی‌شود.
و یا در «غلام زیدٍ»، «غلام» با اضافه شدن به «زید»، از بین تعداد زیادی غلام، منحصر در یک نفر می‌شود که آن هم، «غلام زید» است و دیگر شامل غلام بکر، عمر... نمی‌شود.
در این مثال، «غلام» مضاف و «زید» مضاف‌الیه است.

قولُهُ: هُوَ كُلُّ اسْمٍ نُسِبَ اليهِ شَيءٌ بِواسِطَةِ حَرفِ الجَرِّ لَفظاً و يُعَبَّرُ عَنْ هذا التَّرْكِيبِ فِي الاصْطِلاحِ بِأَنَّهُ «جارٌّ و مجرورٌ» أو تقديراً وَ يُعَبَّرُ عَنْهُ فِي الاصْطِلاحِ بِأَنَّهُ «مُضَافٌ وَ مُضَافٌ إِليهِ»

تعریف مضاف‌الیه طبق نظر مصنف: هر اسمی که به واسطه حرف جرّ ظاهر یا مقدّر، به آن چیزی -

---

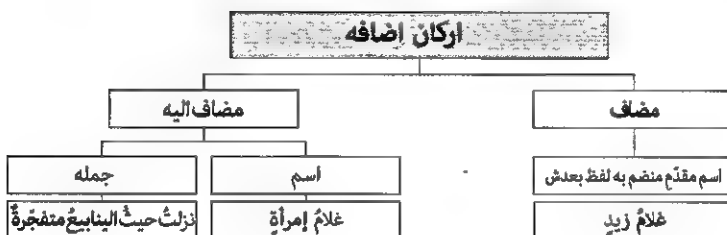
۱ . نسبت مزبور به صورت ناقص می‌باشد، بر خلاف نسبت تامّ که افاده معنای تامّ و کاملی دارد، مانند: «زیدٌ قائمٌ»

اسم یا فعل - نسبت داده شود.[۱]
مانند: «مَرَرتُ بزیدٍ»، که در اصطلاح «جار و مجرور» است.
در این مثال، «مَرَرتُ» بواسطه حرف جرّ ظاهر «باء»، به «زید» نسبت داده شده است.
و یا مانند: «غلامِ زیدٍ»، که در اصطلاح «مضاف و مضاف‌الیه» است.
در این مثال، «غلام» به واسطه حرف جرّ مقدّر «لام» به «زید» نسبت داده شده است.[۲]

نکته: تعریفی که مصنف درباره «مضاف‌الیه» دارد با آنچه که مشهور نحویون ارائه می‌دهند، متفاوت است.
ایشان نظر سیبویه را پذیرفته است، لذا در نظر ایشان، کلمه‌ای مضاف‌الیه است، که توسط حرف جرّی که لفظاً یا تقدیراً در کلام موجود است، چیزی به آن نسبت داده شود.
بر این اساس در عبارت «غلامُ زیدٍ»، «زید» مضاف‌الیه است، چرا که حرف جرّ «لام» مقدّر، واسطه نسبت دادن «غلام» به «زید» شده است، تقدیر عبارت اینگونه است: «غلامٌ لزیدٍ»
و همین‌گونه در عبارت «مَرَرتُ بزیدٍ»، «زید» مضاف‌الیه است چرا که «باء» واسطه‌ی نسبت «مَرَرتُ» به «زید» شده است.
امّا جناب مصنّف در اصطلاح و عنوان‌گذاری این دو نوع مثال، رویّه‌ی مشهور را انتخاب می‌کند و عنوان «اضافه» را تنها شامل گروه اول می‌داند، امّا در مثال دوم «مَرَرتُ بزید» طبق نظر مشهور «بزید» را عنوان «جار و مجرور» می‌دهد.

ارکان اضافه

نسبت‌های اضافی دارای دو رکن هستند:



---

۱. آنچه از این تعریف برداشت می‌شود این است که شامل اضافه لفظی هم می‌باشد، در حالی که همانطور که بعداً گفته می‌شود، در اضافه لفظی حرف جرّی مقدّر گرفته نمی‌شود. البته برخی خود را به زحمت انداخته و در اضافه لفظی نیز، حرف جرّ در تقدیر گرفته اند، مانند: «ضاربُ زید: ضاربٌ لزیدٍ»، «الحسن الوجهِ: الحسنُ مِن وجه»
۲. بر خلاف «قمت یومَ الجمعة» که در آن حرف «فی» مقدّر است ولی چنانچه اراده شود باعث مجرور شدن «یوم» نمی‌شود چرا که «یوم» ظرف زمان است و باید منصوب باشد.

■ **توضیح**

الف) مضاف: به اسـمی گفته می‌شود که به کلمه بعد از خود اضافه می‌شود و باعث مجرور شدن کلمه بعد از خود می‌شود.

مانند: «غلامُ زیدٍ»، که در این مثال، «غلام» مضاف است.

مضاف به حَسَـب موقعیّتی که در جمله دارد، نقش می‌پذیرد، لذا عنوان مضاف بودن نقش ترکیبی نیست.

الف - ۱) مبتدا، مانند: «﴿لِباسُ التَّقْوى ذٰلِكَ خَيْرٌ﴾؛ بهترین جامه، [لباس] تقوا است»[1]

در این آیه‌ی شریفه، «لباس» به «التقوی» اضافه شده و نقش مبتدا دارد.

الف - ۲) خبر، مانند: «﴿تِلْكَ حُدُودُ اللهِ﴾؛ این است حدود احکام الهی»[2]

در این آیه‌ی شریفه، «حدود» خبر است که به «الله» اضافه شده است.

الف - ۳) مفعول‌به، مانند: «﴿مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللهِ﴾؛ چه کسی زینتهای الهی را حرام کرده‌است»[3]

در این آیه‌ی شریفه، «زینة» اسم مضافی است که نقش مفعول‌به دارد.

قولُهُ: يَجِبُ تَجْرِيدُ المُضَافِ عَنِ التَّنوِينِ...

چنانچه اسـم مضاف، تنوین یا «نون» عوض از تنوین - «نون» تثنیه و جمع مذکّر سـالم[4] - داشـته باشد، حذفش لازم است.[5]

۱) مفرد، مانند: «غلام زیدٍ»

در این مثال، چنانچه «غلام» اضافه نشود، تنوین برمی‌گردد: «غلامٌ»

۲) مثنّی، مانند: «غلامَا عمروٍ»[6]

که در اصل «غلامانِ عمروٍ» بوده، که «نون» به واسطه اضافه حذف شده است.

۳) جمع مذکّر سالم، مانند: «مُسلمُوا مصر»[7]

---

۱ . (اعراف/ ۲۶)

۲ . (بقره/ ۱۸۷)

۳ . (اعراف /۳۲)

۴ . بنابراین «نون» آخر این کلمات در هنگام اضافه، حذف نمی‌شود: «سلطان»، «بساتین»

۵ . چرا که اسم به وسیله «تنوین» و «نون» مثنّی و جمع تمام می‌شود، در حالی که اضافه برای تمام کردن کلمه ناقص است، به این علّت این حروف در هنگام اضافه حذف می‌شوند.

۶ . مثال قرآنی: ﴿تَبَّتْ يَدا أَبِي لَهَبٍ﴾. (مسد / ۱)

۷ . مثال قرآنی: ﴿ بَنِي إِخْوانِهِنَّ﴾. (نور / ۳۱)

که در اصل، «مسلمونَ مصر» بوده است که به دلیل اضافه شدن، «نون» «مسلمون» افتاده است.

طبق نظر مشهور، مضاف عامل جرّ مضاف‌الیه است.[۱]

ب) مضاف‌الیه: کلمه‌ی دومّی[۲] که اسم مضاف به آن اضافه می‌شود، «مضاف‌الیه» نام دارد.

در «غلام زید»، «زید» مضاف‌الیه است.

اعراب کلمه مضاف‌الیه، همیشه مجرور است.[۳]

ب - ۱) اعراب لفظی، مانند: «غلامُ زیدٍ»

در این مثال، «زید» مضاف‌الیه و لفظاً مجرور شده است.

ب - ۲) اعراب تقدیری، مانند: «غلامُ موسی»

در این مثال، «موسی» مضاف‌الیه و به دلیل اسم مقصور بودن، تقدیراً مجرور است.

ب - ۳) اعراب محلّی، مانند: «غلامُ سیبَویه»

در این مثال، «سیبویه» مضاف‌الیه و به دلیل مبنیّ بودن، محلاًّ مجرور است.

انواع مضاف‌الیه

الف) مضاف‌الیه مفرد:

منظور از مفرد در اینجا در مقابل جمله و شبه‌جمله است.

بر این اساس مثال‌های زیر، نمونه‌هایی از مضاف‌الیه مفرد هستند.

مانند: «غلامُ زیدٍ»، «غلامُ زیدینِ»، «غلامُ زیدینَ»، «غلامِ عبدِاللهِ»، «غلامُ تأبّط شرّاً»[۴]

ب) مضاف‌الیه جمله:

چنانچه جمله مضاف‌الیه واقع شود، اعراب محلّی می‌پذیرد.

ب - ۱) جمله اسمیه:

مانند: جَلَستُ حیثُ الینابیعُ متفجّرةٌ. (آنجایی که چشمه ها جوشان هستند، نشستم)

در این مثال، «الینابیعُ متفجّرةٌ»، جمله اسمیه متشکّل از مبتدا و خبر است، که مضاف‌الیه «حیثُ» واقع شده است.

ب - ۲) جمله فعلیه:

مانند: «﴿يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ﴾؛ روزی که چهره‌هایی سپید گردند»[۵]

---

۱. نظرات دیگر: الف) حرف جرّ محذوف عامل جرّ مضاف‌الیه است، ب) نسبت اضافه، عامل جرّ مضاف‌الیه است.

۲. اسم‌های مضاف غالباً معرب هستند.

۳. بر این اساس نام دیگر آن مجرور به اضافه است.

۴. در «غلام تأبّط شراً»، مضاف‌الیه محلاً مجرور است.

۵. (آل عمران / ۱۰۶)

در این آیه شـریفه، «تَبْیَضُّ وُجُوهٌ»، جمله فعلیه متشـکّل از فعل و فاعل اسـت که به «یوم» اضافه شده است.

قولُهُ: إعلَم أنَّ اَلإضَافَةَ عَلی قِسْمَیْنِ...

اقسام اضافه[1]

به نسبت‌های اضافی زیر توجه کنید:

۱) ضاربُ زیدٍ. (زننده ی زید)

۲) قاتلُ زیدٍ. (کشنده ی زید)

۳) شَرّابُ العسلِ. (بسیار نوشنده عسل)

چه فرقی با نسبتهای زیر دارند:

۱) غلامُ زیدٍ. (غلام زید)

۲) خاتمُ فضّةٍ. (انگشتر نقره ای)

۳) صلوةُ اللیلِ. (نماز شب)

با توجه به این دو دسـته مثال، درمی‌یابید که در مثالهای گروه اوّل، نسـبت مضاف و مضاف‌الیه، ارتباط عامل و معمولی می‌باشد و در واقع کلمه مضاف‌الیه، معمول مضاف است، بدین معنا که نقـش معنوی آن، مفعول، نائب فاعل... برای مضاف می‌باشـد. بنابراین در واقع، مثالهای دسـته اوّل اینگونه بوده‌اند:

۱) «ضاربٌ زیداً»

۲) «قاتلٌ زیداً»

۳) «شرّابٌ عسلاً»

برخلاف دسته‌ی اوّل، در دسته‌ی دوم چنین ارتباطی بین مضاف و مضاف‌الیه نیست، بلکه در نسبت کلمات دسته دوم، حرف جرّی مقدّر است، که چنین تقدیری در اضافه‌ی قسم اوّل مشاهد نمی‌شود.
بنابراین، مثالهای دسته دوم در واقع اینگونه بوده‌اند:

۱) غلامٌ لزیدٍ. (غلامی برای زید)

۲) خاتمٌ مِن فضّةٍ. (انگشتری از جنس نقره)

۳) صلوةٌ فی اللیلِ. (نمازی در شب)

---

۱. به جهت درک بهتر مطلب ابتداء اضافه لفظی بیان شده و سپس اضافه معنوی.

به قسم اوّل، «اضافه لفظی» و به قسم دوم، «اضافه معنوی» می‌گویند.

بر این اساس، در «کاتب القاضی» هرچند مضاف اسم فاعل است، امّا از آنجا که «القاضی» معمول «الکاتب» نیست، اضافه معنوی است.



■ توضیح

قولُهُ: وَ هِيَ أَنْ يَكُونَ المُضافُ صِفَةً مُضافَةً إلى مَعْمُولِهَا[1] وَ هِيَ فِي تَقْدِيرِ الانْفِصَالِ فِي اللَّفْظِ.

الف) اضافه لفظی[2] (غیر محضه، مجازی):[3] در این قسم، مضاف وصفی - اسم فاعل، اسم مفعول، اسم مبالغه، صفت مشبهة - است که به معمول خود اضافه می‌شود[4] و به همین خاطر باید بتوان تقدیراً بین مضاف و مضاف‌الیه فاصله فرض کرد و این در صورتی است که وصف شرائط عمل[5] را داشته باشد، در غیر این صورت اضافه معنوی خواهد بود، هرچند مضاف، وصف باشد.

الف - ۱) اسم فاعل، مانند: «ضاربُ زیدٍ غداً»

در این مثال، «ضارب» اسم فاعلی است که به مفعول خود اضافه شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «ضارِبٌ زیداً»[6]

الف - ۲) اسم مفعول، مانند: «مسروق المالِ»

در این مثال، «مسروق»، اسم مفعولی است که به نائب فاعل خود اضافه شده است.

تقدیر عبارت چنین است: «مسروقٌ مالٌ»

الف - ۳) اسم مبالغه، مانند: «شرّابُ عسَلٍ»

---

۱. «الی معمول»: جار و مجرور، متعلّق به «مضافة»

۲. وجه نامگذاری اضافه لفظی این است که فائده آن، تخفیف لفظی - حذف نون و تنوین - در مضاف است.

۳. وجه نامگذاری اضافه مجازی این است که غرض حقیقی اضافه که تعریف یا تخصیص مضاف باشد، در آن حاصل نمی‌شود.

۴. اضافه مشتقّاتی که عمل نمی کنند - اسم مکان، اسم زمان، اسم آلت - لفظی نیست.

۵. در درس (۴۳) شرائط عمل اسم فاعل بررسی می‌شود.

۶. مثال قرآنی: ﴿الَّذينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلاقُوا رَبِّهِم﴾ (بقره/ ۴۶) در این آیه «ملاقون» به «ربّ» اضافه شده است.

در این مثال، «شرّاب» اسم مبالغه‌ای است که به مفعول خود اضافه شده است.
تقدیرعبارت چنین است: «شرّابٌ عَسلاً»
الف - ۴) صفت مشبهة، مانند: «حَسَن الوجهِ»
در این مثال، «حَسَن» صفت مشبهة ای است که به فاعل خود اضافه شده است.
تقدیرعبارت چنین است: «حَسَنٌ الوجهُ»

■ نکته مهم
یکی از شرائط عمل وصف، علاوه بروصفیّت، دلالتِ برزمانِ حال یا آینده، است.[1]
مانند: علیٌ ضاربُ زیدٍ غداً. (علی زننده زید است در فردا)
در این مثال، اضافه «ضارب» به «زید» لفظی است، چرا که مضاف، وصف بوده و زمان جمله، آینده است و در نتیجه، می‌توان «زید» را به عنوان مفعول‌به منصوب کرد.
اصل جمله چنین است: «علیٌ ضاربٌ زیداً غداً»
در مثال بالا «زیداً» مفعول‌به «ضاربٌ» است، که با اضافه شدن «ضارب» به آن، مجرور شده ولی در معنی همچنان مفعول‌به آن است.
امّا در مثال «علیٌ ضارِبُ زیدٍ أمسِ»، هرچند «ضارب» به معمولش اضافه شده ولی ازآنجا که زمان آن گذشته است، اضافه لفظی نمی‌باشد.
همچنین درمثال «علیٌ ضاربُ زیدٍ»، ازآنجا که زمان جمله مشخّص نیست، اضافه لفظی نیست.[2]

قولُهُ: وَ هِيَ أنْ يَكُونَ المُضَافُ غيرَصِفَةٍ مُضَافَةٍ إلى مَعْمُولِهَا.

ب) اضافه معنوی[3](حقیقی،[4]محضه):[5] در این قسم، مضاف وصفی نیست که به معمولش اضافه شده باشد.

---

۱ . لذا در صورتی که دلالت بر زمان گذشته یا استمرار زمان داشته باشد، اضافه معنوی است، مانند: «مالک یوم الدین». تأمّل جیّداً راجع النحو الوافی باب الاضافة.
۲ . مثال قرآنی: ﴿فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفَ وَعْدِهِ رُسُلَهُ﴾. (ابراهیم / ۴۷) در این مثال، اضافه «مخلف» به «وعد» معنوی است، چرا که عدم خلف وعده از صفات مستمرّ خداوند است.
۳ . وجه نامگذاری اضافه‌ی معنوی این است که افاده یک امرمعنوی می‌کند و آن تعریف یا تخصیص مضاف است.
۴ . وجه نامگذاری اضافه‌ی حقیقیه این است که قوّت اتّصال بین مضاف و مضاف‌الیه در این اضافه نسبت به اضافه مجازی بیشتر است.
۵ . وجه نامگذاری اضافه‌ی محضه این است که برخلاف اضافه غیرمحضه، شائبه انفصال مضاف و مضاف‌الیه در آن وجود دارد و دیگراینکه همانند اضافه غیرمحضه، در مضاف ضمیرمستتری پنهان نیست، که فاصل بیفتد، مانند: «غلام زیدٍ» که در «غلام» ضمیری نیست، برخلاف «ضارب زیدٍ» که ضمیر «هو» فاصل است.

مانند: «غلامُ زیدٍ»
در این مثال، «غلام» وصف نیست و به تَبَع «زید» هم معمول آن نیست.
و یا مانند: «کاتبُ القاضِی»
در این مثال، هرچند «کاتب»، اسم فاعل است ولی «القاضی» معمول - فاعل، مفعول، ظرف - آن نیست.
و یا مانند: «رفیقُ المدرسةِ»
در این مثال، هرچند، «رفیق»، صفت مشبهة است، امّا چون به معمول خود اضافه نشده است، اضافه‌ی لفظی نیست.

اضافه‌ی معنوی، برچند نوع است:



■ **توضیح**
در اضافه معنوی، بین مضاف و مضاف‌الیه، به صورت فرضی و خیالی، حرف جرّی مناسب در تقدیر است.
هدف از تصوّر حرف جرّ، این است که به واسطه‌ی آن، رابطه‌ی صحیحی بین مضاف و مضاف‌الیه برقرار شود.
حروف جرّ «مِن»، «فی» «اللام»، بین مضاف و مضاف‌الیه در تقدیر گرفته می‌شود.

ب - ۱) اضافه «لامیّه»: در این نوع اضافه، بین مضاف و مضاف‌الیه نسبت اختصاصی وجود دارد، به عبارت دیگر، مضاف جزء یا متعلّق به مضاف‌الیه است.
در این نوع اضافه، حرف جرّ «لام» در تقدیر گرفته می‌شود.
مانند: «غلام زید: بنده‌ی زید» که «غلام» متعلّق به «زید» است، که تقدیرآن چنین است: «غلامٌ لِزیدٍ»
و یا مانند: «کتابُ أخیکَ: کتاب برادرت»، که «کتاب» متعلق به «زید» است. تقدیر چنین است: «کتابٌ لأخیکَ»

ب - ۲) اضافه «بیانیّه»: در این نوع اضافه، مضاف‌الیه، بیانگر جنس یا نوع مضاف است.

در اضافه‌ی بیانیّه، بین مضاف و مضاف‌الیه، حرف جرّ «مِن» تقدیر گرفته می‌شود.[۱]
مانند: «خاتَمُ فِضّةٍ: انگشتری از جنس نقره» که «خاتم» نوعی از انواع «فضّه» بوده و تقدیرش چنین است: «خاتمٌ مِن فضّةٍ»
به عبارتی دیگر، نقره جنسی است که شامل «خاتم» و «غیر خاتم» می‌شود.
و یا مانند: «ثیابُ حریرٍ: پارچه‌ای از جنس حریر» که تقدیرش چنین است: «ثیابٌ مِن حریرٍ»[۲]
و یا مانند: «خمسة رجالٍ» چرا که «رجال» شامل «خمسة» و «غیر خمسة» می‌شود.

ب - ۳) اضافه‌ی «ظرفیّه»: در این نوع اضافه، مضاف‌الیه، ظرف[۳] زمان یا مکان وقوع مضاف است.
در این نوع اضافه حرف جرّ «فی» در تقدیر گرفته می‌شود.
مانند: «صلوة اللیلِ» که در این مثال، نماز در شب واقع است، که تقدیرش چنین است: «صلوةٌ فی اللیلِ»[۴]
و یا مانند: «قتیلُ کربلا»، «شهیدُ الدارِ»، «﴿مکرُ اللیلِ﴾»[۵]، «﴿تَرَبُّصُ أربَعَةِ أشهُرٍ﴾»[۶]
* چنانچه اضافه، معنوی باشد، لازم است اسم مضاف، خالی از «أل»[۷] باشد.

■ **نکته**

دوباره تأکید می‌شود، که حروف جرّ فوق، فقط به صورت خیالی تصوّر می‌شوند تا رابطه بین مضاف و مضاف‌الیه، شکل بگیرد، لذا نیاز به متعلَّق ندارند.

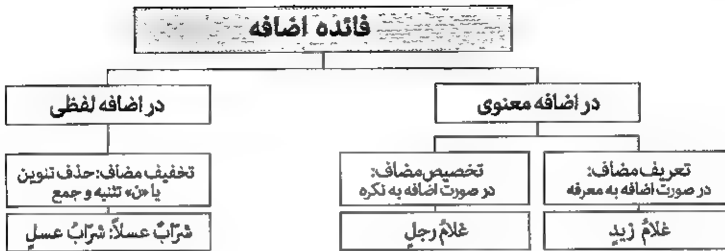
قولُهُ: فائدُتها و هُوَ تعریفُ المضاف...

فائده اضافه

هریک از اقسام اضافه فائده‌ای دارند که در ادامه بیان می‌شود:

---

۱ . برای تشخیص اضافه بیانیّه دو روش وجود دارد: الف) صحّت تقدیر گرفتن «مِن»: بتوان مضاف را مبتداء تصوّر کرد و توسط مضاف‌الیه از آن خبر داد. در این مثال، می‌توان گفت: خاتمٌ فِضّةٌ. (انگشتر نقره ای است) ب) صدا زدن مضاف، با نام مضاف‌الیه، صحیح باشد. لذا در مثال بالا، می‌توان به جای جمله: «انگشتر دارم»، بگوییم: «نقره دارم»
۲ . در این مثال، می‌توان گفت: ثیابٌ حریرٌ. (لباس، ابریشمی است)
۳ . لازم نیست حتماً ظرف واقعی باشد، بلکه ظرف مجازی بودن نیز صحیح است، مانند: «مکر اللیلِ»
۴ . مثال قرآنی: «﴿رِحلَةَ الشِّتاءِ وَالصَّیفِ﴾: سفرهای زمستانه و تابستانه» (قریش/ ۲) که تقدیر آن چنین است: «رحلةً فی الشتاءِ و رحلةً فی الصیفِ»
۵ . (سبأ / ۳۳)
۶ . (بقره / ۲۲۶)
۷ . منظور خالی از «ال» زائده - تعریف یا غیر تعریف باشد.



■ توضیح

الف) فائده‌ی اضافه معنوی:

الف - ۱) معرفه کردن اسم مضاف: چنانچه اسم مضاف به معرفه اضافه شود، به واسطه اضافه به معرفه از آن کسب تعریف می‌کند.[۱]

مانند: «غلامُ زیدٍ» که «غلام» به واسطه‌ی اضافه شدن به «زید» معرفه شده است.[۲]

الف - ۲) تخصیص و محدود کردن اسم مضاف: چنانچه اسم مضاف به کلمه‌ی نکره اضافه شود، عمومیّت مضاف محدود و تخصیص پیدا می‌کند، به عبارتی دیگر، مضاف با اضافه به نکره در مرتبه‌ای بین معرفه و نکره واقع می‌شود.

مانند: «غلامُ رجلٍ»[۳]

در این مثال، «غلام»، در ابتداء شامل تمام غلامها می‌شود - غلام مرد، غلام زن، غلام سفید ... - و به همین خاطر نکره است، امّا با اضافه به «رجل»، محدود می‌شود.

ب) فائده اضافه لفظی:

مخفّف و مختصر شدن لفظ:[۴] فائده‌ی اضافه لفظی در لفظ مشاهده می‌شود به این صورت که

---

۱ . چنانچه چندین اضافه پشت سر هم قرار داشته باشد، تعریف یا تخصیص از مضاف‌الیه آخر به ما قبل خود بر می‌گردد تا برسد به مضاف اوّل، مانند: «هذا بیتُ والد محمودٍ» در این مثال، «والد» از محمود کسب تعریف کرده و به تبع آن «بیت» نیز از «والد» کسب تعریف می‌کند.

۲ . مثال قرآنی: ﴿هَلْ أَتاكَ حَدیثُ مُوسی﴾. (طه/ ۹) در این آیه، «حدیث» از «موسی» کسب تعریف کرده است.

۳ . مثال قرآنی: ﴿لَمَجْمُوعُونَ إِلى میقاتِ یَوْمٍ مَعْلُومٍ﴾. (واقعه/ ۵۰) در این آیه «میقات» از «یوم» کسب تخصیص کرده است.

۴ . تخفیف گاهی در لفظ مضاف است مانند مثال های بالا و گاهی در مضاف‌الیه، که در آن ضمیر حذف شده و در وصف مستتر است، مانند: «القائمُ الغلام» که اصل آن چنین بوده است: «القائمُ غلامُهُ» و گاهی در هر دو مضاف و مضاف‌الیه تخفیف صورت می‌پذیرد، مانند: «زیدٌ قائمٌ غلامُهُ» که از مضاف «تنوین» و در مضاف‌الیه ضمیر حذف شده و تبدیل شده است به: «زیدٌ قائمُ الغلام»

چنانچه اسم مضاف، تنوین یا «ن» عوض از تنوین داشته باشد، به واسطه اضافه، می‌افتد.[۱]
مانند: «ضاربُ زیدٍ»، «ضاربا زیدٍ»، «ضاربُوا زیدٍ»
که به ترتیب در این مثال‌ها، تنوین و «نون» مضاف، بواسطه اضافه حذف شده‌است.

* * *

خُلاصَةُ الدرس

اَلاسْمُ المَجْرُورُ نَوْعَانِ:
۱) المجْرُورُ بِحَرْفِ الجَرِّ. ۲) المجْرُورُ بِالإضَافَةِ.
اَلإضَافَةُ قِسْمَانِ:
۱) لَفْظِيَّةٌ وَ هِيَ إضافة المشــتقِّ إلى معمولِهِ و لا تُفيدُ تَعْرِيفَ المُضَافِ وَ لا تَخْصِيصَهُ و فَائِدَتُهَا تَخْفيفُ اللَّفْظِ فَقَطْ.
۲) مَعْنَوِيَّــةٌ هی بخلافها وَ هِيَ تُفيــدُ تَعْرِيفَ المُضَافِ أو تَخْصِيصَــهُ. اضافة المعنوية على ثلاثة أقسامٍ «اللاميّة و البيانيّة و الظرفية»

---

۱. ممکن است کسی چنین اشکال کند، که «ضارب زیدٍ» اخص از «ضارب» است، لذا علاوه بر تخفیف، تخصیص هم دارد، در جواب باید گفت، «ضارب زیدٍ» در اصل چنین بوده «ضاربٌ زیداً»، نه اینکه اصلش «ضارب» باشد، لذا تخصیص بواسطه معمولش از ابتداء بوده است.

* * *

جهت مطالعه

الـف) چنانچـه در اضافه‌ی معنوی، مضاف‌الیه، جمله باشـد، جمله با تأویل بـه مفرد، تبدیل به یک کلمه می‌شود.
لذا چنانچه مضاف‌الیه، جمله‌ی فعلیه باشد، با تأویل فعل آن به مصدر و اضافه شدن به فاعلش، مضاف‌الیه تبدیل به مفرد می‌شود.
مانند: جِئتُکَ حینَ جِئتَنی. (زمانی که نزد من بیایی، نزدت می آیم)
که با تأویل به مصدر این گونه می‌شود: «جِئتُکَ حینَ مَجیئِکَ»

و چنانچـه مضاف‌الیه، جمله‌ی اسـمیه باشـد، بـا تأویل خبر آن بـه مصدر و اضافـه‌ی به مبتدا، مضاف‌الیه، تبدیل به مفرد می‌شود.
مانند: أزورُکَ حینَ انتَ موافِقٌ. (زمانی که موافق کنی به دیدارت می آیم)
که با تأویل به مصدر این گونه می‌شود: «أزورُکَ حینَ موافقتکَ»

بر این اسـاس چنانچه مصدر مؤوّل، به معرفه اضافه شـود، معرفه می‌شود و چنانچه به نکره اضافه شود، نکره است.

ب) فوائد دیگر اضافه

ب - ۱) مضاف علاوه بر کسـب تعریف و تخصیص از مضاف‌الیه، می‌تواند از آن کسـب صدارت طلبی نیز بکند، به عبارت دیگر، چنانچه اسـم مضاف‌الیه، از الفاظ صدارت طلب باشـد، اسـم مضاف به واسطه‌ی اضافه شدن به آن، صدارت طلب می‌شود.
مانند: کتابُ مَن مَعَکَ؟ (کتاب چه کسی باتوست؟)
در ایـن مثال، از آنجا که «مَن» صدارت طلب اسـت، «کتاب» نیز به واسـطه اضافه به آن صدارت طلب شده است.
فائده‌ی این مطلب در آنجا مشخص می‌شود که اسمهایی که جایگاه متأخر دارند، لازم است مقدّم شوند.
به عنوان نمونه در مثال بالا «مَعَک» که خبر اسـت، با اینکه شـبه جمله اسـت، نمی‌تواند بر مبتدا صدارت طلب، مقدّم شود.

بر همین اساس تقدیم کلمات زیر لازم است:
۱) وجوب تقدیم خبر، مانند: صباحَ أیِّ یومٍ السفرُ؟ (صبح چه روزی سفر است؟)

در این مثال، تقدیم «صباح» به واسطه اضافه به اسم صدارت طلب، لازم است.
۲) وجوب تقدیم مفعول‌به، مانند: دعوةَ أیِّهِم تُجیبُ؟ (دعوت چه کسی را جواب دادی؟)
با اینکه «کتاب»، «صباح»، «دعوة» به تنهایی صدارت طلب نیستند، ولی به واسطه اضافه شدن به اسمهای صدارت طلب، لازم است، مقدّم باشند.

ب - ۲) چنانچه مضاف‌الیه مصدر باشد، مضاف از آن کسب مصدرّیت می‌کند.
مانند: «﴿سَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُون﴾؛ آنها که ستم کردند به زودی می‌دانند که بازگشتشان به کجاست!»[1]
در این آیه‌ی شریفه «أیّ» به مصدر اضافه شده و از آن کسب مصدرّیت کرده و به عنوان مفعول مطلق منصوب شده است.
اصل آیه‌ی شریفه بالا چنین است: «سَیَعْلَمُ الَّذینَ ظَلَمُوا یَنْقَلِبُون مُنقَلِباً أَيَّ مُنْقَلَبٍ»

ب - ۳) چنانچه مضاف‌الیه ظرف بوده، و مضاف یکی از الفاظ «کل» و «جزء» باشد، از مضاف «ایّ» کسب ظرفیّت می‌کند.
مانند: «مَشیتُ کلَّ النهار»
در این مثال، «کل» به واسطه‌ی اضافه به اسم زمانی که معنای ظرفیّت میدهد، از آن کسب ظرفیّت کرده و منصوب شده است.

ب - ۴) اسم مضاف با رعایت دو شرط می‌تواند از مضاف‌الیه، کسب تذکیر یا تأنیث کند:
۱) مضاف جزء یا تمام مضاف‌الیه باشد.
۲) بدون اینکه معنی تغییر کند، اسم مضاف را بتوان حذف کرد و به جای آن مضاف‌الیه را قرار داد.
مانند: «جاءَتْ بعضُ النساءِ»[2]
در این مثال، «کل» از لفظ «نساء» کسب تأنیث کرده و به همین علّت فعل به صورت مؤنّث آمده است.
چراکه هم «بعض» جزئی از «نساء» است و هم با حذف آن معنای جمله تغییر نمی‌کند: «جاءتِ النساءُ»

ج) تقدیم مضاف‌الیه و معمولش،[3] بر مضاف صحیح نیست.
لذا عبارت «أنا معلمُ التلامیذ» بدین شکل صحیح نیست: «أنا التلامیذِ معلمُ»
و همچنین عبارت «أنا مثلُ کاتبٍ سطورا» بدین شکل صحیح نیست: «أنا - سطوراً - مثلُ کاتبٍ»

---

۱. (شعراء/ ۲۲۷)
۲. مثال قرآنی: ﴿تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً﴾. (آل عمران/ ۳۰) در این آیه «کل» از «نفس» کسب تأنیث کرده لذا فعل مؤنّث آمده است.
۳. فرقی ندارد، مفرد، شبه‌جمله و یا جمله باشد.

چرا که معمول مضاف‌الیه که «سطوراً» باشد بر «مضاف» مقدّم شده است.

د) در اضافه‌ی لفظی، حذف «ال» از اسم مضاف لازم است، مگر در دو صورت:

د-۱) چنانچه مضاف، مثنّی و یا جمع مذکّرسالم بوده و «ال» داشته باشند.

۱) مثنّی، مانند: «أنتما الصانعا معروفٍ»

۲) جمع، مانند: «المُقیموا الصلاةِ»

در این دو مثال، «نون» از «صانعا» و «المقیوا» ساقط شده که، اصل آن چنین بوده است: «الصانعانِ معروف»، «المقیمونَ الصلاةِ».

د-۲) مضاف و مضاف‌الیه، هر دو «ال» داشته باشند.

مانند: «الوالدانِ هُما الرحیما القلبِ»

در مثال فوق، «الرحیما» و «القلب» هر دو «ال» دارند.

درس ۲۶
حکم مضاف به «یاء» متکلّم

مضاف به «یاء» متکلّم:

اضافه، احکام و شرائط عمومی دارد که در درس گذشته بیان شد.

یکی از این احکام، اعراب اسم مضاف بود، که در درس گذشته درباره‌ی آن صحبت شد و این نکته نیز بیان گردید که مضاف‌الیه همیشه مجرور است.

امّا اضافه به «یاء» متکلّم، ضوابط و شرائط دیگری دارد که در این درس به آن پرداخته می‌شود.

در این درس درباره دو موضوع صحبت خواهد شد:

الف) چگونگی ظهور اعراب حرف آخر اسم مضاف.

ب) چگونگی حرکت «یاء» در صورت مضاف‌الیه واقع شدن.

قولُهُ: إعلَم أنَّ لِلمضافِ إلَی «یاء» المتکلّمِ...



قولُهُ: أن یُکسَرَ آخِرُ المضافِ...

الف) مکسور شدن حرف آخر مضاف و ساکن یا مفتوح شدن «یاء» متکلّم

چنانچه مضاف...

اسم صحیح باشد.		جاری مجری صحیح باشد.		جمع مکسر باشد.		جمع مؤنث سالم باشد.	
غلامی	غلامَ	دلوی	دلوَی	کُتُبی	کُتُبَی	مُسلِماتی	مُسلماتَی

■ **توضیح**

در چهار صورت لازم است، حرف آخر مضافِ به «یاء» متکلّم، مکسور شده[1] و «یاء» نیز مبنی بر سکون یا فتحه می‌شود:

الف) چنانچه اسم مضاف، مفردِ صحیح الآخر[2] باشد.[3]

مانند: «غلامی»

در این مثال، «غلام» اسم مفرد صحیح است که به «یاء» اضافه شده است، لذا در حرکت «یاء» دو حالت جریان دارد: «غلامی» یا «غلامیَ»

لذا چنانچه «غلام»، در جایگاه رفعی، نصبی و یا جرّی قرار بگیرد، اعرابش تقدیری است:

مانند: «جاءَ غلامی»، «رأیتُ غلامی»، «مَرَرتُ بغلامی»

در این سه مثال، «غلام» به ترتیب، مرفوع، منصوب و مجرور به ضمّه، فتحه و کسره تقدیری است.

ب) چنانچه اسم مضاف، مفرد معتلّ شبیه[4] به صحیح الآخر باشد.

مانند: «دلوی»، «ظبیی»

در این دو مثال، «دلو» و «ظَبی» اسمهای مفردی هستند که حرف آخرشان همانند، کلمات صحیح است، لذا در حرکت «یاء» دو حالت جریان دارد:

«دلوی = دلویَ»، «ظبیی = ظبییَ»

لذا چنانچه «دلو» و «ظبی»، در جایگاه رفعی یا نصبی و یا جرّی قرار بگیرد، اعرابشان تقدیری است:

مانند: «جاءَ ظبیی»، «رأیتُ دلوی»، «مَرَرتُ بِظبیی»

ج) چنانچه اسم مضاف، جمع مکسّر صحیح الآخر باشد.

مانند: «کُتُبی»

در این مثال، «کُتُب» جمع مکسّر صحیح الآخری است که به «یاء» اضافه شده است، لذا در حرکت «یاء» دو حالت جریان دارد: «کُتُبی» یا «کُتُبیَ»

لذا چنانچه «کتب»، در جایگاه رفعی یا نصبی و یا جرّی قرار بگیرد، اعرابش تقدیری است:

مانند: «هذا کُتُبی»، «رأیتُ کُتبی»، «مَرَرتُ بکُتُبی»

---

۱. به خاطر مناسبت با «یاء»

۲. صحیح الآخر کلمه ای است که حرف آخرش از حروف علّه نباشد.

۳. اسم صحیح صرفی با نحوی فرق دارد. در صحیح صرفی هیچ یک از حروف آن نباید حرف علّه باشد.

۴. به کلمه ای گفته می‌شود، که آخرش «واو» یا «یاء» ما قبل ساکن باشد.

د) چنانچه اسم مضاف، جمع مؤنّث سالم باشد.
مانند: «مسلِماتی»
در این مثال، «مسلِمات» جمع مؤنّث سالمی است که به «یاء» اضافه شده است، لذا در حرکت «یاء» دو حالت جریان دارد: «مُسلِماتی» یا «مسلماتیَ»
لذا چنانچه «مُسلمات»، در جایگاه رفعی یا نصبی و یا جرّی قرار بگیرد، اعرابش تقدیری است:
مانند: «جاءَ مسلماتی»، «رأیتُ مسلماتی»، «مَرَرتُ بمسلِماتی»

قولُهُ: أن یسکُنَ آخرُ المضافِ...

ب) ساکن شدن حرف آخر مضاف و مفتوح شدن «یاء» متکلم در صورتی که مضاف ...					
اسم مقصور یا مثنای مرفوع باشد.	اسم منقوص باشد.	مثنی باشد.	جمع مذکر سالم باشد.	جمع مذکر سالم باشد.	جزء اسماء سته باشد.
عصایَ، غلامایَ	قاضیَّ	غلامَیَّ	مُسلِمیَّ	مُسلِمیَّ	أخی، أبی

■ توضیح
در شش صورت، حرف آخر اسم مضاف به «یاء» متکلّم، ساکن شده و مضاف الیه - «یاء» - ، مبنیّ بر فتحه می‌شود.
الف) چنانچه حرف آخر کلمه مضاف به «یاء» متکلّم، «الف» مقصوره[1] یا «الف» تثنیه باشد.
الف - ۱) اسم مقصور، مانند: «هذا عصایَ»، «رأیتُ عصایَ»، «ضَربتُ بعصایَ»
الف - ۲) اسم مثنّی در حالت رفعی، مانند: «هذانِ غلامایَ»
در این دو مثال، «عصا» و «غلامانِ» به «یاء» متکّلم اضافه شده و اعراب تقدیری می‌گیرند.

ب) چنانچه کلمه مضاف به «یاء» متکلّم، اسم منقوص[2] باشد.
مانند: «قاضیَّ»
در این صورت «یا» متکلّم در «یاء» اسم ادغام شده و مفتوح می‌شود تا التقاء ساکنین صورت نگیرد.
«قاضی+ی» > «قاضیی» > «قاضیَّ»
مانند: «جاء قاضیَّ»، «رأیتُ قاضیَّ»، «مَرَرتُ بقاضیَّ»

---

۱ . کلمه مقصور، اسم معربی است که آخرش «الف» لازم وجود دارد، مانند: «هدی»، «رضا»
۲ . کلمه منقوص، اسمی است که آخرش «یاء» لازم غیر مشدّد ما قبل مکسور وجود دارد، مانند: «قاضی»، «هادی»

در هر سه صورت، اعراب «قاضی» تقدیری و «یاء» محلاً مجرور و مبنیّ بر علامت فتحه است.

ج) چنانچه اسم مضاف، مثنّی یا شبه مثنّی باشد، در این صورت در حالت نصبی و جرّی، «نون» عوض از تنوین در هنگام اضافه افتاده و «یاء» تثنیه در «یاء» متکلّم ادغام و مبنیّ بر فتحه شده و محلّا مجرور یا منصوب می‌شود.

«غلامَینِ + ی» > «غلامَینِی» > «غلامَیی» > «غلامَیَّ»

مانند: «رأیتُ غلامَیَّ»، «مَرَرتُ بغلامَیَّ»

در این دو مثال، «غلامیَّ» به ترتیب تقدیراً منصوب یا مجرور می‌باشد.

حرف «یاء» نیز مبنیّ بر علامت فتح و محلاً مجرور می‌باشد.

د) چنانچه اسم مضاف به «یاء» متکلّم، جمع مذکّر سالم باشد، در این صورت در حالت نصبی و جرّی، «نون» عوض از تنوین در هنگام اضافه افتاده و «یاء» جمع در «یاء» متکلّم ادغام و مبنیّ بر فتحه شده و محلاً منصوب یا مجرور می‌شود.

«مُسلمینَ + ی» > «مُسلِمینِی» > «مُسلِمیی» > «مُسلمَیَّ»

مانند: «رأیتُ مُسلمَیَّ»، «مَرَرتُ بِمُسلمَیَّ»

در این دو مثال، «مُسلمَیَّ» به ترتیب تقدیراً منصوب و مجرور است.

حرف «یاء» نیز مبنیّ بر علامت فتح و محلاً مجرور است.

هـ) چنانچه اسم مضاف به «یاء» متکلّم، جمع مذکّر سالم[1] باشد، در این صورت در حالت رفعی، «نون» عوض از تنوین در هنگام اضافه افتاده و سپس «واو» به جهت مناسبت قلب به «یاء» می‌شود و بعد از آن «یاء» ساکن در «یاء» مفتوح قلب شده و به جهت مناسبت با «یاء»، ما قبل آن مکسور می‌شود.

«مُسلمون + ی» = «مسلمونی» = «مسلمُویَ» = «مُسلِمُییَ» = «مسلمُیَّ» = «مُسلِمِیَّ»

مانند: «جاءَ مُسلِمِیَّ»

در این مثال، «مُسلِمِیَّ» تقدیراً مرفوع و حرف «یاء» نیز مبنیّ بر علامت فتح و محلاً مجرور است.

و) چنانچه اسم مضاف به «یاء» متکلّم، یکی از کلمات «أب»، «أخ»، «حم»، «هن»، «فم» باشد.

«فمی»، «أبی»، «أخی»، «هنی»، «حمی»

مانند: «جاء أبی»، «رأیتُ أبی»، «مَرَرتُ بأبی»

در این سه مثال، «أبی» به ترتیب تقدیراً، مرفوع، منصوب یا مجرور است.

---

۱. و یا یکی از ملحقات جمع مذکّر سالم باشد، مانند: «عشرون»

حرف «یاء» نیز مبنیٌ بر علامت فتح و محلاًّ مجرور است.
«ذو» از کلماتی است که هیچ‌گاه به ضمیر متصّل نمی‌شود، لذا در حکم بالا جایی ندارد.
چنانچه اسـمهای بالا «حم، أب، أخ، هن، فم» اضافه نشـوند، به جای اعراب به حرف، اعراب به حرکت می‌گیرند.
مانند: «جاءَ ابٌ»، «رأیتُ أخاً»، «مَرَرتُ بحمٍ»
«ذو» به دلیل این که دائم الاضافه بودن، همیشه اعراب به حرف می گیرد.
مانند: «جاء ذومالٍ»

* * *

خُلاصَةُ الدرس

الاسْـمُ الصَّحِيحُ و شِـبْهُهُ و جمعُ المكسّر و الجمعُ بالألفِ و التاء إذا أُضِيفَا إلى يَاءِ المُتَكَلِّمِ يُكْسَرُ آخِرُهُمَا و تُسَـكَّنُ اليَاءُ أَوْ تُفْتَحُ وَ إنْ كَانَتْ فِي آخِرِ الاسْمِ «واوٌ» مُضْمُومٌ مَا قَبْلَهَا قُلِبَتِ الوَاوُ، يَاءً وَ كُسِرَ مَا قَبْلَهَا و أُدْغِمَتِ اليَاءُ فِي اليَاءِ.

* * *

جهت مطالعه

در صورت وقف برروی «یاء» متکلّم، می‌توان «هاء» سکتی به آخرآن اضافه کرد که در این صورت لازم است «یاء» مبنیِ برفتحه شود.

مانند: «﴿وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَالَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ * وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ * يَالَيْتَهَا كَانَتِ الْقَاضِيَةَ * مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهْ * هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَه﴾»[1]

به کلمات «كِتَابِيَهْ»،«حِسَابِيَهْ»، «مَالِيَهْ»، «سُلْطَانِيَه»، «هاء» سکت، متّصل شده است.

---

۱. (حاقّه/ ۲۰)

توابع

نعت / عطف به حروف / تأکید / بدل / عطف‌بیان

درس ۲۷
توابـــــع

توابع

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) رجلٌ عالمٌ جاءَ. (مرد دانایی آمد)

۲) رأیتُ عالماً عادلاً. (دانای عادلی را دیدم)

۳) مَرَرتُ بزیدٍ الضاحکِ. (از کنار زیدی که خندان بود، عبور کردم)

نقش کلمات «رجلٌ، عالماً، زیدٍ» چیست؟

نقش ایـن کلمات به ترتیب «مبتدا، مفعول، مجرور به حرف جرّ» اسـت. اعراب این کلمات به طور مستقلّ و مستقیم از عامل «ابتدائیت»، «رأیتُ»، «باء» گرفته شده است، لذا اعراب آنها اصلی است. حال نقش کلمات «عالمٌ، عادلاً، الضاحک» چیسـت؟ آیا مرفوع شـدن «عالِمٌ»، همانند «رجُل» به خاطر مبتدا بودن است؟

آیا منصوب شدن «عادلاً» همانند منصوب شدن «عالماً» به خاطر مفعول بودن است؟
و آیا مجرور شـدن «ضاحک» همانند «زید» به خاطر حرف جرّاسـت؟ عامل «زید»، «باء» اسـت، عامل «ضاحک» چیست؟

اعراب این کلمات به سبب پیروی و تبعیّت از اعراب کلمه پیشین خود بوده و به صورت مستقلّ نیست. لذا اِعراب آنها «تَبَعی» می‌باشد.

قولُهُ: اِعْلَمْ أنَّ الأسْماءَ المُعْرَبَةَ الَّتِي مَرَّذِكْرُهَا كَانَ[1] إعْرَابُها بالأصالة...

اقسام اعراب



■ **توضیح**

«توابع» جمع «تابع» و «تابع» در لغت به معنای «پیرو»، و در اصطلاح، کلمه‌ای است که در اِعراب، تابع کلمه پیش از خود - «متبوع» - است.[2]

قولُهُ: هُوَ كُلُّ ثَانٍ أُعْرِبَ[3] بِأعْرَابِ سَابِقِهِ مِنْ جهةٍ واحِدَةٍ.

تابع: کلمه‌ای که متأخّر از کلمه[4] دیگری آمده و در نوع اعراب از آن تبعیّت می‌کند.[5]

لذا اگر اعراب کلمه‌ی سابق رفع، نصب، جزم و یا جرّ باشد، تابع نیز اعراب رفعی، نصبی، جزمی و یا جرّی می‌گیرد.

البته باید توجّه داشت که سبب اعراب در تابع با متبوع متفاوت است، سبب اعراب در کلمه متبوع چه بسا، فاعلیّت، مفعولیّت... باشد، امّا **سبب اعراب در تابع، تنها تبعیّت است.**

الف) اعراب لفظی:

رفعی، مانند: جاءَ عليٌّ العادلُ. (علی با عدالت آمد)

در این عبارت، «علی» فاعل و لفظاً مرفوع و «عادل» نیز در اعراب رفع، از آن تبعیّت کرده‌است.

---

۱ . «کانَ»: خبر «إنَّ» و محلاً مرفوع

۲ . تابع از متبوع در معرب یا مبنی بودن تبعیّت نمی‌کند، چه بسا تابع مبنی و متبوع معرب باشد.

۳ . «أعرِبَ»: نعت و محلاً مجرور

۴ . لازم نیست تابع و متبوع حتماً یک لفظ مفرد باشند، بلکه می‌توانند جمله یا شبه‌جمله نیز باشند.

۵ . در عامل توابع اختلاف است، الف) در نعت تأکید و عطف‌بیان جمهور قائلند عامل در آن همان عامل در متبوع است، امّا خلیل و اخفش قائلند؛ عامل معنوی بوده که همان تابعیّت است، ب) در بدل، سیبویه قائل است عامل در آن همان عامل در مبدل منه است. ج) در عطف نسق، جمهور قائلند عامل در آن همان عامل در متبوع است.

ب) اعراب تقدیری

نصبی، مانند: رأیتُ موسی العادلَ. (علی با عدالت را دیدم)

در ایـن مثال، «موسـی» مفعول‌بـه و تقدیراً منصـوب و «عادلاً» نیـز در اعراب نصبـی از آن تبعیّت کرده‌است.

ج) اعراب محلّی

جرّی، مانند: مَرَرتُ بسیبَوَیه العادلِ. (از کنار سیبویه با عدالت گذشتم)

در این عبارت، «سیبَوَیه» مجرور به حرف جرّ و محلاً مجرور و «عادلٍ» نیز در اعراب جرّ از آن تبعیّت کرده‌است.

متبوع: کلمه‌ای که از آن تبعیّت می‌شود.

مثلاً در عبارت «جاءَ رجلٌ عادلٌ»، متبوع «رجل» و تابع «عادل» است.



۱. نعت

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) جاءَ المعلّمُ. (آموزگار آمد)

۲) فاز الطلّابُ. (دانش پژوهان پیروز شدند)

۳) سَمِعتُ مِن قومٍ. (از گروهی شنیدم)

۴) قَد انزَلنا آیاتٍ. (آیاتی نازل کردیم)

۵) جائَنی زیدٌ. (زید نزد من آمد)

چه فرقی با مثالهای زیر دارند؟

۱) جاءَ المعلّمُ **العالمُ**. (آموزگار دانشمند آمد)

۲) فاز الطلّابُ **المجدّونَ**. (دانش پژوهان کوشا پیروز شدند)

۳) سمِعتُ مِن قومٍ **فاسقینَ**. (از گروه گنهکاری شنیدم)

۴) «﴿قَد انزلنا آیاتٍ بیّناتٍ﴾؛ به تحقیق نشانه‌های آشکار فرو فرستادیم»[۱]

۵) جائَنی زیدٌ **الکریمُ**. (زید بزرگوار نزد من آمد)

«المعلّمُ»، «الطلّاب»، «قوم»، «آیات»، «زید»، به ترتیب «فاعل»، «فاعل»، «مجرور به حرف جرّ»، «مفعول به»

۱. (مجادله/ ۵)

و«فاعل» هستند، نقش کلمات «العالم»، «المجدوّن»، «فاسقین»، «بیّنات»، «الکریم» چیست؟ علّت مرفوع، منصوب و یا مجرور شدن این کلمات چیست؟

در عبارات گروه دوم کلماتی بعد از «زیدٌ»، «آیاتٍ»، «قومٍ»، «الطّلابُ»، «المعلّمُ» آمده است که خصوصیات و ویژگیهای کلمات قبل‌از خود را بیان می‌کنند **به اینگونه کلمات که در اعراب از متبوع خود تبعیّت کرده و به بیان خصوصیّات و برخی از ویژگیهای آن می‌پردازند، «نعت» می‌گویند.**

قولُهُ: اَلنَّعْتُ، هُوَتَابِعٌ یَدُلُّ[1] عَلَی مَعْنیً فِي مَتْبُوعِهِ أَوْ فِي مُتَعَلِّقِ مَتْبُوعِهِ.

تعریف نعت: تابعی است که بر صفتی [ویژگی و خصوصیّت] از صفات متبوع خود یا صفتی از صفات متعلّق متبوع خود دلالت دارد.

تعریف منعوت: به کلمه‌ای که نعت به بیان خصوصیّات آن می‌پردازد، منعوت گفته می‌گویند.

مانند: جائَنی رجلٌ عالمٌ. (مرد دانایی نزد من آمد)

در این جمله، کلمه «عالم» با بیان خصوصیّت دانا بودن «زید»، منعوت، را توضیح می‌دهد.

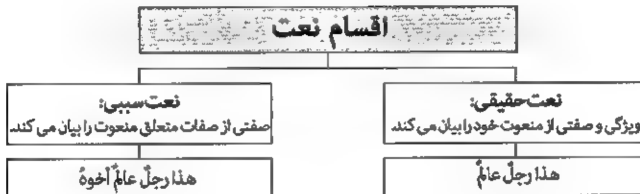
قولُهُ: اَمّا القسمُ الاوّل...

اقسام نعت

نعت به دو اعتبار تقسیماتی دارد که به ترتیب ذکر می‌شود.[2]

اقسام نعت به اعتبار معنی

نعت، بر دو نوع است که هریک از آن دو، شرائط و خصوصیاتی دارند که در ادامه بیان می‌شود.



■ **توضیح**

* **نعت حقیقی:** تابعی که صفتی از صفاتِ متبوعِ خود را بیان کند.

---

۱. «یدلُّ»: نعت و محلاً مرفوع

۲. ازآنجا که مصنّف بحث فائده نعت را در بین اقسام نعت ذکر کرده است به جهت اینکه خواننده در تطبیق دچار تشویش نشود، ترتیب کتاب رعایت شد و تقسیم بندی دیگر بعد از بحث فائده نعت ذکر شده است.

مانند: جائنی رجلٌ عالمٌ. (مرد دانایی نزد من آمد)
در این مثال، «عالم» صفت «رجل» است.
نعت حقیقی در چهار مورد از منعوت خود تبعیّت می‌کند، که در ذیل می‌آید:

موارد تبعیت صفت از موصوف در نعت حقیقی			
نوع (تذکیر، تأنیث)	إعراب (رفع، جرّ، نصب)	عدد (إفراد، تثنیه، جمع)	تعریف، تنکیر

■ **توضیح**

الف) نعت حقیقی در مؤنّث یا مذکّربودن از منعوت خود تبعیّت می‌کند.[1]

الف - ۱) در مثال «جاء الرجلانِ العالمانِ» صفت و موصوف هر دو، مذکّرند.[2]

الف - ۲) در مثال «جاءَت فاطمةُ العالمةُ» هر دو مؤنثند.

ب) نعت حقیقی در اعراب از منعوت خود تبعیّت می‌کند.

ب - ۱) اعراب رفعی، مانند: «جائنی رجلٌ عالمٌ»، «جائنی غلامِی العالمُ»،[3] «جائنی سیبَویه العالمُ»،[4] «جائنی رجلانِ عالمانِ»، «جائنی رجالٌ عالمونَ»، «جائنی ذوعلمٍ عادلٌ»، «جائنی أحمدُ العادلُ»[5]

ب - ۲) اعراب نصبی، مانند: «رأیتُ رجلاً عالماً»، «رأیتُ موسی العالمَ»، «رأیتُ سیبَویه العالمَ»، «رأیتُ رجلَینِ عالمَینِ»، «رأیتُ رجالاً عالِمینَ»، «رأیتُ ذا علمٍ عادلاً»، «رأیتُ أحمدَ العادلَ»

ب - ۳) اعراب جرّی، مانند: «مَرَرتُ برجلٍ عالمٍ»، «مَرَرتُ بموسی العالمِ»، «مَرَرتُ بسیبَویه العالمِ»، «مَرَرتُ برجلَینِ عالمَینِ»، «مَرَرتُ برجالٍ عالمینَ»، «مَرَرتُ بذی علمٍ عادلٍ»، «مَرَرتُ بأحمدَ العادلِ»

ج) نعت حقیقی در عدد - مفرد، مثنّی یا جمع بودن - از منعوت خود تبعیّت دارد.

ج - ۱) مفرد،[6] مانند: «جائنی رجلٌ عالمٌ»

ج - ۲) مثنّی، مانند: «جائنی رجلانِ عالمانِ»

---

۱ . برخی از کلمات در مذکّر و مؤنّث به صورت یکسان به کار می‌روند، مانند: «فَعول» به معنای «فاعل» یا «فعیل» به معنای «مفعول» که غالباً به آن علامت تأنیث ملحق نشده و همیشه به صورت مذکّر به کار می‌رود، مانند: «هذا رجلٌ صبورٌ»، «هذه فتاةٌ صبورٌ»، «هذانِ رجلانِ صبورانِ»، «هاتان فتاتانِ صبورانِ»... برای تحقیق در این کلمات به النحو الوافی ج ۳ ص ۳۱۸ مراجع شود.

۲ . مثال قرآنی: «﴿قالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ﴾؛ گفتند: تعلیم‌یافته‌ای دیوانه است» (دخان/ ۱۴)

۳ . مثال برای اعراب تقدیری منعوت.

۴ . مثال برای اعراب محلّی منعوت.

۵ . مثال برای اعراب غیرمنصرف منعوت.

۶ . چنانچه لفظی به ظاهر مثنّی یا جمع باشد ولی نام یک شخص باشد، حکم کلمه‌ی مفرد را داشته و نعت آن نیز مفرد است، مانند: «جاء حمدانُ عادلٌ»، «جاء خلدونُ عادلٌ»، «جائَت سعاداتُ عادلةٌ»

ج - ۳) **جمع**، مانند: «جائنی المسلمونَ[1] العادلونَ»[2]، «جائنی خُطباءُ[3] فُصحاءُ»[4]، «هولاء خطیباتٌ فصیحاتٌ»

د) نعت حقیقی در معرفه[5] یا نکره[6] بودن از منعوت تبعیّت می‌کند.[7]

د - ۱) **معرفه**، مانند: «جائنی زیدٌ العادلُ»

د - ۲) **نکره**، مانند: «جائنی رجلٌ عادلٌ»

در مثال اوّل «زید» و «العادل» هردو معرفه و در مثال دوم «رجل» و «عادل» هردو نکره هستند.

* **نعت سببی:** تابعی که متبوع خود را با بیان صفتی از صفات متعلّق آن کامل کند.

مانند: جائنی رجلٌ عالمٌ أبوهُ (مردی که باباش دانا هست، آمد)

دراین مثال، «عالم»، نعت حقیقی «رجل» نیست، بلکه صفت «أب» هست، که با «رجل» رابطه دارد. ازآنجا کـه نعت غالباً، وصف بوده و همانند فعل عمل می‌کند، لذا بعد از نعت آن، اسـم ظاهری وجود دارد که نعت، آن را به عنوان فاعل یا نائب فاعل مرفوع می‌کند.

در مثال بالا «ابو» فاعل «عالِم» است.

و یا در مثال «هذه الفاطمة المعصومُ أبناها»، «أبنا» نائب فاعل «المعصوم» و مرفوع است.

---

۱. چنانچه منعوت اسم جمع باشد، نعت می‌تواند، مفرد یا جمع بیاید.
مانند: «نحنُ قومٌ صالحٌ» = «نحنُ قومٌ صالحونَ»

۲. هرگاه منعوت، جمع مذکّرسالم باشد، مطابقتش با نعت لازم است.

۳. هرگاه منعوت، جمع غیرعاقل باشد، در نعت آن دو وجه جائزاست: الف) به صورت مفرد مؤنّث بیاید که این بهتراست ب) به صورت جمع مؤنّث سالم بیاید، «اشتَرَیتُ کُتُباً کثیرةً = اشتریتُ کُتُباً کثیراتٍ» ، گاهی غیرعاقل به منزله‌ی عاقل قرار داده می‌شود و آنچه برای عاقل به کار می‌رود برای آن نیزاستعمال می‌شود، مانند: «فلیشکُرکَ الکواکبُ الناطقونَ بِقُدرَتِکَ: ستارگانی که به قدرتت گویا هستند، باید ستایشت کنند»

۴. هر گاه منعوت، جمع عاقل و ملحق به جمع مذکر سالم و یا جمع مکسر و یا جمع مؤنّث سالم باشد، در نعت، مطابقت منعوت با نعت جائزبلکه بهتراست، البته نعت می‌تواند به صورت مفرد مؤنّث هم بیاید، مانند: «البنون الصالحونَ = الصالحة»، «الرجالُ المحسنونَ = المحسنة»، «المؤمناتُ الفاضلاتُ = الفاضلة»

۵. به اسم‌هایی که برشخص یا شیء شناخته شده و مشخصی دلالت دارد معرفه می‌گویند، مانند: «مکه»، «قرآن»، «الله»

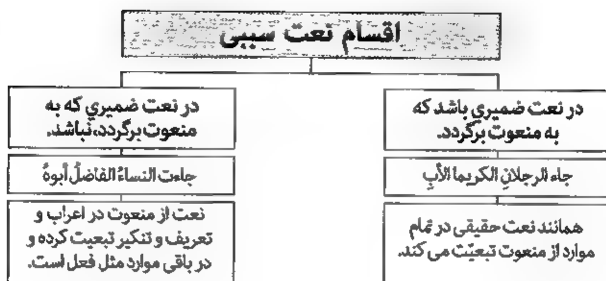
۶. به اسم‌هایی که برشخص ناشناس یا شیء نامشخصی دلالت دارد نکره می‌گویند، مانند: «رجل»، «بیت»، «جبل»

۷. معارف درارتباط با نعت، برچهار قسمند: الف) معرفه‌ای که نه منعوت واقع می‌شود و نه نعت، مانند: همه ضمائر و اسمهای اشاره مکانی ب) معرفه‌ای که موصوف می‌شود امّا صفت واقع نمی‌شود، مانند: اسم علم ج) معرفه ای که صفت و موصوف واقع می‌شود، مانند: اسمهای اشاره غیرمکانی «جاء هذا الادیب» د) معرفه‌ای که صفت واقع می‌شود ولی موصوف نمی‌شود، مانند موصولی که اولش «ال» است، «جاء عُمرالّذی یشار الیه بالبنانِ: عمری که با سرانگشت به وی اشاره می‌شود، آمد»

قولُهُ: أمّا القسمُ الثانی الّذی یسمّی بالنَعتِ السببی...

اقسام نعت سببی[۱]

نعت سببی، بر دو قسم است:



■ **توضیح**

الـف) چنانچه در نعت سـببی ضمیری وجود داشـته باشـد، که به منعوت برگـردد، همانند نعت حقیقی، در تمام موارد از منعوت تبعیّت می‌کند.

مانند: «جاء الرجلانِ الکریما الأبِ»

در «الکریما»، ضمیر مرفوعی وجود دارد که به «الرجلانِ» برمی‌گردد، لذا در تثنیه، تذکیر، اعراب رفع و معرفه بودن از «الرجلانِ» تبعیّت کرده‌است.

ب) چنانچه در نعت سـببی، ضمیری وجود نداشـته باشـد، که به منعوت برگردد، بلکه به جای آن، اسم ظاهر بعد از خود را مرفوع کند، در این صورت تنها در اعراب و معرفه و نکره بودن از منعوت تبعیّت می‌کند، و همیشه به صورت مفرد آمده و در تذکیر و تأنیث نیز از اسم بعد از خود تبعیّت می‌کند.

مانند: «جاءت النساءُ الفاضلُ أبوهُ»

در این مثال، «الفاضل» متحمّل ضمیر نیست، بلکه «اب» را به عنوان فاعل خود مرفوع کرده‌است، لذا تنها در اعراب رفع و معرفه بودن، از «النساء» تبعیّت کرده‌است.

حکم نعت سببی

برای توضیح بیشتر باید گفت:

الـف) نعت سـببی در حرکت اعرابی و معرفه و نکره بودن از منعـوت خود تبعیّت می‌کند، چه متحمّل ضمیر باشد و یا متحمّل ضمیر نباشد.

---

۱. به اسم ظاهر بعد از نعت، سببی می گویند.

الف - ۱) چنانچه متحمّل ضمیر نباشد.
مانند: «جائنی زیدٌ العالمُ أبوهُ»
در این مثال، «زید» و «العالم» هردو مرفوع و معرفه هستند.
و یا مانند: «رأیتُ رجلاً عالماً ابوهُ»
در این مثال، «زیداً» و «العالمَ» هردو منصوب و نکره هستند.

الف - ۲) چنانچه متحمّل ضمیر باشد.
مانند: «جائَتِ المرأةُ الکریمةُ الأبِ»
در این مثال، «المرأة» و «الکریمة» هردو مرفوع و معرفه هستند.
و یا مانند: «جائَتِ المرأتانِ الکریمتا الأبِ»
در این مثال، «المرأتانِ» و «الکریمتا»، هردو مرفوع و معرفه هستند.

ب) امّا حکم نعت سببی در مذکّر یا مؤنّث بودن، حکم فعل را دارد، چه رفع به اسم ظاهر بدهد و یا رفع ندهد.
بـه عبارت دیگر به جای نعت، فعل مناسـب با آن را قرار داده و بـا توجّه به فاعلِ آن، مذکّر یا مؤنّث بودن نعت مشـخّص می‌شـود، اگر فاعلش ضمیر باشـد، در تثنیه و جمع مطابقت دارد و اگر اسـم ظاهر باشد، به صورت مفرد می‌آید.
ب - ۱) چنانچه متحمّل ضمیر باشد:
مانند: «جائَتِ المرأةُ الکریمةُ الأبِ»
در این مثال، فاعلِ «الکریمة»، «هی» مستتر در آن است، لذا نعت به صورت مؤنّث آمده است.
و یا مانند: «جائَتِ المرأتانِ الکریمتا الأبِ»
در ایـن مثال، فاعلِ «الکریمتا»، ضمیر مسـتتر مؤنّث «هما» می‌باشـد، لذا نعـت به صورت مؤنّث آمده است.

ب - ۲) چنانچه متحمّل ضمیر نباشد:
مانند: «رأیتُ إمرأةً عالماً أبوهُ»[۱]
در این مثال، با توجّه به مذکّربودن «اب»، فعل مناسب آن «یعلمُ» است، که صیغه مذکّر است، لذا از بین «عالمةً» و «عالماً»، نعت مذکّر - «عالماً» - انتخاب می‌شود.
و یا مانند: «جائَتِ المرأتان الفاضلُ اُمُّهما»
در این مثال، با توجّه به مؤنّث بودن، «ام»، فعل مناسـب آن «تفضُلُ» اسـت، لذا از بین «الفاضل» و

---

۱ . مثال قرآنی: ﴿إِنَّها بَقَرَةٌ صَفراءُ فاقِعٌ لَوْنُها﴾ (بقره/ ۶۹) در این آیه «فاقع» مذکّر آمده چرا که فاعلش «لون» مذکّر است.

«الفاضلة»، نعت مؤنّث، - «الفاضلة» - انتخاب می‌شود.
و یا مانند: «رأیتُ مدرسةً مجتهدةً تلامذتُهُ» = «رأیتُ مدرسةً مجتهداً تلامذتُهُ»
در این مثال، با توجّه به اینکه «تلامذة» جمع مکسر است، مذکّر یا مؤنّث بودن فعل[1] هر دو جائز- «تَجتَهِدُ»، «یجتَهِدُ» - است.
و یا مانند: «جائنی رجلٌ عالیةٌ دارُهُ» = «جائنی رجلٌ عالٍ دارُهُ»
در این مثال، به خاطر مؤنّث مجازی بودن، همان گونه که فعل «عَلا» و «عَلَت» جائز است، تأنیث و تذکیر «عالی» جائز است.
و یا مانند: «جائنی رجلٌ قائماً فی الدارِ جاریتُهما» = «جائنی رجلٌ قائمةٌ فی الدارِ جاریتُهما»
در ایـن مثـال، به دلیل فاصله انداختن «فی الدار»، همان گونه که فعل «تَقُومُ» و «یَقُومُ» جائز است تذکیر و تأنیث صفت جائز است.

ج) حکم نعت سببی در عدد - إفراد، تثنیه و جمع - بستگی به اسم ما بعد خود دارد:
بر این اساس:
ج - ۱) چنانچه متحمّل ضمیری باشد که به منعوت برگردد، همانند نعت حقیقی در عدد از منعوت خود پیروی می‌کند.
مانند: «جائَتِ المرأةُ الکریمةُ الأبِ»
در ایـن مثـال، نعت «الکریمة» متحمـل ضمیر «هی» می‌باشـد، که به «المرأة» بـرمی‌گردد، لذا در عدد، هر دو مفرد هستند.
و یا مانند: «جائَتِ المرأتانِ الکریمتا الأبِ»
نعت - «الکریمتا» - چون متحمّل ضمیر «هما» می‌باشد که به «المرأتان» برمی‌گردد، لذا در عدد، هر دو مثنّی هستند.

ج - ۲) چنانچه متحمّل ضمیری نباشد که به منعوت برگردد، بلکه رفع به اسم ظاهر بعد از خود دهد، در این صورت همانند فعل همیشه مفرد می‌آید.[2]
مانند: «جائَتِ النساءُ الفاضلةُ اُمّهاتُهنَّ»
در ایـن مثـال، «الفاضلة»، اسـم ظاهـر «اُمّهـات» را مرفوع کرده، لـذا «الفاضلة» مفرد آمده اسـت، همانگونه که اگر به جای «الفاضلة»، فعل «تفضلُ» قرار می گرفت، مفرد می آمد.

---

۱. رجوع شود به درس (۱۰)، بحث اسناد فاعل
۲. همانگونه که در درس (۱۰) بیان شد در صورت اسناد فعل به ضمیر، در تثنیه و جمع فعل مثنّی و جمع می آید و در صورتی که به اسم ظاهر نسبت داده شود، فعل همیشه مفرد می آید.

و یا مانند: «رأیتُ الرجالَ الفاضلَةَ أبناءُهم»

در این مثال، «الفاضلة»، اسم ظاهر «أبناء» را مرفوع کرده‌است، لذا «الفاضلة» مفرد آمده است، همانگونه که اگر به جای «الفاضلة»، فعل «تفضلُ» قرار می گرفت، مفرد می آمد.

قولُهُ: فَائِدَةُ النَّعْتِ تَخْصِيْصُ المَنْعُوتِ...

فائده‌ی نعت

نعت فوائدی دارد که مصنف برخی از آنها را ذکر کرده‌است:

فوائد نعت				
تخصیص منعوت	توضیح منعوت	مدح و ثناء منعوت	ناپسند شمردن	تأکید منعوت
جاءنی رجلٌ عالمٌ	جاءنی زیدٌ الفاضلُ	بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرحیم	أعوذ بالله مِن الشیطانِ الرجیم	فَإِذا نُفِخَ فِی الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ

■ **توضیح**

الف) چنانچه منعوت اسم نکره باشد، نعت آن را تخصیص می زند.

مانند: جاءنی رجلٌ عالمٌ. (مرد دانایی نزد من آمد)

در این مثال، «رجل» اسم نکره ای است که شامل خیلی از افراد[1] می‌شود، لذا صفت «عالم» عمومیّت آن را محدود می‌کند.

ب) چنانچه منعوت معرفه باشد، نعت آن را توضیح می‌دهد.[2]

مانند: جاءنی زیدٌ الفاضلُ. (زید بزرگوار نزد من آمد)

در این مثال، «زید» معرفه بوده ولی با این حال ممکن است، «أحمد» نام افراد زیادی باشد، لذا برای دفع احتمال‌های گوناگون، با صفت «الفاضل»، فرد مورد نظر مشخّص می‌شود.

ج) برخی اوقات، غرض از نعت، مدح و ستایش‌کردن فرد می‌باشد.

مانند: «﴿بسمِ اللهِ الرّحمنِ الرحیم﴾؛ به نام خداوند رحمتگر مهربان»[3]

در این مثال، «الله» کاملاً شناخته شده است، لذا نیازی به توضیح و معرّفی ندارد ولی برای ستایش

---

۱. «رجل» شامل مردان دانا، نادان، زیبا، زشت، سفید، سیاه... می‌شود، لذا با قید «عالم» شمولیّت آن تخصیص می خورد.

۲. در اصطلاح اشتراک لفظی بین افراد مختلفی که نام «زید» دارند، با صفت «فاضل» از بین می‌رود.

۳. (حمد/ ۱)

و مدح وی، «الرحمن» و «الرحیم» ذکر شده است.

د) برخی اوقات، غرض از نعت، تنها مذمّت و ناپسند شمردن منعوت است.
مانند: أعوذ بالله مِن الشیطانِ الرجیمِ. (از شیطان رانده شده، به خداوند پناه می برم)
در این مثال، «الشیطان» بدون نعت «الرجیم» کاملاً شناخته شده است، ولی «الرجیم» آورده می‌شود، تا نفرت و مذّمت را برساند.

هـ) گاهی غرض از توصیف کردن، تنها تأکید کردن منعوت است.[1]
مانند: «﴿فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ نَفْخَةٌ واحِدَةٌ﴾؛ پس آن گاه که در صور یک بار دمیده شود.»[2]
در این آیه، «نفخة» مصدر مرّة[3] است، لذا خود آن دلالت بر مفرد می‌کند، و نیازی به قید «واحدة» ندارد، لذا با آمدن صفت - «واحدة» - معنای جمله تأکید شده است.[4]

قولُهُ: إنَّ النكرة تُوصَفُ...

اقسام نعت به اعتبار لفظ[5]

نعت به اعتبار لفظ به سه نوع تقسیم می‌شود:



---

۱. مثال قرآنی: ﴿قُلْ لا أَجِدُ فِي ما أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّماً عَلى طاعِمٍ يَطْعَمُهُ﴾ (انعام/ ۱۴۵) جمله «یطعمه» صفت برای «طاعم» و وصف تأکیدی است، زیرا وصف از موصوف فهمیده می‌شود.
۲. (حاقه/ ۱۳)
۳. مصدر مرّه، اسمی است که بریك بار واقع شدن کار یا حالتی دلالت می کند. این مصدر، در ثلاثی مجرد، بروزن «فَعْلَة» است؛ مانند: جَلْسَة: (یك بار نشستن)، ضَرْبَة: (یك بار زدن)
۴. مثال قرآنی: ﴿لا طائِرٍ یَطِیرُ بِجَناحَیْهِ﴾ (انعام/ ۳۸) «یطیر» وصف تأکیدی «طائر» است.
۵. در کتاب این قسمت با عنوان اقسام نعت نیامده است، از آنجا که صورتی دیگر از نعت را بیان نموده است، عنوان بحث، را اقسام نعت گذاشته ایم.

■ توضیح

الف) مفرد

منظور از نعت مفرد، مقابل جمله و شبه‌جمله است، لذا شامل مرکّبات و مثنّی و جمع نیز می‌شود. مانند: «جاءَ المعلمُ الشابُ»، «جاء المعلّمانِ الشابّانِ»[۱]، «جاء المعلّمونَ الشابّونَ»[۲]، «جاء زیدٌ عبدُ اللهِ»[۳]، «جاء ابوقاسم الامینُ»[۴] «جاءَ عالمٌ ذو خلقٍ کریمٍ»[۵]، «جاء زیدٌ الّذی فی المدرسة»[۶]، «جاء رجالٌ سبعةٌ»[۷]

ب) شبه‌جمله [۸]

ب-۱) ظرف، مانند: رأیتُ عصفوراً علَی غُصن الشجرة. (گنجشکی را که بالای شاخه درخت بود، دیدم)

ب-۲) جار و مجرور، مانند: رأیتُ عصفوراً فوقَ باب المنزلِ. (گنجشکی را که بالای درب منزل بود، دیدم)

شرائط نعت واقع شدن شبه‌جمله[۹]

شبه‌جمله با سه شرط می‌تواند نعت واقع شود:

۱) شبه‌جمله باید تامّ و مفید باشد، به عبارت دیگر به واسطه اضافه یا صفت، تخصیص خورده باشد. مانند: رأیتُ عصفوراً علَی غُصنِ الشجرةِ. (گنجشکی را که بالای شاخه درخت بود، دیدم)[۱۰]

در این مثال، «علی» حرف جرّی است که مجرورش «غصن» است که آن نیز به «الشجرة» اضافه شده و به این واسطه معنای مفیدی دارد.

بر خلاف: «أقبلَ رجلٌ عَنکَ»

۲) شبه‌جمله در صورتی نعت واقع می‌شود که متعلّق به محذوف باشد.

مانند: «﴿صَلَوٰاتٌ مِنۡ رَبِّهِمۡ﴾»[۱۱] که تقدیرش می‌شود: «صَلَواتٌ کائناتٌ مِن ربِّهِم»

۳) منعوت شبه‌جمله، باید نکره محضه باشد.

---

۱. مثال برای نعت مثنّی.

۲. مثال برای نعت جمع.

۳. مثال برای نعت مرکّب.

۴. در این مثال، «الامین» نعت «ابوقاسم» است ولی در اعراب تنها از «ابو» پیروی می‌کند.

۵. مثال برای نعت مرکّب با اعراب حرفی.

۶. مثال برای نعت مفردی که اسم موصول است.

۷. مثال برای عدد که نعت واقع شده است.

۸. مثال قرآنی: ﴿وَدَّتۡ طَائِفَةٌ مِنۡ أَهۡلِ الۡکِتَابِ﴾. (آل عمران/ ۷۲)

۹. مصنّف ذکر نکرده‌است.

۱۰. البته اگر متعلق آن «استقر» محذوف باشد نعت است، لذا در صورت تعلّق به «رأیت» نعت نیست.

۱۱. (بقره / ۱۵۷)

مانند: «رأيتُ عصفوراً فوقَ بابِ المنزلِ»
در این مثال، «عصفوراً» اسـم نکره‌ای اسـت که تخصیص نخورده و «فوق باب...» شـبه جمله‌ای است که آن را تخصیص زده است.
لذا چنانچه، منعوت نکره‌ی غیر محضه[1] باشد، شبه‌جمله می‌تواند، حال یا نعت باشد.
مانند: رأيتُ عصفوراً جميلاً فوقَ بابِ المنزلِ. (گنجشک زیبایی که بالای درب منزل بود، دیدم)
در ایـن مثـال، به علّت نکـره‌ی غیرمحضه بودن «عصفوراً» و توصیف شـدن آن توسّـط «جميلاً»، «فوقَ باب المنزلِ» می‌تواند حال یا نعت باشد.
و چنانچه، متبوع اسم معرفه باشد، شبه‌جمله حتماً حال است.
مانند: رأيتُ زيداً تحتَ الشجرةِ (زید را در حالی که زیر درخت بود دیدم)
در این مثال، «زیداً» معرفه است، لذا شبه جمله، حال و محلاًّ منصوب است.

ج) جمله
جمله‌ی اسمیه و فعلیه، می‌تواند نعت واقع شود:
ج-۱) جمله‌ی اسمیه، مانند: رَأيتُ عُصفوراً هِيَ تَحتَ الشَّجَرَةِ. (گنجشکی که بالای درخت بود، دیدم)[2]
در این مثال، جمله‌ی اسمیه «هِيَ تَحتَ الشَّجَرَةِ» نعت «عصفوراً» واقع شده و محلاًّ منصوب است.
ج - ۲) جمله‌ی فعلیه، مانند: رَأيتُ رَجُلاً يَضْحَكُ. (مردی را که می خندید، دیدم)
در این مثال، «يضحكُ» نعت «رجلاً» واقع شده و محلاًّ منصوب است.
اعـراب جمله‌ی وصفیه، محلّی اسـت، به عنوان مثال در ترکیب عبارت «هی تحت الشـجرة» در جمله «رأيتُ عصفوراً هي تحتَ الشجرة» گفته می‌شود: نعت و محلاً منصوب

قولُهُ: إنَّ الجملة إن وَقَعَت...

شرائط نعت واقع شدن جمله

الف) جمله‌ی نعتیه باید، خبری باشد، لذا جمله‌های انشائی[3] نمی‌توانند، نعت واقع شوند.[4]

---

۱. جمله چنانچه بعد از اسم جنس قرار بگیرد، در حکم نکره‌ی غیرمحض است، مانند: «يُعجِبُنى الثمرُ فى الأغصانِ»
۲. مثال‌های قرآنی در حالت های رفعی، نصبی و جرّی، به ترتیب: ﴿مِن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لا بَيْعٌ فيه﴾. (بقره / ۲۵۴) «لا بيع فيه»، محلاً مرفوع، نعت «یوم»، ﴿اتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فيه﴾. (بقره / ۲۸۱)، «ترجعون»، محلاً منصوب، نعت «یوم»، ﴿لِيَوْمٍ لا رَيْبَ فيهِ﴾. (آل عمران / ۹)، «لا ریب فیه»، محلاً مجرور نعت «یوم».
۳. جمله‌ی شرطیه می‌تواند نعت واقع شود، خواه فعلیه باشد و خواه اسمیه، مانند: «رأيتُ رجلاً إن تُكرمهُ يُكرمكَ» و «رأيتُ فقيراً مَن يُحسِن إليه يَنَل ثواباً عندَ رَبِّهِ»
۴. چرا که غرض از وصف نکره، توضیح و بیانش است و جمله انشائیه توضیحی نیست.

مانند: رأیتُ رجلاً إضرِب. (مردی را دیدم، بزن)
در این عبارت، «إضرِب» نعت «رجلاً» نیست.
و یا مانند: هذا الکتابُ بعتُکَهُ. (این کتاب را به تو فروختم)
در این مثال، «بعتُکَهُ»، نعت «الکتاب» نیست.

ب) جمله در صورتی نعت است، که بعد از نکره محض واقع شده و قصد توضیح آنرا داشته باشد.
مانند: «مَرَرتُ برجلٍ یَضحَکُ»[1]
در این مثال، «رجل» اسم نکره‌ای است که هیچ قیدی ندارد و «یضحک» آن را توضیح داده است.
بر این اساس چنانچه جمله بعد از اسم معرفه واقع شود، حال است.
مانند: «مَرَرتُ بزیدٍ یضحکُ»[2]
و چنانچه بعد از اسم نکره ای قرار بگیرد که توسط وصف یا اضافه تخصیص خورده باشد، حال یا نعت است.
مانند: «مَرَرتُ برجلٍ راکبٍ یضحکُ»[3]
در این مثال، «رجل» اسم نکره ای است که توسط «راکب» تخصیص زده شده است، لذا «یضحَکُ»، می‌تواند، حال[4] یا نعت باشد.
اینکه گفته می‌شود قصد توضیح را داشته باشد بدین خاطر است که هر جمله‌ای که بعد از معرفه یا نکره واقع شود، حال یا نعت نیست، لذا باید بررسی شود که جمله مزبور می‌تواند نعت واقع شود یا خیر.

به جملات زیر توجّه کنید:
۱) زیدٌ قامَ ابوهُ. (زید، پدرش ایستاده است)
«قام ابوه» با اینکه بعد از معرفه واقع شده، ولی خبر برای «زیدٌ» است.
۲) کلٌّ یرجعونَ إلَینا. (همه به سوی ما باز می گردند)
«یرجعونَ الینا» با اینکه بعد از نکره واقع شده، با این حال خبر «کلٌّ» است.

ج) جمله خبری باید مشتمل بر ضمیری باشد که به منعوت برگردد، در غیر این صورت، از منعوت

---

۱. مثال قرآنی: «﴿رَبَّنا إِنَّکَ جامِعُ النّاسِ لِیَوْمٍ لا رَیْبَ فیه﴾؛ پروردگارا! تو مردم را، برای روزی که تردیدی در آن نیست، جمع خواهی کرد» (آل عمران / ۹)
۲. مثال قرآنی: «﴿ذٰلِکَ الْکِتابُ لا رَیْبَ فیهِ هُدیً لِلْمُتَّقینَ﴾؛ آن کتاب با عظمتی است که شك در آن راه ندارد و مایه هدایت پرهیزکاران است» (بقره / ۲)
۳. مثال قرآنی: «﴿هذا ذِکْرٌ مُبارَکٌ أَنْزَلْناه﴾؛ این (قرآن) ذکر مبارکی است که (بر شما) نازل کردیم» (انبیاء / ۵۰) در این آیه، «انزلناه» هم می‌تواند، حال واقع شود و هم نعت، چرا که «ذکر» توسط «مبارک» تخصیص خورده است.
۴. «یضحک» چنانچه حال واقع شود، «رجل» ذوالحال می‌شود، نه منعوت

بیگانه خواهد بود و نمی‌تواند مخصّص منعوت باشد.
به این ضمیر که در عدد و تذکیر و تأنیث با منعوت خود مطابقت دارد، ضمیر «رابط» می‌گویند.

انواع رابط نعت

الف) ضمیر مذکور، که خود بر دو نوع است:[1]

الف -۱) بارز، مانند: «﴿وَاتَّقُوا يَوْماً تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ﴾؛ بترسید از روزی که در آن، به سوی خدا بازگردانده می‌شوید»[2]

در این آیه، «ه» موجود در «فیه» ضمیر بارزی است که به «یوماً» برمی‌گردد.

الف -۲) مستتر، مانند: جائَنی رجلٌ یضحَکُ. (مردی که می خندید، نزد من آمد)

در این مثال، ضمیر «هو»، در «یضحَکُ» مستتر بوده و به «رجل» برمی‌گردد.

ب) ضمیر محذوف، مانند: «﴿وَاتَّقُوا يَوْماً لا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئاً﴾؛ و بترسید از روزی که هیچ کس چیزی [از عذاب خدا] را از کسی دفع نمی‌کند»[3]

در این آیه، ضمیر «ه» به «یوماً» برمی‌گردد، که به خاطر قرینه حذف شده است.

تقدیر آیه چنین است: «لا تَجزی فیهِ»

قولُهُ: الضَّمیرُ لا یُوصَفُ...

ضمیر نه نعت واقع می‌شود و نه منعوت.[4]

۱. برخلاف جمله‌ی حالیه که «واو» نیز می‌توانست رابط واقع شود، در جمله‌ی نعتیه نمی‌توان از «واو» به عنوان رابط استفاده کرد.

۲. (بقره/ ۲۸۱)

۳. (بقره/ ۴۸)

۴. کلماتی دیگری که چنین ویژگیی دارند: اسم شرط، اسم استفهام، «کم» خبریه، «ما» تعجبیه، بیشتر ظروف مبهم «قبل»، «بعد»...

* * *

خُلاصَةُ الدرسِ

اَلتَّابِعُ، اِسْمٌ يُعْرَبُ تَبَعاً لإعْرابِ مَا قَبْلَهُ.
اَلتَّوابِعُ خَمْسَةُ أَقْسام:
١) اَلنَّعْتُ. ٢) اَلعَطْفُ بِالحُرُوفِ. ٣) عَطْفُ البَيانِ. ۴) اَلتَّأْكِيدُ. ۵) اَلبَدَلُ.

اَلنَّعْتُ و يُسَمَّى الصِّفَةَ أَيْضاً، هُوَ مَا يُذْكَرُ بَعْدَ اسْمٍ، لِيُبَيِّنَ بَعْضَ أحْوَالِهِ أوْ أحْوَالِ المُتَعَلِّقِهِ و النَّعْتُ إنْ كَانَ صِفَــةً لِنَفْسِ اَلمَنْعُــوتِ يَجِبُ أَنْ يُطَابِقَهُ فِي الإعْرَاب، و التَّعْرِيــفِ، و التَّنْكِيرِ، و الإفْرَادِ، و التَّثْنِيَةِ، و الجَمْعِ و التَّذْكِيرِ و التَّأْنِيثِ.
وَ إنْ كَانَ صِفَةً لِمُتَعَلِّقٍ بِالمَتْبُوعِ يَجِبُ أنْ يُطَابِقَهُ فِي الإعْرَابِ و التَّعْرِيفِ و التَّنْكِيرِ فَقَطْ.

فَائِدةُ النَّعْتِ، تَخْصِيصُ المَنْعوتِ إذا كَانَا نَكِرَتِينِ، وَ تَوْضِيحُهُ إذا كَانَا مَعْرِفَتَينِ.

***

جهت مطالعه

الف) هرگاه منعوت، متشکل از مذکّر و مؤنّث باشد، مذکّر غلبه داده می‌شود.

مانند: «جاء یوسُف و مریمُ العاقلانِ».

ب) هرگاه منعوت متشکّل از عاقل و غیرعاقل باشد، عاقل غلبه داده می‌شود.

مانند: هَلَکَ الجنودُ و الخُیولُ النافعونَ. (سپاهیان و اسبان سودمند هلاک شدند.)

ج) هرگاه منعوت مثنّی یا جمع باشد و نعت ها متعدّد باشند، و معنی ولفظِ نعت، متفاوت باشد، لازم است نعت‌ها با حرف عطف از همدیگر جدا شوند.

مانند: «مَرَرتُ برجالٍ کاتبٍ و فقیهٍ و شاعرٍ»

د) هرگاه منعوت مفرد و نعت متعدّد باشد، جائزاست برخی از نعت‌ها بربرخی عطف شده یاعطف نشوند.

مانند: «جاء زیدٌ العالمُ الفقیهُ الشاعرُ= جاء العالمُ و الفقیهُ و الشاعرُ»

نعت اسم اشاره مثنّی و جمع از قاعده مزبور استثناء می‌شود، لذا به شکل نعت نمی‌آید، بلکه بدل یا عطف‌بیان است.

مانند: «مَرَرتُ بهذَینِ الطویلِ و القصیرِ»

هـ) هرگاه اسمی با مفرد و جمله منعوت شده باشد، بهترآن است که مفرد برجمله مقدّم شود، زیرا مفرد موافق اصل است.

مانند: رأیتُ رجلاً فقیراً لا یحسِنِ الیه أحدٌ. (مردی فقیررا دیدم که کسی به او نیکی نمی‌کند.)

و) تقدیم نعت برمنعوت به طور مطلق جائزنیست. نحویان فاصله افتادن میان نعت و منعوت را جائزدانسته اند.

مانند: «عارٌ عَلَیکَ إذا فعلتَ عظیمٌ»

البته تا زمانی که نعت برای ما مبهم نباشد.

مانند «مَرَرتُ بهذا الکریمِ» که در این صورت فاصله افتادن میان نعت و منعوت جائزنیست.

لذا صحیح نیست گفته شود: «مَرَرتُ بهذا الیومَ الکریم.»

ز) نحویون فاصله بین نعت و منعوت را توسط «لا» و «إمّا» جائزمی دانند، که در این صورت لازم است «لا» و «إمّا» میان نعت‌های بعدی به همراه «واو» عطف تکرار شوند.

«لا»، مانند: هذا یومٌ لا حارٌّ و لا باردٌ. (این روز نه گرم است و نه سرد)

«إمّا»، مانند: لکلِّ اجلٍ إمّا قریبٌ و إمّا بعیدٌ. (برای هرچیزی پایانی است، خواه نزدیک و خواه دور)

درس ۲۸

عطف به حروف

۲. عطف به حروف

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) شَرِبتُ اللبنَ والماءَ. (شیر و آب نوشیدم)

۲) تُرعِدُ السماءُ وتبرقُ. (آسمان رعد و برق زد)

۳) دَخلَ المدرّسُ فَوقفَ التلامیذُ. (معلم داخل شد سپس دانش آموزان ایستادند)

۴) شَرِبنا الماءَ لا اللبنَ. (آب نوشیدیم نه شیر)

۵) ما جاء السّیدُ لکن خادِمُهُ. (آقا نیامد ولی خدمتگذارش آمد)

همانطورکه ملاحظه می‌شود حروف «و»، «ف» ،«لا» ،«لکن» کلمات «الماء»، «تبرقُ»، «وقَفَ»، «لَبَن»، «خادِم» را به کلمات «لَبَن»، «السَماء»، «دَخَلَ»، «الماء»، «السیّد» عطف کرده‌اند، به اینگونه حروف که کلمه‌ای را به کلمه دیگر ربط می‌دهند، «حروف عطف»، و به کلمه ای که به آن چیزی عطف می‌شود، «معطوف‌علیه» و به کلمه عطف شده، «معطوف» می‌گویند.

قولُهُ: تَابِعٌ يُنْسَبُ إِلَيهِ مَا[1] نُسِبَ إِلى مَتْبُوعِهِ و[2]كِلاَهُمَا مَقْصُودَانِ بِتِلْكَ النِّسْبَةِ و يُسَمَّى عَطْفَ[3] النَّسَقِ أَيْضاً[4].

تعریف عطف به حروف[5]: تابعی است که توسط یکی از حروف عطف[6]، هرآنچه به متبوع نسبت داده شده به آن نیز نسبت داده می‌شود و هردو - «تابع و متبوع» - ، مقصود اصلی [متکلّم از این] نسبت هستند.

به عنوان مثال، در عبارت «شَرِبتُ اللبنَ و الماءَ»، «الماء» توسط «واو» به «اللبن» عطف شده، لذا در حکم «شرب» همانند معطوف‌علیه است، لذا نوشیدن «آب»، همانند نوشیدن «شیر» منظور متکلّم است.

قولُهُ: الضابطةُ فيه أنّه إن...

ضابطه‌ی عطف

شرط صحیح بودن عطف این است که بدون هیچ مشکل نحویّ بتوان همان عاملی که بر معطوف‌علیه وارد شده، بر معطوف وارد کرد.

به عبارت دیگر، معطوف در حکم معطوف‌علیه است، یعنی در صورتی که اوّلی فاعل، مبتدا، خبر و صفت... باشد، دومی نیز در همان موقعیّت قرار دارد.

به عنوان نمونه در «جاءَ زيدٌ و عليٌ»، «زید» فاعل است، لذا «علی» نیز در حکم فاعل است و اعراب رفع می‌گیرد.

و یا در «زيدٌ و عليٌ قائمانِ»، «زید» مبتدا است، لذا «علی» نیز در حکم مبتدا است و اعراب رفع می‌گیرد.

و یا در «زيدٌ في المدرسةِ و المنزلِ»، «المدرسة» مجرور به حرف جرّ است، لذا «المنزل» نیز مجرور به حرف جرّ می‌باشد.

---

۱ . «ما»: نائب فاعل و محلاً مرفوع.

۲ . «واو»: حالیه.

۳ . «عطف»: مفعول‌به دوّم.

۴ . «أیضاً»: مفعول مطلق و منصوب.

۵ . نام دیگرآن عطف نسَق می‌باشد، «نَسَقَ، ينسُقُ» به معنای «برخی اجزائش را به بعضی دیگر ربط داد، به گونه ای که جزء متأخّر به جزء متقدّم متصل باشد».

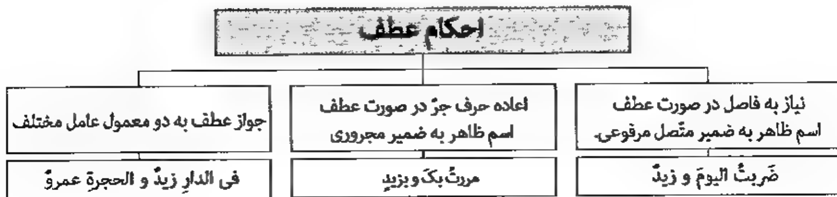
۶ . حروف عاطفه: «و»، «ف»، «ثُمَّ»، «حتّی»، «أم»، «أو»، «بَل»، «لا»، «لکن» بحث حروف عطف و معانی آن در درس (۶۳) بیان می‌شود.

و یا در «رأیتُ علیاً و حسیناً»، «علیاً» مفعول‌به است لذا «حسیناً» نیز در چنین جایگاهی قرار دارد.
«جاءَ عَمروٌ»، «علیٌ قائمٌ»، «زیدٌ فی المنزلِ»، «رأیتُ حسیناً»
نکته مهمّ: در ترکیب کلمه معطوف گفته می‌شود: معطوف

قولُهُ: للعطفِ ثلاثَةُ أحکامٍ...

احکام عطف

عطف کردن احکام و شرائطی دارد که در زیر بیان می‌شود:



■ **توضیح**

عطف اسم ظاهر به اسم ظاهر یا ضمیر، و یا عطف ضمیر به ضمیر یا اسم ظاهر جائز است.
مانند: «﴿نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ﴾؛ ما آنها و شما را روزی می‌دهیم»[1]
در این آیه‌ی شریفه، ضمیر منصوبی «إیّاکم» به ضمیر منصوبی «هم»، عطف شده است.
و یا مانند: «﴿قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَ أُمِّيَ إِلَهَيْنِ﴾؛ به مردم گفتی که من و مادرم را بعنوان دو معبود انتخاب کنید»[2]
در این عبارت، اسم ظاهر «اُمّی»، به ضمیر «یاء» عطف شده است.
امّا در برخی از صورتها، لازم است، بین معطوف و معطوف‌علیه، فاصله‌ای وجود داشته باشد.
الف) چنانچه، معطوف‌علیه، ضمیر مرفوعی متّصل - مستتر یا بارز - باشد، وجود کلمه‌ای که فاصله بیندازد، لازم[3] است:
این فاصل به دو صورت است:
الف - ۱) ضمیر مرفوعی منفصل مناسب با معطوف‌علیه، که ضمیر متّصل را تأکید کند.

---

۱. (اسراء/ ۱۲)
۲. (مائده / ۱۱۶)
۳. کوفیون با این شرط مخالف بوده و به این آیه احتجاج کرده‌اند: ﴿فَاسْتَوَى وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى﴾. (نجم/ ۶) در این آیه «هو» به ضمیر مستتر «استوی» عطف شده است.

۱) چنانچه معطوف‌علیه ضمیر متّصل بارز باشد، مانند: «ضربتُ أنا و زیدٌ»
در این مثال، برای صحّت عطف «زید» به «تُ»، لازم است ضمیر منفصل «أنا» بین آن دو فاصله بیندازد.[1]
۲) چنانچه معطوف‌علیه ضمیر متّصل مستتر باشد، مانند: «إنتَفِع أنت و إخوانُکَ»
در این مثال، «أنتَ» بین ضمیر مستتر «أنتَ» در «إنتَفِع» و «إخوان» فاصله انداخته است.

الف - ۲) وجود هر فاصلی به غیر از ضمیر منفصل مرفوعی.
۱) ظرف، مانند: «ضربتُ الیومَ و زیدٌ»
در این مثال، «الیوم» بین «تُ» و «زید» فاصله انداخته است، لذا عطف آن دو صحیح است.
۲) «لا» نافیه، مانند: «﴿لَوْ شاءَ اللّهُ ما أَشْرَكْنا وَ لا آباؤُنا﴾؛ اگر خدا می‌خواست، نه ما و نه پدرانمان شرك نمی‌آوردیم»[2]
در این آیه، «لا» بین «نا» و «آباء» فاصله انداخته است.

ب) چنانچه معطوف‌علیه ضمیری باشد که به واسطه حرف جرّ یا اضافه مجرور شده باشد، لازم[3] است عامل جرّ بر معطوف وارد شود.
ب - ۱) مجرور به حرف جرّ، مانند: «مَرَرتُ بکَ و بزیدٍ»[4]
در این مثال، «زید» به «ک» که ضمیر متّصل مجروری است، عطف شده، لذا اعاده حرف جرّ بر معطوف‌علیه، لازم است.
ب - ۲) مجرور به اضافه[5]، مانند: «﴿قالُوا نَعْبُدُ إِلٰهَكَ وَ إِلٰهَ آبائِكَ﴾؛ معبود تو، و معبود پدرانت را می‌پرستیم»[6]
در این آیه، «آباء» به «ک» عطف شده، لذا مضاف‌الیه، «اله» تکرار شده است.

ج) غالباً یک معمول بر یک معمول دیگر عطف می‌شود، امّا گاهی اوقات دو یا سه معمول یک عامل را، به دو سه معمول دیگر عطف می‌کنند.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿لَقَدْ وُعِدْنا نَحْنُ وَ آباؤُنا﴾. (مومنون/ ۸۳) در این آیه «نحن» فاصل بین «نا» و «آباء» می‌باشد.
۲. (انعام/ ۱۴۸)
۳. بصریّون با این حرف مخالفند و به دو آیه احتجاج کرده‌اند: ﴿صَدٌّ عَنْ سَبِيلِ اللّهِ وَ كُفْرٌ بِهِ وَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ﴾. (بقره/ ۲۱۷) در این آیه «المسجد» به «ه» بدون اعاده جارّ عطف شده است. آیه بعد: ﴿ما أُنْزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَ الْمُقِيمِينَ الصَّلاةَ﴾ (نساء/ ۱۶۲) در این آیه «المقیمین» به «ک» عطف شده بدون اعاده حرف جرّ.
۴. مثال قرآنی: ﴿فَقالَ لَها وَ لِلْأَرْضِ ائْتِيا﴾. (فصّلت/ ۱۱) در این مثال، «لام» داخل بر «ارض» تکرار شده است.
۵. این قسم در کتاب وارد نشده است.
۶. (بقره/ ۱۳۳)

مانند: ضَرَبَ زيدٌ بكراً و عمرٌ خالداً. (زيد بكررا و عمر خالد را زدند)
این نوع عطف نیز صحیح است و مشکلی ندارد.
امّا عطف بر دو معمولِ دو عاملِ مختلف، تنها در صورتی جائز است که معطوف علیه مجرور، مقدّم بر معطوف علیه مرفوع یا منصوب باشد و معطوفها نیز به ترتیب مجرور و مرفوع یا منصوب باشند.
مانند: «فی الدارِ زیدٌ و الحجرةِ عمرٌ»
در این مثال، «الحجرة» و «عمر» به ترتیب به «الدار» و «زید» عطف شده و معطوف علیه مجرور - «فی الدار» - مقدّم بر معطوف علیه مرفوع، «زید» می‌باشد.
امّا این مثال غلط می‌باشد: «فی الدارِ زیدٌ و عمرٌ الحجرةِ» چرا که «عمر» بر «الحجرة» مقدّم شده است.

* * *

خُلاصَةُ الدرس

المعْطُوفُ بِالحُرُوفِ، هُوَ تَابِعٌ يَتَوَسَّطُ بَيْنَهُ و بَيْنَ مَتْبُوعِهِ أَحَدُ حُرُوفِ العَطْفِ، و يُسَمَّى «عَطْفَ النَّسَقِ» أَيْضاً.

حُكْمُ المَعْطُوفِ هُوَ حُكْمُ المَعْطُوفِ عَلَيْهِ فِي جَمِيعِ الأَحْكامِ و مَتَى عُطِفَ عَلَى ضَمِيرٍ مَرْفُوعٍ مُتَّصِلٍ يَجِبُ تَأْكِيدُهُ بِضَمِيرٍ مُنْفَصِلٍ أَوْ يُفْصَلَ بَيْنَهُما بِفاصِلٍ و يَجِبُ إِعادَةُ حَرْفِ الجَرِّ فِي المَعْطُوفِ عَلى الضَّمِيرِ المَجْرُورِ المُتَّصِلِ.
يَجُوزُ العَطْفُ عَلَى مَعْمُولَيْ عَامِلَيْنِ مُخْتَلِفَيْنِ، إذا كَانَ المَعْطُوفُ عَلَيْهِ مَجْرُوراً وَ مُقَدَّماً عَلى المَرْفُوعِ و المَعْطُوفُ مَجْرُوراً و مُقَدَّماً عَلى المَرْفُوعِ أَيْضاً.

* * *

جهت مطالعه

الف) اقسام معطوف و معطوف‌علیه:

در گاهی، مفرد به مفرد و گاهی جمله به جمله و گاهی مفرد به جمله...، عطف می‌شود که در زیر بیان می‌شود:

الف - ۱) عطف مفرد به جمله:

این عطف تنها در صورتی امکان دارد که اسم به فعل شباهت داشته باشد، کلماتی مانند: مشتقّات، اسم فعل.

مانند: «﴿إِنَّ اللّهَ فالِقُ الْحَبِّ وَالنَّوى يُخرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَمُخْرِجُ الْمَيِّتِ مِنَ الْحَيِّ﴾؛ خدا شکافنده دانه و هسته است. زنده را از مرده، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد.»[1]

در این مثال، «مُخرِج» که اسم فاعل است به فعل «يخرُجُ» عطف شده است.

الف -۲) عطف جمله به مفرد:

این عطف تنها در صورتی امکان دارد که اسم به فعل شباهت داشته باشد، کلماتی مانند: مشتقّات، اسم فعل، مصادر.

مانند: «﴿وَكَمْ مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْناها فَجاءَها بَأْسُنا بَياتاً أَوْهُمْ قائِلُونَ﴾؛ چه بسیار شهرها و آبادیها که آنها را (بر اثر گناه فراوانشان) هلاك کردیم! و عذاب ما شب‌هنگام، یا در روز هنگامی که استراحت کرده بودند، به سراغشان آمد.»[2]

در این آیه «هم قائلون» با تأویل به مفرد «قائلين»، به «بياتاً» عطف شده و محلاً منصوب است.

الف - ۳) عطف جمله به جمله:

این عطف تنها در صورتی صحیح است که معطوف و معطوف‌علیه در خبری یا إنشایی بودن اتّفاق داشته باشند. **اتفاق دو فعل در زمان انجام کار شرط صحّت نیست.**

۱) جمله انشائی:

* در زمان اتّفاق داشته باشند، مانند: «﴿كُلُوا وَ اشْرَبُوا وَ لا تُسْرِفُوا﴾؛ از نعمتهای الهی بخورید و

---

۱. (أنعام/ ۹۵)

۲. (اعراف / ۴)

بیاشامید، ولی اسراف نکنید.»[۱]
در این آیه، «لا تُسرفوا» و «إشربُوا» به «کلُوا» که فعل انشائی است عطف شده‌اند.

* در زمان اتّفاق نداشته باشند، مانند: «﴿قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ ثُمَّ انْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾؛ بگو: «روی زمین گردش کنید! سپس بنگرید سرانجام تکذیب‌کنندگان آیات الهی چه شد؟!»[۲]
در این آیه، زمان «سِيرُوا» و «انظُرُوا» متفاوت است.

۲) جمله خبری:
* در زمان اتّفاق داشته باشند، مانند: «﴿إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ هاجَرُوا وَجاهَدُوا﴾؛ کسانی که ایمان آورده و کسانی که هجرت کرده و در راه خدا جهاد نموده‌اند.»[۳]
در این آیه، «جاهَدُوا» به «هاجَرُوا» که فعل خبری است عطف شده است.

* در زمان اتّفاق نداشته باشند، مانند: وصَلَ اليومَ أخي ويُسافِرُ غداً. (برادم امروز می رسد و فردا مسافرت می‌کند)
در این مثال، «یسافِرُ» به «وصلَ» عطف شده و زمان هردو نیز متفاوت است.

الف - ۳) عطف مفرد به شبه‌جمله، چنانچه شبه‌جمله تأویل به مفرد رود.
مانند: «﴿وَإِذا مَسَّ الْإِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ أَوْ قاعِداً أَوْ قائِماً﴾؛ و چون انسان را آسیبی رسد، ما را - به پهلو خوابیده یا نشسته یا ایستاده - می‌خواند.»[۴]
در این مثال، «قاعداً» به «لجَنبِهِ» عطف شده است. با تأویل شبه‌جمله به مفرد، - «مجنوب» - این عطف صحیح است.

الف - ۴) عطف شبه‌جمله به مفرد، چنانچه قابل تأویل به مفرد باشد.
مانند: لا تعاقِب طفلَکَ إلّا قلیلاً أو فی ضرورة. (بچه ات را مجازات نکن مگر خیلی کم یا در ضرورت)
در این عبارت، «فی ضرورة» عطف شده است به «قلیلاً»

الف - ۵) عطف شبه‌جمله به شبه‌جمله:
مانند: «﴿إِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلى هُدىً أَوْ فِي ضَلالٍ مُبِينٍ﴾؛ ما یا شما بر (طریق) هدایت یا در ضلالت آشکاری هستیم!»[۵]

---
۱. (أعراف/ ۳۱)
۲. (انعام / ۱۱)
۳. (بقره/ ۲۱۸)
۴. (یونس / ۱۲)
۵. (سبأ/ ۲۴)

در این عبارت، «فِي ضَلالٍ» به «لَعَلى هُدىً» عطف شده است.

ج) عطف بر دو قسم است:[1]

ج - ۱) عطف بر لفظ: تبعیّت معطوف از معطوف‌علیه در اعراب لفظی.

مانند: «لیسَ علیٌ بقاعدٍ و ضعیفٍ»

در این مثال، «ضعیف» به «قاعد» عطف شده و در اعراب جرّ از آن تبعیّت کرده‌است.

ج - ۲) عطف بر محلّ: تبعیّت معطوف از معطوف‌علیه در اعراب محلّی.

مانند: «لیسَ علیٌ بقاعدٍ و ضعیفاً»[2]

در این مثال، «ضعیفاً» به محلّ «بقاعدٍ» که خبر «لیس» است، عطف شده و از آنجا که محلّ آن منصوب است، «ضعیفا» نیز منصوب است.

---

۱. البته عطف بر توهّم هم وجود دارد که به کتب مفصّل مراجعه شود.

۲. مثال قرآنی: ﴿امْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾. (مائده/ ۶) «ارجل» عطف به محلّ «برؤس» شده است.

درس ۲۹
تأکید

۳. تأکید

به جمله‌های زیر توجّه کنید:

۱) چنانچه کسی به شما بگوید: جاءَ الامیرُ. (امیر آمد)
ممکن است شنونده فکر کند: سپاهیان امیر آمدند، نامه امیر آمد، پیک امیر آمد...
امّا چنانچه بگوییم: «جاء الامیرُ **نفسُهُ**: امیر خودش آمد» یا «جاءَ الاَمیرُ **الاَمیرُ**: امیر امیر آمد»
شنونده مطمئن می‌شود، که خود امیر آمده است.

۲) چنانچه کسی به شما بگوید: حفظتُ القرآنَ. (قرآن را حفظ کردم)
آنچه که سریعاً به ذهن شنونده خطور می‌کند این است که به دلیل حجم زیاد قرآن، نصف، یا برخی از سوره ها و یا بیشتر قرآن حفظ شده است.
امّا چنانچه گفته شود: حفِظتُ القرآنَ **کلَّهُ**. (تمام قرآن را حفظ کرده‌ام)
شنونده مطمئن می‌شود: که تمام قرآن حفظ شده است.

نمونه های دیگر:

۱) سَقَطَت **سَقَطَت** بغدادُ. (بغداد سقوط کرد سقوط کرد)
۲) «﴿السابقونَ السابقونَ اولئک المقرَّبُونَ﴾؛ پیش‌گیرندگان پیش‌گیرندگان مقربترند»[1]
۳) جاءَ الحقُّ **جاءَ الحقُّ**. (حق آمد حقّ آمد)
۴) جاءَ علیٌ **نفسُهُ**. (علی خودش آمد)
۵) جاءَ القومُ **کلُّهُم**. (قوم همه‌شان آمدند)

وجود کلمات «سَقَطَت»، «السابقونَ»، «جاءَ الحقُّ»، «نفسُهُ»، «کلّهُم» باعث تأکید کلمات «سَقَطَت»، «السابِقونَ»، «جاء الحقُّ»، «علی»، «القوم» شده است، به چنین کلماتی که با تکرار لفظ یا کاربرد عبارتی خاص، مطلبی را در ذهن مخاطب تثبیت می‌کنند، «تأکید» می‌گویند.

---

۱. (واقعه/ ۱۰)

قولُهُ: هُوَ تَابِعٌ يَدُلُّ عَلَى تَقْرِيرِ المَتْبُوعِ فِيمَا نُسِبَ إِلَيْهِ أَوْ يَدُلُّ عَلَى شُمُولِ الحُكْمِ لِكُلِّ أَفْرَادِ المَتْبُوعِ.

تعریف تأکید: تابعی است، که با [تکرار واژه یا عبارت یا کاربرد واژه‌ای مخصوص] بر تثبیت امر مؤکَّد [در ذهن شنونده] یا عمومیّت حکم بر تمام افراد متوبع دلالت دارد.

مانند: جاء عليٌ نفسُهُ. (علی خودش آمد)

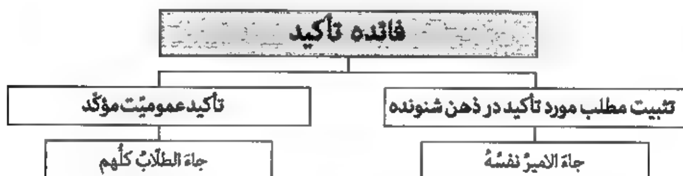
در این مثال، لفظ «نفس»، «علی» را تأکید کرده‌است و شائبه اینکه غلام یا نامه‌ی علی آمده باشد را نفی می‌کند.

در مثال بالا به «علی»، «**مؤکَّد**»[1] می‌گویند.

قولُهُ: يَدُلُّ عَلَى تَقْرِيرِ المَتْبُوعِ...

فائده‌ی تأکید

استفاده از تأکید با اغراض خاصّی صورت می‌پذیرد که در ادامه ذکرمی‌شود:



■ **توضیح**

الف) یکی از فوائد تأکید، تثبیت مطلب مورد تأکید یا همان مؤکَّد، در ذهن شنونده و رفع هرگونه شبهه‌ای در زمینه‌ی اِسناد فعل به آن یا اراده‌ی مجاز در ذهن شنونده، است.

مانند: جاءَ الاميرُ نفسُهُ. (فرمانروا خودش آمد)

در این مثال، لفظ «نفس» شبهه‌ای را که ممکن است در ذهن مخاطب باشد که نامه یا پیک امیر آمده است نه خود وی، منتفی می‌کند.

ب) فائده دیگر تأکید، رفع هرگونه شکی که ممکن است در ذهن شنونده ایجاد شده باشد،که مراد از ذکر مؤکَّد، تمام افراد یا بعضی از آن است.

مانند: جاءَ الطلّابُ كلُّهم. (تمام طلبه‌ها آمدند)

---

۱. تأکید شده

در عبارت بالا، لفظ «کل» شکی را که ممکن است در ذهن مخاطب وجود داشته باشد که تنها برخی طلبه‌ها آمده‌اند، برطرف می‌کند.

قولُهُ: التَّأكِيدُ عَلى قِسْمَينِ...

اقسام تأکید



■ **توضیح**

قَولُهُ: هُوَ تَكْرِيرُ اللَّفْظِ الأَوَّلِ بِعَيْنِهِ.

الف) تأکید لفظی: در جایی است که لفظ متبوع [یا مترادف آن] تکرار شده باشد.[۱]

الف - ۱) تکرار[۲] لفظ متبوع که گاهی در حرف، گاهی در اسم، گاهی در فعل و گاهی در اسم فعل و گاهی در جمله اتّفاق می افتد.

۱) تأکید اسم،[۳] مانند: الشمسُ الشمسُ أُمُّ الارضِ. (خورشید خورشید مادر زمین است)[۴]

۲) تأکید حرف،[۵] مانند: نَعَم نَعَم، أیّها القائدُ. (بله بله ای رهبر)

۳) تأکید فعل،[۶] مانند: جاءَ جاءَ زیدٌ. (آمد آمد زید)

---

۱ . در تأکید لفظی، تکرار بیش از سه مرتبه جائز نیست.

۲ . تکرار گاهی حقیقی است مانند مثالهای بالا و گاهی حکمی است، مانند: «ضربتَ أنتَ» که بنا بر ضرورت «أنت» به جای «تَ»، مؤکّد است.

۳ . چنانچه تأکید لفظی اسم موصول باشد، باید صله آن نیز تکرار شود، مانند: «جاء الذی فی الدار الّذی فی الدار»

۴ . مثال قرآنی: ﴿إِذا دُكَّتِ الْأَرْضُ دَكًّا دَكًّا﴾. (فجر/ ۲۱)

۵ . چنانچه به حرف، ضمیر یا اسمی متصّل شده باشد، در تأکید هم تکرار می‌شود، مانند: «فی الدار فی الدار امیرٌ»

۶ . چنانچه فعل تأکید لفظی بشود، تنها فعل تکرار می‌شود، لذا فاعل نمی گیرد، به عنوان مثال در «جاء جاء زیدٌ»، «زید» فاعل «جاء» اوّل است و «جاء» دوّم، فاعل ندارد.

۴) **تأکید جمله،**[1] مانند: جاءَ زیدٌ جاءَ زیدٌ. (آمد زید، آمد زید)
۵) **تأکید اسم فعل،** حذارِ حذارِ. (برحذر باش برحذر باش)[2]

لفظی که تأکید لفظی می‌کند، نه تأثیرگذار و نه تأثیرپذیر است.

بـه عبارت دیگر عواملی که در مؤکّد تأثیرگذاشـته و به آن نقش مبتدا، خبر، فاعل... می‌دهند، در تأکیـد لفظی تأثیر نمـی گذارند و همچنین نمی‌تواند عامل کلمات دیگر باشـد و در نتیجه فاعل، مفعول، جار و مجرور ... بگیرد.

به عنوان مثال در «جاءَ زیدٌ زیدٌ»، «جاء» عامل «زید» اولّی بوده و آن را به عنوان فاعل رفع داده است، ولی در «زید» دومی چنین تأثیری نمی گذارد. لذا در ترکیب آن می‌گویند: «تأکید و مرفوع»
ویا مانند: إنَّ الشمسَ إنّ الشمسَ قاتلةٌ للجراثیم. (همانا خورشید، همانا خورشید، کشنده‌ی میکروبها است)

در این مثال، «إنّ» دوم تأکید لفظی بوده، لذا عامل نیست و هم چنین «الشمس» دوم تأکید لفظی است که محلّی از اعراب ندارد و معمول «إنَّ» دوم نیست.
و یا در مثال «مَرَرتُ مَرَرتُ بزیدٍ»، «بزید» متعلّق به «مَرَرتُ» اول است نه دومی.

الف - ۲) تکرار مترادف متبوع[3]، منظور این است که کلمه‌ای هم معنا که در حروف مخالف متبوع است، به عنوان تأکید ذکر شود.
مانند: قَعَدَ جلَسَ زیدٌ. (نشست نشست زید)[4]
در این مثال، «جلَسَ» هم معنای «قَعَدَ» است، ولی در حروف با هم متفاوتند.

قَوْلُهُ: هُوَ بِأَلْفَاظٍ مَعْدُودَةٍ.

ب) تأکیـد معنـوی: در این نوع تأکید، از الفاظ خاصّی جهت تأکید اسـتفاده می‌شـود، که در زیر بیان می‌شوند.
ب - ۱) «نفس» و «عین»: از این الفاظ برای از بین بردن شکّی که نسبت به یک یا دو و یا چند فرد، ایجاد شده استفاده می‌شود.

---

۱. چنانچه تأکید لفظی جمله باشد، هم می‌تواند به صورت عطف بیاید و هم بدون عطف، مانند: ﴿کَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ ثُمَّ کَلاَّ سَوْفَ تَعْلَمُونَ﴾ (تکاثر/ ۳) در صورت عطف، حرف عطف ظاهری است و حقیقی نیست.
۲. مثال قرآنی: ﴿هَيْهاتَ هَيْهاتَ لِما تُوعَدُونَ﴾. (مومنون/ ۳۶)
۳. در کتاب نیامده است.
۴. مثال قرآنی: ﴿فَمَهِّلِ الْكافِرِينَ أَمْهِلْهُمْ رُوَيْداً﴾. (طارق/ ۱۷) در این آیه «أمهِل» تأکید «مهّل» می‌باشد.

درصورت استفاده از «نفس» و «عین» لازم است، «مؤکّد» قبل از آن ذکر شده و هریک از آن دو نیز به ضمیری که مطابق - در مذکّر و مؤنّث بودن، مفرد و تثنیه و جمع - با مؤکّد متّصل شده تا ارتباط بین تابع و متبوع حفظ شود.

۱) مفرد، مانند: جاء القائدُ نفسُهُ یا عَینُهُ (رهبر خودش آمد)

در این مثال، ممکن است شنونده فکر کند: پیامِ، وزیرِ، خادمِ ... رهبر آمده است، ولی وقتی گفته می‌شود، «نفسُهُ» تمام احتمالات از بین رفته و یقین پیدا می‌کند: خود رهبر آمده است.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، «نفس» به ضمیر «ه» متّصل شده است.

۲) مثنّی، مانند: جاءَنی الزیدانِ أنفُسُهما یا نَفسَاهم. (هر دو زید آمدند)

در این مثال، با ذکر «أنفسهما» احتمالی که ممکن است در ذهن شنونده وجود داشته باشد، که: فقط یک زید آمده، از بین می‌رود.

همان گونه که ملاحظه می‌شود، «أنفُس» به ضمیر مطابق «هما» متّصل شده است.

۳) جمع، مانند: جائنی الزیدونَ أنفُسُهُم. (همه زید ها آمدند.)

در تأکید به وسیله «نفس»، «عین»، هرگاه مؤکَّد تثنیه باشد، «نفس» و «عین» هم به صورت مثنی «نَفسانِ» و «عَینانِ» و هم به صورت جمع قلّة[1]، «أنفُس» و «أعیُن» استعمال می‌شود.

مانند: «جائنی الزیدانِ أنفُسهما، نَفساهما، جائتنی الهندانِ أعیُنهما، عَیناهما»

بنابراین این تأکید صحیح نیست: «جائنی الزیدونَ نفوسُهُم یا عیونُهم»

ب - ۲) «کلا» و «کلتا»: از این الفاظ برای از بین بردن شکّی که نسبت به وجود دو نفر، ایجاد شده، استفاده می‌شود.

در مذکّر از لفظ «کِلا» و در مؤنّث از لفظ «کِلتا» استفاده می‌شود.

چنانچه بخواهیم توسط «کِلا» و «کلتا» چیزی را تأکید کنیم لازم است «مؤکّد» قبل از آن ذکر شده، و دو لفظ مزبور به ضمیر مجروری مثنی، متصل شوند، تا ارتباط بین تابع و متبوع حفظ شود.

مانند: قامَ الرجلانِ کلاهما. (دو مرد ایستادند، هر دو نفرشان)

در این مثال، احتمالی که در ذهن شنونده ممکن است ایجاد شود که مثلاً یکی از دو مرد ایستاده نه دو مرد، با ذکر «کلاهما» برطرف می‌شود.

همانگونه که ملاحظه می‌شود، «کلا» به ضمیر تثنیه متصل شده است.

در کاربرد «کلا» و «کلتا» شرط است که مُسند یکی باشد.

---

۱. جمع قلّة بینِ سه تا ده است و شاملِ این چند وزن است: «أفعُل، أفعال، أفعِلَة و فِعْلَة»

مانند: «قـامَ زیدٌ و بکرٌ کلاهما» برخلاف «قامَ زیدٌ و قَعَدَ بکرٌ کلاهما»، چرا که مُسند «قام» و «قَعَد» است که از نظر لفظ و معنی با هم اختلاف دارند.[۱]

ب - ۳) «کلّ»، «جمیع» «عامّة»[۲]: از این الفاظ برای عمومیّت بخشی حکم برای تمام افراد یا تمام اجزاء یک فرد استفاده شده و شکّ و احتمالاتی که ممکن است در ذهن شنونده وجود داشته باشد، برطرف می‌کنند.

قولُهُ: إعلَم أنّهُ يجِب أن يتّصلَ...

در صورت استفاده از این الفاظ لازم است، «مؤکَّد» قبل از آن ذکر شـده و هریک از آنها، به ضمیری مطابق - در تذکیر و تأنیث و مفرد و جمع - با مؤکّد متّصل شده تا ارتباط بین تابع و متبوع حفظ شود. بنابراین در آیه شریفه «﴿إِنَّ الْعِزَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً﴾؛ تمام عزّت (و قدرت)، از آن خداست»[۳]
«جمیعاً» تأکید نیست چرا که به ضمیر مناسب اضافه نشده است، بلکه نقش این کلمه «حال» است که با تأویل به مشتقّ می‌شود: «إِنَّ الْعِزَّةَ لِلّهِ مجموعاً»

۱) جمع، مانند: جاءَنی القومُ کلُّهم. (تمام قوم آمدند)[۴]
درعبارت بالا، چنانچه گفته می شد: «جاءنی القومُ»، بعید نبود که شنونده احتمال دهد: بعضی از افراد یا بیشتر افراد قوم آمده اند، ولی وقتی لفظ «کلهم» ذکر می‌شود، چنین احتمالاتی از بین می‌رود.
۲) مفرد، مانند: إشتَریتُ الجاریةَ کلَّها. (تمام کنیز را خریدم)
در این مثال، چنانچه گفته شود: «إشتَرَیتُ الجاریة»، شنونده گمان می کند: «دست، چشم، پا و یا قسمتی از کنیز» خریداری شده، ولی با ذکر «کلها» چنین احتمالاتی از بین رفته، و متوجّه می‌شود: من مالک تمام کنیز هستم.

ب - ۴) «أجمع»، «أکتَع»، «أبتَع» و «أبصَع»: از این الفاظ برای عمومیّت بخشی حکم برای تمام افراد - مفرد و جمع - استفاده شده و شکّ و احتمالاتی که ممکن است در ذهن شنونده وجود داشته باشد، برطرف می‌کنند.
به عبارتی الفاظ «أکتَع»، «أبتَع» و «أبصَع» برای تأکید بیشتر «کلّ» و «أجمع» استفاده می شوند، لذا

---

۱. در «جاءنی زیدٌ وأتی بکرٌ کلاهما» اختلاف است چراکه مسندها از نظر معنایی متحد و از نظر لفظی مختلف هستند.
۲. «تاء» آخر «عامّة» حرف زائد الزامی است که صرفاً برای تأکید و مبالغه است نه تأنیث، لذا در مذکّر مؤنّث و... فرقی ندارد.
۳. (یونس/ ۶۵)
۴. مثال قرآنی: ﴿قُلْ إِنَّ الْأَمْرَ كُلَّهُ لِلَّهِ﴾ (آل عمران/ ۱۵۴)

به تنهایی استعمال نمی‌شوند.

۱) جمع، مانند: «جائنی القومُ أجمعونَ»[1]

درعبارت بالا، چنانچه گفته می شـد: «جائنی القومُ»، بعید نبود که شـنونده احتمال دهد: بعضی از افراد یا بیشترافراد قوم آمده اند، ولی وقتی لفظ «أجمعونَ» ذکرمی‌شود، چنین احتمالاتی از بین می‌رود.

۲) مفرد، مانند: إشتَرَیتُ العبدَ أجمعَ، أکتَعَ، ابتَع، أبصع.[2] (تمام بنده را خریدم)

در ایـن مثال، چنانچه گفته می شـد: «إشـتَرَیتُ العبدَ: عبـد را خریدم»، شـنونده گمان می کرد: «دست، چشم، پا و یا قسمتی از عبد» خریداری شده است، ولی با ذکر«أجمع» چنین احتمالاتی از بین رفته، و متوجّه می‌شود: من مالک تمام عبد هستم.

احکام تأکید معنوی

قولُهُ: إذا أَرَدْتَ تَأْكِيدَ الضَّمِيرِ المَرْفُوعِ المُتَّصِلِ...

الف) در صورتی که ضمیر متصل مرفوعی یا مستترمرفوعی را با «نفس و عین» تأکید کنیم، باید توسط ضمیرمرفوعی منفصل، تأکید لفظی شود.[3]

الف - ۱) ضمیر متّصل مرفوعی بارز، مانند: «ضَرَبتَ أنتَ نفسُکَ»، «ضَرَبتُم أنتُم أنفُسُکم»، «ضَربتُنَّ أنتُنَّ أنفُسُکُنَّ»[4]

الف - ۲) ضمیر متّصل مرفوعی مستتر، مانند: «إضرِب أنتَ نفسُکَ»

برخلاف مثالهای زیر:

۱) «القومُ جاءوا کلُّهم» چرا که لفظ تأکید کننده، «کلّ» است.

۲) «أکرمتُکَ نفسَکَ» چرا که «کاف» ضمیر متّصل منصوبی است.

۳) «مَرَرتُ بکَ نفسِکَ» چرا که «کاف» ضمیر متّصل مجروری است.

لذا در این مثالها، نیازی به واسطه شدن ضمیر منفصل نیست.

---

۱. مثال قرآنی: ﴿فَلَوْ شاءَ لَهَداكُمْ أَجْمَعِينَ﴾ (انعام/ ۱۴۹)

۲. در اینکه هریک از این الفاظ تأکید کلمه قبل از خود است و یا تأکید مؤکّد اول، دو نظروجود دارد، که رضی قائل به تأکید هریک برای کلمه قبل از خود است و برخی دیگر قائلند همه آنها تأکیدِ مؤکّد اول هستند.

۳. با ضمیرمرفوعی منفصل، هرنوع ضمیرمتصلی تأکید می‌شود، چه مرفوعی باشد و چه منصوبی و چه مجروری، مانند: «رأیتُکَ أنت» و «مَرَرتُ بِهِ هُوَ»

۴. مثال قرآنی: ﴿اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾. (بقره / ۳۵)، ﴿فَاذْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ﴾. (مائده / ۲۴)، ﴿ادْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْواجُكُمْ تُحْبَرُونَ﴾. (زخرف / ۷۰)

قولُهُ: لاَ يُؤَكَّدُ بِـ«كُلّ» و «أجْمَعَ» إلاّ مَا لَهُ أجْزاءٌ...

ب) در صورتـی می‌تـوان کلمـه‌ای را به وسـیله «کل» و «أجمع» تأکیـد کرد، که بتوان آنـرا به صورت حقیقی یا حکمی جزء جزء کرد.

ب -۱) حقیقی، مانند: «جاء القومُ کلُهم»

ب - ۲) حکمی، مفردی که جزء جزء کردنش صحیح باشد، مانند: «اشتریتُ العبدَ کلَّهُ»

در مثـال دوم، هـم می‌توان تمام یک عبد را خرید و هم می‌توان قسـمتی از آنـرا خرید، لذا تأکید آن توسط «کل» صحیح است.

برخلاف: أکرمتُ العبدَ کلَّهُ. (تمام بنده را گرامی داشتم)

چون از نظر عقلی نمی‌توان گفت، بعضی از «عبد» را گرامی داشته ام.

قولُهُ: أَنَّ «أَكْتَعَ» وَ «أبتَع»...

ج) به منظور تأکید بیشتر بعد از لفظ «اجمع» الفاظ «أکتَع، ابصَع، أبتَع» ذکر می‌شود، با این توصیف که:

ج - ۱) در مفرد مؤنّث بعد از «جمعاء»[1] الفاظ «کَتعاء»، «بَصعاء»، «بَتعاء»

ج - ۲) در جمع مذکّر بعد از «أجمعین» الفاظ «أکتَعین»، «أبصَعین»، «أبتَعین»

ج - ۳) در جمع مؤنّث بعد از «جُمَع» الفاظ «کُتَع»، «بُصَع»، «بُتَع» ذکر می‌شود.

«اکتع، ابصع، أبتع» حتماً باید با «أجمع» ذکر شـوند، لذا هیچ‌گاه به تنهایی ذکر نشـده و یا مقدم بر «اجمع» نمی‌شوند.

این الفاظ هیچ‌گاه همانند «کل»، «جمیع»، «عامّة» به ضمیر و غیر ضمیر اضافه نمی‌شوند.

مانند: «جاء القومُ اجمعُ اکتعُ ابصعُ أبتَع»

در نتیجه عبارات زیر غلط است:

«جاءَ القُومُ ابتعُ»، «جاءَ القومُ اکتعُ اجمعُ»

د) گاهـی اوقـات، «نفـس» و «عین» با «بـاء» زائده مجـرور می‌گردند، در این صـورت تأکید، اعراب محلی می‌گیرد.

مانند: «زارنا الامیرُ بنفسهِ»

در مثال فوق، «بنفسه»، جار و مجرور، محلاً مرفوع و تأکید «الامیر» می‌باشد.

---

۱ . «جَمعاء» مؤنث «أجمَع» است و در تمام احکام از «أجمَع» پیروی می‌کند، و جمع آن «جُمَع» است.

ه) در صورت تأکید لفظی ضمیر متصل منصوبی و مجروری، باید هرآنچه به ضمیر متصل چسبیده نیز تکرار شود.

لذا «مَرَرتُ بِککَ» صحیح نیست.

بلکه «مَرَرتُ بِک بِک» صحیح است.

* * *

خُلاصَةُ الدرس

اَلتَّأْكِيدُ تَابعٌ يَدُلُّ عَلى تَقْرِيرِ المَتْبُوعِ فِيمَا نُسِبَ إلَيْهِ أوْ يَدُلُّ عَلى شُمُولِ الحُكْمِ لِكُلِّ أفْرادِ المَتْبُوعِ.

التَّأْكِيدُ عَلَى قِسْمَيْنِ:

ألف) لَفْظِيٌّ: و هُوَ تَكْرَارُ اللَّفْظِ الأوَّلِ بِعَيْنِهِ و يَجُوزُ تَكْرَارُ الحُرُوفِ أيْضاً.

ب) مَعْنَوِيٌّ: يَتَحَقَّقُ بِألفَاظٍ مَخْصُوصَةٍ وَ هِيَ:

۱) نَفْسٌ و عَيْنٌ. ۲) كِلا و كِلْتَا «المُضافَتانِ إلى المُضْمَرِ» ۳) كُلٌّ، و أجْمَعُ و أخَواتُها.

لا يُؤَكَّدُ الضَّمِيرُ المَرْفُوعُ المُتَّصِلُ بِالنَّفْسِ و العَيْنِ إلاّ بَعْدَ تأْكِيدِهِ بِضَمِيرِ رَفْعٍ مُنْفَصِلٍ و يَجِب إضافة المؤكِّد إلى ضمير المؤكَّد فى التوكيد المعنوى و شَرْطُ التَّأْكِيدِ بِلَفْظَيْ «كُلّ» وَ «أجْمَعَ» صِحَّةُ افْتِراقِ أجزاءِ المُؤَكَّدِ حِسّاً أوْ حُكْماً و لاَ يَجُوزُ ذِكْرُ «أكْتَعَ» و أخَواتِهَا فِي الكَلاَمِ إلاّ بَعْدَ ذِكْرِ «أجْمَعَ».

* * *

جهت مطالعه

الـف) گاهی اوقات الفاظ «نفس»، «عین»، «کلا»، «کلتا»، «کلّ»، «جمیع»، «عامّة» معمول برخی از عوامل واقع شـده و به عنوان تأکید، اعراب نمی‌گیرند، چرا که لفظ مؤکّدی نیست، در این صورت برحسَب نیاز عامِل نقش ترکیبی می پذیرند.

مانند: الزائرونَ إنصَرَفَ جمیعُهُم مَن السَفرَ. (تمام زائران از سفر انصراف دادند)

در این مثال، «جمیع» فاعل «إنصَرَفَ» است.

و یا مانند: الزائرونَ رأیتُ جمیعَهم. (تمام زائران را دیدم)

در این مثال، «جمیع»، مفعول‌به «رأیتُ» است.

و یا مانند: «﴿كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ﴾؛ هر نفسی چشنده مرگ است»[1]

در این مثال، «کلّ» مبتدا «ذائقة» است.

ب) تمام الفاظ تأکید معنوی، معرفه هستند:

الفـاظ «نفـس»، «عیـن»، «کلا»، «کلتـا»، «کلّ»، «جمیع»، «عامّة» بـه دلیل اضافه شـدن به ضمیر معرفه می‌شوند.

الفـاظ «أجمع»، «أکتَـع»، «أبتَع» و «أبصَع» به خاطر این که «عَلَم جنـس» بوده و دلالت بر احاطه و عمومیت دارند، معرفه هستند.

ج) «أجمع»، «جمعاء»، «جُمَع» غیرمنصرف هستند.

د) چنانچه چند کلمه تأکید پشت سرهم قرار داشته باشند، تمام آنها تأکید متبوع اصلی هستند، لذا این گونه نیست که هریک تأکیدِ تأکید قبلی باشد.

به عنوان مثال در «جاء القومُ کلُهم، أجمع أکتع»، «أکتع» تأکید «القوم» است، نه تأکید «أجمع».

۱ـ (عنکبوت/ ۲۷)

درس ۳۰
بدل، عطف بیان

۴. بدل[1]

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) أعجَبَتنی فاطمةُ **حلمُها**. (فاطمه، حلمش مرا به تعجب انداخت)

۲) ضَربتُ زیداً **رأسَهُ**. (زید، سرش را زدم)

۳) سَقَطَ السقفُ **نصفُهُ**. (نصف سقف سقوط کرد)

۴) أعجبَنی سعیدٌ **علمُهُ**. (سعید، دانشش مرا به تعجب واداشت)

۵) إنکَسرَ علیٌ **رأسُهُ**. (علی سرش شکست)

در جمله‌های بالا کدام کلمات، غرض اصلی متکلّم هستند: «فاطمةُ»، «زیداً»، «السقفُ»، «سعیدٌ»، «علیٌ» یا «حلمُها»، رأسه»، «نصفُه»، «علمُه»، «رأسُهُ»؟

اگر دقت شود متوجّه می‌شویم، غرض اصلی متکلّم، کلمات گروه دوم است.
به عبارت دیگر، متکلم در مثال «ضربتُ زیداً رأسَهُ» آن چه برایش مهم است ذکر این نکته است که: من سر زید را زدم.

در این مثال، هرچند متکلم فعل را به «زید» نسبت داده است امّا مقصود اصلی وی «زید» نیست بلکه کلمه‌ای است که بعد از آن ذکر شده است. به چنین کلمه‌ای که مقصود اصلی در حکم است، «بدل» و به متبوع آن، «مُبدَلٌ مِنهُ» می‌گویند.

---

۱. «بَدَل» بروزن «فَعَل» اسم از ماده‌ی «بدل» و در لغت به معنای «جانشین» است.

قولُهُ: اَلبَدَلُ، تَابِعٌ نُسِبَ إِلَيهِ مَا نُسِبَ إِلى مَتْبُوعِهِ و هُوَ المَقْصُودُ بِالنِّسْبَةِ دُونَ مَتْبُوعِهِ.

تعریف بدل[1]: [2]تابعی که هرآنچه به متبوع آن نسبت داده شده به آن هم نسبت داده شده و مقصود اصلی [متکلّم] از حکم [موجود در جمله] است.

به عبارتی دیگر، در حقیقت بدل، مقصود واقعی گوینده بوده و متبوع مقدّمه و زمینه ساز آن است. در مثال «قرأتُ الکتابَ نصفَه» با اینکه حکم کتاب خواندن به کلّ کتاب نسبت داده شده امّا مقصود اصلی گوینده، بیان این مطلب است که نصف کتاب را خوانده است.

فرق «بدل» با «نعت» و «عطف بیان»[3] و «تأکید» این است که این توابع مقصود حقیقی گوینده نیستند بلکه کامل کننده جمله هستند. برخلاف بدل که مقصود اصلی متکلم است.

قولُهُ: أَقْسامُهُ وَ هِيَ أَرْبَعَةٌ...

اقسام «بدل»

بدل به اعتبار نوع ارتباط بین بدل و مبدل‌منه بر چهار قسم است:

اقسام بدل

بدل کلّ از کلّ	بدل جزء از کلّ	بدل اشتمال	بدل مباین
تابعی که در مصداق با متبوع خود مساوی است.	تابعی که جزئی از متبوع است.	تابعی که، یکی از امور وابسته به متبوع را بیان می‌کند.	تابعی که با متبوع متفاوت است ولی، مقصوداصلی از ذکر متبوع است.
جائنی زیدٌ أخوك	ضربتُ زیداً رأسَهُ	أعجبنی علیٌّ علمُهُ	جائنی زیدٌ جعفرٌ

■ **توضیح**

الف) بدل کلّ از کلّ:[4]

در این نوع، بدل در معنی با مبدلٌ‌منه کاملاً برابر و در لفظ غالباً متفاوت بوده و هر دو جزء - بدل و

---

۱ . وجه نامگذاری: معنای لغوی «بدل» - جانشین در معنای اصطلاحی آن لحاظ شده است به این بیان که با توجه به مقصود بودن بدل، متکلّم آن را جانشین «مبدل‌منه» کرده و مقصود خود را در ارتباط با حکم مذکور در کلام بیان می‌کند.

۲ . «بدل» غالباً جامد است و به ندرت به صورت مشتق بیان می‌شود، لذا اسم مشتق تا حدّ امکان حمل به «بدل» نمی‌شود.

۳ . در ادامه این درس بررسی می‌شود.

۴ . نام دیگر آن بدل «مطابق» است.

مبدل منه - بریک ذات و امرواحد دلالت می‌کنند.[1]
مانند: جائَنی زیدٌ أخوکَ. (زید برادرت نزد من آمد)[2]
در این مثال لفظ «أخوکَ»، بدل کلّ از کلّ و لفظ «زید»، مبدلٌمنه بوده که هر دو بریک شخص واحد دلالت دارند.

قولُهُ: یلحقُ ببدلِ الکلِّ...

*یکی از ملحقاتِ بدل کل از کل، بدل تفصیل می‌باشد، در این نوع، بدل به توضیح و بیان اجمال موجود در مبدل منه خود می پردازد.

به مثالهای زیر توجّه کنید:
۱) اقسامُ البدلِ اربعةٌ: بدلُ الکلِ من الکلِ، بدلُ الجزء من الکل.
عبارت «بدلُ الکلِ من الکلِ، بدل الجزء من الکل» بدل تفصیلی از «اقسام» است.
۲) الاسم علی قسمَینِ: معربٍ و مبنيٍ.
عبارت «معربٍ و مبنيٍ» بدل تفصیلی از «قسمین» است.
۳) الفعل علی اقسامٍ: ماضٍ و مضارعٍ و امرٍ.
عبارت «ماضٍ و مضارعٍ و امرٍ» بدل تفصیلی از «اقسامٍ» می‌باشد.

در ترکیب این نوع عبارات سه اعراب جائز است:
الف) اعراب بنابر «بدلیت»، لذا هر اعرابی که مبدلٌ منه داشته باشد، بدل نیز همان را اتخاذ می‌کند.
«الاسم علی قسمینِ: معربٍ و مبنيٍ»
ب) اعراب بنابر «خبر برای مبتدای محذوف»
«الاسم علی قسمین: معربٌ و مبنيٌ» که منظور این است: «هما معربٌ و مبنيٌ»
ج) اعراب بنابر «مفعول‌به فعل محذوف»
«الاسم علی قسمین: معرباً و مبنیاً» که منظور اینست: «أعنی معرباً و مبنیاً»

---

۱. ممکن است از لفظ «کلّ» چنین توهّم شود که مبدل منه باید ذی اجزاء باشد، در حالی که چنین چیزی شرط نیست.
۲. مثال قرآنی: ﴿إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ﴾ (شوری/ ۵۲) در این آیه «صراط» دوم بدل از «صراط» اوّل است.

ب) بدل بعض از کلّ:[1]

در این نوع، بدل جزء حقیقی[2] مبدل‌منه است.[3]

مانند: ضَرَبتُ زیداً رأسَهُ. (زید سرش را زدم)[4]

در این مثال، «رأس»، بدل بعض از کلّ بوده و بر جزئی از مبدل‌منه «زید» - دلالت دارد.

در این بدل، مبدلٌ منه باید دارای اجزاء باشد.

ج) بدل اشتمال:

در این نوع، بدل یکی از متعلّقات متبوع خود است. به عبارتی برخلاف «بدل بعض از کلّ»، جزء حقیقی متبوع نیست، بلکه از امور وابسته به متبوع است.

مانند: أعجَبَنی عليٌ عِلمُهُ. (دانش علی مرا به تعجبّ واداشت)[5]

در این مثال، «علم» بدل اشتمال بوده که بر معنایی - صفت دانش - در مبدلٌ‌منه «عليٌ» دلالت داشته و همان گونه که ملاحظه می‌شود، جزء حقیقی متبوع نیست.

د) بدل مباین:

در همه‌ی انواع بدل مباین، قصد متکلم از ذکر بدل، تصحیح یک اشتباه است که منشأ آن یا جنبه‌ی لفظی دارد، یا از سر فراموشی است و یا نتیجه‌ی تغییر دیدگاهی است که از ابتدا در جمله بیان شده است. از همین رو، به هر سه نوع بدل مورد نظر، در یک نام‌گذاری کلّی «بدل مباین» می‌گویند.



■ توضیح

در این نوع، بدل با مبدلٌ‌منه مغایرت دارد که به اعتبار نوع مغایرت بر سه قسم است:

---

۱. نام دیگر آن، «بدل جزء از کلّ» است.

۲. شرط «بدل جزء از کلّ» آن است که با حذف آن معنای کلام فاسد نشود.

۳. بعضی از عالمان نحو «بدل کلّ از بعض» را نیز ذکر کرده‌اند؛ همچون «جنات» در آیه ﴿فَأُولَئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ وَلَا يُظْلَمُونَ شَيْئًا جَنَّاتِ عَدْنٍ الَّتِي وَعَدَ الرَّحْمَنُ عِبَادَهُ بِالْغَيْبِ﴾ (مریم/۶۱) که بدل کلّ از بعض بوده و «الْجَنَّةَ»، مبدل‌منه می‌باشد.

۴. مثال قرآنی: ﴿ثُمَّ عَمُوا وَصَمُّوا كَثِيرٌ مِنْهُمْ﴾ (مائده/ ۷۱) «کثیر» بدل از «و» در «عموا» است.

۵. مثال قرآنی: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ﴾ (بقره/ ۲۱۷) «قتال» بدل از «الشهر» است.

د - ۱) بدل غلط:

بـدل درایـن نوع به جهت تصحیح اشـتباه زبانی پیـش آمده در ذکرِ مبدل منه می‌آیـد به این بیان که بعد از آنکه متبوع بدون قصد برزبان متکلم جاری شـود او به سـرعت به اشـتباه و خطای خود پی‌برده و برای رفع اشتباه، بدل را ذکر می‌کند. مانند: «رأیتُ رجلاً حماراً»

درایـن مثـال، «حماراً» بـدل غلط بوده کـه متکلـم آن را به منظور تصحیح اشـتباه زبانـی در ذکر مبدل‌منه - «رجلاً» - آورده است.

و یا مانند: جائنی زیدٌ جعفرٌ. (زید، جعفرنزد من آمد)

در این مثال، به صورت اشـتباه، گوینده به جای اینکه بگوید: «جاءَنی جعفرٌ» گفته: «جائنی زیدٌ» لذا سریع اشتباه خود را با ذکر کلمه «جعفر» تصحیح کرده‌است.

د - ۲) بدل نسیان:

بدلی اسـت که با هدف تصحیح سـهوو اشـتباهی که به سـبب فراموشـی در بیان یکی از اجزای جمله رخ داده اسـت، صورت می‌پذیرد؛ یعنی، ذکر مبدلٌ‌منه در جمله در نتیجه‌ی سـهوو نسیان بوده و از ابتداء مورد نظر گوینده نبوده است.

مانند: ذهَبَ زیدٌ إلی المدرسةِ السوقِ. (زید به مدرسه، به بازار رفت)

در این مثال، «السـوق»، بدل نسـیان بوده که متکلم آن را پس از پی بردن به اشتباه خود در قصد و ذکر متبوع «المدرسة» جهت بیان هدف صحیح خود، آورده است.

د - ۳) بدل اِضراب (بدل بداء):[1]

درایـن نـوع از بدل، متکلم مبـدل منه را قصد نموده ولی بـدون اینکه آن را ردّ یـا تایید کند، از آن صرف نظر کرده و به بدل روی می‌آورد.

مانند: حَبیبی قَمرٌ شَمسٌ. (محبوب و معشوق من ماه است، بلکه خورشید است.)

در این مثال، متکلم پس از ذکر متبوع، - «قَمَر» - بدون ردّ و یا تایید، از آن صرف نظر کرده و سپس بدل اضراب «شمس» را ذکر کرده‌است.[2]

■ **نکته**

بدل غلط و بدل نسیان در کلام فصیح وجود نداشته، امّا بدل اضراب در کلام فصیح وجود دارد.

---

۱ . «بداء» به معنای «ظهور و آشکار شدن» است و وجه نام گذاری آن است که متکلّم پس از ذکر مبدل منه، متوجّه می‌شود باید «بدل» را ذکر کند.

۲ . بهترآن است در اقسام بدل مباین، از حرف عطف «بل» استفاده شود، چرا که ممکن است با صفت اشتباه شود، مانند: «رأیتُ رجلاً حماراً» که منظور چنین باشد: «رأیتُ رجلاً جاهلاً». فتأمّل راجع حدائق الندیة.

قولُهُ: البدلُ إن کانَ نکرةً...

اقسام «بدل» و «مبدل‌منه» به اعتبار تعریف و تنکیر

اشکال «بدل» و «مبدل‌منه»

بدل نکره از نکره	بدل معرفه از معرفه	بدل معرفه از نکره	بدل نکره از معرفه
رأیتُ رجلاً غلاماً	رأیتُ زیداً أخاکَ	إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اللَّه	بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ

■ **توضیح**

«بدل» و «مبدل‌منه» به اعتبار معرفه یا نکره بودن به چهار صورت تقسیم می‌شوند:

الف) بدل نکره از نکره:

مانند: «رأیتُ رجلاً غلاماً»

در این عبارت «رجلاً» و «غلاماً»، به ترتیب بدل و مبدل منه واقع شده و هردو نکره هستند.

ب) بدل معرفه از معرفه:

مانند: «رأیتُ زیداً أخاکَ»

در این مثال، «أخا» و «زیداً» به ترتیب بدل و مبدل منه واقع شده و هردو معرفه هستند.

ج) بدل معرفه از نکره:

مانند: «الفعلُ قسمانِ: الجامدُ و المشتقّ»[1]

د) بدل نکره از معرفه:

در صورتی اسم نکره، بدل از معرفه واقع می‌شود، که بدل، نکره‌ی مخصّصه[2] باشد.

مانند: «مَرَرتُ بزیدٍ رجلٍ عالمٍ»

و یا مانند: «﴿لَنَسْفَعاً بِالنَّاصِيَةِ نَاصِيَةٍ كَاذِبَةٍ خَاطِئَةٍ﴾[3]؛ موی پیشانی [او] را سخت بگیریم [همان] مویِ پیشانی دروغزن گناه‌پیشه را»

در این آیه، «الناصیة» مبدل منه معرفه بوده و «ناصیةٍ» بدل و «کاذبةٍ» صفت آن است.

---

۱. مثال قرآنی: «﴿إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ صِرَاطِ اللَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ﴾؛ و به راستی که تو به خوبی به راه راست هدایت می‌کنی راهِ همان خدایی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است از آن اوست» (شوری/ ۵۲) در این آیه، «صراط مستقیم» مبدل منه نکره که «صراط الله» بدل از آن است.

۲. به عبارت دیگر توسط وصف یا اضافه تخصیص بخورد.

۳. (علق / ۱۵).

۵. عطف بیان[1]

به مثالهای زیر توجه کنید:

۱) قُتِلَ عليٌ. (علی کشته شد)

در این مثال، با اینکه «علی»، اسم معرفه است، با این حال نیاز به توضیح دارد، تا ابهامش برطرف شود، چرا که به دلیل اشتراک لفظی، مشخّص نیست کدام علی کشته شده است.

لذا وقتی گفته می‌شود: قُتِلَ عليٌ **أبُوتراب** (علی علیه‌السلام ابوتراب کشته شد)

از آنجا که «ابوتراب» نام شناخته شده تری است، متوجّه می شویم منظور، حضرت علی علیه‌السلام است.

۲) قال عليٌ بن الحسين. (علی بن حسین علیه‌السلام گفت)

شنونده این کلام متوجّه نمی‌شود، منظور از «عليٌ بن الحسين علیه‌السلام» چه کسی است؟ زیرا افراد زیادی هستند که چنین نامی دارند.

لذا وقتی گفته می‌شود: قال عليٌ بن الحسين **زينُ العابدينَ** علیه‌السلام. (علی بن الحسین زین العابدین علیه‌السلام گفت)

از آنجا که «زين العابدين» نام شناخته شده تری است، متوجّه می شویم منظور، حضرت امام زین العابدین علیه‌السلام است.

۳) جاء حسنٌ. (حسن آمد)

در این مثال، همانند مثال‌های قبلی به دلیل اشتراک لفظی «حَسن»، مشخّص نیست منظور کدام حسن است. حسنی که پسر خاله است؟ حسنی که برادر است؟ حسنی که دوست است؟؟؟

لذا وقتی گفته می‌شود: جاء حسنٌ **أبُوكَ**. (حسن پدرت آمد) متوجّه می شویم، منظور پدر وی است.

همانگونه که ملاحظه می‌شود، کلمات «ابوتراب»، «زين العابدين»، «ابو» مشهورتر از کلمات «عليّ»، «عليّ بن الحسين»، «حسن» هستند، به اینگونه کلمات که مشهورتر از متبوع بوده و آنرا توضیح می‌دهند، «عطف بیان» می‌گویند.

قولُهُ: عَطْفُ البَيَانِ، تَابعٌ غَيْرُ صِفَةٍ يُوَضِّحُ مَتْبُوعَهُ وَ[2] هُوَ أشْهَرُ اسْمَيهِ.

---

۱. وجه نامگذاری: از آن جهت بدین نام است که از نظر معنایی همانند متبوع است و گویا متبوع دوباره تکرار و عطف شده است، با این تفاوت که به خاطر اتّحاد معنایی، همانند عطف به حروف، حرف عطفی نیامده است.

۲. «واو»: حالیه و جمله بعد حال و محلاً منصوب

تعریف عطف‌بیان: تابع [جامدی][1] اســت که از متبوع خود مشهورتر[2] است[3] و همانند نعت، متبوع را توضیح می‌دهد.[4]

همانند: قال أبوالحسن علیٌ ﷺ: قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَی قَدْرِ هِمَّتِه.[5]
در مثال بالا چنانچه «ابوالحســن» به تنهایی ذکر شـود، به علّت اشـتراک لفظی مشخّص نیست، مراد چه کسی است، لذا «علیٌ» که مشهورتراز آن است ذکر می‌شود، تا ابهام موجود را از بین برده و آن را توضیح دهد.

قولُهُ: وَ یَجِب أن یطابِقَ...

حکم عطف‌بیان

عطف‌بیان از نظر مطابقت با متبوعش مانند نعت حقیقی است، لذا در اعراب، جنس - «تذکیر و تأنیث» - ، عدد - «افراد، تثنیه، جمع» - و تعریف و تنکیر از متبوع تبعّیت می‌کنند.
مانند: جاء أخوهُ حسینٌ. (برادرش حسین آمد)[6]
در مثال بالا، «حسین» و «أخ» هر دو معرفه، مفرد، مذکّر، و اعراب رفعی دارند.

قولُهُ: ثُمَّ إعلَم أنَّهُ کُلُّ ما صَلُحَ...

ارتباط عطف‌بیان و بدل کلّ از کلّ

هرآنچه صلاحیت عطف‌بیان داشته باشد، می‌تواند بدل کلّ از کلّ نیز واقع شود.[7]

---

۱ . لذا چنانچه متبوع معرفه باشد، آن را توضیح می‌دهد و اگر نکره باشد آن را تخصیص می زند.
۲ . ملا جامی قائل است لازم نیست عطف‌بیان از متبوع خود مشهورتر باشد، بلکه همین مقدار که با یکدیگر منظوری را برساند که به تنهایی قابل دسترسی نبود کافی است، لذا متبوع می‌تواند از عطف‌بیان مشهورتر باشد، مانند: «اقسم بالله ابوحفص عمر»
۳ . عطف‌بیان در لفظ با متبوع خود مخالف است ولی در مصداق یکی هستند.
۴ . با قید «توضیح دادن»، «بدل، تأکید، عطف» خارج می‌شود
۵ . (نهج البلاغه، حکمت ۴۷)
۶ . مثال قرآنی: ﴿ما أُنزِلَ عَلَی الْمَلَکَیْنِ بِبابِلَ هارُوتَ وَ مارُوت﴾. (بقره / ۱۰۲)، ﴿ذِکْرُ رَحْمَتِ رَبِّکَ عَبْدَهُ زَکَرِیَّا﴾. (مریم / ۲)، ﴿أَرْسَلَ عَلَیْهِمْ طَیْراً أَبابیل﴾. (فیل / ۳) ﴿أَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِعادٍ إِرَمَ ذاتِ الْعِمادِ﴾. (فجر / ۶)، ﴿إِنَّکَ بِالْوادِ الْمُقَدَّسِ طُویً﴾. (طه / ۱۲)
۷ . صاحب شرح رضی، قائل است هیچ فرقی بین این دو نیست.

بر این اساس در عبارت «جائنی زیدٌ أخوکَ»
چنانچه «أخ» برای توضیح «زید» آمده باشد، «عطف‌بیان» است و چنانچه «زید» مقدّمه و زمینه‌ای برای بیان «أخ» باشد، «بدل» است.

مگر در دو جا که از نظر قواعد نحوی صحیح نیست:[1]
الف)[2] چنانچه تابع، اسم مفرد معرفه منصوب بوده و متبوع، منادای مبنیّ بر ضم باشد، در این صورت تابع حتماً عطف‌بیان بوده و نمی‌تواند، بدل کلّ از کلّ باشد.
مانند: «یا صدیقُ علیّاً»
از آنجا که در زبان نحویون قاعده مهمّی است با عنوان: «إنّ البدلَ علی نیّة تکرار العامل» باید بتوان بدون اینکه اشکال نحویّ پیش بیاید، عاملی که بر متبوع وارد شده است، بر «بدل» نیز وارد کرد، بر این اساس از آنجا که «صدیقاً» منادای مفرد عَلَم نیست، «یا» نمی‌تواند، بر آن وارد شود، لذا «بدل» نبوده بلکه عطف‌بیان است.[3]

ب) چنانچه تابع، خالی از «ال» تعریف باشد، امّا متبوع «ال» داشته و اضافه لفظی شده باشد.
مانند: «رأیتُ القاتلَ الرجلِ خالدٍ»
در این مثال، «خالد» عطف‌بیان از «الرجل» است و نمی‌تواند بدل از آن باشد چرا که با توجه به تعریف بدل، باید بتوان بدل را در جای مبدلٌ منه قرار داد، و چنین امکانی در اینجا وجود ندارد.

توضیح مطلب:
ورود «ال» بر مضاف در اضافه‌ی معنوی ممتنع است، لذا نمی‌توان گفت: «المنزلُ الامیرِ» بلکه باید گفت: «منزلُ الامیرِ»
اما در اضافه لفظی، ورود «ال» بر مضاف در صورتی جائز است، که مضاف‌الیه هم دارای «ال» باشد.
مانند: «أنتَ المتبعُ الحقِ»
بر این اساس در صورتی‌که مضاف‌الیه «ال» نداشته باشد، اضافه اسم «ال» دار به آن جائز نیست.
لذا گفته نمی‌شود: «أنتَ المتبعُ حقٍ»
با توجه به مطلب بالا، در مثال «رأیتُ القاتلَ الرجلِ خالدٍ»، «خالد» نمی‌تواند بدل باشد چرا که

---

۱ . فرق عطف‌بیان با بدل کل از کلّ این است که «عطف‌بیان» نمی‌تواند ضمیر یا تابع ضمیر و هم چنین در تعریف و تنکیر مخالف متبوع باشد، و هم چنین نمی‌تواند جمله، یا تابع جمله و نیز فعل یا تابع فعل قرار گیرد بر خلاف بدل کلّ از کلّ که می‌تواند.
۲ . در کتاب بیان نشده است.
۳ . در این صورت از آنجا که در عطف‌بیان شرط تکرار عامل نیست، می‌تواند بنابر عطف به محلّ منصوب منادی اعراب نصب گرفته عطف‌بیان باشد.

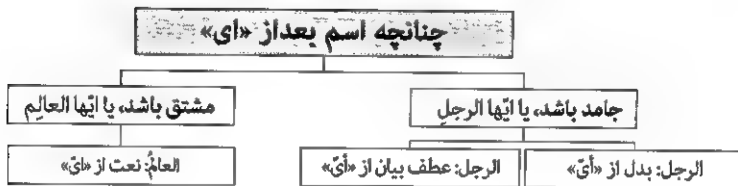
«ال» نداشته و شایستگی قرار گرفتن در جایگاه متبوع را ندارد.

و یا مانند: «أنا بنُ التارکِ البکری بِشرٍ»

در این مثال، «بشر»، عطف‌بیان از «البکری» است، نه بدل، چرا که براساس قاعده «إنّ البدلَ علی نیّة تکرار العامل»، «التارک»، به خاطر وجود «ال» نمی‌تواند بر «بشر» داخل شود.

قولُهُ: إذا وَقَعَ الاسمُ...

نقش اسم بعد از «ایّ» ندائیه



***

خُلاصَةُ الدرسِ

اَلبَدَلُ: تَابِعٌ یُوضِّحُ المَتْبُوعَ و یُنْسَبُ إلَیْهِ مَا یُنْسَبُ إلی مَتْبُوعِهِ و هُوَ المَقْصُودُ بِالنِّسْبَة.

أقْسامُ البَدَلِ:

۱) بَدَلُ الکُلِّ مِنَ الکُلِّ. ۲) بَدَلُ البَعْضِ مِنَ الکُلِّ. ۳) بَدَلُ الاشْتِمالِ. ۴) بَدَلُ المبایِن.

اقسامُ بَدَلِ المبایِنِ: بدلُ الغلطِ، بدلُ النسیان، بدلُ الإضراب

شَرْطُ البَدَلِ مِنَ المَعْرِفَةِ بِالنَّکِرَةِ: أنْ تَکُونَ النَّکِرَةُ مَوْصُوفَةً.

عَطْفُ‌البَیان: تابِعٌ یَدُلُّ عَلی التَّوضِیحِ و التَّخْصِیصِ، و هُوَ أَشْهَرُ اسْمَی المَتْبُوعِ.

***

جهت مطالعه

بدل

الف) بدل جزء از کلّ و بدل اشتمال همواره همراه با ضمیری بکار می‌روند که مرجع آن، مبدل‌منه است و این امر بدین منظور است که میان آنها ارتباط معنایی برقرار باشد.

الف - ۱) ضمیر بارز، مانند: ضربتُ زیداً رأسَهُ. (زدم زید را سرش را)

در این مثال، «ه» رابطِ بین «رأس» و «زید» است.

الف - ۲) ضمیر مقدّر، مانند: «﴿وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾[1]؛ برای خدا، حج آن خانه، برعهده مردم است [البته بر] کسی که بتواند به سوی آن راه یابد»

در این آیه شریفه «النَّاسِ» مبدل منه و اسم موصول «مَن» بدل بعض از کلّ است.

پس از «من استطاع»، عبارت «منهم» مقدر است که مرجع ضمیر «هُم» در آن، مبدل منه بوده و این ضمیر، رابط میان بدل و مبدل منه است.

امّا بدل کل از کل نیازمند رابط نیست، زیرا بدل کلّ از نظر معنی با مبدل‌منه یکی است.

* گاهی «ال» از ضمیر نیابت می‌کند و بدل را به مبدلُ‌منه ربط می‌دهد.

مانند: قَبّلتَهُ الیدَ. (دستش را بوسیدم) که تقدیر چنین است: «قَبّلتُ یَدَهُ»

* گاهی بدل بعض از کل، بدون ضمیر مذکور یا مقدّر می‌آید.

مانند: «ما جائني أحدٌ إلّا هندٌ»

در اینجا، «هند» بدل بعض از «أحد» است که از ارتباط با ضمیر بی‌نیاز است.

ب) «ضمیر» در هیچ صورتی نمی‌تواند در جایگاه بدل بکار رود، اما در موارد استثنایی، اسم ظاهر بدل از ضمیر به کار می‌رود.

مانند: «﴿وَأَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا﴾؛ و آنان که ستم کردند پنهانی به نجوا برخاستند»[2]

در این آیه، «الذین ظَلَمُوا» بدل از «واو» در «أَسَرُّوا» است.

---

۱. (آل‌عمران / ۹۷).

۲. (أنبياء / ۳).

ج) شکل‌های مختلف استعمال بدل:

ج - ۱) بدل اسم از اسم:

به اعتبار ضمیر یا اسم ظاهر بودن به چند دسته تقسیم می‌شود:

۱) اسم ظاهر از اسم ظاهر:

مانند: رأیتُ علیاً أخاکَ. (علی، برادرت را، دیدم)

در این مثال، «أخاکَ» و «علیاً»، اسم ظاهر بوده که به ترتیب بدل و مبدل‌منه واقع شده‌اند.

۲) اسم ظاهر از ضمیر متکلم:[1]

مانند: لَقَد غَمرتَنا بِفضلِک کبیرَنا و صغیرَنا. (کوچک و بزرگ ما را غرق در رحمت خود کردی)

در این مثال، اسم ظاهر «کبیرَ» بدل و ضمیر متکلم «نا» در «غَمرتَنا»، مبدل‌منه آن واقع شده است.

۳) اسم ظاهر از ضمیر مخاطب:

مانند: تَسابَقتُم ثَلاثتُکُم. (مسابقه دادید، سه نفر شما)

در این مثال، اسم ظاهر «ثَلاثةُ» بدل و ضمیر مخاطب «تُم» در «تَسابَقتُم» مبدل‌منه می‌باشد.

۴) اسم ظاهر از ضمیر غایب:

مانند: ضَرَبتُهُ أباکَ. (او پدرت را زدم)

در این مثال، اسم ظاهر «أباکَ» بدل و ضمیر غایب «هاء» در «ضَرَبتُهُ»، مبدل‌منه آن است.

۵) ضمیر از اسم ظاهر:

مانند: ضَرَبتُ حسناً إیّاهُ. (حسن، او را زدم)

در این مثال، ضمیر منفصل منصوبی «ایاه» بدل و اسم ظاهر «حسناً» مبدل‌منه آن واقع شده است.

۶) ضمیر مرفوعی از ضمیر مرفوعی:

مانند: قُمتُ أنا. (ایستادم من)

در این مثال، ضمیر منفصل مرفوعی «أنا» بدل و ضمیر متصل مرفوعی «تاء» در فعل «قُمتُ» مبدل‌منه آن است.

۷) ضمیر منصوبی از ضمیر منصوبی:

مانند: نَصَرتُکَ إیّاکَ. (تو را کمک کردم)

در این مثال، ضمیر منفصل منصوبی «إیّاک» بدل و ضمیر متصل منصوبی «کاف» در «نَصَرتُکَ» مبدل‌منه آن واقع شده است.

---

۱. عباس حسن «صاحب النحو الوافی» قائل است در کلام فصیح عرب، «ضمیر» از «ضمیر» و نیز «ضمیر» از «اسم ظاهر» نمی‌تواند بدل واقع شود و آن را حمل بر تأکید لفظی می‌کند. امّا در شرح جامی و کتاب مبادی این موارد ذکر شده است.

ج - ۲) بدل فعل از فعل:

«بدل» و «مبدل‌منه» در این شکل با لحاظ اقسام بدل برچند گونه‌اند:

۱) بدل کلّ از کلّ:

مانند: قامَ زیدٌ ذَهَبَ. (زید ایستاد، رفت)[1]

۲) بدل بعض از کلّ:

مانند: إنْ تُصَلِّ تسجدْ لله یرحمْك. (اگر نماز بخوانی برای خداوند سجده کنی، خداوند تورا می آمرزد)
در این عبارت، دو فعل مضارع مجزوم «تسجدْ» و «تُصَلِّ»، بدل بعض از کلّ و مبدلٌ‌منه هستند.

۳) بدل اشتمال:

مانند: مَنْ یَصِلْ إِلَیْنَا یَسْتَعِنْ بِنَا یُعَنْ. (کسی که به ما برسد از ما درخواست کمک کند، کمک می‌شود)
در این مثال، فعل مضارع مجزوم «یَسْتَعِنْ» و «یَصِلْ» به ترتیب بدل اشتمال و مبدل منه هستند.

۴) بدل مباین:

مانند: إن تُطعِمِ المحتاجَ، تکسُهُ ثوباً، یَحرُسکَ. (اگرنیازمند را غذا بدهی، بپوشانیش، تورا حفظ می‌کند)
در این مثال، «تکسُهُ» بدل غلط است از «تُطعِمِ»

ج - ۳) بدل جمله از جمله:[2]

«بدل» و «مبدل‌منه» در این شکل با توجّه به اقسام بدل برچند گونه‌اند:

۱) بدل کلّ از کلّ:

مانند: اِقطعْ قمحَ الحقلِ، اِحصدْهُ. (گندم ها را قطع کن، درو کن)
در این مثال، دو جمله‌ی فعلیه «اِحصدْهُ» و «اِقطعْ» به ترتیب بدل کلّ از کلّ و مبدل منه می‌باشند.

۲) بدل بعض از کلّ:

مانند: «﴿وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّکم بما تعلمونَ أمدَّکم بأنعامٍ وبنینَ﴾؛ از آن کسی که آنچه می‌دانید کمکتان داده است بترسید، با چهارپایان و فرزندان یاریتان کرده»[3]

---

۱. مثال قرآنی: «﴿وَمَن يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ﴾؛ هرکس چنین کند، مجازات سختی خواهد دید! عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد» (فرقان/ ۶۸) در این آیه شریفه دو فعل مضارع مجزوم «یُضَاعَفْ» و «یَلْقَ» به ترتیب بدل کلّ از کلّ و مبدل‌منه هستند.

۲. تفاوت بین بدل فعل از فعل و بدل جمله از جمله در این است که در اولی به فعل توجه می‌شود بدون فاعل ولی در دومی فعل به همراه فاعل آن مورد توجه است.

۳. (شعراء/ ۱۳۳)

در این آیه‌ی شریفه، دو جمله‌ی فعلیه «أمَدَّکم بأنعامٍ و بنینَ» و «أمَدَّکم بما تَعلمونَ» به ترتیب بدل بعض از کلّ و مبدل‌منه واقع شده‌اند.

۳) بدل اشتمال:

مانند: اقُولُ لَه ارْحَل لا تُقِیمَنَّ عِندنا. (به او می گویم، برو، نزد ما نمان)

در این مثال، دو جمله انشائی «لا تُقِیمَنَّ» و «ارْحَل» به ترتیب بدل اشتمال و مبدل‌منه هستند.

۴) بدل غلط:

مانند: اِجلِسْ قِفْ. (بنشین بایست)

در این مثال، دو جمله‌ی فعلیه «قِفْ» و «اِجلِسْ» به ترتیب بدل غلط و مبدل‌منه واقع شده‌اند.

ج - ۴) بدل جمله از مفرد:

مانند: عَرَفتُ زیداً أبو من هُوَ. (شناختم زید را که پدر چه کسی است او)[1]

در این مثال، «أبو من هُوَ»، بدل از «زیداً» است.

ج - ۵) بدل مفرد از جمله:

مانند: قُلتُ: لاَ إلهَ إلاّ اللهُ کلمةَ التوحید. (گفتم: «لا اله الّا الله» را سخن یکتاپرستی را)[2]

در این مثال، لفظ «کلمةَ» بدل مفرد و جمله اسمیه «لاَ إلهَ إلاّ اللهُ» مبدل‌منه آن است.

ج - ۶) بدل فعل از اسم شبه فعل:

مانند: عليٌ مُتّقٍ یَخافُ اللهَ. (زید با تقوا است از خدا می ترسد)

در این مثال، فعل مضارع «یَخافُ» بدل و «متّق»، اسم شبه فعل و مبدل‌منه می‌باشد.

ج - ۷) بدل اسم شبه فعل از فعل:

مانند: محمّدٌ یخافُ اللهَ متّقٍ. (محمّد از خدا می ترسد، با تقوا است)

در این مثال، «متّقٍ» بدل از فعل مضارع «یخاف» است.

د) ضمیر، فعل و جمله نمی‌توانند عطف بیان واقع شوند.

هـ) برخی احکام پیرامون «بدل» و «مبدل منه»

هـ - ۱) در صورتی که حرف جرّ بر مبدل‌منه وارد شود، تکرار آن حرف در بدل جایز است.

---

۱ . مثال قرآنی: «﴿أَ فَلَا يَنظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ﴾؛ آیا آنان به شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است؟» (غاشیه/ ۱۷) در این آیه جمله فعلیه «كَيْفَ خُلِقَتْ» بدل و لفظ «الابل» مبدل منه مفرد است.

۲ . مثال قرآنی: «﴿لَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجًا قَيِّمًا﴾؛ هیچ گونه کژی در آن ننهاد، [کتابی] راست و درست» (کهف/ ۲) در این آیه «قیما» بدل از «لَمْ يَجْعَل لَّهُ عِوَجًا» می‌باشد.

مانند: «﴿رَبَّنَا أَنزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ تَكُونُ لَنَا عِيدًا لِأَوَّلِنَا وَآخِرِنَا﴾؛ بار الها، پروردگارا، از آسمان، خوانی بر ما فرو فرست تا عیدی برای اوّل و آخر ما باشد»[۱]

در این آیه‌ی شریفه ضمیر «نا» در «لنا» مبدل منه بوده و حرف جر «لام» بر آن وارد شده است؛ از این رو جایز است، حرف جر در بدل -«أَوَّلِنَا»- تکرار شود.

هـ - ۲) در صورتی‌که مبدل‌منه دربردارنده معنای شرط باشد، در بدل، «إن» شرطیه ظاهر می‌شود.

مانند: مَنْ يَقمْ إنْ زيدٌ وإنْ عمروٌ أَقُمْ مَعَهُ. (هر کس بایستد، زید یا عمر با او می ایستم)

در این مثال، «مَنْ» مبدل‌منه و دارای معنای شرط است، از این رو «إنْ» شرطیه در بدل «زيدٌ» ظاهر شده است.

هـ - ۳) در صورتی‌که مبدل‌منه دارای معنای استفهام باشد همزه‌ی استفهام در بدل ظاهر می‌شود.

مانند: كيفَ أنت أصحيحٌ أم سقيمٌ. (حالت چطور است؟ آیا سالمی یا مریض)

در این مثال، «کیفَ» مبدل‌منه و در بردارنده معنای استفهام است، از این رو همزه استفهام در بدل «صحيحٌ» ظاهر شده است.

و یا مانند: ما تقرأُ أجيّداً أم رديئاً. (چگونه خواندی خوب یا بد؟)

در این مثال، «جيّداً» بدل از «ما» می‌باشد، لذا همزه‌ی استفهام ظاهر شده است.

و) تبعیت «بدل» از «مبدل‌منه»

ازآنجا که بدل یکی ازانواع توابع است لازم است اموری که از مبدل‌منه تبعیّت می‌کند، بررسی شود.

و - ۱) مذکر یا مونث بودن:

تبعیت بدل از مبدل‌منه در مذکر یا مونث بودن تنها در بدل کلّ از کلّ ضروری بوده و در سایر انواع بدل لازم نیست:

۱) بدل کلّ از کلّ:

مانند: رأيتُ عليّاً اخاك. (علی برادرت را دیدم)

در این مثال، «اخاک» و «عليّاً» به ترتیب بدل و مبدل‌منه واقع شده‌اند. در این مثال، بدل کلّ از کلّ است از این رو بدل از مبدل‌منه تبعیت کرده و هردو مذکر هستند.

۲) سایر انواع بدل:

مانند: إنّ الغزالَ عينَه جميلةٌ. (آهو چشمش زیباست)

در این مثال، «عينَه» و «الغزالَ» به ترتیب بدل مونث و مبدل‌منه مذکر، واقع شده‌اند، بدل در این

---

۱. (مائده / ۱۱۴)

مثال، بعض از کلّ بوده از این رو تبعیت بدل از مبدل‌منه در مذکر یا مونث بودن ضروری نیست.

و - ۲) تبعیت «بدل» از «مبدل منه» در نوع اعراب، ضروری است.

مانند: «﴿وَمَنْ يَفْعَلْ ذَٰلِكَ يَلْقَ أَثَامًا يُضَاعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ﴾؛ هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد کرد. عذاب او در قیامت مضاعف می‌گردد»[1]

در این آیه‌ی شریفه، بدل «يُضَاعَفْ» در اعراب جزم از مبدل منه «يَلْقَ» تبعیت کرده و مجزوم شده‌است.

ز) فرق بدل و عطف‌بیان:

ز - ۱) تبعیت عطف‌بیان از متبوع، در تعریف و تنکیر لازم است بر خلاف بدل.

ز - ۲) عطف‌بیان به صورت فعل یا جمله ذکر نمی‌شود بر خلاف بدل.

مانند: إن تُصَلِّ تَسجُد لِلهِ یرحَمکَ اللهُ (اگر نماز بخوانی برای خداوند سجده کنی، خدا تو را می‌بخشد.)

فعل «تسجُد» بدل بعض از «تُصَلِّ» می‌باشد.

ویا مانند: «﴿أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَبَنِينَ﴾؛ و از آن کس که شما را به آنچه می‌دانید مدد کرد پروا دارید، شما را به [دادنِ] دامها و پسران مدد کرد»[2]

جمله «أَمَدَّكُمْ بِأَنْعامٍ وَ بَنِينَ» بدل از «أَمَدَّكُمْ بِما تَعْلَمُونَ» می‌باشد.

ز - ۳) ضمیر نه می‌تواند عطف‌بیان واقع شود و نه می‌توان برای آن عطف‌بیان آورد، بر خلاف بدل که می‌تواند تابع ضمیر واقع شود.

مانند: «أَسَرُّوا النَّجْوَى الَّذِينَ ظَلَمُوا؛ آنان که ستم کردند پنهانی به نجوا برخاستند»[3]

در این مثال، « الَّذِينَ ظَلَمُوا» بدل از «واو» موجود در «أسرّوا» می‌باشد.

ک) تفاوت عطف‌بیان و نعت:

به جمله‌های زیر توجه کنید:

۱) جاء رجلٌ **عادلٌ**. (مرد عادلی آمد)

۲) سمعتُ مِن نساءٍ **عالماتٍ**. (از زنان دانشمندی شنیدم)

۳) مَرَرتُ بالبناتِ **العاقلاتِ**. (از دختران عاقلی عبور کردم)

۵) هذا رجلٌ **لبنانیٌ**. (این مردی لبنای است)

---

۱. (فرقان/ ۶۸)

۲. (شعراء/ ۱۳۳)

۳. (أنبیاء/ ۳)

جمله‌های بالا چه تفاوتی با جمله‌های زیر دارند:

۱) یا خلیلیَ عبدَالله. (ای دوستم عبدالله)

۲) إبنتی فاطمةُ سیدةُ نساءِ العالمینَ علیها السلام (دخترم فاطمه، سرور زنان عالم است)

۳) قال علیٌّ بن الحسین زینُ العابدین علیه السلام (علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام گفت)

۴) جاء أبوکَ علیٌ (پدرت علی آمد)

همانگونه که مشخّص است در گروه اوّل کلماتی همانند «عادل»، «عالمات»، «العاقلات»، «لبنانی» به یک صفت خاص اشاره دارند، یعنی صفات «عدالت»، «علم»، «عقلانیت»، «لبنانی» که به این نوع توابع «نعت» می‌گویند ولی در گروه دوم کلماتی مانند «عبدالله»، «فاطمة»، «زین العابدین»، «علی» بیانی دیگر از متبوعِ خود هستند که چون در نزد مخاطب واضح و مشخّص ترند برای توضیح متبوع ذکر شده‌اند، به این دسته از توابع «عطف بیان» گویند.

پس نعت به یک ویژگی و خصوصیّت خاص نظر دارد و عطف بیان، بیانی دیگر از متبوع است که از آن واضح‌تر است.

نمایه آیات